

سلفی گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات

مؤلف : علی اصغر رضوانی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه ناشر

ترویج فرهنگ ناب محمدی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در طول تاریخ دچار کج اندیشی ها و نابخردی هایی بوده است که نمونه بارز آن را در اندیشه وهابیت و سلفی گری می توان نظارگر بود، تفکری که همه مسلمانان جهان را از دین اسلام خارج و فقط خود را مسلمان می دانند. عده ای اندک که با کج اندیشی، مسلمانان جهان و دیگر ادیان را دچار مشکل کرده و چهره ای خشن و کریه از دین رحمت ارائه نموده اند. معمار این اندیشه ابن تیمیه از مخالفان فرزندان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشد که تفکر او از قرن هفتم تا قرن سیزدهم به فراموشی سپرده شده و مورد مخالفت اندیشمندان مذاهب اسلامی قرار گرفت ولی کمتر از یک قرن است که این تفکر انحرافی دوباره در جامعه اسلامی توسط افرادی معلوم حال مطرح می گردد. جا دارد متفکرین اسلامی، جریان های فکری منحرف را به مسلمانان جهان معرفی و محور وحدت اسلامی که همان اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله است را تبیین نمایند، محوری که براساس محبت و پیروی از اهل بیت رسول گرامی اسلام علیهم السلام استوار است و از فحاشی و ضرب و شتم و ترور و بمب گذاری به دور است و هیچ سنخیتی با آن ندارد گفت و گوی در محافل علمی و معرفی اندیشه ناب، نیاز به آن حرکات انحرافی ندارد، و چنانچه در گفتار صادقند، میدان علم و اندیشه مهیا است.

تهاجم استکبار جهانی و صهیونیست ها به تفکر اصیل اسلامی از زمانی آغاز و سرعت گرفت که انقلاب شکوه مند اسلامی به رهبری امام خمینی رحمه الله در کشور اسلامی ایران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت آیت لطفه خامنه ای - دام ظلّه - هدایت گردید.

از کلیه عزیزانی که ما را در نشر معارف اهل بیت علیهم السلام یاری می نمایند به ویژه تولیت محترم مسجد مقدس جمکران حضرت آیت الله وافی و همکاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علی اصغر رضوانی کمال تشکر و قدردانی را داریم امید است مورد رضای حضرت حق قرار گیرد. ان شاء الله.

مسئول انتشارات

مسجد مقدس جمکران

حسین احمدی

پیشگفتار

اسلام، مردم را به همبستگی و دوری از جدایی دعوت نموده است. قرآن کریم با بیان رهنمودهای روشن، همه انسان ها را به گردآمدن بر محور توحید سفارش می کند و تفرقه و چند دستگی را عامل دوری از راه مستقیم دین می داند آنجا که می فرماید: **(وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ⁽¹⁾)** «از راه های گوناگون پیروی نکنید که شما را از طریق حق باز می دارد.»

رسول گرامی اسلام ﷺ نیز که جز به عزت و شوکت اسلام و مسلمانان و زیستن آنان براساس ارزش های والای دین خدا نمی اندیشید، پیوسته از لزوم پایبندی به اصول و مبانی سخن گفته و امت خود را از گرفتار شدن در دام دین سازان و بدعت گذاران بیم می داد و نیز راه گریز از زیان های ناشی از تفرقه را گوشزد می کرد.

این همه سفارش ها از آن رو بود که پیروان آخرین دین آسمانی، راه گذشتگان خود را نپویند و بسان آنان دچار فرقه های متخاصم نگردند.

خداوند متعال می فرماید: **(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ⁽²⁾)** «مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و بعد از آن که دلایل روشن به آن ها عرضه شد، گرفتار اختلاف گردیدند.»

اما دیری نگذشت که امت اسلامی گرفتار انشعاب شد و مسلمانان به شاخه های گوناگون تقسیم شدند و برخلاف توصیه های قرآن و رهنمودهای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله موج فرقه گرایی سراسر جامعه اسلامی را فرا گرفت. رشد و گسترش فرقه گرایی و استمرار آن، شماری از دانشمندان را به چاره اندیشی فراخواند و این حقیقت را برای آنان آشکار کرد که باید از یک سو عوامل بدبینی و جدایی مسلمانان از یکدیگر را نابود سازند و از سوی دیگر با

کند و کاو بیشتر در منابع اصیل اسلامی در شناخت ارزش های اصیل دین بکوشند.

بدیهی است که این هر دو گام می توانست ثمرات سودمندی را در پی داشته باشد و امت اسلامی را در صفوف به هم فشرده به مقابله با اسلام ستیزان و بدخواهان فراخواند. اما افسوس که این تلاش نافرجام ماند و بدخواهان به جای همکاری و همیاری، بانگ تفرقه و جدایی سر دادند و خواسته یا ناخواسته آب به آسیاب دشمن ریختند و همگام و همنوا با بدخواهان به نفی و طرد مسلمانان و گسترش فرقه ها برخاستند.

پیدایش سلفیه

سلفیه، پدیده‌ای ناخواسته و نسبتاً نوظهور است که انحصار طلبانه، مدعی مسلمانان است و همه را جز خود کافر می‌داند. فرقه‌ای خودخواه که با به تن در کشیدن جامه انتساب به سلف صالح و با ادعای وحدت در فضای بی‌مذهب با بنیان وحدت مخالف است.

سلفیه؛ یعنی همان که بستر وهابیت است، مدعی است هیچ مذهبی وجود ندارد و باید به عصر سلف؛ یعنی دوران صحابه، تابعین و تابعین بازگشت و اسلام بلا مذهب را اختیار نمود. آنان دستی به این دعوت بلند کرده و می‌گویند: بیاید با کنار گذاشتن همه مذاهب به سوی یگانه شدن رویم، ولی با دستی دیگر شمشیر تکفیر را کشیده و با حذف دیگران از جامعه اسلامی و راندن آنان به جمع کفار، جامعه را به چند دستگی می‌کشاند.

واضح است که دعوت مردم به کنار گذاشتن دستاوردهای مذاهب کاری نشدنی است؛ زیرا پیروان مذاهب به سادگی از مذاهب خود دست بر نمی‌دارند و به سوی نقطه‌ای مجهول و تاریک که سلفیه مدعی آن است نمی‌دوند، به ویژه آن که در پشت این دعوت به «بی‌مذهبی» نوعی مذهب نهفته، بلکه این دعوت، خود نوعی مذهب است، آن هم مذهبی گرفتار چنگال جمود و تنگ نظری که اسلام را به صورت دینی بی‌تحرك، بی‌روح، ناقص، ناتوان و بی‌جاذبه تصویر می‌کند و با احیای روح خشونت و تعصب، راه را بر هر گونه نزدیک شدن به همدیگر می‌بندد و به جای آن فضایی از درگیری‌ها و بدبینی‌ها را ایجاد می‌کند و دست همگان را به سوی شمشیر پیکار می‌کشاند.

ابن تیمیه از پیشوایان اندیشه سلفیه

از جمله کسانی که در خنثی شدن تلاش های عالمان آگاه و متعهد برای ایجاد وحدت اسلامی نقش به سزایی داشتند، را باید «سلفیون» و خلف ایشان «وهابیان» نام برد. ابن تیمیه و شاگردان و پیروان مکتب او به بهانه طرح لزوم بازگشت به اسلام سلف، به بیان نظریات و عقاید سخیفی درباره مسائل گوناگون اسلامی - به ویژه در باب توحید و شرک - پرداختند که بر اساس این نظریات، بسیاری از افکار و اعمال مسلمانان زیر سؤال می رفت و شمار زیادی از یکتاپرستان از جرگه اسلام بیرون رانده می شدند.

ابن تیمیه و پیروان او مدعی بودند که براساس «اسلام سلف صالح» سخن می گویند و انحرافات را که در طول چند قرن پدید آمده، از رهگذر شناخت «سیره سلف صالح» از میان برمی دارند؛ در حالی که نیکوترین روش برای دریافت ارزش های اصیل اسلامی، بازگشت به قرآن و سنت است و آگاهی از این که آورنده دین چه روشی را ارائه کرده و کدامین دستورات را عرضه داشته است.

به همین جهت است که دانشمندان دلسوز باید با تلاش پیگیر به نقد و بررسی افکار ابن تیمیه دست یازند و بر همه مسلمانان آشکار کنند که دیدگاه های او نه تنها منطبق بر اسلام راستین نیست بلکه با سیره سلف صالح نیز سازگاری ندارد. آری، روش ابن تیمیه در برخورد با مسائل اسلامی ثمره ای جز جدایی مسلمانان از یکدیگر و نفی بسیاری از عقاید و آداب اسلامی نداشت، ولی رویارویی صریح دانشمندان اسلامی با وی سبب شد که این حرکت پس از مدتی کوتاه متوقف گردد. در میان شاگردان او تنها «ابن قیم جوزیه» بر تعالیم استاد خود پافشاری داشت و کتاب های چندی در این زمینه تألیف نمود. اما در طول

بیش از چهار قرن بعد از ابن تیمیه، این افکار و آرا چندان رونقی نیافت و بسیاری از آن‌ها به فراموشی سپرده شد.

محمد بن عبدالوهاب، مجدد سلفیه

در نیمه اول قرن دوازدهم ه. ق، فردی به نام «محمد بن عبدالوهاب» ظهور کرد و بار دیگر به بازسازی افکار ابن تیمیه همت گمارد. وی به عنوان مجدد تفکرات سلفی در اثر همکاری با یکی از فرمانروایان منطقه «نجد» به نام «محمد بن سعود» سبب حضور سیاسی - نظامی و عقیدتی اندیشه‌های سلفی در منطقه نجد و حجاز گردید، و توانست این عقاید را در بزرگ‌ترین پایگاه اسلام - مکه مکرمه و مدینه منوره - حاکم سازد، و با برپا کردن جنگ‌های خانمان سوز و ویرانگر در مدت کوتاهی با پیوند با حکومت استعمارگر انگلستان و سپس آمریکا، به مهم‌ترین عامل استکبار در جهان اسلام تبدیل شود.

تردیدی نیست که اگر آیین وهابیت در نقطه‌ای دیگر از جهان اسلام پدیدار شده بود، پس از گذشت زمانی کوتاه همان راهی را می‌پیمود که ابن تیمیه و یارانش پیمودند؛ یعنی هرگز به حضور فعال در جوامع اسلامی دست نمی‌یافت. اما سیطره بر این دو مکان شریف، همراه با عوامل فرعی و اصلی دیگر چون توانایی عظیم مالی، ثروت سرشار ناشی از فروش نفت و پیوند آشکار و نهان با قدرت‌های بزرگ استعماری به پیدایش جو مناسب برای پیشگامان وهابیت انجامید و رهبری مراکز اصلی جهان اسلام را در اختیار آنان نهاد.

حقیقت این است که اگر این قدرت گسترده، زیر نظر متفکران و سیاستمداران دلسوز جامعه اسلامی به کار گرفته می‌شد، به نیکوترین وجه از آن بهره می‌گرفتند و نیروی عظیم امت را در جهت نبرد با اندیشه‌ها و سیاست‌های

ضدّ اسلامی هدایت می کردند، اما چه می توان کرد که حاکمان سعودی به پیروی از پیشوایان فکری خود، از آغاز استقرار تاکنون پیوسته در تلاش بوده اند که خط جدایی بین مسلمانان را تقویت سازند، و پیروان آیین نجات بخش اسلام را از یکدیگر دور کنند، و رویارویی با شیفتگان عزّت اسلامی و شوکت مسلمانان را رسالت خویش بدانند. و شگفتا که این روش بیشتر در ایام حجّ نمود می یابد! یعنی آن هنگام که مسلمانان از سراسر جهان در خاستگاه وحی و مرکز نشر آیین حنیف حضور می یابند تا در سرزمینی که باید از هرگونه استیلای ظاهری و باطنی دشمنان دین حقّ در امان بماند، همگام با ذکر خدا و ادای مناسک زیبای حجّ، نیازها و مشکلات یکدیگر را بازشناسند و در طریق تفاهم و همدلی بین گروه های گوناگون امت اسلامی به تبادل نظر پردازند، در چنین لحظات حساس و ارزشمندی حاکمان سعودی با دستگیری گویندگان و نویسندگان مغرض یا فریب خورده، به نشر مطالب انحرافی و ناروا اقدام می کنند و روشی را پی می گیرند که جز برای دشمنان قسم خورده اسلام سودی ندارد.

لازم به تذکر است که فرقه وهابیت و سلفیان، درصد بسیار کمی از مسلمین را تشکیل می دهند که در مقابل دیگر فرقه های اسلامی از شیعه و سنی ایستاده و آنان را تکفیر کرده و فقط خود را مسلمان می دانند.

در پایان به روح رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی قدس سره درود می فرستیم که با انقلاب اسلامی و مقام معظم رهبری با رهبری مدبرانه زمینه ساز گسترش مکتب اهل بیت علیهم السلام در سر تا سر جهان شده اند. و نیز از زحمات دست اندرکاران واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدّس جمکران و به ویژه تولیت محترم آن آستان مقدّس حضرت آیت الله وافی و مسوؤل

محترم انتشارات حضرت حجّة الاسلام والمسلمين شيخ حسين احمدى كمال

تشكر را دارم.

على اصغر رضوانى

سلفی گری

از جمله عناوین و القابی که وهابیان و گروهی از جماعت های اسلامی بر خود گذاشته و بر آن افتخار می کنند، عنوان «سلفیه یا سلفی گری» است. این عنوان به نوبه خود بیانگر یک ایده و روش در برخورد با مسائل دینی است. آنان می گویند: بهترین عصر، عصر سلف صالح است؛ عصری که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و زمان نزول وحی نزدیک تر است چون مسلمین صدر اسلام سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و قرآن کریم را بهتر درک می کردند، لذا فهم آنان برای ما حجت است. اخیراً نیز مشاهده می کنیم که وهابیان از اطلاق عنوان وهابی به خود پرهیز می کنند و درصدد تعویض آن به عنوان سلفیه برآمده اند. می گویند: ما تابع یک شخص (محمد بن عبدالوهاب) نیستیم، بلکه تابع یک خط فکری به نام «سلفی گری» هستیم. بنابراین جا دارد که این موضوع را بررسی نماییم:

مفهوم لغوی سلفی

سلفی از ریشه سلف به معنای پیشین است.

ابن منظور می گوید: سَلَفٌ، یَسْلِفُ، سَلَفًا و سَلُوفًا؛ یعنی پیشی گرفت. (3)
سالف؛ یعنی پیشی گیرنده. سَلَفٌ، سَلِيفٌ و سَلْفَةٌ؛ یعنی جماعت پیشی گیرنده.
ابن فارس می گوید: «سلف: س ل ف، اصلی است که دلالت بر تقدّم و سبقت دارد. پس سلف کسانی هستند که گذشته اند». (4)
جوهری نیز می نویسد: «سَلَفٌ، یَسْلِفُ، سَلَفًا به معنای «مضی»؛ یعنی «گذشت» آمده است. و سلف الرجل؛ یعنی پدران گذشته مرد». (5)

از خلال این عبارات استفاده می شود که سلف در لغت به معنای تقدّم زمانی است، لذا هر زمانی نسبت به زمان آینده سَلَف و نسبت به زمان گذشته خَلَف است.⁽⁶⁾

مفهوم اصطلاحی سلفی

سمعانی می گوید: «سلفی نسبتی به سلف است و این نسبت، مذهب گروهی است که آن ها با این نسبت شناخته می شوند».⁽⁷⁾

در معنای اصطلاحی سلف اختلاف زیادی است:

1 - دکتر محمد سعید رمضان بوطی می گوید: «سلف در اصطلاح بر کسانی اطلاق می شود که در سه قرن اول اسلام، می زیسته اند».⁽⁸⁾

2 - برخی دیگر، آن را بر خصوص صحابه و تابعین و تابعین اطلاق نموده اند.⁽⁹⁾

3 - دکتر یوسف قرضاوی در مفهوم اصطلاحی سلفیه می گوید: «سلف عبارت است از همان قرن های اول که بهترین قرن های این امت است. قرن هایی که در آن ها فهم اسلام، ایمان، سلوک و التزام به آن تحقق یافت. سلفی گری نیز عبارت است از: رجوع به آنچه که سلف اول در فهم دین؛ اعم از عقیده و شریعت و سلوک داشتند».⁽¹⁰⁾

4 - احمد بن حجر آل ابو طامی می گوید: «مذهب سلف عبارت است از: آنچه صحابه، تابعین، اتباع آنان و ائمه فقه بدان معتقد بوده اند».⁽¹¹⁾

5 - محمد ابوزهره می نویسد: «مقصود از سلفیه کسانی هستند که در قرن چهارم ه. ق ظاهر شدند. آنان تابع احمد بن حنبل بوده و گمان می کردند که تمام آرای شان به احمد بن حنبل منتهی می گردد؛ کسی که عقیده سلف را زنده کرد و برای آن جهاد نمود. آن گاه در قرن هفتم ه. ق توسط شیخ الاسلام ابن

تیمیه احیا شد، او شدیداً مردم را به این روش دعوت کرد و با اضافه کردن مسائلی به آن، مردم عصرش را به تفکر واداشت. آن گاه در قرن دوازدهم آرای او در جزیره العرب توسط محمد بن عبدالوهاب احیا شد که تا کنون وهابیان آن را زنده نگه داشته اند».⁽¹²⁾

6 - دکتر سید عبدالعزیز سیلی می نویسد: «سلف از چند جهت مورد بحث است:

الف) از ناحیه لفظی: بر جماعتی که در گذشته بوده اند اطلاق می شود.
ب) از ناحیه اصطلاحی: بر کسی اطلاق می شود که مذهبش در دین تقلید شده و اثرش متابعت شود؛ همانند ابوحنیفه، مالک، شافعی و ابن حنبل که اعیان سلف ما هستند و صحابه و تابعین نیز برای آنان سلف اند.

ج) از ناحیه تاریخی: برخی سلفی را به کسانی اطلاق می کنند که در قرن پنجم ه. ق زندگی می کرده اند. عده ای دیگر بر کسانی اطلاق می کنند که در قرن چهارم ه. ق می زیسته و از حنابله بوده اند.⁽¹³⁾

د) از ناحیه اعتقادی: مراد از آن ها صحابه و تابعین و تابعین تابعین است؛ کسانی که به اصول سنّت و راه های آن آگاهند. آنان که پاسداران عقیده و حامیان شریعت اند.⁽¹⁴⁾

سلفیون کسانی هستند که می گویند: ما ایمان داریم به آنچه که مسلمانان پیشین از صحابه رسول ﷺ و ائمه دین به آن ایمان آورده اند».⁽¹⁵⁾

7 - دکتر عبدالرحمان بن زید زبیدی می گوید: «سلفی منسوب به سلف است؛ زیرا «یاء» در این کلمه برای نسبت بوده و سلفی به کسی اطلاق می شود که خودش یا دیگری او را به جماعت پیشینیان نسبت می دهد.

و سلفیة نسبت مؤنث به سلف است؛ همانند سلفی برای مذکر. وجه دیگری نیز دارد و آن خاصیت پیش بودن پیشینیان است.⁽¹⁶⁾

احمد بن حنبل رئیس خط سلفی گری

از رؤسا و احیا کنندگان سلفی گری را می توان احمد بن حنبل شیپانی صاحب کتاب حدیثی به نام المسند و مؤسس فقه حنبلی دانست. او اولین کسی بود که هنگامی که با هجوم فلسفه ها و فرهنگ های بیگانه؛ از قبیل هند، یونان و ایران به حوزه های اسلامی و مخلوط شدن آن با عقاید اسلامی مواجه شد، به این فکر افتاد که حدیث را از این هجمه نجات دهد. لذا به تفریط شدیدی گرفتار شده و به طور کلی عقل گرایی و عقلانیت را انکار کرده و راه ورود آن را به احادیث بست. بنابر این اگرچه می خواست از برخی مشکلات رهایی یابد، ولی در عوض به مشکلاتی بسیار دشوارتر گرفتار شد که در ذیل به آن ها اشاره خواهیم کرد:

روش احمد بن حنبل در عقاید

برای بررسی عقاید سلفیه، ناچاریم ابتدا بحث را از اولین مرحله خط سلفی شروع کنیم؛ مرحله ای که به احمد بن حنبل منسوب است: تکیه اساسی احمد بن حنبل به عنوان رئیس خط «سلفی گری» بر سماع و شنیدن است؛ یعنی توجه کردن به ظاهر آیات و احادیث نبوی در عقاید و عدم توجه به عقل.

احمد بن حنبل برای عقل در مسائل اعتقادی هیچ ارزشی قائل نبود. عقل را کاشف و حجت نمی دانست. او می گفت: «ما روایت را همان گونه که هست روایت می کنیم و آن را تصدیق می نماییم».⁽¹⁷⁾

شخصی از احمد بن حنبل در مورد احادیثی سؤال کرد که می گوید: خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا می آید، دیده می شود و قدمش را در آتش می گذارد و امثال این احادیث. در جواب گفت: ما به تمام این احادیث ایمان داشته و آن ها را تصدیق می کنیم و هیچ گونه تأویلی برای آن ها نمی کنیم.⁽¹⁸⁾

شیخ عبدالعزیز عزالدین سیروان می گوید: «روش امام احمد بن حنبل درباره عقیده و کیفیت تبیین آن همان روش سلف صالح و تابعین بوده است، از هر چه که آنان سخن می گفتند او نیز سخن می گفت و در هر چه آنان سکوت می کردند او نیز سکوت می کرد. مصاحب و شاگرد احمد بن حنبل، عبدوس بن مالک عطار می گوید: «از احمد بن حنبل شنیدم که می گفت: اصول سنت نزد ما تمسک به آن چیزی است که اصحاب رسول خدا ﷺ به آن تمسک کرده اند و نیز اقتدای به آن ها است».⁽¹⁹⁾

ابن تیمیه نیز که ادامه دهنده خط فکری احمد بن حنبل در سلفی گری بود، چنین فکری داشت. شیخ محمد ابوزهره در این باره می گوید: «ابن تیمیه معتقد بود که مذهب سلف اثبات هر معنا و صفتی است که در قرآن برای خداوند ثابت شده است؛ مانند فوقیت، تحتیت، استواری بر عرش، وجه، دست، محبت، بغض و نیز آنچه که در روایات به آن اشاره شده است. البته بدون هیچ گونه تأویل. [آن گاه می گوید:] قبل از ابن تیمیه، حنابله نیز همین فکر و عقیده را در قرن چهارم ه. ق نسبت به صفاتی که در قرآن و روایات راجع به خداوند آمده، داشتند. آن ها مدعی بودند که مذهب سلف همین بوده است؛ در حالی که علمای عصر آنان به مخالفت برآمده و معتقد بودند که این گونه اعتقاد منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال می شود».⁽²⁰⁾

شهرستانی می گوید: «تعداد بسیاری از سلف، صفات ازلی را بر خداوند ثابت می کردند؛ مثل: علم، قدرت، حیات، اراده، سمع، بصر، کلام، جلال، اکرام، انعام، عزّت و عظمت، و فرقی بین صفات ذات و صفات افعال نمی گذاشتند. همچنین صفات خبریه را بر خداوند ثابت می کردند؛ مثل: دو دست و وجه و این ها را هیچ گونه تأویل نمی نمودند. آنان می گفتند: این ها صفاتی است که در شرع وارد شده، ما آن ها را صفات خبری می نامیم.

از آنجا که معتزله صفات خبری را از خدا نفی و سلفیه آن را ثابت می کردند، سلفیه را صفاتی و معتزله را معطله نامیدند».

سپس می گوید: «جماعتی از متأخرین زاید بر آنچه سلف معتقد بود، اعتقاد پیدا کردند، آنان گفتند: صفات خبری را باید بدون هیچ گونه تأویل حمل بر ظاهرشان نمود. لذا از این جهت در تشبیه محض افتادند که این مسئله، خلاف آن چیزی است که سلف به آن اعتقاد داشتند».⁽²¹⁾

جایگاه عقل نزد سلفیون

با مراجعه به نظرات سلفیون؛ از قبیل احمد بن حنبل، ابن تیمیه و دیگران پی می بریم که آنان هیچ ارزشی برای عقل قائل نبودند.

ابن تیمیه می گوید: «کسانی که ادّعی تمجید از عقل دارند در حقیقت ادّعی تمجید از بتی دارند که آن را عقل نامیده اند. هرگز عقل به تنهایی در هدایت و ارشاد کافی نیست و گرنه خداوند رسولان را نمی فرستاد».⁽²²⁾

مستبصر معاصر، استاد شیخ معتصم سید احمد می گوید: «کسی که در کتاب های حنابله نظر کند به یک سری عقاید که با یکدیگر متناقض بوده یا مخالف با عقل و فطرت انسان است پی می برد».⁽²³⁾

سید رشید رضا می گوید: «تقلید، آنان را به جایی کشانده که به ظواهر هر چه از اخبار موقوفه، مرفوعه و مصنوعه رسیده اعتقاد پیدا می کنند، اگرچه شاذ، منکر، غریب و یا از اسرائیلیات باشد؛ مثل روایاتی که از کعب الاحبار و وهب بن منبه رسیده است. همچنین با قطعیات و یقینیات عقل مخالفت کرده و هر کسی که با عقایدشان مخالف باشد تکفیر و تفسیق می کنند».⁽²⁴⁾

کاتب سودانی معتصم می گوید: «اگر بناست تا این حد انسان نسبت به احادیث منفعل باشد، باید عقاید اسلامی را اسیر هزاران حدیث جعلی و اسرائیلیاتی دانست که یهود آن ها را در عقاید اسلامی وارد کرده است».⁽²⁵⁾

آثار سوء منع تدوین حدیث

می دانیم که از جمله کارهایی که عمر بن خطاب در مورد احادیث کرد این بود که از نشر حدیث و تدوین و کتابت آن جلوگیری کرد و مردم را تنها به قرآن دعوت نمود. از طرفی دیگر به گروهی از احبار و رهبان ها از قبیل کعب الاحبار و وهب بن منبه - که در ظاهر اسلام آورده بودند - اجازه داد که برای مردم سخن بگویند. در نتیجه جامعه اسلامی با حجم زیادی از اسرائیلیات در حدیث مواجه شد. با تعبد شدید احمد بن حنبل و پیروان سلفی او به حدیث، به هر حدیثی در مسائل اعتقادی اعتماد شد. لذا مشاهده می نمایم که حوزه علمی حنابله و حشویه و سلفیه با چه مشکلاتی در مسائل کلامی مواجه شدند که منجر به استهزا از طرف دیگر مذاهب اسلامی و ادیان دیگر شده است.

عامل تاریخی پیدایش خط سلفی گری

شهرستانی می گوید: «سلف از اصحاب حدیث، وقتی مشاهده کردند که چگونه معتزله در مسائل کلامی فرو رفته و با دخالت عقل در مسائل اعتقادی

با سنتی که از سلف رسیده مخالفت می کنند، لذا متحیر شدند که با آیات متشابه و اخبار پیامبر امین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه کنند. احمد بن حنبل و داوود بن علی اصفهانی و جماعتی از ائمه سلف بر آن شدند که در مسائل اعتقادی به روش پیشین اصحاب حدیث؛ مانند: مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان عمل کنند. آنان گفتند: ما به آنچه که در قرآن و سنت وارد شده ایمان می آوریم، بدون آن که متعرض تأویل شویم». (26)

شیخ عبدالعزیز عزالدین سیروان نیز می گوید: «گویا عامل اساسی برای این تمسک شدید - که از احمد بن حنبل مشاهده می کنیم - آن است که او در عصر خود فتنه ها و خصومت ها و مجادله های کلامی را مشاهده نمود، و از طرفی نیز افکار غریب و عقاید گوناگون و تمدن ها را ملاحظه کرد که چگونه در حوزه های علمی اسلامی وارد شده است. لذا برای نجات اعتقادات اسلامی به سلفی گری شدید روی آورد». (27)

اعتدال

هجوم عقاید غیراسلامی و ورود آن ها به حوزه های علمی و نیز ورود فلسفه های گوناگون از هند، یونان و ایران باعث شد تا امثال احمد بن حنبل به این فکر برآیند که سلفی گری و تعبد نسبت به فهم سلف را زنده کرده و عقل گرایی را بزدایند، فرار از افراط و افتادن در تفریط در مسائل عقلانی و اعتقادی است که متأسفانه همیشه انسان ها به آن مبتلا بوده اند؛ یعنی برای مقابله با افراطی گری برخی از افراد، عده ای دیگر در تفریط افتادند؛ همان گونه که در مسئله جبر و اختیار و تفویض نیز مشاهده می نماییم. این تفریط گری احمد بن حنبل اشکالاتی دارد که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

1 - تنها راه برای جلوگیری از نفوذ فرهنگ و عقاید بیگانه و انحراف فکری مسلمانان، تعطیل عقل و رجوع به فهم دیگران نیست، بلکه باید برای مسائل اعتقادی، فلسفه و مبانی کلامی ترسیم نموده و عقلانیت صحیح را به جامعه علمی عرضه کنیم، تا بتوانیم در مقابل هجوم تبلیغات بیگانگان با استدلال قوی عقلی، مبانی کلامی خود را تقویت کرده و عقاید صحیح را - که آیات و روایات نیز بر آن تصریح دارند - به جامعه عرضه نماییم؛ زیرا ما عقیده داریم که خداوند متعال و پیامبرش عقل بالفعل اند و هیچ گاه بر خلاف عقل انسان (که نور هدایت است) مطلبی را نمی گویند. حال اگر عقل سلیم و بدیهی؛ اعم از نظری یا عملی، حکمی کند قطعاً نظر شرع نیز همین است.

2 - چگونه می توان در فهم مسائل تنها به فهم دیگران (سلف) تمسک و اعتماد کرد؛ در حالی که آنان قادر به جواب از تمام مسائل نبودند.

عتبه بن مسلم می گوید: «با عبدالله بن عمر، سی و چهار ماه همراه بودم، در بسیاری از مسائل که از او سؤال می کردند او می گفت: نمی دانم».⁽²⁸⁾ دیگر این که قرآن دارای وجوه مختلف و بطن های گوناگونی است. لذا نمی توان گفت که سلف، حقیقت قرآن را فهمیده اند و گرنه نمی بایست که در تفاسیر شان اختلاف می کردند.

شعبی می گوید: «از ابوبکر در مورد «کلاله» سؤال شد؟ او در جواب گفت: من رأی خود را می گویم، اگر درست بود، از جانب خداست و گرنه از جانب من و شیطان است».⁽²⁹⁾

از عمر بن خطاب نقل شده که می گفت: «اگر من معنای «کلاله» را بدانم بهتر است از آن که برای من مثل قصرهای شام باشد».⁽³⁰⁾

از طرفی دیگر مشاهده می کنیم که چگونه صحابه در فهم آیات و روایات با یکدیگر اختلاف می نمودند؛ مثلاً عمر، ابن زبیر و عدّه ای دیگر معتقد به حرمت نکاح متعه بودند؛ در حالی که امام علی علیه السلام، ابن عباس و جابر معتقد به جواز آن بودند.

عبدالله بن عمر خروج بر حاکم را جایز نمی دانست؛ اگر چه جائز و ظالم باشد؛ در حالی که امام حسین علیه السلام آن را واجب می دانست.

لذا ابن حزم می گوید: «محال است که پیامبر صلی الله علیه و آله امر به متابعت از هر چه که صحابه می گویند، کند؛ زیرا مسائلی وجود دارند که گروهی از صحابه آن را حلال و گروهی دیگر حرام می دانند».⁽³¹⁾

3 - درباره عقل، دیدگاه های گوناگونی است:

الف) دیدگاه ایجابی: در مسائل اعتقادی اعتماد بر عقل است. و این نظر اهل بیت علیهم السلام و شیعیان و معتزله می باشد.

ب) دیدگاه سلبی: حکم عقل به طور کلی بی اعتبار است. لذا معتقدین به آن در مسائل اعتقادی تنها به ظواهر کتاب و سنت اعتماد می کنند، که این نظر اهل حدیث، حنابله و اخباریین از شیعه است.

ج) دیدگاه تجزیه ای: این گروه در برخی از مسائل اعتقادی به عقل تکیه و اعتماد می کنند؛ از قبیل: اثبات وجود خدا و شناخت صفات ذاتی او، ولی در باب عدل و شناخت صفات و افعال خداوند بر عقل اعتمادی نداشته و حسن و قبح عقلی را انکار می نمایند. اشاعره از همین گروه اند.

در بین این اقوال، حق با شیعه امامیه و معتزله است؛ زیرا - همان گونه که عرض شد - عقل بدیهی نور است و قطعاً انسان را در مسائل اعتقادی به حق و حقیقت می رساند، البته در صورتی که خالی از شوائب و پیش فرض های

تطبیقی باشد. و از آنجا که خداوند متعال و رسولش عقل بالفعل و عقل کل اند، قطعاً حرفی خلاف عقل سلیم و بدیهی نمی زنند، لذا اگر عقل بدیهی در مسئله ای از مسائل اعتقادی به نتیجه ای رسید، باید به آن اعتقاد پیدا کرد.

از این جهت قرآن کریم نیز به تعقل توجّهی خاص داشته و کسانی که از عقل استفاده نکرده و از آن بهره نمی برند را بدترین جنبنده ها معرفی کرده است: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) ⁽³²⁾ «همانا بدترین جنبنده ها نزد خداوند کرها و گنگ هایی هستند که تعقل نمی کنند.»

در جایی دیگر آنان را مذمت کرده و می فرماید: (وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) ⁽³³⁾ «و قرار می دهد پلیدی را بر کسانی که تعقل نمی کنند.» امام صادق علیه السلام در وصف عقل می فرماید: «همانا اول امور و مبدأ آن و قوت و عمارت آن که بدون او هیچ چیز نفع نمی دهد، عقلی است که خداوند آن را زینت خلق قرار داده است. به خاطر عقل است که بندگان، خالق را شناخته و خود را مخلوق او می دانند و او را مدبر و خود را تربیت شده او می دانند.» ⁽³⁴⁾ همچنین در تفسیر عقل می فرماید: «عقل چیزی است که به وسیله او خدای رحمان عبادت شده و بهشت کسب می شود.» ⁽³⁵⁾

ضرورت بررسی احادیث

شکی نیست که سنت نبوی دارای منزلت عظیمی نزد مسلمین است و باید چنین باشد، ولی این بدان معنا نیست که هر چه به عنوان حدیث و سنت نبوی نقل می شود را بدون استثنا بپذیریم و به آن اعتقاد پیدا کرده یا عمل نماییم؛ زیرا:

اولاً: می دانیم که عوامل و انگیزه های کذب و دروغ در میان صحابه و دیگران و نسبت خلاف واقع دادن به پیامبر صلی الله علیه و آله یا صحابه زیاد بوده است. ما

البته منکر زحمات علما و محدثین در جمع احادیث صحیح نیستیم، ولی معتقدیم که تهذیب حقیقی احادیث کاری بس دشوار است. لذا ابوداؤد در سننش فقط چهار هزار و هشتصد حدیث از مجموعه پانصد هزار حدیث نقل کرده است. (36)

ثانیاً: بعد از وفات پیامبر اسلام ﷺ به احبار یهود و رهبان نصارا که در ظاهر اسلام آورده بودند، اجازه نشر حدیث داده شد و در نتیجه اسرئیلیات فراوانی به نام حدیث نبوی در جامعه اسلامی منتشر گردید.

شهرستانی می گوید: «مشبّه روایاتی را به دروغ وضع کرده و آن را به پیامبر ﷺ نسبت دادند، که اکثر آن ها از یهود گرفته شده بود». (37)

ثالثاً: برخی از صحابه و تابعین نیز با جعل حدیث، تجارت کرده و از این راه نفقه زندگانی خود را به دست می آوردند.

ابن ابی الحدید از استادش ابی جعفر نقل می کند: معاویه به سمره بن جندب صحابی، صد هزار درهم داد تا روایت جعل کند که آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ، در مذمت علی عليه السلام نازل شده و در مقابل، آیه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ) ، در شأن ابن ملجم مرادی نازل شده است. او این مبلغ را نپذیرفت. قول دویست هزار دینار داد، باز هم قبول نکرد. قول سیصد هزار دینار داد، قبول نکرد. پیشنهاد چهارصد هزار دینار داد، آن گاه قبول کرد». (38)

رابعاً: مشاهده می شود که این مسئله در میان عامه، سنت است که در تأیید مذهب خود حدیث جعل کرده و به رسول خدا ﷺ نسبت می دهند؛ همان گونه که علامه امینی رحمه الله در الغدير اسامی آنان را به طور مفصل نقل کرده است. لذا مشاهده می کنیم که چگونه احادیث در شأن ائمه مذاهب چهارگانه را جعل کرده، و به پیامبر ﷺ نسبت داده اند. (39)

حال وظیفه ما در مقابل این احادیث جعلی چیست؟ آیا علما وظیفه ندارند که احادیث را از حیث سند و دلالت بررسی و تنقیح کنند؟ خصوصاً در مواردی که دروغ‌گویان و جاعلین حدیث مضامینی را جعل کرده و با ساختن سندهای معتبر حدیثی به جامعه اسلامی تحویل می‌دادند که این خود ضربه‌ای بسیار سنگین بر بیکره حدیث اسلامی بوده است.

بنابر این وظیفه علمای اسلامی است که احادیث را از راه‌های مختلف مورد بررسی و بازنگری قرار دهند؛ مثل:

1 - عرض حدیث بر کتاب خدا، تا با آن مخالفت نداشته باشد.

فخر رازی از پیامبر ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «اگر حدیثی از من بر شما نقل شد، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، اگر موافق آن بود، قبول کرده و گرنه رد نمایند». (40)

2 - عرضه کردن حدیث بر سنت متواتر؛ زیرا سنت متواتر قطعی‌السنده است.

3 - ارائه حدیث به عقل بدیهی که خالی از هر گونه پیش‌فرض تطبیقی و شائبه وهمی است.

تأویل، ضرورتی بنیادین

یکی دیگر از اصول فکر سلفی، نهی از تأویل و صرف لفظ از ظاهر آن است. ابن تیمیه در کتاب درء تعارض العقل و النقل می‌گوید: «این عمل - تأویل - امری حادث و جدید است که در کتب لغت پیشینیان بر آن اصلی نیست و در عصر سلف نیز استعمال نشده است. لذا سلفیون آن را رها کرده‌اند». (41)

در جواب عرض می‌کنیم که قرآن برای خود در تفهیم معارفش روش مخصوصی ندارد، بلکه از همان اسلوب و روش عرب در تفهیم مطالب استفاده کرده است. و می‌دانیم عرب فصیح در محاوراتش از تمام نکات فصاحت،

بلاغت و بدیع استفاده می کند و قرآن نیز از این قانون مستثنا نیست؛ و به عنوان معجزه الهی مطرح است. مثلاً کلمه «ید الله» کنایه از قدرت است؛ همان گونه که عرب این گونه کنایات را به کار می گیرد.

سلفیه جدید

حقیقت مطلب آن است که بین سلفیه و وهابیان فرقی نیست، آنان دو روی یک سکه اند. وهابیان امروز همان عقاید و افکار سلفیه ای گذشته را دارند. اینان داخل جزیره العرب، وهابی حنبلی هستند و هنگامی که افکارشان را به خارج صادر می کنند به اسم سلفی است.

واقع امر این است که وهابیت نشأت گرفته از سلفیت است، محمد بن عبدالوهاب کسی است که مردم را به افکار ابن تیمیه و قدمای حنابله دعوت کرد، کسانی که ادعای سلفی گری داشتند.

سلفیون معاصر همان پیروان ابن تیمیه و بزرگان حنابله اند که آنان را امام و مرجع خود به حساب می آورند. آنان دوست ندارند که خود را وهابی بنامند و از این نام ناخشنودند، و لذا ادعا می کنند که پیرو مذهب سلف صالحند و قصدشان از سلف صالح همان محدثین مجسم از قبیل ابن تیمیه و ابن قیم جوریه و امثال آنان است.

منشأ پیدایش فکر سلفی

هر گاه که نظر به مهمترین ماده و اساس فکر وهابی می اندازیم، پی می بریم که مسأله تشبیه و تجسیم از ارکان و مباحث زیربنایی آنان به حساب می آید، مسأله ای که از آن ها به توحید اسما و صفات تعبیر می کنند. کسی که در عقاید وهابیان سلفی تأمل می کند می یابد که آنان بر این گمانند که خداوند دارای

صورتی است همانند انسان که دو چشم و پهلو و دو ذراع و دو دست و انگشتان و ساق و قدم و پا و دیگر اعضا دارد، و فرود می آید و حرکت می کند. و برای این که افکار عموم مردم را در این عقاید راضی نگه دارند، می گویند: «بلاکیف و تشبیه»؛ یعنی این اعضا بدون کیف و تشبیه است.

منشأ پیدایش این افکار، اعتماد بر ادله نقلی خصوصاً احادیث است. احادیثی که از برخی صحابه نقل شده و به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است. احادیثی که ظهور در تجسیم و تشبیه و رؤیت باری تعالی دارد. آنان این احادیث را بر ظاهر خود حمل کرده و بدون این که برای آن تأویلی داشته باشند که با عقل و نصوصات قرآنی و آیات محکمت مطابقت پیدا کند، آن ها را به خداوند سبحان نسبت می دهند.

ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: (خلق الله آدم علی صورته طولہ ستون ذراعاً)؛⁽⁴²⁾ «خداوند آدم را به صورت خود خلق کرد در حالی که طول آن شصت ذراع است.»

و نیز از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: (... فأما النار فلا تملی حتی یضع رجله فتقول: قط قط، فهناک تملی...)؛⁽⁴³⁾ «... اما آتش دوزخ پر نمی شود تا این که خداوند پاهایش را در آن گذارد. در این هنگام است که می گوید: بس است، بس است، در این هنگام جهنم از آتش پر می شود...».

و نیز نقل کرده: (ینزل ربنا کل لیلۃ إلی السماء الدنیا حتی ینیق الثلث الأخیر یقول: من یدعونی فاستجب له)؛⁽⁴⁴⁾ «پروردگار ما در هر شب به سوی آسمان دنیا فرود می آید، تا یک سوم از شب رفته می ماند و می فرماید: چه کسی است که مرا بخواند تا من او را اجابت کنم.»

وهابیان سلفی این گونه احادیث را از اصول افکار خود قرار داده و خداوند را بر اساس آن ها توصیف می کنند.

اسلوب دعوت سلفیان پیشین

کسانی که می خواهند به اسلوب و روش های سلفیان حاضر آگاهی پیدا کنند، باید تاریخ سلفیان پیشین را به یاد آورده و مطالعه ای درباره آن داشته باشند؛ زیرا سلفیه جدید ادامه دهنده راه و روش سلفیه قدیم است. اینک به یکی از این اسلوبها اشاره می کنیم:

مؤلف کتاب «النهج الأحمد» می گوید: «ذهبوا إلى محاربة من يخالفهم في بعض الآراء، سواء في المسائل الأصولية أو المسائل الفرعية؛ مثل محاربتهم للأشاعرة و إعلان كفرهم و التّهجم على علمائهم. فقد تعرّضوا لأبي اسحاق الشيرازي و كفّروه. و حملوا على ابن جرير الطبري صاحب التاريخ و التفسير و منعوا من دفنه لَمّا مات، فكان أن دفن في داره ليلاً»؛⁽⁴⁵⁾ «آنان در صدد جنگ با مخالفان خود در برخی از آراء برآمدند، چه در مسائل اصولی یا مسائل فروعی، همانند محاربه با اشاعره و اعلان کفر آنان و هجوم بر علمای آنان. سلفی ها متعرّض ابواسحاق شیرازی شافعی شده و او را تکفیر کردند. و نیز بر ابن جریر طبری - صاحب تاریخ و تفسیر - حمله کرده و بعد از وفاتش مانع دفن او شدند. و لذا او را شبانه در خانه اش دفن کردند.»

ابن عقیل حنبلی کسی بود که با برخی از شیوخ معتزله رفت و آمد داشت و از آنان استفاده می کرد. چون حنابله سلفی از این خبر آگاهی پیدا کردند، به او گفتند که آنان بر کتاب هایی در تعظیم معتزله نزد او دست پیدا کرده اند که در آن کتاب ها بر حلاج ترحّم شده است. لذا قصد اذیت او را کردند. ابن عقیل از بین آنان غایب شد تا مبادا دستگیرش کنند. ولی نتوانست این وضع را تحمل

کرده و مخفی شدنش را ادامه دهد. لذا به خطّ خود نامه ای نوشت و در آن اعتراف به اشتباه خود کرده و از عملکردش تبری جست و به امام مسلمین حق داد که اگر این کار را دوباره تکرار کند او را دستگیر نماید. (46)

ابن اثیر در حوادث سال 317 ه. ق می نویسد: «در این سال فتنه بزرگی در بغداد بین اصحاب ابوبکر مروزی حنبلی و بین دیگران از عامه رخ داد که بسیاری از لشکریان در این معرکه دخالت کردند و سبب آن این بود که اصحاب مروزی در تفسیر آیه (عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً) می گفتند: مقصود آن است که خداوند پیامبر ﷺ را با خود بر عرش می نشاند. ولی طایفه ای دیگر می گفتند: مقصود از آیه، شفاعت است. لذا فتنه ای در گرفت و با یکدیگر درگیر شدند و در این بین افراد زیادی به قتل رسیدند». (47)

صاحب کتاب «النهج الأحمّد» می گوید: «حنابله با اسلوبی که برای مقابله با مخالفان به کار بردند جفای شدیدی کردند؛ زیرا خشونت و زورگویی و ترور از بارزترین نشانه های تحرّک دعوت آنان بود. مضافاً به این که در این راه از عوام مردم و دنیاپرستان اجتماع نیز استفاده می کردند، کسانی که جهل و امّی گری بر آنان سایه افکنده بود ...

حنابله این را می دانستند ولی به جهت پیشبرد افکارشان از آنان استفاده می کردند..» (48)

شیخ محمّد ابوزهره می گوید: «وفی سبیل دعوتهم یعنفون فی العقول، حتّی أنّ أكثر الناس لینفرون منهم أشدّ النفور»؛ (49) «آنان در راه دعوتشان حرف های زشت می زنند، تا این که بیشتر مردم از آنان شدیدترین نفرت ها را دارند.»

برخی از افکار و اعتقادات سلفیان وهابی

افکار سلفیان وهابی در چند نقطه خلاصه می شود که به طور فهرست وار عبارتند از:

- 1 - اعتقاد به جسمانیت خداوند و تشبیه او به خلق.
- 2 - بی احترامی و دشمنی نسبت به اهل بیت پیامبر ﷺ.
- 3 - نسبت دادن شرک و کفر و بدعت گذاری به مخالفین خود.
- 4 - دشمنی با فرقه های دیگر اسلامی و مخالفت با تقریب بین مذاهب و ادیان.
- 5 - مخالفت با تصوّف اسلامی و مظاهر آن از قبیل مجالس ذکر دست جمعی و مخالفت با زیارت قبور اولیا.
- 6 - بی اعتنائی به مفسران و کتاب های تفسیری، و مخالفت شدید با تأویل و مجاز که از اصول فهم لغت عربی و اسلوب آن به حساب می آید.
- 7 - تمایل به استدلال به حدیث و دوری و تنفر از استدلال به قرآن.
- 8 - بازی کردن با حدیث نبوی و تناقض گویی در حکم بر آن، آن گونه که از البانی رسیده است، به این نحو که تصحیح و تضعیف حدیث را مطابق اقتضای مذهب خود انجام می دهند.
- 9 - مخالفت با عقل و عقلانیت و گفت و گو.
- 10 - عدم اعتراف به اجماع مگر در مسائلی که موافق با مراد آنان است.

1 - عقیده تشبیه و تجسیم

همان گونه که اشاره شد سلفیان وهابی معتقدند که خداوند متعال دارای جسمی است که برای آن حدّ و غایت است. و برای او صورت و وجه و دو چشم و یک دهان و دو دست و دو ساق و دو قدم و ... است. او بر کرسی می

نشیند و از مکانی به مکان دیگر منتقل می شود. و نصفه دوم از شب به آسمان دنیا می آید و ندا می دهد و سپس بالا می رود.

ابن اثیر در «الکامل» در مورد حوادث سال 492 می گوید: «وفیها أنکر العلماء علی اَبی یعلی الفراء الحنبلی ما ضمنه کتابه من صفات اللّٰه سبحانه وتعالی المشعرة بانّه یعتقد التجسیم..»؛⁽⁵⁰⁾ «و در آن سال علما بر اَبی یعلی فراء حنبلی به جهت آنچه در کتاب خود از صفات خداوند سبحان آورده که مشعر به اعتقاد به تجسیم است، انکار نمودند.»

او نیز می نویسد: «وفیها توفی أبو یعلی الفراء الحنبلی، وهو مصنف کتاب الصفات، أتى فيه بكلّ عجيبة، وترتيب أبوابه يدلّ علی تجسیم المحض، تعالی اللّٰه عن ذلك»؛⁽⁵¹⁾ «و در آن سال ابو یعلی فراء حنبلی وفات یافت. او مصنف کتاب صفات است که در آن هر مطلب عجیبی را نقل کرده است. و ترتیب ابواب آن کتاب دلالت بر تجسیم محض دارد که خداوند از آن بری است.»

2 - بی احترامی و بغض اهل بیت علیهم السلام

از جمله افکار وهابیان سلفی، بی احترامی و دشمنی با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است. و این مشکلی است که کمتر کسی به آن التفات پیدا کرده است. و لذا می توان این مسئله را یکی از اهمّ اسباب دشمنی آن ها با شیعه دانست. و کسی که کتاب «منهاج السنة» ابن تیمیه را مشاهده و مطالعه کند به این مسأله پی خواهد برد. لذا مشاهده می کنیم که البانی و پیروان او حتی با اطلاق کلمه «سید» بر رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم مخالفت می کنند و احادیثی که در آن ها لفظ سیادت و سید بر رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم اطلاق شده را تضعیف می کنند.⁽⁵²⁾

شیخ رضوان عدل شافعی مصری (1303 ه. ق) می گوید: «وکان - محمد بن عبدالوهاب - ینهی عن الصلاة علی النبی صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم ویتأذی من سماعها وینهی عن

الاتيان بها ليلة الجمعة، وعن الجهر بها على المنابر، ويؤذى من يفعل ذلك ويعاقبه اشد العقاب وربما قتله»؛⁽⁵³⁾ «محمد بن عبدالوهاب از درود فرستادن و صلوات بر پيامبر ﷺ نهی می کرد و از شنیدن آن اذیت می شد و از آن در شب های جمعه نهی می نمود. و نیز از بلند صلوات فرستادن بر روی منابر جلوگیری می کرد، و اگر کسی چنین می کرد او را اذیت می نمود و شدیداً عقاب می کرد و چه بسا او را به قتل میرسانید.»

تناقض در تضعیفات البانی

با تأمل و دقت در جرح و تعدیل احادیث از ناحیه البانی پی خواهیم برد که ایشان از جمله افرادی است که در کار خود صدوق و درست کردار نبوده و احادیث را به میل و دلخواه خود جرح و تعدیل می کرده است. و لذا هر گاه حدیثی با رأی و نظر او سازگار نبوده، به هر نحو ممکن آن را تضعیف می کرد؛ در حالی که در موارد دیگر حدیثی را که مضمون آن موافق با رأی و نظرش بوده، با همان راوی که قبلاً او را تضعیف کرده در این روایت او را توثیق نموده و در نتیجه حدیث را تصحیح می کند.

این مطلبی است که یکی از علمای اهل سنت نیز بعد از تحقیق فراوان به آن اعتراف کرده و برای اثبات تناقضات او سه جلد کتاب تألیف نموده است.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب «تناقضات البانی الواضحات» بایی را منعقد کرده و در مورد تضعیف احادیث فضایل اهل بیت عليهم السلام و در رأس آنان امام علی و فاطمه زهرا علیهما السلام از ناحیه او، اثبات کرده که در تضعیف احادیث تناقض گویی نموده است.⁽⁵⁴⁾

او می گوید: «و از جمله اموری که دلالت بر ناصبی بودن او از جهت دیگر دارد این است که احادیث صحیح السندی را در فضایل سید ما علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تضعیف کرده، بلکه بر روی بعضی از آن ها خط بطلان کشیده است. ⁽⁵⁵⁾ آن گاه سقاف برای اثبات مدّعی خود، نمونه هایی را از این قبیل تناقضات البانی در باب فضایل اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آورده و به آن ها استشهاد می کند؛ از باب نمونه:

البانی در کتاب «سلسلة الاحادیث الضعیفة» حدیثی از بریده نقل می کند که گفت: «كان أحبّ النساء إلى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فاطمة، ومن الرجال على؛» «محبوب ترین زنان نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فاطمه، و از مردان علی بود.» آن گاه حکم به بطلان آن نموده و می گوید: «ترمذی و حاکم آن را از طریق جعفر بن زیاد احمر، از عبدالله بن عطا، از عبدالله بن بریده، از پدرش چنین نقل کرده، و ترمذی آن را حدیث حسن غریب و حاکم و ذهبی آن را صحیح الاسناد معرفی کرده اند.

آن گاه در صدد تضعیف حدیث برآمد، عبدالله بن عطا و راوی از او؛ یعنی جعفر بن زیاد احمر را تضعیف می کند در عین حال که از ذهبی اعتراف به ثقه بودن او را نقل کرده و از حافظ ابن حجر عنوان «صدوق یتشیع» را آورده است. سپس می گوید: مثل این شخص، انسان به حدیثش اطمینان ندارد، خصوصاً که در فضیلت علی - رضی الله عنه - وارد شده است؛ زیرا به طور معلوم شیعه در مورد او غلو کرده و حدیث بسیاری در مناقب او نقل کرده است که هرگز ثابت نشده است. و من بر این حدیث حکم به بطلان از حیث معنا نمودم؛ زیرا مخالف آن چیزی است که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد محبوب ترین زنان و مردان ذکر کرده است.

آن گاه حسن بن علی سقاف در صدد تصحیح این حدیث و اثبات تناقض گویی البانی برآمده، می گوید: «اما گفتار و تضعیف او درباره عبدالله بن عطاء ... جوابش آن است که عبدالله بن عطاء از رجال مسلم در «صحیح» و چهار کتاب دیگر از کتب اربعه به حساب می آید و یحیی بن معین و ترمذی در «سنن» و ابن حبان در «الثقات» او را توثیق کرده و ذهبی در «الکاشف» او را «صدوق» معرفی کرده است. آن گاه می گوید: و از عجایب تناقضات البانی این است که در موردی دیگر حدیثی را که در سند آن عبدالله بن عطاء از عبدالله بن بریده از پدرش قرار داشته، تصحیح کرده است.⁽⁵⁶⁾

و اما در مورد جرح او درباره جعفر بن زیاد احمر، سقاف این گونه پاسخ می دهد: «این حرفی باطل و کلامی متهافت و متناقض است؛ زیرا:

اولاً: البانی در کتاب «إرواء غلیله» او را توثیق نموده است.⁽⁵⁷⁾

ثانیاً: تعداد بسیاری از رجالیین و محدثین اهل سنت او را توثیق کرده اند، که از آن جمله، احمد او را صالح الحدیث و ابن معین و یعقوب بن سفیان فسوی و عجلی او را توثیق و ابوزرعه و ابوداود او را صدوق، وازدی حدیثش را مستقیم و عثمان بن ابی شیبه او را صدوق ثقة معرفی کرده است.⁽⁵⁸⁾

و نیز از تناقضات آشکار البانی این که در مورد حدیث فوق می گوید: «مثل این شخص؛ یعنی جعفر بن زیاد الاحمر قلب انسان به حدیث او اطمینان ندارد؛ زیرا او از شیعیان به حساب می آید گرچه صدوق است».

این در حالی است که در جایی دیگر تصریح دارد که تشیع شخص صدوق هیچ گونه ضرری به روایت او نمی رساند.

او در ذیل حدیث⁽²²²³⁾ از کتاب «سلسلة الاحادیث الصحیحة» در ترجمه اجلح بن عبدالله کندی می گوید: «درباره او اختلاف شده است. ولی ابن حجر

در «التقریب» او را «صدوق شیعی» معرفی کرده است. و اگر کسی اشکال کند که راوی این شاهد، شیعی است و همچنین در سند مشهود له شیعی دیگر؛ یعنی جعفر بن سلیمان وجود دارد، آیا این طعن در حدیث و عیب در آن به حساب نمی آید؟! در جواب می گوئیم: هرگز! زیرا اعتبار در روایت حدیث تنها به صدق و حفظ است، و اما مذهب، آن بین او است و بین پروردگارش و خداوند حساب رس از او است. و به همین جهت است که مشاهده می کنیم صاحب «صحیحین» و غیر از این دو از افراد ثقه که با آن ها مخالف در مذهبند همچون خوارج و شیعه و دیگران روایت نقل کرده اند. و نمونه اش همین حدیثی است که مورد بحث ما است...»⁽⁵⁹⁾.

آن گاه سقّاف می گوید: «و اما قول البانی که می گوید: من بر این حدیث حکم به بطلان از حیث معنا می کنم؛ زیرا مخالف آن چیزی است که از پیامبر ﷺ درباره محبوب ترین زنان و مردان نزد او رسیده است! این ادّعا دلالت بر بی اطلاعی او در علم اصول و عدم معرفت او به جمع بین احادیث صحیحه دارد...»⁽⁶⁰⁾.

و این در حالی است که ترمذی به سند خود از جمیع بن عمیر تیمی نقل کرده که من با عمه و بنابر نقلی با مادرم وارد بر عایشه شدیم. مادرم یا عمه ام از او سؤال کرد: «أی الناس أحبّ إلی رسول الله ﷺ؟ قالت: فاطمة. فقيل: من الرجال؟ قالت: زوجها»⁽⁶¹⁾ «کدامین مردم نزد رسول خدا ﷺ محبوب تر است؟ عایشه گفت: فاطمه. سؤال شد: از مردان؟ گفت: همسرش.»

ترمذی بعد از نقل این حدیث آن را حسن دانسته و حاکم نیشابوری آن را «صحیح الاسناد» معرفی کرده است.

این، نمونه ای از تناقضات البانی در تضعیف احادیث بود.

3 - نسبت شرک و کفر به مخالفین

از جمله روش های وهابیان سلفی برخورد با مخالفین عقیدتی خود و نسبت دادن کفر و شرک و الحاد و بدعت گذار به آنان است.

بربھاری که ملقب به شیخ اهل سنت و جماعت در عصر خود بود، می گوید: «فإنه من استحلَّ شيئاً خلاف ما فی هذا الكتاب فإنه ليس یدین لله بدین، وقد ردّه کلّه، كما لو أن عبداً آمن جميع ما قال الله تبارک وتعالی إلا أنه شكّ فی حرف فقد ردّ جميع ما قال الله تعالی وهو کافر»؛⁽⁶²⁾ «هر کسی خلاف آنچه را که در این کتاب است تجویز کند متدین به هیچ دینی نیست بلکه کلّ دین را رد کرده است. همان گونه که اگر بنده ای به تمام آنچه خداوند تبارک و تعالی فرموده ایمان آورد جز آن که در حرفی شک کند، او تمام آنچه را که خداوند فرموده رد کرده و کافر شده است.»

4 - مخالفت با تقریب

وهابیان سلفی به تمام معنا مخالف با ادیان و مذاهب دیگر اسلامی هستند و هر گونه تقریب با آنان را نفی می کنند.

دکتر احمد بن عبدالرحمن بن عثمان قاضی سلفی وهابی، کتابی تحت عنوان «دعوة التقريب بين الاديان» تألیف کرده و در آن شدیداً به مسئله تقریب بین ادیان آسمانی حمله کرده است. او ده دلیل شرعی بر بطلان دعوت تقریب بین ادیان اقامه می کند که فهرست آن عبارت است از:

- 1 - دعوت تقریب دوری از ملت ابراهیم است.
- 2 - دعوت تقریب به دنبال غیر دین اسلام رفتن است.
- 3 - طعن در رسالت پیامبر اسلام محمد ﷺ است.
- 4 - طعن در قرآن کریم و هیمنه آن بر دیگر کتب است.

5 - متابعت غیر طریق مؤمنین و مخالفت با اجماع مسلمین است.

6 - دوستی با دشمنان دین است.

7 - فریب خوردن در برخی از آیات است.

8 - مساوی دانستن اهل ایمان با مشرکان و بت پرستان است.

9 - سستی در دین خدا است.

10 - مشتبه کردن حق به باطل است.⁽⁶³⁾

دکتر ناصر بن عبدالله بن علی قفاری وهابی سلفی در کتاب «مسألة التقريب بين اهل السنة و الشيعة» هر گونه تقرب بين اهل سنت و شيعه را مردود می شمارد.

5 - مخالفت با تصوف اسلامی و زیارت قبور اولیا

از جمله اصول افکار و روش وهابیان سلفی مخالفت و مقابله شدید با تصوف اسلامی و تهذیب نفس و ریاضت نفسانی و برگزاری حلقه های ذکر و توسل و زیارت قبور اولیای الهی است، و در نتیجه وهابیان دارای مذهبی خشک و بی روح و دور از هر گونه معنویت و روحانیتند.

ناصرالدین البانی در کتاب «سلسلة الاحاديث الصحيحة» در توصیف صوفیه می گوید: «... أعداء السنة من المتمذهبة والاشاعرة والمتصوفة وغيرهم..»؛⁽⁶⁴⁾ «... دشمنان سنت، از کسانی که خود را به مذهب نسبت می دهند و اشاعره و صوفیه و دیگران...».

6 - بی اعتنایی به تفسیر

از جمله خصوصیات وهابیان سلفی بی اعتنایی به مفسران و کتاب های تفسیری و مخالفت شدید با تأویل است.

از آنجا که وهابیان سلفی مخالف با تأویل صفات خداوند می باشند و از طرفی نیز مشاهده می کنند که مفسران رو به تفسیر و تأویل قرآن آورده اند لذا چنان روی خوشی به آنان نشان نمی دهند.

7 - دوری از استدلال به قرآن

از آنجا که وهابیان سلفی اهل حدیثند و بیشتر به دنبال حدیث برای اثبات مدعای خود می گردند، لذا کمتر به آیات قرآن توجه دارند. بدین جهت از امام آنان بر بهاری حنبلی نقل شده که می گفت: «وإذا سمعت الرجل تأتیه بالأثر فلا یریده ویرید القرآن فلا شکّ أنّه رجل قد احتوی علی الزندقة، فقم من عنده ودعه»؛⁽⁶⁵⁾ «هر گاه از شخصی که برای او روایت نقل کردی، شنیدی که آن را قبول نمی کند و به دنبال قرآن است، شک نداشته باش که او مردی است که کفر او را فرا گرفته است. پس از نزد او بلند شو و او را رها کن.»

8 - مخالفت با عقل و عقلانیت

از جمله اصول افکار سلفیان وهابی، بی توجهی به عقل و عقلانیت و عقل گرایی حتی در مسائل عقیدتی است. آنان تمام توجه و التفات شان به حدیث و آیات قرآن است. و لذا با علم کلام و بحث عقلی مخالفند.

بر بهاری حنبلی - یکی از امامان آنان - می گوید: «إعلم یرحمک الله أنّه ما کانت زندقه قطّ ولا بدعة ولا کفر ولا هوی ولا ضلالة ولا شکّ ولا حیرة فی الدین إلّا من الکلام والجدل»؛⁽⁶⁶⁾ «بدان - خداوند تو را رحمت کند - هیچ بی دینی و بدعت و کفر و هوای نفس و ضلالت و شک و حیرت در دین نیست مگر از کلام و جدل.»

او نیز در جایی دیگر می نویسد: «... فعلیک بالتسلیم والرضی وأهل الآثار
والکف والسکوت»؛⁽⁶⁷⁾ «پس بر تو باد به تسلیم و رضایت نسبت به صاحبان اثر
و دست کشیدن و سکوت.»

9 - عدم اعتراف به اجماع

سلفیان وهابی معاصر همیشه این عبارت احمد بن حنبل را بر زبان جاری
می سازند که گفت: «من ادعی الاجماع فهو کاذب»؛ «هر کس ادعای اجماع
کند دروغگو است.»

ولی در مسائل اعتقادی که خود به آن قائلند اصرار می ورزند که اثبات کنند
این مسائل نزد امت اجماعی است. از باب نمونه: البانی در مقدمه کتاب «آداب
الزفاف» می گوید: «و غیر هذا الإجماع ممّا لا یمكن تصوّره فضلاً عن وقوعه»؛
«غیر از این اجماع تصورش ممکن نیست تا چه رسد به وقوع آن.»

عدم امکان میزان بودن فهم سلف

وهابیان سلفی ادعا می کنند که واجب است کتاب و سنت را با فهم سلف
سنجیده و آن را درک نماییم. لذا آنان فهم سلف را از جمله ادله شرعی می دانند
که متابعت از آن واجب است؛ در حالی که این ادعا از چند جهت باطل است:

1 - سلف در فهم مسائل هیچ گاه اتفاق نکرده اند، و هرگز مذهبی خاص و
معروف و واحد نداشته اند تا بتوان آن را میزان قرار داده و فهم امور را از فهم
آنان به دست آورد. و کسی که مراجعه به کتاب های حدیثی؛ از قبیل:
«المصنّف» عبدالرزاق و ابن ابی شیبّه کند پی می برد که چه مقدار سلف و
افرادی که در سه قرن اول می زیسته اند در مسائل شرعی با یکدیگر اختلاف
داشته اند.

2 - در قرآن یا حدیث دلیلی یافت نمی شود که دلالت بر تعطیل عقول بشر کند و بگوید که فهم کتاب و سنت به فهم دیگری بستگی دارد؛ در حالی که انسان خود به درجه اجتهاد و فهم دینی رسیده است، بلکه بر عکس، نصوص دینی از کتاب و سنت، ما را به تعقل و تفکر وا می دارد.

ابن جوزی نقل کرده که از امام احمد در رابطه با مسأله ای سؤال شد. او فتوایی داد. به او گفته شد: «این مطلب را ابن المبارک نگفته است. احمد گفت: ابن المبارک از آسمان که نیامده است».⁽⁶⁸⁾

نبود مذهبی به نام «مذهب سلف»

وهابیان سلفی معاصر ادعا می کنند هرچه از آراء که به آن معتقدند مذهب سلف است، تا بتوانند ذهن عوام مردم را بفریبند. آنان می گویند: آنچه ما می فهمیم همان فهم سلف صالح است؛ در حالی که مشاهده می کنیم در بسیاری از مسائل اعتقادی، سلف حتی صحابه با یکدیگر اختلاف داشته اند. اینک به برخی از اختلافات اشاره می کنیم:

- 1 - اختلاف در مسئله خلق قرآن.
- 2 - اختلاف در این که پیامبر ﷺ در شب معراج خداوند را مشاهده کرده است!!

3 - اختلاف در مسئله امکان رؤیت خداوند در روز قیامت.

4 - اختلاف در معنای «میزان» در روز قیامت.

5 - اختلاف در مسئله تأویل و تفویض.

6 - اختلاف در افضل بین صحابه.

شرح حال ابن تیمیه

یکی از کسانی که در طول چندین قرن، مورد توجه خاص وهابیان قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائلند؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیان از او سرچشمه می گیرد.

وهابیان برای او کنگره های علمی گرفته و کتاب هایی در مدح و منزلت و شخصیت علمی اش تألیف نموده اند. و در حقیقت او را مؤسس مذهب خود می دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می نامند.

ما در این مقاله قصد داریم که به شرح زندگی او بپردازیم:

نسب ابن تیمیه

صاحبان کتب تراجم درباره نسب او چنین گفته اند: وی احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن خضر، تقی الدین، ابوالعباس، ابن تیمیه، الحرائی، الحنبلی، است.

در شهر حرّان در سال 661 ه. ق متولد شد و در سال 728 ه. ق در دمشق وفات یافت. در خانه ای پرورش یافت که اعضای آن بیش از یک قرن پرچم دار مذهب حنبلی بوده اند. ⁽⁶⁹⁾

او بعد از شش سال با سایر خانواده اش از شهر خود - به جهت هجوم تاتار - هجرت کرده وارد دمشق شد. در آنجا برای پدرش موقعیت تدریس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به تربیت دانش پژوهان پرداخت.

شروع تحصیل

او شروع به تحصیل نمود. ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل شد. و سپس اساتیدی را برای خود انتخاب نموده و از آنان بهره مند شد. برخی از اساتید او عبارتند از:

- 1 - احمد بن عبد الدائم مقدسی.
 - 2 - ابو زکریا سیف الدین یحیی بن عبدالرحمان حنبلی.
 - 3 - ابن ابی الیسر تنوخی.
 - 4 - عبدالله بن محمد بن عطاء حنفی.
 - 5 - ابو زکریا کمال الدین یحیی بن ابی منصور بن ابی الفتح حرّانی.
 - 6 - عبدالرحمان بن ابی عمر، ابن قدامه مقدسی حنبلی.
- نزد جماعتی از زنان هم درس فرا گرفت که عبارتند از:
- 1 - امّ العرب، فاطمه، دختر ابی القاسم بن قاسم بن علی معروف به ابن عساکر.

- 2 - امّ الخیر، ستّ العرب، دختر یحیی بن قایماز.
 - 3 - زینب، دختر أحمد مقدسیه.
 - 4 - زینب دختر مکی حرانیه.
- آخرین استاد او شرف الدین احمد بن نعمه مقدسی (متوفای 649 ه. ق) بود که اجازه فتوا را به ابن تیمیه داد. (70)

جرأت و جسارت

پدرش او را برای رسیدن به اجتهاد و نشستن بر کرسی درس آماده کرد. تا آن که بعد از وفات پدرش بر کرسی تدریس در مسجد جامع دمشق نشست و

درسش را در زمینه های مختلف؛ از قبیل: تفسیر، فقه و عقاید گسترش داد. لکن به خاطر کج سلیقگی و انحرافی که داشت در صدد مخالفت با عقاید رایج مسلمین برآمد و با تمام مذاهب رایج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادی و فقهی اش برای او مشکل ساز شد. در جواب نامه ها و سخنان خود اعتقاداتش را که با عقاید عموم مسلمین سازگاری نداشت - از قبیل تجسیم، حرمت زیارت قبور اولیا، حرمت استغاثه به ارواح اولیای خدا، حرمت شفاعت، حرمت توسل و ... - ابراز می کرد.

وقتی افکار و عقاید او به علمای عصرش رسید با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت کردند.

ابن کثیر - یکی از شاگردان ابن تیمیه - می گوید: «در روز هفتم شعبان مجلسی در قصر حاکم دمشق برگزار شد. در آنجا همه متفق شدند که اگر ابن تیمیه دست از افکار باطلش برندارد او را زندانی کنند، لذا با حضور قضات او را به قلعه ای در مصر فرستادند. شمس الدین عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقاید خود را ابراز نمود. به حکم قاضی او را چند روز در برجی حبس نموده و سپس او را به حبس معروفی به نام «جبّ» منتقل ساختند..» (71)

می گوید: «در شب عید فطر همان سال، امیر سیف الدین سالار نایب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتی از فقها دعوت نمود، به پیشنهاد آنان قرار شد که ابن تیمیه از زندان آزاد گردد؛ البته به شرطی که از عقاید خود برگردد. کسی را نزد او فرستادند و با او در این زمینه صحبت نمودند ولی او حاضر به پذیرش شروط نگشت. سال بعد نیز ابن تیمیه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زندانی بود، تا آن که او را در روز جمعه 23 ربیع الاول از زندان آزاد کرده و مخیر به

اقامت در مصر یا رفتن به موطن خود، شام نمودند. او اقامت در مصر را برگزید، ولی دست از افکار خود برنداشت.

در سال 707 ه. ق باز هم به جهت نشر افکارش از او شکایت شد. در مجلسی ابن عطا بر ضد او اقامه دعوا کرد، قاضی بدر الدین بن جماعه متوجه شد که ابن تیمیه نسبت به ساحت پیامبر ﷺ گستاخی می کند، لذا نامه ای به قاضی شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حکم قاضی دوباره به زندان رفت، ولی بعد از یک سال آزاد شد. در قاهره باقی ماند تا آن که سال 709 ه. ق او را به اسکندریه تبعید کردند. در آنجا هشت ماه توقف کرد و بعد از تغییر اوضاع، روز عید فطر سال 709 ه. ق به قاهره بازگشت و تا سال 712 ه. ق در آنجا اقامت داشت تا آن که به شام بازگشت. (72)

ابن تیمیه در سال 718 ه. ق در شام، کرسی تدریس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نیز فتاوا و عقاید نادر خود را مطرح نمود. این خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاکم رسید، او را خواستند و در قلعه ای به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشورای سال 721 ه. ق از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال 726 ه. ق بر کرسی تدریس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افکار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدت مشغول تصنیف شد، ولی بعد از مدتی از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع کتاب، قلم و دواتی که نزد او بود، از او گرفته شد. (73)

یافعی می گوید: ابن تیمیه در همان قلعه از دار دنیا رفت؛ در حالی که پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و کاغذ محروم شده بود. (74)

عصر ظهور ابن تیمیه

پیشرفت اسلام در اروپا و شکست اندلس برای غرب صلیبی بسیار تلخ و ناگوار بود، و لذا آنان را به فکر و اندیشه انتقام واداشت و در سال های پایانی قرن پنجم، پاپ رم، با فرمان حمله به فلسطین (قبله اول اسلام)، صدها هزار مسیحی برافروخته از کینه دیرینه صلیب بر ضد توحید از اروپا به راه افتادند تا قدس را قتلگاه مسلمانان سازند و به دنبال آن در جنگ های مشهور صلیبی که حدود 200 سال (489 - 690) به طول انجامید، میلیون ها کشته و زخمی بر جای گذاشت. در همان زمانی که مصر و شام سخت با صلیبیان درگیر بودند، امت اسلامی با طوفانی مهیب تر؛ یعنی حمله مغولان به رهبری چنگیز مواجه گردید که آثار ارزشمند اسلامی را نابود و یا غارت کردند.

و پنجاه سال بعد از آن (656 ه. ق) توسط هلاکو نواده چنگیز، بغداد به خاک و خون کشیده شد و طومار خلافت عباسی در هم پیچید. و سپس بر حلب و موصل (657-660 ق) همان بلا را آورد که بر بغداد وارد کرده بود.

ابن اثیر مورخ مشهور اهل سنت می نویسد: «مصایب وارده بر مسلمین از سوی مغول آن چنان سهمگین بود که مرا یارای نوشتن آن ها نیست و ای کاش مادر مرا نمی زاد». (75)

گفتنی است که در طول سلطه مغول، فرستادگان سلاطین همواره می کوشیدند با جلب نظر مغولان و همدستی با آنان، امت اسلامی را از هر سو تار و مار کنند.

افزون بر این که مادر و همسر هلاکو و سردار بزرگش در شامات (کیتو بوقا) مسیحی بودند.

و همچنین اباقاخان (663 - 680 ه. ق) فرزند هلاکو با دختر امپراتور روم شرقی ازدواج کرد و با پاپ و سلاطین فرانسه و انگلیس بر ضد مسلمین متحد شدند و به مصر و شام لشکر کشیدند.

و از همه بدتر (ارغون) نوه هلاکو (683 - 690) به وسوسه وزیر یهودی اش سعدالدوله ابهری در اندیشه تسخیر مکه و تبدیل به بتخانه افتاد و مقدمات این دسیسه را نیز فراهم ساخت، که خوشبختانه با بیماری ارغون و قتل سعدالدوله آن فتنه بزرگ عملی نشد. ⁽⁷⁶⁾ الحمد لله.

در چنین زمان حساسی که کشورهای اسلامی در تب و تاب این درگیری های ویرانگر می سوخت و مسلمانان مورد حمله ناجوانمردانه شرق و غرب قرار گرفته بودند، ابن تیمیه مؤسس اندیشه های وهابیت دست به نشر افکار خود زد و شکافی تازه در امت اسلامی ایجاد کرد.

شوکانی از علمای بزرگ اهل سنت می گوید: «صرح محمد بن محمد البخاری الحنفی المتوفی سنة 841 بتبدیعه ثم تکفیره، ثم صار یصرح فی مجلسه: أن من أطلق القول علی ابن تیمیه أنه شیخ الإسلام فهو بهذا الاطلاق کافر»؛ ⁽⁷⁷⁾ «محمد بن محمد بخاری حنفی متوفای سال 841 در بدعت گذاری و تکفیر ابن تیمیه بی پرده سخن گفته است تا آنجا که در مجلس خود تصریح نموده که اگر کسی به ابن تیمیه شیخ الاسلام اطلاق کند، کافر است.»

عصر ظهور وهابیت

از آنجایی که افکار باطل ابن تیمیه در منطقه شامات که مهد علم و دانش بود، با انتقادات و اعتراضات علما و دانشمندان مذاهب مختلف مواجه گردید و باعث انزوای ابن تیمیه گشته، افکار و عقاید وی در بوته فراموشی سپرده شد.

ولی در قرن 12 ه. ق این افکار در منطقه نجد که عاری از تمدن و فاقد فرهنگ بود، مجدداً منتشر شد و پس از آن توسط قدرت سعودی و با پشتیبانی قدرت های استعماری به ترویج آن ها پرداخته شد.

طرح مجدد افکار ابن تیمیه توسط محمد بن عبدالوهاب در بدترین شرایط تاریخی و اوضاع بسیار نامناسبی صورت گرفت که امت اسلامی از چهار طرف مورد تهاجم شدید استعمارگران صلیبی قرار داشت و بیش از هر زمان نیاز به وحدت کلمه داشت.

انگلیسی ها بخش عظیمی از هند را با زور و تزویر از چنگ مسلمانان خارج ساخته و با پایان دادن به شوکت امپراطوری مسلمان تیموری، خواب تسخیر پنجاب و کابل و سواحل خلیج فارس را می دیدند و لشگر آنان گام به گام به سمت جنوب و غرب ایران پیشروی می کرد.

فرانسوی ها به رهبری ناپلئون، مصر و سوریه و فلسطین را با قوه قهریه اشغال کرده و در حالی که به امپراطوری مسلمان عثمانی چنگ و دندان نشان می دادند، در اندیشه نفوذ به هند بودند.

روس های تزاری که مدعی جانشینی سزار های مسیحی روم شرقی بودند با حملات مکرر به ایران و دولت عثمانی می کوشیدند قلمرو حکومت خویش را از یک سو تا قسطنطنیه و فلسطین و از سوی دیگر تا خلیج فارس گسترش دهند و بدین منظور اشغال نظامی ایران و دولت عثمانی و اروپا و قفقاز را در صدر برنامه های خود قرار داده بودند.

حتی آمریکایی ها نیز چشم طمع به کشورهای اسلامی شمال آفریقا دوخته و با گلوله باران شهرهای لیبی و الجزایر، سعی در رخنه و نفوذ به جهان اسلام داشتند، جنگ اتریش با دولت عثمانی بر سر صربستان و همکاری ناوگان

جنگی هلند با انگلیسی ها در محاصره نظامی پایتخت الجزایر نیز در همین دوران بحرانی صورت پذیرفت.

عملکرد سیاسی

اسلام دینی است که مردم را به دو اصل اساسی دعوت می کند: یکی کلمه توحید و دیگری توحید کلمه و وحدت بین مسلمین. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در طول 23 سال بعثت مردم را به کلمه توحید و گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و التزام به تبعاتش دعوت کرد. نیز همه را برای پیشبرد اهداف اسلام به توحید کلمه و اتحاد فراخواند؛ زیرا در سایه اتحاد است که مسلمین می توانند بر مشکلات فائق آمده، راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال می فرماید: **(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)** ⁽⁷⁸⁾ «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق و پراکنده نگردید.» در جای دیگر می فرماید: **(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ)** ⁽⁷⁹⁾ «همانا مؤمنین برادر یکدیگرند.» لذا پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین اوس و خزرج، مهاجرین و انصار عقد اخوت بست. در عین حال مشاهده می کنیم که ابن تیمیه به این سفارش ها توجهی نکرده و با ابداع افکاری بر خلاف عموم مسلمین - از صدر اسلام تا زمان خود - و تکفیر آنان، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین شد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن وضع سیاسی آن عصر؛ زیرا سرزمین های اسلامی از هر طرف مورد هجوم و غارت دشمنان سرسخت اسلام و مسلمین قرار گرفته بود. در آن زمان که مسلمین احتیاج مبرمی به اتحاد و یک پارچگی داشتند، ابن تیمیه با عناد تمام شروع به نشر افکار خرافی و انحرافی خود نمود و هر کسی که با افکار او مخالفت می کرد او را به کفر و شرک و زندقه متهم می ساخت. بنابراین همراه با مریدانی که پیدا کرده بود، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین گشت.

برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه

1 - تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیا

ابن تیمیه می گوید: «نماز خواندن در کنار قبور مشروع نیست. همچنین قصد مشاهد کردن به جهت عبادت در کنار آن ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهال و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است».⁽⁸⁰⁾

2 - تحریم زیارت قبور

از جمله کسانی که شدیداً با زیارت قبر پیامبر ﷺ و دیگر اولیای الهی مقابله می کند ابن تیمیه است. او در جایی می گوید: «تمام احادیث زیارت قبر پیامبر ﷺ ضعیف؛ بلکه دروغ است».⁽⁸¹⁾

3 - تحریم استغاثه به غیر خدا

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته، بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم پیروز گردان و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شرک است».⁽⁸²⁾ و در جای دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید، باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است».⁽⁸³⁾

4 - تحریم برپایی مراسم

ابن تیمیه درباره برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت های بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورها متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. این عمل همانند اعمال نصاری است که حوادث مربوط به حضرت عیسی ﷺ را عید می گیرند».⁽⁸⁴⁾

5 - تحریم قسم به غیر خداوند

ابن تیمیه در این مورد می گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، بلکه از آن نهی شده است».⁽⁸⁵⁾

6 - نسبت دادن جسمیت به خدا

ابن تیمیه در یکی از فتواهای خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متصف به جسمیت شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است».⁽⁸⁶⁾

ابن بطوطه می گوید: «در دمشق شخصی بود از بزرگان فقهای حنبلی به نام تقی الدین ابن تیمیه، در هر علمی سخن می گفت، لیکن مشکلی در عقل خود داشت. زمانی که در دمشق بودم، روز جمعه ای بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه می کرد. از جمله مطالبی که گفت این بود که: خداوند به آسمان دنیا می آید همان گونه که من از منبر پایین می آیم. این را گفت و از منبر پایین آمد».⁽⁸⁷⁾

تناقضات ابن تیمیه

با مراجعه به کتاب های ابن تیمیه و بحث و تحلیل های او پی می بریم که در کلام وی تناقضات فراوانی وجود دارد. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - در عین حال که به صحیح بخاری در موارد زیاد استدلال و احتجاج می کند ولی هنگامی که به روایتی در این کتاب بر می خورد که با افکار او سازگاری ندارد آن را ابطال کرده و کتاب را نیز مورد تنقیص قرار می دهد، و درباره آن می گوید: «در بخاری اغلاطی وجود دارد».⁽⁸⁸⁾

2 - او در حالی که زیاد به روایات «سنن» استدلال و احتجاج می کند، ولی هنگامی که شیعه دوازده امامی بر حقانیت تعلیمات مذهبی خود به یکی از روایات کتب «سنن» استدلال می کند، می گوید: «این حدیث در صحیحین نیامده است، بلکه در آن، برخی از اهل حدیث همچون ابن حزم و دیگران طعن زده اند. ولی اهل سنت همچون ابی داوود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده و صاحبان مسانید همچون امام احمد و دیگران آن را نقل کرده اند. پس مطابق اصول شما از کجا این روایات ثابت شده تا به آن احتجاج کنید؟ و بر تقدیر ثبوت، این حدیث از اخبار آحاد است.»⁽⁸⁹⁾

3 - او در باب فضایل عمر به کتاب ترمذی استناد می کند، ولی هنگامی که به روایات فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام می رسد، می گوید: «ترمذی احادیثی را در فضایل علی ذکر کرده که بسیاری از آن ها ضعیف است.»⁽⁹⁰⁾

او هم چنین در جای دیگری می گوید: «ترمذی احادیث متعددی را در باب فضایل علی علیه السلام ذکر کرده که در میان آن ها احادیث ضعیف، بلکه جعلی وجود دارد.»⁽⁹¹⁾

او درباره حدیث نبوی (انا مدینه العلم و علی بابها) می گوید: «گرچه ترمذی آن را نقل کرده ولی از روایات جعلی به حساب می آید.»⁽⁹²⁾ ما در کتاب «امام شناسی در قرآن و پاسخ به شبهات» به طور کامل و مفصل بطلان حرف او را به اثبات رسانده ایم.

4 - او به احادیث احمد بن حنبل در کتاب «المسند» زیاد احتجاج می کند، ولی هنگامی که مشاهده می کند شیعه امامیه به برخی از احادیث آن احتجاج کرده می گوید: «گاهی امام احمد و اسحاق و دیگران احادیثی را نقل می کنند که نزد خودشان ضعیف است.»⁽⁹³⁾

و در جایی دیگر می گوید: «هر چه را که احمد در مسند و غیر مسند نقل کرده نزدش حجت نیست». (94)

و نیز می گوید: «مجرد روایات احمد موجب نمی شود که حدیث صحیح بوده و عمل به آن واجب باشد». (95)

در نتیجه باید گفت: آنچه موافق با هوای نفس ابن تیمیه است حجت بوده و آنچه که مخالف با هوای نفس اوست، ضعیف یا جعلی است.

5 - او به روایات حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» زیاد استدلال می کند ولی همین که شیعه دوازده امامی به یک حدیث این کتاب که درباره آن، حاکم تصریح به صحت بنابر شرط شیخین کرده و ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» با او موافقت نموده، و استدلال می کند، می گوید: «سند آن ضعیف است». (96)

6 - او در مواردی که رأی و نظرش موافق با شهرستانی است به کلامش زیاد اعتماد می کند، ولی هر جا که مطلبی از او مشاهده می کند که با رأی او موافق نیست، یا مایه تقویت شیعه امامیه است بر او هجوم برده و می گوید: «شهرستانی خبرویت ندارد». (97)

7 - او تفسیر طبری و ابن ابی حاتم و بغوی را به جهت نقل روایاتی که موافق با آراء و نظریات او است تمجید کرده ولی در مواردی که شیعه دوازده امامی به روایات آنان استدلال می کند، می گوید: «مجرد نقل یکی از این افراد دلیل بر صحت روایت نمی شود ... بلکه این کتب، جمع کننده چاق و لاغر، و جعلی و دروغی است». (98)

روش های غلط ابن تیمیه

پیروان ابن تیمیه و یاران او در صدد برآمده اند تا موقعیت او را در نفوس و اذهان بزرگ جلوه دهند تا این که او در مباحث فقهی بر دیگران برتری داشته و بگویند در اطلاع از اختلاف مذاهب و حدیث و تفسیر قرآن و کلام اسلامی متخصص بوده است، لذا بدین جهت او را «شیخ الاسلام» نامیده اند، تا به دیگران چنین وانمود کنند که برای او مثل و نظیری در تاریخ اسلام دیده نشده است. ولی هنگامی که به نوشته جات و کتاب های او در مجال تفسیر و حدیث و اقوال متکلمین مراجعه می نماییم، پی می بریم که نه تنها متخصص و اهل خبره در این زمینه نبوده است بلکه یا جاهل به مسائل بوده و یا اهل عناد و مکابره بوده است. اینک به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

1 - روش او در جرح و تعدیل

الف) حدیثی را از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «يقول الله تعالى من عادى لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة» و آن را به ابوهریره نسبت داده است. و گفته که این حدیث در صحیح بخاری آمده است⁽⁹⁹⁾؛ در حالی که این حدیث با این لفظ را بخاری از ابوهریره نقل نکرده بلکه طبرانی از ابی امامه نقل کرده است.

ب) ابن تیمیه از ترمذی نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «لولم ابعث لبعث عمر»،⁽¹⁰⁰⁾ و آن را تقویت کرده و به آن اخذ کرده است؛ در حالی که این حدیث از ترمذی نقل نشده بلکه ابن عدی آن را نقل کرده و سندش را به جهت وجود زکریا بن یحیی در طریق آن تضعیف کرده است.

و نیز ابن جوزی آن را در «الموضوعات» که مختص به روایات جعلی است آورده است.

ج) او در کتاب «الزیارة» می گوید: «عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب شخصی را دید که رفت و آمد به طرف قبر پیامبر ﷺ می کند...»⁽¹⁰¹⁾؛ در حالی که علمای رجال شخصی را به این اسم نمی شناسند، و صحیح در آن حسن بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب عليه السلام است، که موصوف به حسن مثنی است.

د) البانی بعد از تصحیح صدر و ذیل حدیث غدیر می گوید: «این مطلب را که دانستی حال باید بگویم که انگیزه من بر تفصیل دادن کلام درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه جزء اول این حدیث را تضعیف کرده و جزء دوم را گمان کرده که باطل است، و به نظر من، این از مبالغه و تسریع او در تضعیف احادیث است قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و در آن دقت کند...»⁽¹⁰²⁾.

2 - عملکرد ابن تیمیه در مورد قرآن

در مورد قرآن کریم و تفسیر آن، اعتقادات و عملکرد هایی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) وی آیات صفات را تفسیر جسمانی کرده و نسبت به آیاتی که ذات خداوند را از جسمانیت منزّه ساخته بی اعتنایی کرده است که این روش و طریقه اهل حدیث و مشبهه و حشویه است.

ب) او معتقد است که آیات متشابه در قرآن وجود ندارد و مدعی است که تمام آیات قرآن از محکّمات است و تشابه، امری است نسبی،⁽¹⁰³⁾ با وجود آن که قرآن تصریح به وجود آیات متشابه در خود دارد، آنجا که می فرماید: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...) ⁽¹⁰⁴⁾ «او کسی است که این کتاب [آسمانی] را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن،

آیات «محکم» [= صریح و روشن] است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن، "متشابه" است...».

ج) تفسیر بخشی از آیات قرآن کریم به احادیث ضعیف السند، بلکه با اسرائیلیات از احادیث، همانند تفسیر آیات 189 تا 190 از سوره اعراف با قصه اسرائیلی و قبیح که لایق شأن حضرت آدم و حواء عَلَيْهِمَا السَّلَام نیست از جمله خصوصیات اوست. (105)

د) او تفاسیری که در بردارنده احادیث ضعیف السند و اسرائیلیات بوده، ترجیح داده و بر آن اعتماد می کند، و در مقابل تفاسیر ارزشمندی را که آرای مخالف معتقد او در تجسیم و تشبیه را نقل کرده اند، یا این که آراء و معتقدات شیعه دوازده امامی را ذکر کرده اند را رها می کند، که از قسم اول می توان به تفسیر طبری به نام «جامع البیان» اشاره کرد و از قسم دوم می توان تفسیر کشف را نام برد. (106)

3 - توسعه در عنوان شرک

ابن تیمیه از جمله کسانی است که در اطلاق عنوان شرک بر مخالفین خود در عقیده و رأی، دست توانایی داشته و اهل تسامح و تساهل نبوده و بسیار بی پروا بوده است.

الف) ابن تیمیه می گوید: «بنای بر اهل قبور از اعمال مشرکین است». (107)

ب) او می گوید: «اگر کسی بگوید از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جهت نزدیکی به خدا می خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است». (108)

ج) وی می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت نما، مرا بر دشمنم پیروز گردان، و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قادر است، این ها از اقسام شرک است». (109)

و در جایی دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است». (110)

4 - توسعه در عنوان بدعت

او هر گونه نوآوری در دین و استفاده کردن از اسلوب های جدید در دین را بدعت دانسته و آن را به ضلالت نسبت می دهد:

(الف) او می گوید: «مشاهدی که بر روی قبر صالحین و انبیا از اهل بیت و عامه بنا شده، همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است». (111)

(ب) ابن تیمیه در مورد برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورات متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. و این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث عیسی را عید می گیرند». (112)

5 - اصرار بر تجسیم

ابن تیمیه در یکی از فتاوای خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت است اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است». (113)

6 - ادّعی اجماعات وهمی

کسی که به کتاب های ابن تیمیه مراجعه کند بی به ادّعی اجماعاتی می برد که هرگز وجود خارجی نداشته است؛ از باب نمونه:

او می گوید: «... من تفاسیری را که از صحابه نقل شده و احادیثی که از آنان روایت گشته و بیش از صد تفسیر بزرگ و کوچک را ملاحظه کردم، تا این

ساعت نیافتیم که یکی از صحابه حتی یک آیه از آیات صفات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضی و مفهوم معروف آن تأویل نماید».⁽¹¹⁴⁾

این در حالی است که کتب تفسیر مملو از نقل تأویلات صحابه است. و کسی که می خواهد از آن ها مطلع گردد باید به کتاب «الأسماء و الصفات» مراجعه کند که تمام تأویلات را ذکر کرده است.

دکتر بوطی می گوید: «صحیح نیست که بگوییم در بین سلف کسی که در تفسیر آیات صفات یا برخی از آن ها، قائل به تأویل نبوده است».⁽¹¹⁵⁾ آن گاه او اسامی برخی از سلف که صفات را تأویل کرده اند را، ذکر می کند.

مجسمه و مشبّه چنین وانمود کرده اند که مذهب سلف، عدم تأویل و حمل نصوص بر ظواهر است و این اشاعره بوده اند که صفات را تأویل کرده و به تعطیلی کشانده اند، و این شایعه ای بیش نیست؛ زیرا سلف از صحابه و تابعین معتقد به تأویل صفات بوده اند، و کسی که تفسیر طبری را مطالعه کند پی به این مطلب خواهد برد؛ از باب نمونه: طبری با سندهای خود از ابن عباس در تفسیر آیه: (يَوْمَ يَكْتُفُ عَنْ سَاقٍ)⁽¹¹⁶⁾ نقل کرده که «ساق» در این آیه به معنای شدت است؛ زیرا عرب می گوید: «كشفت الحرب عن ساقها»؛ یعنی جنگ شدت گرفت.⁽¹¹⁷⁾ و نیز آیه: (وَالسَّمَاءَ بَنِينَا بِأَيْدٍ)⁽¹¹⁸⁾ را به معنای «بنیناها بقوّة» گرفته است؛ یعنی دست را کنایه از قوّت گرفته است.⁽¹¹⁹⁾

7 - تضعیف مغرضانه روایات

ابن تیمیه روایاتی را که مخالف عقاید و آرای اوست بدون آن که سندش را بررسی کند، نسبت جعل یا وضع به آن ها می دهد. اینک به یک مورد از آن ها اشاره می کنیم:

او می گوید: «همچنین است حدیث: (هو ولی کل مؤمن بعدی)؛ او - حضرت علی علیه السلام - سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. این حدیث، دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ بلکه او در حیات و مماتش ولی هر مؤمنی است، و هر مؤمنی نیز ولی او در زمان حیات و ممات است.» (120)

این در حالی است که بسیاری از علمای عامه؛ همچون ترمذی، نسائی، ابن حبان، حاکم نیشابوری، طیالسی، احمد بن حنبل و دیگران از طریق جعفر بن سلیمان این حدیث را نقل کرده اند...» (121)

البانی بعد از نقل حدیث «ولایت» می گوید: «سند آن حسن است و رجال آن رجال ثقات، بلکه رجال شیخین می باشند غیر از اجلح که همان ابن عبداللّه کندی است که در مورد او اختلاف شده است در «تقریب» صدوق شیعی معروفی شده است.

آن گاه می گوید: اگر کسی بگوید: راوی این شاهد شیعی است، و همچنین در سند اصل حدیث شیعی دیگری وجود دارد که جعفر بن سلیمان است، آیا این مسأله طعنی در حدیث به حساب نمی آید؟

او در جواب می گوید: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت به صدق و حفظ است، و اما مذهب اش بین او و بین پروردگارش می باشد و خداوند حساب رس او است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران از بسیاری از مخالفین که مورد وثوق بوده اند روایت نقل کرده اند؛ همچون خوارج و شیعه و دیگران ...

آن گاه می گوید: با این حال، من نمی دانم چرا ابن تیمیه این حدیث را تضعیف کرده است، و از نظر من وجهی برای آن نمی بینم جز سرعت و مبالغه داشتن در ردّ بر شیعه...» (122)

8 - انکار حقایق تاریخی

ابن تیمیه هنگامی که با حقایق تاریخی که مخالف با عقیده و مذهب او است برخورد می کند آن را به طور کلی منکر می شود بدون آن که توجّهی به مسلم بودن آن داشته باشد؛ از باب نمونه: او از آنجا که مخالف دعا کردن رو به قبر رسول خدا ﷺ است، لذا درصدد برآمده تا قصه ای را که به مالک بن انس نسبت داده شده انکار نماید. و آن قصه از این قرار است:

خلیفه عباسی ابوجعفر منصور از مالک سؤال کرد: آیا می تواند رو به قبر شریف کرده و دعا نماید؟ مالک در جواب گفت: «لِمَ تصرف وجهک عنه وهو وسیلتک و وسیلة اَبیک آدم علیه الصلاة والسلام إلى الله تعالى يوم القيامة، بل استقبله واستشفع به فیشفعه الله»؛⁽¹²³⁾ «چرا» روی خود را از پیامبر ﷺ بر میگردانی؛ در حالی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه الصلاة والسلام نزد خداوند متعال در روز قیامت است، بلکه رو به سوی او کن و او را شفیع خود قرار ده تا خداوند شفاعت او را بپذیرد. «

ابن تیمیه درباره این قصه می گوید: «این قصه ای است منکر که احدی آن را نقل نکرده و به امام مالک دروغی نسبت داده شده است». با این که قاضی عیاض آن را با سند صحیح نقل کرده و گفته که آن را از تعدادی از ثقات مشایخش اخذ کرده است. وانگهی این که می گوید: کسی قائل به آن نشده. دروغی بیش نیست؛ زیرا مذهب مالک و احمد بن حنبل و شافعی استحباب استقبال قبر پیامبر ﷺ هنگام سلام دادن و دعا کردن است. این مطلب را در بحث «نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی» مورد بررسی قرار داده ایم.

9 - نسبت دروغ بر مخالفان

ابن تیمیه به تبع مشایخ حنبلی خود، نسبت دروغ به مخالفان خود را تجویز کرده و به آن نیز عمل کرده است. اینک به نمونه هایی از این تهمت ها اشاره می کنیم.

ابن تیمیه می گوید: «رافضه کسانی هستند که نماز جمعه و جماعت به جای نمی آورند نه پشت سر اصحابشان و نه غیر از اصحابشان، و تنها پشت سر معصوم نماز می گذارند و حال آن که شخص معصوم نزد آن ها نیست».⁽¹²⁴⁾

و نیز می گوید: «رافضه اعتنایی به حفظ قرآن و شناخت معانی و تفسیر آن و طلب ادله ای که دلالت بر معنای آن داشته باشد ندارند، و نیز اعتنایی به حدیث رسول خدا ﷺ و شناخت صحیح آن از باطل و بحث از معانی حدیث ندارند...».⁽¹²⁵⁾

و نیز می گوید: «و اما سایر حماقات شیعه این است که آنان کراحت دارند تا سخن به لفظ ده بگویند یا کاری انجام دهند که به تعداد ده باشد، حتی ساختمان های خود را ده طبقه نمی سازند، و نیز با ده تنه درخت بنا نمی کنند و امثال این موارد؛ زیرا آنان با خوبان صحابه که همان ده نفری هستند که پیامبر بشارت بهشت به آن ها داده دشمن اند...».⁽¹²⁶⁾

به نظر می رسد که این تهمت ها احتیاج به پاسخ ندارد؛ زیرا هر کس که با شیعیان معاشرت داشته باشد بی به سخیف و بی اساس بودن این حرف ها می برد.

ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنت

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که نه تنها علمای شیعه، بلکه علمای اهل سنت نیز ابن تیمیه را مورد حمله و جرح و طعن قرار داده اند. اینک به عبارات برخی از علمای عامه اشاره می کنیم:

1 - ابن جُهَّیل

او می گوید: «ابن تیمیه ادعا کرده آنچه را خدا و رسولش و سابقون اولون از مهاجرین و انصار گفته اند می گوید؛ در حالی که او مطالبی را می گوید که هرگز هیچ یک از آن ها را خدا و رسول و ... نگفته اند».⁽¹²⁷⁾

2 - یافعی

او می گوید: «ابن تیمیه می گفت: خداوند بر روی عرش به طور حقیقی استوار است، و این که: او به حرف و صوت سخن می گوید. در دمشق و دیگر مناطق ندا داده شد که هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد مال و خونس حلال است. او مسائل عجیب و غریبی را ادعا کرد که بر او انکار شد و به سبب آن او را حبس نمودند؛ زیرا آن ها مابین با مذهب اهل سنت به حساب می آمد. او آن گاه قبایحی را می شمارد و بدترین آن ها را نهی زیارت قبر پیامبر ﷺ دانسته است».⁽¹²⁸⁾

3 - ابوبکر حصینی

او می گوید: «پس بدان، من نظر کردم در سخن این خبیث که در قلب او مرض گمراهی است، کسی که به دنبال مشتبهات قرآن و سنت به جهت ایجاد فتنه است. کسی که گروهی از عوام که خداوند اراده هلاک شان کرده او را متابعت کرده اند، در او اموری دیدم که قدرت بر نطق آن ندارم ...؛ زیرا در آن ها تکذیب پروردگار عالمیان است ...».⁽¹²⁹⁾

4 - ابوحيان اندلسی

ابن حجر می گوید: «ابوحيان در ابتدا ابن تیمیه را تعظیم می کرد و او را با قصیده ای مدح کرده است، ولی بعدها از او انحراف پیدا کرده و در تفسیر صغیرش او را با بدی یاد کرده است و به او نسبت تجسیم داده است...»⁽¹³⁰⁾

زیبیدی از سبکی نقل کرده که گفت: «کتاب العرش» ابن تیمیه از قبیح ترین کتاب های او است ... چون شیخ ابوحيان از آن مطلع شد، دائماً او را لعن می کرد تا از دنیا رفت؛ در حالی که قبل از آن او را تعظیم می نمود»⁽¹³¹⁾.

5 - ابن حجر عسقلانی

او درباره این تیمیه می گوید: «او همین که فکر کرد مجتهد است بر کوچک و بزرگ علمای قدیم و جدید ایراد گرفت ...»⁽¹³²⁾.

مؤلفین یا مناظره کنندگان در ردّ ابن تیمیه

عده زیادی از علمای اهل سنت از عصر ابن تیمیه تا کنون در ردّ او کتاب تألیف کرده یا با او مناظره کرده اند. اینک به اسامی برخی از آنان می پردازیم:

- 1 - قاضی محمد بن ابراهیم بن جماعه شافعی.
- 2 - قاضی محمد بن حریری انصاری حنفی.
- 3 - قاضی محمد بن ابوبکر مالکی.
- 4 - قاضی احمد بن عمر مقدسی حنبلی.
- 5 - حافظ مجتهد تقی الدین سبکی (756 ه. ق)، در «الاعتبار ببقاء الجنة و النار» و «الدرة المضيئة» و ...
- 6 - امام فقیه محمد بن عمر بن مکی، معروف به ابن مرحل (716 ه. ق).
- 7 - امام حافظ صلاح الدین علایی (761 ه. ق).
- 8 - قاضی مفسر بدرالدین ابن جماعه (733 ه. ق).

- 9 - امام احمد بن يحيى كلابى حلبى، معروف به ابن جُهَيْل (733 هـ. ق) .
- 10 - امام قاضى جلال الدين قزوينى .
- 11 - قاضى كمال الدين ابن زملكانى (727 هـ. ق) .
- 12 - قاضى صفى الدين هندی (715 هـ. ق) .
- 13 - فقيه محدث على بن محمد باجى شافعى (714 هـ. ق) .
- 14 - مورخ فخر بن معلم قرشى (741 هـ. ق)، در «نجم المهتدى و رجم المعتدى» .
- 15 - حافظ ذهبى (748 هـ. ق)، در «النصيحة الذهبية» .
- 16 - مفسر معروف ابوحيان اندلسى (745 هـ. ق) در «النهر الماد» .
- 17 - ابن بطوطه (779 هـ. ق)، در «رحلة ابن بطوطة» .
- 18 - فقيه تاج الدين سبكى (771 هـ. ق)، در «طبقات الشافعية الكبرى» .
- 19 - مورخ ابن شاکر كتيبى (764 هـ. ق)، در «عيون التاريخ» .
- 20 - عمر بن ابى اليمى لخمى فاكهى مالكى (734 هـ. ق)، در «الدرّة المختارة» .
- 21 - قاضى محمد سعدى مصرى اخنانى (750 هـ. ق)، در «المقالة المرضية» .
- 22 - امام زواوى (743 هـ. ق) .
- 23 - جوزجانى حنفى (744 هـ. ق)، در «الابحاث الجليلة فى الردّ على ابن تيميه» .
- 24 - ابن حجر عسقلانى (852 هـ. ق)، در «الدرر الكامنة فى اعيان المائة الثامنة» و «لسان الميزان» و ...

- 25 - ولی الدین عراقی (826 ه. ق.) ، در «الأجوبة المرضية في الردّ على الأسئلة المكية».
- 26 - فقیه مورّخ ابن قاضی شبهه شافعی (851 ه. ق.) ، در «تاریخ ابن قاضی شبهه».
- 27 - فقیه تقی الدین ابوبکر حصنی شافعی (829 ه. ق.) ، در «دفع شبهه من شبّه و تمرّد».
- 28 - ابن عرنه تونسلی مالکی (803 ه. ق.) .
- 29 - علاء الدین بخاری حنفی (841 ه. ق.) ، بنا بر نقل ابن حجر در «الدرر الكامنة».
- 30 - شیخ زروق فاسی مالکی (899 ه. ق.) .
- 31 - حافظ سخاوی (902 ه. ق.) ، در «الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ».
- 32 - احمد بن محمد وتری (980 ه. ق.) در «روضة الناظرين».
- 33 - ابن حجر هیتمی (974 ه. ق.) ، در «الفتاوى الحديثية» و «الجواهر المنظم».
- 34 - شیخ ابن عراق دمشقی (933 ه. ق.) .
- 35 - جلال الدین دوانی (928 ه. ق.) ، در «شرح العضدية».
- 36 - قاضی ابوعبدالله مقرئ در «نظم الآلی فی سلوك الأمالی».
- 37 - محدث محمد بن علان صدیقی مکی (1057 ه. ق.) در «المبرد المبکی فی ردّ الصارم المنکی».
- 38 - شیخ منافی شافعی (1029 ه. ق.) ، در «شرح الشمائل».
- 39 - قاضی بیاضی حنفی، در «اشارات المرام من عبارات الامام».
- 40 - شیخ خفاجی مصری حنفی (1069 ه. ق.) ، در «شرح الشفا».

- 41 - مورّخ ابوالعباس احمد مقرى (1041 هـ. ق) ، در «ازهار الرياض».
- 42 - محمد زرقانى مالكى (1122 هـ. ق) ، در «شرح المواهب اللدنية».
- 43 - شيخ عبدالغنى نابلسى (1143 هـ. ق) .
- 44 - فقيه محمد بن مهدى بن على صيادى، مشهور به رواس (1287 هـ. ق) .
- 45 - شيخ محمد ابوالهدى صيادى (1328 هـ. ق) در «قلادة الجوهر».
- 46 - سلامه عزامى شافعى (1376 هـ. ق) ، در «البراهين الساطعة».
- 47 - محمود خطّاب سبكى (1352 هـ. ق) در «الدين الخالص» و ...
- 48 - محمد زاهد كوثرى (1371 هـ. ق) در «مقالات الكوثرى».
- 49 - مفتى مصطفى بن احمد شطى حنبلى دمشقى (1348 هـ. ق) ، در «النقول الشرعية».
- 50 - شيخ محمد بخيت مطيعى، مفتى مصر (1354 هـ. ق) ، در «تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد».
- 51 - شيخ ابراهيم بن عثمان سمنودى مصرى، در «نصرة الامام السبكى برّ الصارم المنكى».
- 52 - ابوحامد بن مرزوق، عالم مكه (1390 هـ. ق) ، در «برائة الأشعريين من عقائد المخالفين».
- 53 - شيخ منصور محمد عويس، در «ابن تيمية ليس سلفياً».
- 54 - شيخ ابوالفضل عبدالله بن صديق غمارى، در «اتقان الصنعة» و «الصبح السافر»
- 55 - ابو الأشبال سالم بن جندان اندونزىبايى در «الخلاصة الكافية فى الاسانيد العالية».
- 56 - فقيه عبدالله هروى حبشى، در «المقالات السنينة» و «صريح البيان».

ابن قیّم، مروّج افکار ابن تیمیّه

یکی از شاگردان مهمّ ابن تیمیّه که به عنوان مروّج افکار او مطرح است، ابو عبدالله محمد بن ابوبکر بن ایوب بن سعد بن حرّیز، زرعی، دمشقی، حنبلی، معروف به ابن قیّم جوزیه می باشد.

جوزیه مدرسه ای بود که محیی الدین بن حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی آن را در بازار قمح دمشق ساخته بود. و از آنجا که پدرش قیّم و سرپرست این مدرسه بود، لذا او را ابن قیّم جوزیه نامیدند.

او در سال 691 ه. ق متولد شد و در سال 712 ه. ق با ابن تیمیّه ارتباط پیدا کرد و ملازم مجلس درس او شد. و فقه را نزد او آموخت و از او اخذ علم کرد ولی در تمام مسائل مقلّد کورکورانه او بود. لذا مذهب ابن تیمیّه را یاری کرده و افکارش را در کتاب هایش تأیید نمود، اضافه بر آن سعی کرد تا افکار و عقاید استادش را در قالب برهان و استدلال درآورد.

لذا در عصر شیخ و استادش، ابن تیمیّه از عقاید باطلش توبه داده شد، و نیز با او به زندان رفت ولی بعد از مرگ استادش رها شد. او به جهت اعتقاداتش سه بار به زندان رفت، خصوصاً به جهت این که همانند استادش حرکت به جهت زیارت ابراهیم خلیل علیه السلام را تحریم و منع نمود.

عبدالله هروی حبشی از ذهبی نقل کرده که گفت: «... وقد حبس مدة؛ لانكاره شدّ الرحال لزيارة قبر الخليل - ابراهيم عليه السلام -»؛⁽¹³³⁾ «... او در مدتی به جهت انکار بار بستن به جهت زیارت قبر خلیل الرحمن محبوس شد. «

او نیز از ابن حجر در «الدرر الكامنة» نقل می کند که گفت: «غلب علیه حبّ ابن تیمیّه حتی کان لایخرج عن شییء من اقواله، بل ینتصر له فی جمیع ذلک، وهو الذی هدّب کتبه ونشر علمه. واعتقل مع ابن تیمیّه بعد ان أهین وطیف به

علی جمل مضروباً بالدرّة، فلما مات أخرج عنه...»؛⁽¹³⁴⁾ «محبّت ابن تیمیه بر او غلبه کرد به حدّی که از هیچ یک از اقوال او نمی گذشت و مخالفت نمی نمود، بلکه در تمام موارد او را یاری می کرد. و او کسی بود که کتاب های ابن تیمیه را تهذیب کرده و علم او را منتشر می ساخت. ابن قیم با ابن تیمیه زندانی شد، بعد از آن که مورد اهانت قرار گرفت، او را سوار بر شتری کردند و در حالی که تازیانه می زدند دور گرداندند. و چون ابن تیمیه مرد او را رها کردند...».

دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت علیهم السلام

کمتراً کسی است که کتاب های ابن تیمیه - به خصوص منهاج السنة - را مطالعه کند و پی به نصب و عداوت و دشمنی او نسبت به اهل بیت پیامبر علیهم السلام نبرد. ما در این بحث برای اثبات این مطلب به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

1 - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت علیهم السلام

ابن تیمیه از جهاتی با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت علیهم السلام مخالفت کرده است و بر فرض نزول، آن را فضیلتی برای اهل بیت نمی شمارد. اینک به شبهات او پاسخ می گوئیم:

الف) کسی با پیامبر صلی الله علیه و آله مساوی نیست!!

ابن تیمیه می گوید: «هیچ کس مساوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در فضایل نیست، نه علی و نه غیر او». (135)

پاسخ

اولاً: ما تابع نصّ هستیم. از این آیه و ادله قطعی دیگر چنین استفاده می شود که امام علی علیه السلام در تمام کمالات و قابلیت ها همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و لذا اگر قرار بود بعد از ایشان پیامبری باشد جز امام علی علیه السلام کسی دیگر قابلیت این مقام را نداشت. ولی قرار نیست که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیامبری دیگر باشد.

ثانیاً: در روایتی صحیح السند از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که خطاب به امام علی علیه السلام فرمود: «من از خدا چیزی نخواستم جز آن که مثل آن را از خداوند برای تو درخواست نمودم. و از خداوند چیزی درخواست نمودم مگر آن که

خدا به من عطا نمود. جز آن که به من خبر داده شد که بعد از تو پیامبری نخواهد بود». (136)

و نیز پیامبر ﷺ مطابق حدیث صحیح السند فرمود: (... **علی منی وانا منه، وهو ولیکم بعدی**)؛ (137) «علی از من و من از اویم و او ولی شما بعد از من است.»

ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات!

او نیز می گوید: «انفس» در لغت عرب بر مساوات دلالت ندارد بکله مقصود به آن نزدیکان و اقرباء انسان است. آن گاه بر مدعای خود به آیاتی استشهاد می کند که در آن ها لفظ انفس به کار رفته ولی دلالت بر مساوات ندارد؛ از قبیل: (لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا) (138) «چرا هنگامی که این [تهمت] را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود [و کسی که همچون خود آن ها بود] گمان خیر نبردند.» (139)

پاسخ

اولاً: در برخی از آیات بین کلمه انفس و اقرباء مقابله افتاده است، و لذا نمی توان در همه جا ادعا کرد که انفس به معنای اقرباء است.

خداوند متعال می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا) (140) «ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خویش را از آتش حفظ کنید.» و نیز می فرماید: (الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ) (141) «کسانی که به خویشتن و خانواده شان زیان رسانده اند.» در مورد آیه مباهله نیز این چنین است؛ جز آن که در این دو آیه، انفس در نفس انسان به معنای حقیقی آن استعمال شده است ولی در آیه مباهله مجازاً در معنای تنزیلی به کار رفته است؛ یعنی امام علی عليه السلام به منزله پیامبر صلی الله علیه و آله در جمیع فضایل است، نه این که نفس پیامبر باشد.

ثانیاً: مستفاد از آیه مباهله آن است که خداوند پیامبرش را خطاب کرده می فرماید: ای محمد! خود را برای مباهله بیاور. و پیامبر در آن موقف علی علیه السلام را برای مباهله آورد. و این که شخصی نفس شخص دیگر باشد سه احتمال دارد:

1 - عینیت و اتحاد حقیقی حتی در جسمیت: این معنا قطعاً باطل است؛ زیرا ما معتقد به حلول نیستیم و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام را به لحاظ جسمی یکی نمی دانیم.

2 - اتحاد در شؤونات و فضایل به جز آنچه که استثناء شده است.

3 - تنها مجانست در قرابت و نزدیکی.

معنای دوم و سوم از معانی مجازی برای کلمه نفس است، ولی ما باید به دو جهت کلمه انفس را بر معنای دوم حمل کنیم نه سوم:

جهت اول این که: معنای دوم اقرب به معنای حقیقی که همان وحدت از جمیع جهات است می باشد و مطابق آنچه در علم بلاغت گفته شده، لفظ باید بر قریب ترین معانی به معنای حقیقی حمل شود.

جهت دیگر این که: قرائن بسیاری وجود دارد که مؤید معنای دوم است نه سوم، که از آن جمله عبارت است از:

اول - حدیث منزلت: پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی الا انا له لا نبی بعدی»؛ ⁽¹⁴²⁾ «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می باشی جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود.»

دوم - بخاری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أنت منی وأنا منک»؛ ⁽¹⁴³⁾ «تو از من و من از توام.»

سوّم - ابن مسعود از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: «علی بن ابی طالب همانند روح من است که در جسد م می باشد». (144)

چهارم - و نیز خطاب به امام علی عَلِيٍّ فرمود: (ما سألت الله لي شيئاً إلا سألت لك مثله ...)؛ (145) «از خدا برای خود چیزی نخواستم جز آن که مثل آن را برای تو تقاضا نمودم.»

ج) کفایت دعای پیامبر ﷺ !!

ابن تیمیه نیز می گوید: «این که این چهار نفر را پیامبر ﷺ همراه خود آورد مقصود اجابت دعا نبوده؛ زیرا دعای پیامبر ﷺ به تنهایی کافی بود». (146)

پاسخ

اولاً: اگر چنین بود چرا خداوند تعالی از پیامبر خود خواست تا از نصارا بخواهد که این افراد را نیز بیاورند. و اگر وجود آن ها در مباحله دخیل نبود احتیاجی به چنین دعوتی نبود، خصوصاً آن که در آخر می فرماید: (نَمْ نَبْتَهْلَنْ) «سپس همگی با هم مباحله کنیم.»

ثانیاً: حرف ابن تیمیه اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زیرا مطابق برخی از روایات پیامبر ﷺ فرمود: (إِذَا أُنَادُوا فَاْمَنُوا)؛ «هر گاه من دعا کردم شما آمین بگویید ...». (147) و این خود دلالت بر این دارد که آمین آن ها در اجابت دعای پیامبر بی تأثیر نبوده است.

د) عدم اختصاص به حضرت علی عَلِيٍّ !!

او نیز می گوید: «کلمه (أَنْفُسَنَا) اختصاص به علی عَلِيٍّ ندارد؛ زیرا به صیغه جمع آمده است». (148)

پاسخ

اولاً: قبلاً در آیه (ولایت) به اثبات رساندیم که عرب به جهاتی از جمله تعظیم لفظ جمع را بر مفرد به کار می برد و در قرآن نیز چنین استعمالی را زیاد مشاهده می کنیم.

ثانیاً: تعبیر به جمع در این آیه به جهت بیان این مطلب است که هر کدام از دو دسته مباحله کننده سزاوار است که خواص از اهل بیت خود را بیاورد، خواه افراد هر دسته متعدد باشند یا خیر.

ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پیامبر ﷺ است!!

او همچنین می گوید: «مقصود از (أَنْفُسَنَا) شخص پیامبر ﷺ است؛ یعنی هنگام مباحله باید خود و فرزندان و زن های خود را بیاورید». (149)

پاسخ

اولاً: این توجیه اجتهاد در مقابل نص است؛ زیرا مطابق روایات صحیحه، پیامبر اکرم ﷺ برای مباحله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که مصداق (أَبْنَاءَنَا) بود، و نیز حضرت زهرا علیها السلام را که مصداق (نِسَاءَنَا) بود، و نیز حضرت علی علیه السلام را که مصداق (أَنْفُسَنَا) بود، آورد. و اگر مقصود از (أَنْفُسَنَا) خود پیامبر بوده است، چرا پیامبر ﷺ، علی علیه السلام را با خود به همراه آورد؟ ثانیاً: با این فرض، لازم می آید که بین داعی و مدعو اتحاد باشد؛ یعنی دعوت کننده و دعوت شده یکی باشند که این قطعاً باطل است؛ زیرا هیچگاه انسان خودش را دعوت نمی کند.

ثالثاً: در صورت درست بودن این احتمال، لازم می آید که کلمه (أَنْفُسَنَا) و (أَنْفُسَكُمْ)، در آیه زیادی باشد؛ زیرا شخص پیامبر صلی الله علیه و آله داخل در جمله (تَعَالَوْا نَدْعُ) است.

و اگر کسی بگوید که انسان گاهی خود را نیز دعوت می کند؛ مثلاً عرب می گوید: «دعوت نفسی الی کذا»؛ «من خودم را به فلان چیز دعوت کردم.»
در جواب این اشکال می گوئیم:

ما در این جهت مناقشه نمی کنیم که دعوت خود نیز صحیح است، ولی نمی توان این نوع استعمال را حقیقی دانست. مضافاً به این که برخی تصریح کرده اند که انسان هیچ گاه خودش را دعوت نمی کند بلکه دیگری را می خواند مگر آن که مجازاً چنین باشد. (150)

مضافاً به این که این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصوص صحیح است که مقصود از (أَنْفُسَنَا) را امام علی عَلَيْهِ السَّلَام می داند. گرچه ما منکر شمول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کلمه (أَنْفُسَنَا) نیستیم.

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر قصه ورود عاتب و سید و شرفیاب شدن محضر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نقل کرده و در آخر آن می گوید: «... و در حق آن ها نازل شد (تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ ...) . آن گاه جابر می گوید: مراد از (أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ، رسول الله و علی است و مراد از أَبْنَاءَنَا) حسن و حسین است و مقصود از (نِسَاءَنَا) فاطمه می باشد». (151)

2 - توجیه آیه تطهیر

ابن تیمیه می گوید: «پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعا کرد تا خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان گرداند و این دلالت بر عصمت ندارد...». (152)

پاسخ

اولاً: پیامبر صلی الله علیه و آله مستجاب الدعوه است و اگر دعا کرده به طور قطع اجابت شده است.

ثانیاً: فایده دعا، استمرار تطهیر و اذهاب رجس در آینده است؛ همان گونه که در تفسیر (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) گفتیم.

ثالثاً: ممکن است که دعا، بالا رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ کردن اذهاب رجس و در نتیجه، تطهیر اهل بیت را در بر داشته باشد.

رابعاً: مطابق برخی از روایاتی که ذکر شده، دعای پیامبر ﷺ بعد از نزول آیه تطهیر بوده است. (153)

او همچنین می گوید: اراده خداوند در آیه تطهیر، متضمن تحقق مراد نیست، بلکه گاهی اراده می کند چیزی را که تحقق نمی یابد؛ خداوند متعال می فرماید: (وَاللَّهُ يَرِيدُ أَنْ يُثَوِّبَ عَلَيْكُمْ⁽¹⁵⁴⁾) در حالی که برخی توبه می کنند و برخی نمی کنند. خداوند اراده کرده که مردم را از شرک پاک کند، ولی بعضی می خواهند که بر شرک باقی بمانند. (155) آن گاه می گوید: مقصود از «رجس» در آیه، شرک است، همانند قول خداوند: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) و ما می دانیم که خداوند از اهل بیت پیامبر ﷺ شرک و خبائثت را دور کرده است، ولی این دلالت بر عصمت آنان ندارد. (156)

پاسخ

اولاً: اراده در آیه (وَاللَّهُ يَرِيدُ أَنْ يُثَوِّبَ عَلَيْكُمْ) تشریحی است نه تکوینی؛ از همین رو به عموم مردم توجه دارد، برخلاف اراده در مورد آیه تطهیر که به قرائنی - که ذکر شد - خصوصاً روایاتی که نص در نزول آیه در پنج تن بود، اراده تکوینی است نه تشریحی وگرنه شامل افرادی خاص نمی شد.

ثانیاً: در آیه (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ) مقصود از رجس مشخص شده است؛ زیرا بعد از آن با کلمه «من» بیانیه مقصود از رجس، خصوص شرک معرفی شده است؛ خصوصاً آن که خطاب در (فَاجْتَنِبُوا) عموم مشرکین است.

بر خلاف آیه تطهیر که الف و لام (الرَّجْسِ) در آن برای جنس بوده و عموم مراتب رجس که از آن جمله گناه، اشتباه، خطا و سهو است را نیز شامل می شود.

3 - مخالفت با شأن نزول آیه انذار

ابن تیمیه می گوید: این کلام «أنا المنذر، وبك يا علي يهتدي المهتدون» را نمی توان به پیامبر ﷺ نسبت داد؛ زیرا ظاهر قول، این است که هدایت فقط به توسط علی ؑ است نه پیامبر ﷺ؛ در حالی که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی گوید...» (157).

و نیز می گوید: «خداوند تعالی محمد ﷺ را هادی قرار داده و فرموده (إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) حال چگونه شما کسی را هادی قرار می دهید که در قرآن به چنین صفتی توصیف نشده است؟» (158)

پاسخ

این اشکال از سوء فهم و عناد ابن تیمیه سرچشمه گرفته است؛ زیرا همه قبول داریم که پیامبر ﷺ هادی امام علی ؑ و همه امت در زمان حیات خود می باشد ولی علی ؑ هادی امت بعد از حیات رسول خدا ﷺ است. و این صریح حدیث صحیح السند است که پیامبر ﷺ فرمود: «بک یهتدی المهتدون من بعدی»، که مع الأسف ابن تیمیه کلمه «بعدی» را یا ندیده و یا از آن تجاهل کرده است.

ایراد دیگر

او همچنین می گوید: «ظاهر جمله «بک یهتدی المهتدون» این است که هر کس از امت محمد هدایت یافت به توسط علی بوده است، و این دروغی آشکار

است؛ زیرا بسیاری از مردم به پیامبر ایمان آورده و هدایت یافتند و وارد بهشت شدند؛ در حالی که سخنی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نشنیدند. و بیشتر کسانی که به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آوردند و به او هدایت یافتند در هیچ چیز به علی هدایت نیافتند. و نیز کشورها و شهرهایی فتح شد و مردم آن ها ایمان آورده و هدایت یافتند، بدون این که از علی چیزی شنیده باشند، بلکه همگی به توسط صحابه غیر از او هدایت یافتند. پس چگونه جایز است این جمله را قبول کنیم که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: بک یهتدی المهتدون؟». (159)

پاسخ

اولاً: همان گونه که در جواب اشکال قبل اشاره شد در حدیث چنین آمده که امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تنها هدایت گر به حق و حقیقت است و این منافات ندارد که در زمان حیات رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر دو مشترکاً و با رهبری رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هدایت گر امت باشند.

ثانیاً: چه کسی گفته که تمام کسانی که در زمان حیات رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعد از وفات آن حضرت ایمان آورده اند از امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بهره نبرده اند. ما در بحث سفینه در جواب ابن تیمیه مفصل به این موضوع پرداخته ایم.

ثالثاً: چه کسی گفته که هر کس از غیر راه امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هدایت یافته، به هدایت حقیقی و واقعی هدایت یافته است؟ مطابق این حدیث هدایت واقعی تنها از راه امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

4 - تضعیف دلالت آیه ولایت

ابن تیمیه می گوید: «بین ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) تفاوت است، ولایتی که در این نصوص آمده، ضد عداوت است که به فتح واو است نه به کسر واو که به معنای امارت است و این افراد نادان بین ولایت و ولایت

تفاوتی نمی نهند. لفظ ولی و ولایت غیر از لفظ والی است، و چون آیه درباره ولایت تمام مؤمنان است و همه مؤمنان ولایت به معنای امارت را ندارند، پس ولایت به معنای امارت نیست». (160)

پاسخ

اولاً: برخی دانشمندان لغت و ادبیات، تفاوتی بین معنای ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) نمی نهند؛ مانند فیومی، سیبویه، زجاج و فراء. فراء می گوید: «ولایت را به فتح واو و کسر واو در هر دو معنای دوستی و سرپرستی شنیده ایم». (161)

ثانیاً: در بررسی دلالت آیه بر امامت حضرت علی علیه السلام اشاره کردیم که متبادر از لفظ «ولی» همان معنای سرپرستی است؛ هرچند به کمک قرائن باشد. ثالثاً: اثبات کردیم که این آیه تنها مربوط به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و روایات متواتر بر این مطلب دلالت دارد، و هرگز ارتباطی به تمام مؤمنان ندارد تا به این جهت در معنای ولایت تصرف کنیم که شامل همه مؤمنان شود.

5 - تضعیف شأن نزول آیه مودت

ابن تیمیه در این باره می گوید: «سوره شورا بدون شک مکی است و قبل از ازدواج علی با فاطمه بوده است و لذا قبل از ولادت حسن و حسین نازل شده است». (162)

پاسخ

اولاً: برای تشخیص این که آیه ای مکی است یا مدنی، از دو راه می توان بررسی کرد:

الف) ملاحظه مضمون آیه؛ به این نحو که بگوییم: هر آیه ای که درباره توحید و معارف عقلی و انتقاد از بت پرستی و دعوت به ایمان به خدا و روز رستاخیز و جریان های امت های پیشین و مشابه این امور است، در غالب موارد مکی به حساب می آید؛ زیرا در آن عصر تنها مسائلی که احتیاج به ذکر آن ها بود همین قبیل مسائل است. ولی آیاتی که مربوط به شؤون نظام اسلامی و جهاد و مناظرات با یهود و نصارا و احکام شرعی و نظام اجتماعی بوده، غالباً مدنی به حساب می آید. در مورد آیه «مُودَّت» با مراجعه به مضمون آن پی خواهیم برد که تناسب آن با نزول در مدینه است.

ب) رجوع به نصوصی که در مورد آیه از طرف علما وارد شده است. و در مورد سوره شورا مشاهده می کنیم که مفسران می گویند: سوره شورا مکی است به جز چهار آیه از آن، که اول آن ها آیه **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)** است.

قرطبی می گوید: سوره شورا بنا بر قول حسن و عکرمه و عطا و جابر، مکی است. و ابن عباس و قتاده گفته اند: به جز چهار آیه آن که در مدینه نازل شده است که یکی از آن ها **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ ...)** می باشد. ⁽¹⁶³⁾

ابوحیان از ابن عباس نقل می کند که سوره شورا مکی است، به جز چهار آیه آن از **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ...)** تا آخر چهار آیه، که در مدینه نازل شده است. ⁽¹⁶⁴⁾

شوکانی ⁽¹⁶⁵⁾ و آلوسی ⁽¹⁶⁶⁾ و ... نیز همین مطلب را نقل کرده اند.

این نکته قابل توجه است که بدانیم، قرآن کریم به اتفاق دانشمندان بر حسب ترتیب نزول جمع آوری نشده است، و لذا اغلب سوره های مکی از آیات مدنی خالی نبوده و نیز اکثر سوره های مدنی از آیات مکی خالی نیست. و اگر سوره

ای را مکی یا مدنی می نامند تابع این است که اغلب آن سوره دارای چه نوع آیه ای و در کجا نازل شده است. برای روشن شدن موضوع به نمونه هایی اشاره می کنیم:

- (الف) سوره عنکبوت مکی است، مگر ده آیه از اولش که مدنی است. (167)
- (ب) سوره کهف مکی است، مگر هفت آیه از اولش که مدنی است. (168)
- (ج) سوره مریم مکی است، الا آیه سجده و آیه (وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا). (169)
- (د) سوره حج مکی است، مگر آیه (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ). (170)

ثانیاً: بر فرض که آیه «مودت» مکی باشد ولی این مستلزم آن نیست که مودت محصور بر خویشاوندان موجود گردد بلکه شامل کسانی نیز می گردد که بعد از نزول آیه متولد می شوند و دارای شرایط موجودین هستند؛ یعنی آیه شامل هر شخص معصوم از امامان اهل بیت عترت و طهارت می شود.

نظیر این آیه، آیه وصایت است. خداوند تعالی می فرماید (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ) که شامل هم اولاد موجود در زمان نزول آیه می شود و هم اولادی که بعداً متولد می شوند.

ابن تیمیه در ادامه اشکال سابق خود می گوید: «دلیل این مطلب این است که خداوند نفرمود: اَلَا الْمَوَدَّةَ لِدَوَى الْقُرْبَى، بلکه فرمود: (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) و اگر مقصود خداوند خویشاوندان پیامبر ﷺ بود، باید للقربی یا لذوی القربی می گفت، همان گونه که در آیه خمس فرمود: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى). (171)

پاسخ

با مراجعه به کتب تفسیری بی خواهیم برد که مفسرین درصدد پاسخ از این سؤال برآمده و جواب آن را داده اند.

زمخشری می گوید: «اگر گفته شود: چرا گفته نشد: اَلَا مَوَدَّةَ الْقُرْبَى، یا گفته نشد: اَلَا المودة للقربى؟ و به طور کلی (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) معنایش چیست؟ در جواب می گوئیم: در این آیه، اهل بیت محلّ و مکان مودّت و مقرّ آن قرار گرفته اند. از باب مثال عرب می گوید: «لی فی آل فلان مودّة»، برای من در آل فلان مودّت است. مقصود آن است که من آنان را دوست دارم و آنان مکان و محلّ حبّ من هستند. در مورد آیه (فِي مَتَعَلِّق) به مودّت نیست، بلکه متعلّق به محذوف است؛ مثل این که می گوئیم: «مال در کیسه است». و تقدیر آن این چنین است: «إِلَّا المودة ثابتة فی القربى» مگر مودّتی که در خویشاوندان رسول ثابت است». (172)

همین تفسیر از فخررازی (173) و ابو حیان (174) و نیشابوری (175) و ابو السعود (176) نیز رسیده است.

ابن تیمیه در ادامه می گوید: «پیامبر ﷺ هرگز درخواست اجری نمی کند؛ زیرا تنها اجر و مزد او بر خداوند است. آری بر مسلمانان است که به ادله دیگر او را دوست بدارند، ولی موالات و دوستی ما نسبت به اهل بیت پیامبر ﷺ هیچگاه مزد و اجر پیامبر به حساب نمی آید». (177)

پاسخ

در مورد مسأله اجر و مزد رسالت پیامبر ﷺ چهار نوع آیه وجود دارد:

1 - آیاتی که اجر و مزد پیامبر ﷺ را بر خداوند می داند:

خداوند متعال از قول حضرت نوح علیّه السلام می فرماید: (إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا * وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ) (178) «مسلماً من برای شما پیامبری امین هستم. تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید. من برای این [دعوت] هیچ مزدی از شما نمی طلبم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است.»

و از زبان حضرت هود عاشیه می فرماید: (یا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ) ⁽¹⁷⁹⁾ «ای قوم من! من از شما برای این [رسالت] پاداشی نمی طلبم، پاداش من تنها بر کسی است که مرا آفریده است، آیا نمی فهمید.»

از زبان حضرت صالح نیز همین تعبیر نقل شده است. ⁽¹⁸⁰⁾

2 - از برخی آیات استفاده می شود که بازگشت مزد به خود مردم است. خداوند متعال در جایی دیگر خطاب به پیامبرش کرده می فرماید: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) ⁽¹⁸¹⁾ «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته ام برای خود شما است.»

3 - نوع سوّم آیه ای است که در آن خداوند اجر و مزد رسالت پیامبر را «راهی به سوی خدا قرار دادن» معرفی کرده است. خداوند متعال می فرماید: (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) ⁽¹⁸²⁾ «بگو: من در برابر آن [بلاغ آیین خدا] هیچ گونه پاداشی از شما نمی طلبم، مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است].»

در این آیه اجر و پاداشی که استثنا شده عمل مسلمانان است؛ یعنی انتخاب راه به سوی خداوند. گرچه در این آیه استثنا ذات است ولی مقصود به آن مشیت و خواست اوست.

4 - نوع چهارم نیز همین آیه مورد بحث؛ یعنی آیه مودّت است که در آن سخن از اجر و مزد رسالت پیامبر ﷺ به میان آمده و آن را «مودة فی القربی» دانسته است.

با تأمل در این چهار دسته آیه به این نتیجه می‌رسیم که حکم اولی در رسالت انبیا آن است که از مردم بابت رسالت و دعوت خود، نفع و بهره و مزدی نخواهند، بلکه اجر و مزد خود را تنها از خدا بخواهند.

و اگر در آیه «مودّت» به اجر و مزد اشاره شده، این در واقع درخواست چیزی است که نفعش به خود مردم باز می‌گردد. لذا فرمود: بگو: هر چیزی را که به عنوان اجر و مزد از شما خواستم نفعش به خود شما باز می‌گردد. حال چگونه نفع مودّت خویشاوندان پیامبر ﷺ به خود مردم باز می‌گردد، از دو راه می‌توان آن را اثبات نمود:

الف) از آنجا که اهل بیت پیامبر ﷺ به حکم آیات و روایات دیگر، از خطا و اشتباه معصومند، لذا مودّت و ارتباط با آن‌ها انسان را از سرچشمه زلال معارف آنان بهره‌مند می‌سازد و در نتیجه به حق و حقیقت و سنت واقعی پیامبر ﷺ رسیده، از معارف والای قرآن کریم بهره‌مند خواهد شد.

ب) محبت و مودّت، نیروی مرموز درونی است که انسان را به سوی محبوب می‌کشاند و لذا درصدد برمی‌آید که به او اقتدا کرده، او را الگوی خود قرار دهد. اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام از آنجا که مظهر همه خوبی‌ها هستند لذا مودت آنان انسان را به خوبی‌ها و عمل به آن جذب می‌کند، پس نفع مودت خویشان پیامبر ﷺ به خود انسان باز می‌گردد.

و اما این که مراد از آیه (مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) چیست؟ در جواب می‌گوییم: مراد از آن همان مستثنای در آیه 23 از سوره شورا است؛

یعنی همان مودت خویشان رسول است؛ زیرا همان گونه که قبلاً اشاره شد مودت و محبت حقیقی جدای از اطاعت و متابعت نیست، و اطاعت از آن ها همان عمل به دستوراتی است که انسان را در راه مستقیم قرار داده و به سوی خدا می رساند. نتیجه این که مودت خویشان پیامبر ﷺ در حقیقت همان برگرفتن راه برای رسیدن به خداوند است. و لذا مشاهده می کنیم که پیامبر اکرم ﷺ در حدیث ثقلین و سفینه و امان و دیگر احادیث، امر به تمسک به عترت خود نموده است.

6 - تضعیف ذیل حدیث ثقلین

ابن تیمیه می گوید: عبارت «وعترتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» را ترمذی ذکر کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد، وی و عده ای دیگر آن را تضعیف کرده و گفته اند: صحیح نیست. (183)

پاسخ

1 - ظاهر عبارت ابن تیمیه آن است که ذیل حدیث را فقط ترمذی نقل کرده؛ در حالی که چنین نیست؛ بلکه عده ای از بزرگان اهل سنت؛ از قبیل: ابن اسحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابویعلی، طبری، اسفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم نیشابوری، ثعلبی، ابونعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده اند.

2 - این که می گوید: عده ای ذیل حدیث را تضعیف کرده اند. دروغ محض است؛ زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسامی آنان را نقل نمی کند، به رغم این که در جاهای مختلف رجزخوانی می کند. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، ما با مراجعه به کتاب او به صحت و سقم آن پی می بردیم.

7 - توجیه بی مورد حدیث «تقلین»

ابن تیمیه می گوید: «حدیث در صحیح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حقّ عترت تنها به تذکر دادن به اهل بیت خود اکتفا کرده است، لذا سه بار می فرماید: «أذکرکم الله فی اهل بیته» و به تمسک آن ها امر نکرده است.» (184)

پاسخ

1 - مسلم، حدیث را از زید بن ارقم نقل کرده است و او از آنجا که از عبدالله بن زیاد می ترسید، حدیث را به تمامه نقل نکرده؛ بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حذف کرده است. دلیل آن این است که زید بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است.

فهم علمای اهل سنت از تقلین

الف) سندی از بزرگان محدثان اهل سنت، در شرح روایت مسلم می گوید: «در این حدیث، پیامبر ﷺ از قرآن و اهل بیت ﷺ به «تقلین» تعبیر می کند. «ثقل» شیء نفیسی است که باید حفظ شود و واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزشمندی اند که باید حفظ شوند؛ همان گونه که کتاب خدا این چنین است؛ زیرا پیامبر ﷺ بین آن دو جمع کرده است و ما می دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می گردد. همین اوصاف در مورد اهل بیت ﷺ نیز به دلیل مرجعیت شان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبر ﷺ مردم را در ابتدا از رسیدن مرگش آگاه می کند و بعد می فرماید: من در میان شما دو چیز

گران بها می گذارم. از اینجا استفاده می شود که پیامبر ﷺ بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است. سندی آن گاه می گوید: این آن معنایی است که از ظاهر حدیث استفاده می شود، بلکه با مراجعه به روایات دیگر پی می بریم که آن روایات نیز همین معنا را تأیید می کند؛ زیرا در آن ها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده، عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسکِ عترت امر شده است...».

(185)

ب) تفتازانی بعد از نقل حدیث می گوید: «از این حدیث به خوبی استفاده می شود که اهل بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیر عالم - برتری دارند ... آیا نمی بینی که چگونه پیامبر ﷺ آنان را با کتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در این که تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم و هدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. هم چنین است عترت ...».

(186)

ج) شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبر ﷺ همه ائمتد، می گوید: «از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می شود؛ زیرا اگر مقصود از آن تمام ائمت باشد لازم می آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است...».

(187)

د) محب الدین طبری بابتی را در «ذخائر العقبی» با عنوان «باب فضل اهل البیت و الحثّ علی التمسک بهم و بکتاب اللّٰه عزّوجلّ و الخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است.

(188)

2 - حدیث ثقلین با سندی که ترمذی نقل کرده و در آن امر به تمسک به اهل بیت علیهم السلام شده، به طرق مختلفی رسیده که عده زیادی از علمای اهل سنت آن را تصحیح نموده اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حدیث، بعد از نقل حدیث ترمذی به سند خود از زید بن ارقم - که در آن به تمسک به کتاب و عترت امر کرده است - می گوید: «حدیث صحیح السند است». ⁽¹⁸⁹⁾ وی حدیث را در کتاب «صحیح الجامع الصغیر» نیز تصحیح نموده است. ⁽¹⁹⁰⁾

ابن حجر عسقلانی بعد از نقل حدیث ثقلین - که در آن مردم را به تمسک به کتاب و عترت امر و تشویق کرده - می گوید: «سند حدیث صحیح است». ⁽¹⁹¹⁾

همچنین عده ای دیگر حدیث را با همین مضمون - که امر به تمسک به کتاب و عترت در آن باشد - نقل کرده و تصحیح نموده اند؛ همانند: ابن حجر هیثمی، ⁽¹⁹²⁾ بویصری، ⁽¹⁹³⁾ یعقوب بن سفیان فسوی، ⁽¹⁹⁴⁾ قندوزی حنفی ⁽¹⁹⁵⁾ و محمود شکری آلوسی ⁽¹⁹⁶⁾. که آلوسی می گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنت و شیعه ثابت است». بنابر نقل متقی هندی در «کنز العمال»، ابن جریر طبری نیز حدیث را تصحیح نموده است. ⁽¹⁹⁷⁾

جلال الدین سیوطی در مسند امام علی علیه السلام از محاملی در کتاب «الامالی» نقل می کند که او نیز حدیث ثقلین را تصحیح نموده است. ⁽¹⁹⁸⁾

حسن بن علی سقاف شافعی بعد از نقل حدیث ثقلین از سنن ترمذی می گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است». ⁽¹⁹⁹⁾

حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر، می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است، اگرچه آن دو نفر حدیث را نقل نکرده اند». ⁽²⁰⁰⁾

ابن کثیر می گوید: «به سند صحیح ثابت شده که رسول خدا ﷺ در خطبه خود در غدیر خم فرمود: (إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ...)». (201)

همو بعد از نقل حدیث تقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است». (202)

همیشگی بعد از نقل حدیث با مضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می گوید: «حدیث را طبرانی در «معجم الکبیر» نقل کرده و رجال آن همگی ثقه اند». (203)

جمال الدین قاسمی می گوید: در سند صحیح ثابت شده که پیامبر ﷺ در خطبه خود فرمود: (أَنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ؛ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترَتِي...). (204)

سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال آن ثقه اند». (205)

ازهری نیز بعد از نقل حدیث تقلین می گوید: «محمد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن صحیح است». (206)

8 - تضعیف حدیث غدیر

ابن تیمیه می گوید: «و اما حدیث (من كنت مولاة فعلى مولاة) در صحاح وجود ندارد، ولی علما آن را نقل کرده اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاری و ابراهیم حربی و طایفه ای از اهل علم به حدیث، نقل شده که آنان در این حدیث طعن وارد کرده و آن را تضعیف کرده اند...». (207)

پاسخ

اولاً: ترمذی این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده است.

ثانیاً: کسی را نمی شناسیم که در این حدیث نزاع کرده باشد، اگر کسی می بود حتماً ابن تیمیه نام او را می برد.

ثالثاً: کار ابن تیمیه در تضعیف این حدیث و احادیث دیگری که در مدح اهل بیت، خصوصاً علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شده به جایی رسیده که حتی ناصرالدین البانی که از اتباع او در مسائل اعتقادی است، این عمل او را ناخرسند دانسته و تصریح می کند که وی در تضعیف احادیث سرعت داشته است، بدون آن که طرق آن را مورد بررسی قرار دهد. ⁽²⁰⁸⁾

در حقیقت باید گفت: ابن تیمیه به جهت خصومت با شیعه و یا بهتر بگوییم: خصومت با اهل بیت علیهم السلام در صدد تضعیف بدون دلیل تمام احادیث فضایل و مقامات اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنان امام علی علیه السلام برآمده است.

9 - تکذیب ذیل حدیث غدیر

ابن تیمیه می گوید: «جمله (اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) به اتفاق اهل معرفت به حدیث، دروغ است». ⁽²⁰⁹⁾

پاسخ

اولاً: چگونه ابن تیمیه ادّعی اتفاق اهل معرفت به حدیث بر کذب آن کرده؛ در حالی که بسیاری از بزرگان محدثین اهل سنت آن را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- احمد بن حنبل. ⁽²¹⁰⁾

- نسائی. ⁽²¹¹⁾

- ابن ابی شیبّه. ⁽²¹²⁾

- ابن حبّان. ⁽²¹³⁾

- طبرانی. ⁽²¹⁴⁾

- بزار. ⁽²¹⁵⁾

- ضیاء مقدسی. (216)

- حاکم نیشابوری. (217)

- ابن ابی عاصم. (218)

- ابن ماجه. (219)

آیا این افراد از محدثین اهل سنت نیستند؟ آیا این افراد به پیامبر ﷺ دروغ

نسبت داده اند؟

ثانیاً: افرادی همچون ابن حبان، حاکم نیشابوری و ضیاء مقدسی با سند صحیح این ذیل را نقل کرده یا تصریح به صحت سند آن نموده اند.

ثالثاً: ناصرالدین البانی حدیث غدیر را با ذیلش در کتاب «سلسلة الأحادیث الصحيحة» آورده و آن را از طرق مختلف صحیح نموده است. او در آخر می گوید: «وقتی این مطلب را دانستی پس این را نیز بدان که انگیزه من در آزاد گذاردن قلم درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه ذیل حدیث غدیر را تضعیف کرده است. و گمان کرده که دروغ است، و این به نظر من از مبالغات او است که در نتیجه تسریعش در تضعیف احادیث پدید آمده است، قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و دقت نظر در آن ها بنماید». (220)

بدین جهت است که ابن حجر در «لسان المیزان» در ترجمه ابن مطهر حلّی رحمه الله می گوید: «من ابن تیمیه را چنین یافتیم که در ردّ احادیثی که ابن مطهر نقل کرده، بسیار و بی نهایت بر آن ها حمله می کند، گرچه معظم آن ها از موضوعات و روایات واهی است!! ولی در ردیه خود بر احادیث، بسیاری از احادیث خوب را که در حال تصنیف کتابش به یاد نداشته، رد نموده است؛ زیرا به جهت گستردگی محفوظاتش تنها بر آنچه در سینه داشته اتکا کرده است، و

حال آن که انسان نسیان کار است. و چه بسیار از مبالغه ای که در توهین کلام رافضی داشته او را احیاناً به تنقیص علی کشانده است. ولی این ترجمه گنجایش واضح کردن آن ها و ذکر نمونه هایی از آن را ندارد». (221)

10 - تکذیب حدیث «مؤاخاة»

ابن تیمیه می گوید: «احادیث مؤاخاة و عقد اخوت بین علی و پیامبر ﷺ تماماً موضوع و جعلی است و پیامبر با هیچ کس عقد اخوت نبسته است و نیز بین هیچ مهاجری و بین ابوبکر و عمر و بین انصاری با انصاری عقد اخوت نبسته است». (222)

پاسخ

اولاً: با مراجعه به کتب اهل سنت پی به کذب بودن ادعای ابن تیمیه می بریم. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1 - ترمذی به سند خود از عبدالله بن عمر نقل می کند که رسول خدا ﷺ بین اصحابش عقد اخوت بست. علی عَلِيٍّ گریان خدمت پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ! بین اصحابت عقد اخوت بستی ولی بین من و کسی عقد اخوت نبستی؟ رسول خدا ﷺ به او فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی. (223)

2 - نسائی به سندش از عباد بن عبدالله نقل کرده که علی رضی الله عنه فرمود: (أنا عبدالله وأخو رسول الله، وأنا الصديق الأكبر لا يقولها بعدي إلا كاذب...); (224) «من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدیق اکبرم، کسی این ادعا را پس از من جز دروغگو نمی کند...».

3 - ابن عساکر به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که خطاب به علی عَلِيٌّ می فرمود: «أنت أخي في الدنيا والآخرة»؛⁽²²⁵⁾ «تو برادر منی در دنیا و آخرت.»

4 - احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به علی عَلِيٌّ فرمود: (أنت أخي وصاحبي)؛⁽²²⁶⁾ «تو برادر و صاحب منی.»

5 - حاکم نیشابوری به سندش از عبدالله بن عمر نقل کرده که رسول خدا ﷺ عقد اخوت بین اصحابش بست. بین ابوبکر و عمر، و بین طلحه و زبیر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوت بست. علی عَلِيٌّ عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آیا راضی نمی شوی ای علی! از این که من برادر تو باشم؟ علی عَلِيٌّ عرض کرد: آری ای رسول خدا! آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت.⁽²²⁷⁾

6 - متقی هندی از امام علی عَلِيٌّ نقل می کند که فرمود: «پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عقد اخوت بین عمر و ابوبکر، و بین حمزة بن عبدالمطلب و زید بن حارثه، و بین عبدالله بن مسعود و سعد بن مالک، و بین من و خودش، بست.»⁽²²⁸⁾ ثانیاً: ابن تیمیه در تضعیف و نسبت جعل به این احادیث دادن تنها بوده و هیچ کس با او همراهی نکرده است. و این مطلبی است که علمای اهل سنت نیز بر آن تصریح کرده اند.

ثالثاً: این حدیث را ده ها نفر از علمای اهل سنت در کتب حدیثی و تاریخی و تفسیری خود نقل کرده اند. چگونه ممکن است آن را به جعل و کذب نسبت داد. اشخاصی همچون ترمذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، ابن عبد البر، ابن کثیر، احمد بن حنبل، و ... آن را در کتب روایی خود ثبت کرده اند، چگونه

می توان این گونه افراد را که نزد اهل سنت از جلالت فوق العاده ای برخوردارند متهم به نقل حدیث کذب و جعلی کرد؟

رابعاً: زرقانی مالکی می گوید: «احادیث بسیاری درباره عقد اخوت بین پیامبر ﷺ و علی علیه السلام رسیده و ترمذی آن را نقل کرده و تحسین نموده و نیز حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و تصحیح نموده است...»⁽²²⁹⁾

خامساً: برخی از بزرگان اهل سنت در مقابل ابن تیمیه ایستاده و تضعیف و ردّ او را جواب داده اند؛ از آن جمله ابن حجر در «فتح الباری» است. او بعد از نقل اشکال ابن تیمیه که گفته است: «تشریح مؤاخاة به جهت ارفاق بر یکدیگر و تألیف قلوب مردم نسبت به یکدیگر است و این درباره پیامبر ﷺ با هیچ کس معنا ندارد» می گوید: «این توجیه در حقیقت ردّ یک نصّ است به قیاس»⁽²³⁰⁾.

11 - تضعیف حدیث «عمار»

در نقل متواتر از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمود: «تقتل عماراً الفئّة الباغیة»؛ «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

ابن تیمیه می گوید: «فهنّا للنّاس أقوال: منهم من قدح فی حدیث عمار»⁽²³¹⁾؛ «در اینجا برای مردم اقوالی است؛ از جمله آنان کسی است که در حدیث عمار اعتراض وارد کرده است.»

او در جایی دیگر درباره این حدیث می گوید: «فبعضهم ضعّفه»⁽²³²⁾؛ «برخی از افراد آن را تضعیف کرده اند.»

مقصود از حدیث عمار گفتار نبوی در حق اوست که فرمود: «ای عمار! تو را گروه ظالم خواهند کشت.» که مقصود گروه معاویه است.

پاسخ

اولاً: ایشان ذکر نکرده که چه کسانی این حدیث را تضعیف کرده اند، چرا اسم این افراد را ذکر نمی کند؟

ثانیاً: حدیث عمار حدیثی است ثابت و متواتر که 24 نفر از صحابه آن را نقل کرده اند. حافظ سیوطی نیز در کتاب «الخصائص الكبرى» به تواتر آن تصریح نموده است. (233)

و هم چنین حافظ لغوی مرتضی زبیدی در «لفظ اللالی» و مناوی در شرح جامع الصغیر سیوطی و دیگران این حدیث را متواتر می دانند. (234)

ابن عبدالبرّ در «الاستیعاب» در ترجمه عمار می گوید: «وتواترت الآثار عن النبی ﷺ أنه قال: تقتل عماراً الفئة الباغية وهذا من إخباره بالغيب وإعلام نبوته ﷺ وهو من أصحّ الأحاديث»؛ (235) «اخبار متواتر از پیامبر ﷺ رسیده که فرمود: "عمار را گروه ظالم خواهند کشت" و این از خبرهای غیبی و نشانه های نبوت آن حضرت است و از صحیح ترین احادیث به حساب می آید. «

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «فائدة: روی حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغية) جماعة من الصحابة منهم قتادة بن النعمان كما تقدم، وأمّ سلمة عند مسلم وأبوهريره عند الترمذی، وعبدالله بن عمرو بن العاص عند النسائی وعثمان بن عفان وحذيفة وأبویوب وأبورافع وخزيمة بن ثابت ومعاوية وعمرو بن العاص وأبوالیسر وعمار نفسه. وكلها عند الطبری وغيره. وغالب طرقها صحیحة أو حسنة. وفيه عن جماعة آخرين يطول عدّهم. وفي هذا الحدیث علم من إعلام النبوة وفضیلة ظاهرة لعلی ولعمّار، وردّ علی النواصب الزاعمين أن علیاً لم يكن مصیباً فی حروبه»؛ (236) «فائدة: حدیث (تقتل عماراً الفئة الباغية) عمار را گروه ظالم خواهند کشت، را جماعتی از صحابه از آن جمله قتادة بن نعمان نقل

کرده اند آن گونه که گذشت. و نیز ام سلمه نزد مسلم، و ابوهریره نزد ترمذی و عبدالله بن عمرو بن عاص نزد نسائی، و عثمان بن عفان، و حذیفه و ابویوب و ابو رافع و خزیمه بن ثابت و معاویه و عمرو بن عاص و ابو الیسر و خود عمار این حدیث را نقل کرده اند. و تمام این احادیث نزد طبری و دیگران موجود است. و غالب طرق آن صحیح یا حسن است. و در این حدیث نشانه ای از نشانه های نبوت و فضیلتی ظاهر برای علی و عمار است. و نیز ردّی است بر افراد ناصبی که گمان کرده اند علی در جنگ هایش بر حق نبوده است. « این عبارت ابن حجر تعریض به ابن تیمیه است که به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مورد جنگ هایش اعتراض کرده است.

ثالثاً: بخاری در صحیح خود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که فرمود: (ویح **عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلى الجنة ويدعونه إلى النار**)؛ ⁽²³⁷⁾ «واه بر عمار! او را گروه ظالم خواهند کشت او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آن ها او را به جهنم می خوانند.»

بخاری در بابی دیگر این حدیث را این گونه نقل می کند: (... **يدعوهم إلى الله ويدعونه إلى النار**)؛ ⁽²³⁸⁾ «... او آنان را به سوی خدا دعوت می کند ولی آنان او را به سوی دوزخ می خوانند.»

ابن حبان در صحیح خود از ام سلمه نقل کرده که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: (**تقتل عمراً الفئة الباغية**)؛ ⁽²³⁹⁾ «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

و نیز از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: (ویح ابن **سمية تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلى الجنة ويدعونه إلى النار**)؛ ⁽²⁴⁰⁾ «واه بر

فرزند سمیه - عمار - گروه ظالم او را خواهند کشت، او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آنان او را به دوزخ می خوانند.

ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: (ودلّ حدیث تقتل عمّاراً الفئة الباغية على أنّ علياً كان المصيب في تلك الحروب، لأنّ أصحاب معاوية قتلوه...)⁽²⁴¹⁾ «حدیث» می کشد عمار را گروه ظالم " دلالت دارد بر این که علی در آن جنگ ها بر حق بود؛ زیرا اصحاب معاویه عمّار را به قتل رساندند. »

12 - ردّ حدیث «ولایت»

ابن تیمیه می گوید: «ومثل قوله: (أنت ولي كل مؤمن بعدى) فإنّ هذا موضوع باتفاق أهل المعرفة بالحدیث»؛⁽²⁴²⁾ «و مثل گفتار پیامبر ﷺ که (خطاب به حضرت علی عليه السلام) فرمود: (تو سرپرست هر مؤمن بعد از من می باشی) این حدیث به اتفاق اهل معرفت به حدیث جعلی است. »

او در جایی دیگر می گوید: «وكذلك قوله: (هو ولي كل مؤمن بعدى) كذب على رسول الله»؛⁽²⁴³⁾ «و همچنین است گفتار پیامبر ﷺ (او - علی عليه السلام - سرپرست هر مؤمنی بعد از من است) این دروغ بر رسول خدا ﷺ است. »

پاسخ

اولاً: این حدیث را ترمذی در سنن خود نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن است.⁽²⁴⁴⁾ و نیز نسائی در «الخصائص» و احمد بن حنبل در «المسند» و در «فضائل الصحابة» آن را نقل کرده اند.⁽²⁴⁵⁾

ابن حبان نیز این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و آن را تصحیح نموده است.⁽²⁴⁶⁾

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می گوید: «هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه»؛⁽²⁴⁷⁾ «این حدیث صحیحی است که مطابق با شرط

مسلم است؛ گرچه بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند. « و ابن حجر در «الاصابة» بعد از نسبت دادن آن به ترمذی می گوید: «إسناده قوی»؛⁽²⁴⁸⁾ «سند آن قوی است.»

ثانیاً: ناصرالدین البانی نیز این حدیث شریف را در کتاب «سلسلة الاحادیث الصحیحة» حدیث شماره 2223 نقل کرده و سعی بلیغ در تصحیح سند آن نموده است.

او بعد از نقل برخی از سندها می گوید: «اگر کسی اشکال کند که اجلح که در برخی از سندها آمده شیعی است و نیز در سند دیگر جعفر بن سلیمان وجود دارد که او نیز شیعی است، آیا این باعث طعن در حدیث نیست؟

در جواب می گوئیم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حدیث به صدق و حفظ است، و مذهب را خودش و خدای خودش می داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران، حدیث بسیاری از مخالفین امثال خوارج و شیعه و دیگران را تخریب کرده اند ...

و نیز این حدیث مورد تصحیح ابن حبان است، با آن که راوی آن در کتاب ابن حبان جعفر بن سلیمان است، کسی که تشیع داشته و در آن نیز غالی بوده است. و حتی بنا بر تصریح او در کتاب «الثقات» او بغض شیخین را داشته است ...⁽²⁴⁹⁾

علاوه بر این که حدیث فوق به صورت متفرق از طرق دیگر نیز نقل شده که در سند آن شیعه وجود ندارد؛ همانند جمله «إِنَّ عَلِيّاً مَنِّي وَأَنَا مِنْهُ» که در «صحیح بخاری» حدیث 2699 نقل شده است ...

و امری که جای تعجب بسیار دارد این است که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت بر انکار و تکذیب این حدیث در «منهاج السنة»⁽²⁵⁰⁾ داشته؛ همان

گونه که نسبت به حدیث قبل داشته است ... من وجهی در تکذیب او نسبت به این حدیث نمی بینم جز آن که بگویم او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد».⁽²⁵¹⁾

13 - تکذیب حدیث «ردّ الشمس»

ابن تیمیه می گوید: «وحدیث ردّ الشمس له قد ذكره طائفة كالتحاوی والقاضی عیاض وغیرهما، وعدّوا ذلك من معجزات النبی ﷺ، ولكن المحققون من أهل العلم والمعرفة بالحدیث يعلمون أنّ هذا الحدیث كذب موضوع كما ذكره ابن الجوزی فی كتابه الموضوعات»؛⁽²⁵²⁾ «و حدیث ردّ شمس برای حضرت را طائفه ای همچون طحاوی و قاضی عیاض و دیگران ذکر کرده اند و آن را از معجزات پیامبر ﷺ دانسته اند، ولی محققان از اهل علم و شناخت به حدیث می دانند که این حدیث دروغ و جعلی است، آن گونه که ابن جوزی در کتاب "الموضوعات" ذکر کرده است.»

پاسخ

این حدیث را برخی از افرادی که مورد اعتماد نزد اهل سنتند تصحیح کرده اند.

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «وروی الطحاوی والطبرانی فی الكبير والحاكم والبيهقي فی الدلائل عن اسماء بنت عميس أنه دعا لَمَّا نام على ركبة على ففاته صلاة العصر، فردت الشمس حتى صلى على ثم غربت. وهذا ابلغ في المعجزة، وقد اخطأ ابن الجوزی بايراده فی الموضوعات. وكذا ابن تیمیه فی كتاب الردّ على الروافض فی زعم وضعه. واللّه العالم»؛⁽²⁵³⁾ «طحاوی و طبرانی در "المعجم الكبير" و حاكم و بیهقی در "الدلائل" از اسماء بنت عمیس نقل کرده اند که پیامبر ﷺ چون بر زانوی علی ؑ خوابید و نماز

عصر او فوت شد، حضرت ﷺ دعا کرد و خورشید برگشت تا این که علی
رضی الله عنه نماز به جای آورد و خورشید دوباره غروب نمود. و این در معجزه رسالت
است. و به طور حتم ابن جوزی خطا کرده که این حدیث را در کتاب
"الموضوعات" ذکر کرده است. و نیز ابن تیمیه هم خطا کرده که در کتاب ردّ بر
روافض گمان کرده که این حدیث جعلی است، و خدا داناتر است. »

ابن جوزی در وجه تضعیف این حدیث می گوید: «راویان در این حدیث
اضطراب کرده اند و در حدیث اسماء دختر عمیس فضیل بن مرزوق وجود دارد
که ضعیف است. و برای آن طریق دومی است که در آن عبدالرحمن بن شریک
وجود دارد. ابوحاتم گفته: او در حدیث سست است و نیز در سند آن ابوالعباس
ابن عقده وجود دارد که رافضی است و به دروغ نسبت داده شده است. و در
حدیث ابوهریره نیز داوود بن فراهیج است که ضعیف می باشد». (254)

جواب این تضعیف را سیوطی در کتاب «الذکات البدیعات» داده است. او می
گوید: «فضیل ثقه و صدوق است، و مسلم و چهار نفر دیگر از صاحبان کتب
سته به جز بخاری به حدیث او احتجاج کرده اند و ابن شریک را غیر از ابی
حاتم دیگران توثیق کرده اند. و بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» از او
روایت نقل کرده است. و ابن عقده از بزرگان حفاظ است که مردم او را توثیق
نموده اند. و او را به جز عصری متعصب کسی دیگر تضعیف نکرده است. و
جماعتی از علما از آن جمله قاضی عیاض تصریح به تصحیح آن کرده اند». (255)
جالب توجه آن که حافظ ابن الصلاح و بعد از او دیگر حفاظ تصریح به
تساهل ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» کرده اند، به حیثی که بسیاری از
احادیث صحیح و ثابت را در آن کتاب آورده و بر روی آن رمز ضعف را
گذاشته است.

14 - جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب»

ابن تیمیہ می گوید: «وکذلک قوله: (وسدّ الأبواب کلّها إلّا باب علی)، فإنّ هذا ممّا وضعته الشيعة علی طریق المقابلة»؛⁽²⁵⁶⁾ «و همچنین است گفتار رسول خدا ﷺ (و ببندید تمام درها را به جز درب خانه علی) این حدیث از جمله احادیثی است که شیعه به جهت مقابله با عامه وضع کرده است.»

پاسخ

در پاسخ ابن تیمیہ کلامی از ابن حجر نقل می کنیم که در ردّ ابن جوزی در مورد این حدیث است. او می گوید: «وفی هذا اقدام علی ردّ الاحادیث الصحيحة بمجرد التوهم»؛⁽²⁵⁷⁾ «و در این کار اقدامی بر ردّ احادیث صحیح السند به مجرد توهم است.»

او بعد از آن که طرق این حدیث را برمی شمارد، می گوید: «فهذه الطرق المتظافرة من روايات الثقات تدلّ أنّ الحديث صحيح دلالة قوية...»؛⁽²⁵⁸⁾ «پس این طرق آشکار از روایات افراد ثقة دلالت دارد بر این که این حدیث دلالت قوی داشته و صحیح است.»

حافظ سیوطی می گوید: «قول ابن الجوزی فی هذا الحديث أنّه باطل وأنّه موضوع، دعوی لم يستدل عليها إلّا بمخالفة الحديث الذي فی الصحيحين، ولا ينبغي الاقدام على الحكم بالوضع إلّا عند عدم امکان الجمع. ولا يلزم من تعذر الجمع فی الحال أنّه لا يمكن بعد ذلك؛ لأنّ فوق كلّ ذي علم عليم وطريق الورع فی مثل هذا ان لا يحكم على الحديث بالبطلان، بل يتوقّف فيه إلى ان يظهر لغيره ما لم يظهر له. وهذا الحديث من هذا الباب، هو حدیث صحیح مشهور له طرق متعددة كل طريق منها على انفراد لا تقصر عن رتبة الحسن، ومجموعها مما يقطع بصحته على طريقة كثير من أهل الحديث. وأمّا كونه معارضاً لما فی الصحيحين

فغیر مسلّم لیس بینهما معارضة»؛⁽²⁵⁹⁾ «گفتار ابن جوزی درباره این حدیث که می گوید: حدیث باطل و جعلی است. ادّعیای است که بر آن دلیلی اقامه نکرده، جز آن که می گوید: این حدیث مخالف با حدیثی است که در صحیحین آمده است. ولی سزاوار نیست که انسان اقدام بر حکم به جعلی بودن حدیثی کند مگر در صورتی که جمع آن امکان پذیر نباشد. و لازم نیست که اگر الآن جمع کردن امکان ندارد بگوییم بعداً هم ممکن نیست؛ زیرا فوق هر صاحب علمی عالمی دیگر است. و طریق ورع در مثل این موارد این است که انسان بر آن حدیث حکم به بطلان نکند بلکه در آن توقف نماید تا برای دیگری ظاهر شود آنچه که برای او ظاهر نشده است. و این حدیث از این قبیل است. حدیثی است صحیح و مشهور دارای طرق متعددی است و هر طریق آن به طور جداگانه کمتر از مرتبه حسن نیست. و مجموع طرق آن می تواند انسان را به قطع به صحتش بر طریق بسیاری از اهل حدیث برساند. و اما این که این حدیث معارض با حدیثی است که در صحیحین آمده، قبول نداریم؛ زیرا بین این دو معارضه وجود ندارد. «

15 - تکذیب حدیث «مدینه علم»

ابن تیمیه می گوید: «وحدیث (أنا مدینة العلم و علی بابها) اضعف واوهی، ولهذا أنّما یعدّ فی الموضوعات وان رواه الترمذی و ذکره ابن الجوزی، و بین ان سائر طرقه موضوعة، و الکذب یعرف من نفس المتن»؛⁽²⁶⁰⁾ «و حدیث (من مدینه علم و علی دروازه آن است)، ضعیف تر و سست تر است، و لذا در زمره احادیث جعلی شمرده شده است، گرچه آن را ترمذی روایت کرده ولی ابن جوزی آن را ذکر کرده و بیان نموده که تمام طرقتش جعلی است و دروغ بودن آن از خود متن نیز شناخته می شود. «

پاسخ

حافظ سیوطی درباره این حدیث می گوید: «قلت: حدیث علی اخرجہ الترمذی و الحاکم، و حدیث ابن عباس اخرجہ الحاکم و الطبرانی، و حدیث جابر اخرجہ الحاکم ... و الحاصل انه ينتهي بطرقه إلى درجة الحسن المحتج به، و لا يكون ضعيفاً فضلاً عن ان يكون موضوعاً...»؛⁽²⁶¹⁾ «من می گویم: حدیث علی عليه السلام را ترمذی و حاکم نقل کرده، و حدیث ابن عباس را حاکم و طبرانی، و حدیث جابر را حاکم نقل نموده است ... حاصل این که این حدیث به تمام طرقش منتهی به درجه حسن می شود که قابل احتجاج به آن است. و لذا ضعیف نمی باشد تا چه رسد به این که جعلی باشد...».

ابن حجر درباره این حدیث می گوید: «وهذا الحديث له طرق كثيرة في مستدرک الحاکم اقل احوالها ان يكون للحديث اصل، فلا ينبغي ان يطلق القول عليه بالوضع»؛⁽²⁶²⁾ «برای این حدیث در مستدرک حاکم طرق بسیاری است که کمترین احوال آن این است که برای این حدیث اصلی است، و لذا سزاوار نیست که بر آن اسم وضع و جعل اطلاق شود.»

16 - تضعیف حدیث «اقضاکم علی عليه السلام»

ابن تیمیہ می گوید: «وامّا قوله: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: (اقضاکم علی) والقضاء يستلزم العلم والدين، فهذا الحديث لم يثبت وليس له اسناد تقوم به الحجة»؛⁽²⁶³⁾ «و اما گفتار حلی که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: (علی در قضاوت از تمام شما برتر است) و قضاوت مستلزم علم و دیانت می باشد، این حدیث ثابت نمی باشد و دارای سندی نیست که به واسطه آن حجّت تمام گردد.»

پاسخ

اولاً: صحابه و در رأس آن ها عمر بن خطاب به علم و قضاوت حضرت علی اعتراف داشته اند. بخاری در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده که عمر گفت: «اقرؤنا أبی واقضانا علی»؛ ⁽²⁶⁴⁾ «بهترین قرائت برای ابی است، و علی از دیگران در قضاوت برتر می باشد.»

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «حدیث (اقضانا علی) در حدیث مرفوع از انس نیز نقل شده که گفت: «اقضی أمتی علی بن أبی طالب»؛ ماهر ترین فرد امت من در قضاوت، علی بن ابی طالب است. بغوی آن را نقل کرده است ... و بزار از حدیث ابن مسعود نقل کرده که گفت: ما چنین حدیث می کردیم که علی بن ابی طالب از تمام اهل مدینه در قضاوت مهارت بیشتری دارد». ⁽²⁶⁵⁾

ثانیاً: احمد بن حنبل و طبرانی به سندش از رسول خدا ﷺ نقل کرده اند در خطاب به حضرت زهرا علیها السلام که فرمود: «أما ترضین إنی زوجتک اقدم أمتی سلماً واكثرهم علماً واعظمهم حلماً»؛ ⁽²⁶⁶⁾ «آیا راضی نمی شوی من تو را به ازدواج کسی درآوردم که اولین فرد مسلمان بوده و از همه بیشتر علم دارد و حلمش از دیگران عظیم تر است.»

حافظ عراقی بعد از نسبت دادن این حدیث به احمد و طبرانی می گوید: «و إسناده صحیح»؛ ⁽²⁶⁷⁾ «و سندش صحیح است.»

17 - تضعیف حدیث «قتال ناکثین و ...»

ابن تیمیه می گوید: «وهو یروی فی الأربعین أحادیث ضعیفة بل موضوعة عن أئمة الحدیث كقوله بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین»؛ ⁽²⁶⁸⁾ «و او در کتاب "

اربعین " احادیث ضعیف بلکه جعلی از امامان حدیث آورده است؛ همانند گفتار پیامبر ﷺ به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین. »

پاسخ

این حدیث کمتر از مرتبه حسن نیست؛ زیرا آن را حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده و خودش در مقدمه شرحش التزام داده که آنچه را در شرح حدیثی یا تتمه یا زیادتی برای حدیثی می آورد صحیح یا حسن است. و نیز در «المطالب العالیة»⁽²⁶⁹⁾ این حدیث را آورده و بر آن سکوت کرده و به ابی یعلی نسبت داده است.⁽²⁷⁰⁾

ابن حجر درباره تضعیفات ابن تیمیه می گوید: «إنه ردّ فی ردّه کثیراً من الأحادیث الجیاد؛ یعنی الصحیح والحسن»؛⁽²⁷¹⁾ «او در ردّ احادیث، بسیاری از احادیث خوب؛ یعنی صحیح و حسن را رد کرده است.»

18 - تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی علیه السلام»

ابن تیمیه بعد از نقل چند حدیث؛ از جمله «من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی»؛ «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.» می گوید: «فالعشرة الاولى کلّها کذب»؛ «ده حدیث اول همگی دروغ است.»

پاسخ

این حدیث حسن است، طبرانی در «المعجم الکبیر» از امّ سلمه نقل کرده که گفت: «أشهد أنّی سمعت رسول الله ﷺ يقول: من أحبّ علیاً فقد أحبّنی ومن أحبّنی فقد أحبّ الله ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض الله»؛⁽²⁷²⁾ «گواهی می دهم که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هر کس علی

را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور قطع خدا را دشمن داشته است. »

حافظ هیثمی بعد از نقل این حدیث می گوید: «وإسناده حسن»؛⁽²⁷³⁾ «سند این حدیث حسن است.»

حاکم نیشابوری از سلمان نقل کرده که فرمود: «سمعت رسول الله ﷺ يقول: من أحبّ علياً فقد أحبّني ومن أبغض علياً فقد أبغضني»؛⁽²⁷⁴⁾ «هر کس علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.»

او بعد از نقل این حدیث آن را تصحیح کرده است. زرقانی مالکی نیز این تیمیه را به جهت ردّ حدیث «مؤاخاة» مذمت کرده است.⁽²⁷⁵⁾

19 - تهمت ابن تیمیه به امام علی علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «بر فرض تقدیر که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده باشد، ولی این کار را به جهت غرض شخصی انجام نداده است، بلکه تا خدا و رسولش را اطاعت کند و حق را به مستحق آن برساند، ولی علی - رضی الله عنه - قصدش این بود تا هبوبر سر فاطمه آورد، و لذا او در اذیت فاطمه غرض داشته است!!».⁽²⁷⁶⁾

پاسخ

اولاً: به چه دلیل که ابوبکر با گرفتن فدک از فاطمه علیه السلام قصدش اطاعت خدا و رسولش بوده و هدفش رساندن حق به مستحق آن بوده است؟ ملکی که به

جهت نحله رسول خدا ﷺ برای حضرت زهرا ؑ بوده، چه کسی به او اجازه داده که به زور از حضرت گرفته و به مردم بدهد؟ چه کسی گفته که ابوبکر حاکم و خلیفه مشروع مسلمین است که حق داشته باشد چنین عملی را انجام دهد؟ بر فرض که او حاکم اسلامی باشد، مگر می تواند بر خلاف دستورات خداوند حکم کند، مگر در قرآن نیامده که خداوند فرموده است: **(وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)** ⁽²⁷⁷⁾ «و آن ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند.» ⁽²⁷⁸⁾

ثانیاً: موضوع ازدواج حضرت علی ؑ با دختر ابوجهل، گرچه در کتب حدیثی وارد شده ولی از حیث سند و دلالت مورد مناقشه شدید واقع شده است. کسی که قصد بحث و تحقیق در این زمینه را دارد به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» مراجعه نماید.

ثالثاً: این گونه تعبیر از ابن تیمیه در شأن امام علی ؑ دلالت بر نفاق او دارد؛ زیرا مطابق حدیث مسلم در صحیح خود در باب فضایل حضرت علی ؑ، پیامبر ﷺ در حق او فرمود: «یا علی! لا یحبک إلا مؤمن ولا یبغضک إلا منافق» ⁽²⁷⁹⁾ «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

می دانیم که این گونه تعبیرات از ابن تیمیه دلالت بر دشمنی او با حضرت علی ؑ و در نتیجه نفاق او دارد.

20 - ادّعی بغض صحابه نسبت به حضرت علی ؑ

او می گوید: «بسیاری از صحابه و تابعین، بغض علی را داشته، او را سب کرده و با او جنگ نموده اند.» ⁽²⁸⁰⁾

پاسخ

اولاً دشمنی ابن تیمیه با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باعث شده تا ادعا کند که بسیاری از صحابه و تابعین او را دشمن داشته و سبّ نموده اند. چرا او اسم این افراد را نمی برد؟ آیا غیر از خوارج که ابن تیمیه از اسلاف آنان است، کسی دیگر از تابعین بوده اند که نسبت به حضرت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ بغض و عداوت داشته باشند؟

ثانیاً: اگر همه صحابه - بر فرض - بغض حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را داشته باشند، این نقص آنان است نه نقصی بر حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شأن او فرمود: **(لَا يَحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ)**؛ ⁽²⁸¹⁾ «تو را به جز مؤمن دوست ندارد و نیز به جز منافق تو را دشمن نمی دارد.»

مگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شأن او نفرمود: **(مَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ آذَانِي)**؛ ⁽²⁸²⁾ «هر کس علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است.»

و مگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نفرمود: **(مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي)**؛ ⁽²⁸³⁾ «هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است.»

مگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نفرمود: **(مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا فَقَدْ أَبْغَضَنِي)**؛ ⁽²⁸⁴⁾ «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»

چگونه کسی جرأت دارد که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را دشمن بدارد؛ در حالی که بخاری به سندش از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که فرمود: **«أَنْتَ مَنْنِي وَأَنَا مِنْكَ»**؛ ⁽²⁸⁵⁾ «تو از من و من از تو هستم.»

و نیز بخاری در شأن او از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که خطاب به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: **«أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيءٍ»**

بعدی»؛ ⁽²⁸⁶⁾ «آیا راضی نمی شوی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسی باشی، جز آن که بعد از من نبی نیست.»
 و نیز در شأن او فرمود: (إِنِّي دافعُ الرايةَ غدًا إلى رجلٍ يحبُّ اللهَ ورسوله ويحبُّه اللهُ ورسوله ...)؛ ⁽²⁸⁷⁾ «هرآینه من فردا پرچم را به دست کسی می دهم، که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند...»

21 - ادّعی بیعت نکردن اکثر امت با امام علی عليه السلام

ابن تیمیه می گوید: «احدی از امت به جز علی بن ابی طالب بهره مند از امامت نشد، با این که امور براو سخت گشت، و نصف امت و یا کمتر و یا بیشتر با او بیعت نکردند.» ⁽²⁸⁸⁾

پاسخ

اولاً: مستفاد از حکم عقل و نصوصات و ظواهر آیات قرآن کریم و سنت نبوی آن است که امامت منصبی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند منصوب و منصوص باشد، و خلیفه بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که از جانب خدا منصوب به امامت شد امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام بود. با وجود این نصّ، خلافت و امامت الهی او تمام شد، و در مشروعیت پیدا کردن آن احتیاج به بیعت مردمی نیست؛ گرچه بیعت مردم در حقیقت التزام عملی از ناحیه آنان در عمل به دستورات خلیفه به حق است. و نفع این عمل به خود مردم باز می گردد که از امام به حق اطاعت کرده و سلطه او را پذیرفته اند.

ثانیاً: آیا عموم مردم با ابوبکر از روی طوع و رغبت بیعت کردند یا این که جماعت بسیاری از عموم مسلمانان از روی اکراه و تهدید سلطه او را پذیرفتند؟

مگر در سقیفه بر سر خلافت و تعیین جانشینی پیامبر ﷺ غوغا و کشمکش عظیمی پدید نیامد؟ مگر گروهی از صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز نزدند و به خانه حضرت زهرا علیها السلام پناه نبردند؟ (289)

مگر عمر بن خطاب به جهت بیعت گرفتن اکراهی با گروهی، به خانه حضرت علی علیه السلام هجوم نبردند؟ (290)

ثالثاً: چه کسی غیر از ابن تیمیه ادعا کرده که بیشتر مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت نکردند؟ این ادعا تنها از ابن تیمیه است.

حسن بن فرحان مالکی می گوید: «امامت علی و خلافت او به نص و واقع و اجماع به اثبات رسید، و بزرگان صحابه و مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجماع کرده اند، و بر خلافت او تمام بلاد اسلام؛ همچون حجاز، یمن، فارس، خراسان، مصر، آفریقا، جزیره، آذربایجان، هند، سند و نوبه، خاضع شدند. و به جز اهل شام کسی با بیعت او معارضه نکردند، و آنان نصف امت و حتی ربع امت بلکه به یک دهم امت هم نمی رسیدند. بلکه در شام برخی از صحابه و تابعین نیز وجود داشتند که بر خلافت علی علیه السلام اقرار داشتند و از معاویه کناره گیری می کردند؛ مثل شداد بن اوس و عبدالرحمن بن غنم اشعری بزرگ تابعین اهل شام. و با معاویه جز تعداد کمی از صحابه آن هم از مسلمانان فتح مکه و مسلمانان حنین و برخی که در صحابی بودن آن ها اختلاف است وجود نداشتند...» (291)

در رابطه با تعداد کسانی که از بدری ها همراه با حضرت علی علیه السلام بودند اختلاف است، برخی می گویند: 130 نفر از بدری ها همراه با حضرت علی علیه السلام بودند. (292)

تمام اصحاب بیعت رضوان که تا آن زمان زنده بودند همراه با علی علیه السلام بودند. خلیفه بن خیاط (شیخ بخاری) به سند خود از عبدالرحمن ابزی نقل کرده که گفت: از کسانی که در بیعت رضوان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمودیم هشتصد نفر با علی علیه السلام بودیم که شصت و سه نفر از آنان از جمله عمار بن یاسر کشته شدند». (293)

این حدیث بنا بر تصریح بزرگان اهل سنت صحیح است و رجال آن بین تفه و صدوق نزد آنان می باشند. (294)

اعمش می گوید: «به خدا سوگند! من به جهت علی و اصحابش تعجب نمودم؛ زیرا همراه با او اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند...». (295)

و نیز اجماع تابعین بر بیعت با علی علیه السلام بود. حسن بن فرحان مالکی در این باره می گوید: «اگر صحابه اجماع بر بیعت با علی داشتند تابعین نیز به تبع آنان بوده اند. تابعین حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان و دیگر بلاد اسلامی تابع صحابه بوده اند، و بدین جهت همراه با علی علیه السلام در صفین بزرگان تابعین از اهل عراق بوده اند و در رأس آنان بهترین تابعین اویس قرنی و علقمة بن قیس و ابو عبدالرحمن سلمی و ابوالأسود دوئلی و احنف بن قیس و دیگران از بزرگان تابعین قرار داشتند...». (296)

رابعاً: علما و محدثان اهل سنت، اجماع بر بیعت عمومی با حضرت دارند، اینک به عبارات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - سلیمان بن طرخان تیمی (143 ه. ق) می گوید: «اهل حرمین با علی علیه السلام بیعت نموده و بیعت برای اهل حرمین است...». (297)

- 2 - ابن اسحاق (متوفای 151 ه. ق) می گوید: «چون عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب به طور عمومی در مسجد رسول خدا ﷺ بیعت شد. و اهل بصره با او بیعت کردند و در مدینه طلحه و زبیر نیز بیعت نمودند.» (298)
- عبارت ابن اسحاق قصور دارد و معلوم است که استقصا نکرده است؛ زیرا تنها به بیعت اهالی مدینه و بصره اشاره کرده و سخنی از بیعت کوفه و حجاز و یمن و مصر و خراسان و یمامه به میان نیاورده است؛ درحالی که همه اهالی آن دیار نیز بیعت کردند. (299)
- 3 - محمد بن ادریس شافعی (204 ه. ق) می گوید: «بدانید که امام به حق بعد از عثمان، علی بن ابی طالب است و امامت او با بیعت بزرگان صحابه و رضایت بقیه ثابت شد.» (300)
- 4 - ابن سعد (231 ه. ق) می گوید: «چون عثمان در روز جمعه، شب 28 ذی الحجه، سال 35 به قتل رسید با علی بن ابی طالب رحمه الله فردای آن روز به عنوان خلافت بیعت شد. طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمار بن یاسر و اسامة بن زید و سهیل بن حنیف و ابویوب انصاری و محمد بن سلمه و زید بن ثابت و خزیمه بن ثابت و تمام کسانی که از اصحاب رسول خدا ﷺ و دیگران که در مدینه بودند با حضرت بیعت کردند.» (301)
- 5 - ابن قتیبه دینوری (276 ه. ق) می گوید: «... من نواصب را مشاهده کردم، هنگامی که غلو رافضه در محبت علی و مقدم داشتن او را دیدند، با این عمل مقابله کرده و در تأخیر علی - کرم الله وجهه - و کوتاهی در حق او و ناسزاگویی به او غلو نمودند، گرچه به ظلم بر او تصریح نکرده اند ... و به جهت جهل شان آن حضرت را از امامان هدایت خارج کرده و در زمره امامان فتنه گر داخل کردند، و او را مستوجب اسم خلافت ندانستند؛ زیرا مردم بر او اختلاف

کرده اند ولی برای یزید بن معاویه به بهانه اجماع مردم بر او، اسم خلیفه را مستحق وی دانستند...»⁽³⁰²⁾.

6 - حافظ ابوبکر اسماعیلی (متوفای 371 ه. ق) در حکایت مذهب اهل سنت می گوید: «سپس خلافت علی بن ابی طالب به بیعت کنندگان از بدری ها همچون عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و تابعین آنان از سایر صحابه به جهت سابقه حضرت و فضل او ثابت شد.»⁽³⁰³⁾

7 - ابو عبدالله بن بَطَّه (387 ه. ق) می گوید: «بیعت علی - رضی الله عنه - بیعت اجتماع و رحمت بود، و هرگز مردم را به خود دعوت نکرد و نیز بر بیعت خود با شمشیر، مردم را مجبور نساخت و با عشیره خود بر مردم غالب نشد. او با این عمل خود به خلافت شرف و بها داد و با عدالت خود به قامت خلافت، زیور بها و عظمت و ارزش آویخت...»⁽³⁰⁴⁾.

8 - ابو عثمان علی بن عبدالرحمن صابونی (متوفای 449 ه. ق) می گوید: «... خلافت علی به بیعت صحابه با او بود؛ زیرا تمام آنان او را سزاوارترین و برترین خلق در آن وقت به خلافت می شناختند، و هرگز عصیان و نافرمانی او را به خود اجازه نمی دادند...»⁽³⁰⁵⁾.

9 - ابن عبدالبرّ (متوفای 463 ه. ق) می گوید: «مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجتماع کردند و تنها چند نفر از آن ها بودند که بیعت نکردند...»⁽³⁰⁶⁾.

10 - آمدی (631 ه. ق) می گوید: «و اما وجه دوم در اثبات امامت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اجماع امت بعد از قتل عثمان و اتفاق آن ها بر استخلاف و امامت او است... و این دلیل بر امامت وی می باشد.»⁽³⁰⁷⁾

11 - ابن عماد حنبلی (1089 ه. ق) می گوید: «همراه و مؤید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جماعتی از بدری ها و اهل بیعت رضوان و روایات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اجماع بر امامت او بودند». (308)

12 - ابن ابی العزّ حنفی شارح (792) می گوید: «خلافت برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بعد از عثمان، با بیعت صحابه، به جز معاویه از اهل شام ثابت شد». (309)

13 - ابن حجر عسقلانی (852 ه. ق) می نویسد: «بیعت علی بر خلافت، بعد از قتل عثمان در اوائل ذی الحجة سال 35 بود. مهاجرین و انصار و تمام کسانی که حاضر بودند، با او بیعت کردند. بیعت او را به تمام مناطق اسلامی مکتوب نمودند، تمام اهالی آن ممالک به بیعت با او اذعان پیدا کردند به جز معاویه و اهل شام که بین آن ها بعداً اتفاقاتی افتاد». (310)

22 - اعتراض به حزن حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ

ابن تیمیه در اعتراض به حزن حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ در سوگ پدرش و مقایسه آن با حزن ابوبکر در غار می گوید: «شیعه و دیگران از فاطمه حکایت می کنند که به حدی در سوگ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حزن داشته که قابل توصیف نیست، و این که او بیت الاحزان ساخته است، و این کار را مذمت برای او به حساب نمی آورند، با این که او بر امری حزن داشته که فوت شده و باز نمی گردد، ولی ابوبکر در زمان حیات پیامبر از ترس این که حضرت کشته شود خوف داشته است و آن حزنی است که متضمن حراست است، و لذا چون حضرت فوت کرد هرگز چنین حزنی را ابوبکر نداشت؛ زیرا بی فایده است، نتیجه این که حزن ابوبکر بدون شک کامل تر از حزن فاطمه است». (311)

پاسخ

اولاً: حزن ابوبکر ناشی از ضعف ایمان او به نصرت الهی بوده است و لذا پیامبر ﷺ در غار به او فرمود: **(لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)** ⁽³¹²⁾ «غم مخور، خدا با ماست.»

و نیز خداوند متعال می فرماید: **(أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)** ⁽³¹³⁾ «آگاه باشید [دوستان و] اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند.»

ثانیاً: حزن در فراق محبوب و گریه کردن بر او نه تنها امری جایز و راجح است بلکه خود پیامبر ﷺ نیز چنین می کرده است.

انس بن مالک از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «إِنَّ الْعَيْنَ تَدْمَعُ وَالْقَلْبَ يَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبَّنَا، وَإِنَّا لَفَرَاكُ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ»؛ ⁽³¹⁴⁾ «همانا چشم می گرید، و قلب محزون می شود ولی غیر از آنچه رضایت پروردگار ماست نمی گوییم، و به طور حتم ای ابراهیم در فراق تو محزونیم.»

چرا این تیمیه به پیامبر ﷺ اعتراض نمی کرد که چرا به امری که گذشته و فوت شده محزونی؟!

بخاری و مسلم نقل کرده اند: هنگامی که خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه در غزوه موته به پیامبر اکرم ﷺ رسید؛ در حالی که آثار حزن بر ایشان هویدا بود، جلوس نمود. ⁽³¹⁵⁾

بخاری از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «قنت رسول الله ﷺ شهراً حين قتل القرآء، فما رأيت رسول الله حزن حزناً قطّ أشدّ منه»؛ ⁽³¹⁶⁾ «هنگامی که قاریان قرآن در کنار بئر معونه به شهادت رسیدند، یک ماه حضرت با مردم

سخن نمی گفت. و هرگز دیده نشد که پیامبر ﷺ به این شدت ناراحت شده باشد. »

ثالثاً: حزن و اندوه حضرت زهرا علیها السلام بعد از وفات پیامبر ﷺ تنها در فراغ پدرش نبوده، بلکه حزن و اندوه و گریه او بر ارتداد امت و به فراموشی سپردن تمام زحمات و سفارشات پدرش و خانه نشین کردن خلیفه به حق رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ یعنی حضرت علی علیه السلام و دیگر امور نیز بوده است.

حضرت زهرا علیها السلام چنان از این امور محزون و ناراحت بود که عبدالله بن حارث می گوید: «مکتت فاطمة بعد النبی صلی الله علیه و آله ستة أشهر وهی تذبذب»؛⁽³¹⁷⁾ «فاطمه علیها السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و این درحالی بود که بدنش در این مدت آب می شد. »

رابعاً: چه کسی گفته که ابوبکر در سوگ پیامبر صلی الله علیه و آله محزون نشده و نگریسته است؟! بلکه مطابق نصّ طیبالسی، بر پیامبر صلی الله علیه و آله نوحه سرایی نیز کرده است. او می گوید: «بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله چون بر حضرت وارد شد لبانش را بین دو چشمان حضرت گذاشت و دو دستش را به دو گیجگاه او، آن گاه فریاد برآورد: «وا نبیاه، وا خلیلاه، وا صفیاه»؛ «آه ای نبی خدا، وای ای دوست خدا، وای انتخاب شده خدا».⁽³¹⁸⁾

خامساً: چگونه انسان در فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله محزون نگردد؛ در حالی که حضرت فرمود: «من أصیب بمصیبة فلیذکر مصیبتیه بی فإنها من أعظم المصائب»؛⁽³¹⁹⁾ «هر کس به مصیبتی گرفتار آمد باید مصیبت مرا به یاد آورد؛ زیرا که مصیبت من از بزرگ ترین مصیبت ها است. »

سلمان و ابوالدرداء دائماً در فراغ رسول خدا صلی الله علیه و آله محزون بودند و لذا از آن دو رسیده که می گفتند: «ثلاثة أحزنتنی حتی أبکتنی: فراق محمد صلی الله علیه و آله...»؛⁽³²⁰⁾

«سه چیز مرا به حدّی محزون کرده که به گریه واداشته است: یکی فراق محمّد ﷺ...».

حزن در فراق و دوری پیامبر ﷺ به حدّی تأثیرگذار بود که حتی تنه درخت خرمایی که در مسجد رسول خدا ﷺ بود نیز متأثر شد.

دارمی در سنن خود از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا ﷺ در روز جمعه می ایستاد و پشت خود را بر تنه درخت خرمایی در مسجد تکیه می داد. شخصی رومی آمد و گفت: آیا اجازه می دهید برای شما چیزی بسازم تا بر روی آن بنشینید؟ زیرا گویا شما ایستاده اید. او برای حضرت، منبر سه پله ای ساخت که حضرت بر پله سوم آن می نشست. چون پیامبر ﷺ بر روی منبر قرار گرفت، آن تنه درخت در حزن حضرت صدایی همچون صدای گاو درآورد، به حدّی که مسجد به لرزه درآمد. حضرت در آن هنگام از منبر پایین آمد و آن تنه درخت را در بر گرفت. در این هنگام بود که آرام گرفت. سپس حضرت فرمود: «والذی نفسی بیده لو لم التزمه مازال هكذا حتی تقوم الساعة حزناً علی رسول الله ﷺ»؛ «قسم به کسی که جانم به دست اوست اگر او را در بر نگرفته بودم تا روز قیامت در حزن رسول خدا این چنین بود.» آن گاه پیامبر دستور داد تا آن چوب را دفن نمایند.

23 - اعتراض به شکوه حضرت زهرا علیها السلام

ابن تیمیه در اعتراض به علامه حلی رحمه الله می گوید: «و همچنین آنچه را ذکر کرده که زهرا علیها السلام - با ابوبکر و صاحب او (عمر) سخن نگفت تا آن که به ملاقات پدرش رفت و به او شکایت کرد، این مطلب امری است که لایق شأن فاطمه علیها السلام نیست که درباره او گفته شود؛ زیرا شکایت و شکوه را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردن امری لایق بر او نیست، بلکه شکوه را باید نزد خدا برد...» (321)

پاسخ

اولاً: این موضوع که حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ با ابوبکر قهر کرده و از او کناره گرفته، امری ثابت و معروف است.

بخاری و مسلم و ابن حبان از عایشه نقل کرده که فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ در موضوع اختلاف در ارث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر ابوبکر غضب کرد و از او کناره گرفت و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. و بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شش ماه زندگی کرد. و چون وفات یافت شوهرش شبانه او را دفن نمود. و هرگز ابوبکر را خبر نکرد و خود بر جنازه حضرت نماز گزارد. ⁽³²²⁾

ثانیاً: شکایت بردن نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حقیقتاً شکایت بردن نزد خداوند است. لذا مشاهده می کنیم که صحابه در شدايد و مصایب و ظلم هایی که به آنان روا می شد به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پناه برده و به او شکوه می کردند.

ابوداود از خولته بن مالک بن ثعلبه نقل کرده که گفت: همسرم اوس بن صامت مرا طلاق ظهار داد. به نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدم و از این بابت نزد او شکایت کردم. حضرت در این امر با من مجادله می نمود و می فرمود: از خدا بترس؛ زیرا او پسر عموی تو است. من نگذشتم تا این که قرآن نازل شد، خداوند سبحان فرمود: **(قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا)** ⁽³²³⁾ «خداوند سخن زنی را که درباره شوهرش به تو مراجعه کرده بود شنید». ⁽³²⁴⁾

ثالثاً: مطابق روایات بسیاری، صحابه نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شکایت می آوردند. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - شکوه حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ از خدمت در منزل. ⁽³²⁵⁾

2 - شکوه یکی از صحابه درباره قحطی. ⁽³²⁶⁾

3 - شکوه صحابه از گرانی قیمت ها. ⁽³²⁷⁾

- 4 - شکوه صحابه از فقر و تنگدستی. (328)
- 5 - شکوه صحابه از عطش در یکی از غزوات. (329)
- 6 - شکوه جریر از این که نمی تواند بر اسب بنشیند. (330)
- 7 - شکوه حذیفه. (331)
- 8 - شکوه عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید. (332)
- 9 - شکوه یکی از صحابه از قساوت قلب. (333)
- 10 - شکوه عثمان بن ابی العاص از دردی که در بدنش احساس کرده بود. (334)
- 11 - شکوه صحابه از ظلم مشرکین. (335)
- 12 - شکوه یکی از صحابه در مورد تخیلات در نماز. (336)
- 13 - شکوه زنان به جهت کتک خوردنشان. (337)
- 14 - شکوه تابعین از حجاج بن یوسف ثقفی. (338)
- 15 - شکوه امیرالمومنین علیه السلام در عالم رؤیا از امت پیامبر صلی الله علیه و آله. (339)
- 16 - شکوه بهائم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله. (340)

24 - اعتراض به قهر کردن حضرت زهرا علیها السلام با ابوبکر

ابن تیمیه می گوید: «قهر کردن و کنار کشیدن فاطمه با صدیق کاری پسندیده نبود و از کارهایی نیست که بتوان به خاطر آن حاکم را مذمت نمود، بلکه این عمل به جرح و طعن نزدیک تر است تا این که مدح باشد». (341)

او در جایی دیگر می گوید: «و اما قول ابن مطهر حلی که تمام محدثین روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا فاطمة! إن الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک»، این نسبت دروغ به پیامبر است؛ زیرا این حدیث از پیامبر نقل نشده، و در کتب معروف حدیثی شناخته نشده و سند معروف یا صحیح و یا

حسنى از پيامبر ندارد. و هر كس كه خدا و رسول از او راضى است ضررى ندارد كه يكي از خلق نسبت به او غضبناك شود، هر كس كه مى خواهد باشد».

(342)

پاسخ

اولاً: موضوع قهر كردن و كنار كشيدن حضرت زهرا عليها السلام از آن جهت كه آن حضرت به نصّ قرآن و حديث معتبر نبوى صلى الله عليه وآله معصومه است و به غضب او خدا و رسول به غضب درآمده، لذا دلالت بر منقصت بزرگى بر ابوبكر و عمر دارد؛ زيرا تا كسى كار خلافى انجام ندهد مورد غضب خدا و رسولش واقع نمى شود. مگر فاطمه عليها السلام مشمول آيه تطهير نيست؟ آيه اى كه دلالت بر عصمت پنج تن آل عبا از جمله حضرت زهرا عليها السلام دارد.

ثانياً: حديث: «يا فاطمة! إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك» را بسيارى از علمای عامه در كتب حديثى خود نقل کرده اند؛ از قبيل:

1 - ابن ابى عاصم. (343)

2 - حاكم نيشابورى. (344)

3 - ابوالقاسم طبرانى. (345)

4 - دولابى. (346)

5 - ابن عساکر دمشقى. (347)

6 - محبّ الدين طبرى. (348)

7 - ابن حجر هيتمى. (349)

ثالثاً: حاكم نيشابورى بعد از نقل اين حديث تصريح به صحت سند آن کرده است. و نیز حافظ هيتمى تصريح به حسن بودن آن نموده است.

گرچه ذهبى به دفاع از استادش ابن تيميه برآمده و اين حديث را با سند حاكم تضعيف کرده و گفته: حسين بن زيد منكر الحديث است و حلال نيست كه

به او احتجاج شود، ولی این تعلیق از ذهبی غریب به نظر می‌رسد؛ زیرا او سبب جرح و نقد خود را ذکر نکرده و نیز علت این که نمی‌توان به حدیث او احتجاج کرد را بیان نموده است. نهایت مطلبی که می‌توان درباره حسین بن زید ذکر کرد این است که او مشکلی ندارد. ابن عدی در «الکامل» می‌گوید: عموم حدیث او از اهل بیت است و امید است که در او باکی نباشد...»⁽³⁵⁰⁾ و ابن حجر می‌گوید: «او صدوق است و چه بسا در برخی موارد به خطا رفته است».⁽³⁵¹⁾

بس است در توثیق او که حافظ دارقطنی در سندی که حسین بن زید وجود دارد می‌گوید: «تمام این افراد ثقة هستند».⁽³⁵²⁾

و نیز ضیاء مقدسی این حدیث را در کتاب «الاحادیث المختارة» نقل کرده است، با التزام به این که احادیثی که نقل می‌کند همگی موثقند.

وانگهی ذهبی متهم به تشدد و سخت‌گیری در احادیثی است که در باب فضایل اهل بیت عليهم السلام وارد شده است، و گاهی بدین جهت افراد بسیار جلیل‌القدر را تضعیف می‌کند. ابن حجر عسقلانی در ترجمه علی بن صالح انماطی، بعد از آن که مشاهده کرده که ذهبی او را متهم به گفتاری کرده که او از آن مبراً است، می‌گوید: «سزاوار است کسانی که از ناحیه ذهبی تضعیف می‌شوند را خوب بررسی کنیم».⁽³⁵³⁾

ذهبی چگونه این حدیث را تضعیف کرده؛ در حالی که شیخ و استاد او حافظ مزّی در «تهذیب الکمال» و نیز ابن حجر در «الاصابة» از باب احتجاج این حدیث را نقل کرده و آن را تضعیف نکرده اند.

رابعاً: چه کسی گفته که خداوند سبحان اگر از کسانی به جهت یک عمل خاصی راضی شده تا ابد از آنان راضی است؛ گرچه بعد از آن عمل کارهای خلاف بسیاری انجام داده باشند. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله گرچه به جهت بیعت

رضوان از عده ای از صحابه راضی شد ولی این رضایت در مورد خاص و مربوط به آن عمل است و شامل اعمال خلاف او نمی شود. و نیز دلالت بر راضی بودن خداوند از آنان تا آخر عمر ندارد.

خامساً: معنای جمله «كائناً من كان» هر کس می خواهد باشد، چیست؟ آیا این اهانت به حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ و اظهار عداوت به او نیست.

سادساً: اگر جمله: «يا فاطمة! إنَّ اللهَ يَغْضِبُ لِعُضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ» در صحاح سته نیامده ولی شبیه این مضمون در صحیح بخاری وارد شده است.

بخاری به سند خود از مسور بن مخرمه نقل کرده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «فاطمة بضعة مني فمن أغضبها فقد أغضبني»؛ ⁽³⁵⁴⁾ «فاطمه پاره ای از تن من است پس هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»

می دانیم که هر کس شخصی را به غضب درآورد او را اذیت و آزار داده است. در نتیجه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جهت غضب دخترش فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ اذیت و آزار شده است. در قرآن کریم آمده است: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً) ⁽³⁵⁵⁾ «آن ها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آن ها عذاب خوار کننده ای آماده کرده است.»

25 - اعتراض بر حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ به جهت وصیت به دفن شبانه!!

ابن تیمیه می گوید: «و همچنین آنچه را که حلی نقل کرده که فاطمه وصیت کرد تا او را شبانه دفن کنند و هیچ کس بر او نماز نگذارد، این مطلب را کسی از فاطمه حکایت نمی کند و به آن جز فرد جاهل احتجاج نمی نماید، او به فاطمه مطلبی را نسبت می دهد که لایق آن نیست، و این مطلب اگر صحیح باشد، به

گناه بخشیده شده سزاوارتر است تا سعی مشکور؛ زیرا نماز مسلمان بر دیگری خیر زایدی است که به او می رسد...» (356)

پاسخ

حضرت زهرا علیها السلام بی جهت چنین وصیتی نکرده است، او به جهت مبارزه سیاسی با دستگاه حاکم و مطلع کردن مردم از بی عدالتی آنان، دست به چنین وصیتی زده است. او با این عملش می خواست مردم سؤال کنند چرا دختر پیامبر صلی الله علیه و آله باید شبانه دفن شود؟ و اگر مردم از سر این وصیت آگاه شوند پی به عدم مشروعیت خلافت و بی عدالتی آنان خواهند برد. و نیز حضرت با این وصیت نخواست تا آنان با حضور خودشان به مردم چنین وانمود کنند که ما خلیفه به حق مسلمین هستیم و با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مشکلی نداریم. هر سیاستمداری می فهمد که این وصیت چه تأثیر سوئی بر دستگاه خلافت تا روز قیامت داشته است.

ثانیاً: نماز هر کس بر جنازه شخصی منشأ خیر زاید نخواهد بود.

ثالثاً: حضرت زهرا علیها السلام مطابق آیه تطهیر و برخی از احادیث، معصومه بوده و از هر نوع اشتباه و خطا مصون است.

پیامبر صلی الله علیه و آله در شأن او فرمود: (فاطمة بضعة منی من أغضبها فقد أغضبنی)؛ (357) «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»

کسی که این گونه وصیت کرده به طور حتم از دستگاه خلافت و سردمداران آن غضبناک بوده است، در نتیجه آنان مورد غضب پیامبر ﷺ نیز قرار گرفته اند. این حدیث دلالت بر عصمت حضرت زهرا علیها السلام دارد؛ زیرا اگر حضرت در تمام امورش از آن جمله غضب کردن، معصوم نبود خداوند به طور مطلق در تمام موارد غضب کردن حضرت، غضب نمی نمود.

نتیجه این که: حضرت زهرا علیها السلام با این وصیتش تا روز قیامت حجت را برای کسانی که برای حکومت خلیفه اول ارزشی قائلند، تمام کرد ...

رابعاً: ابن تیمیه در اصل وصیت و این که حضرت زهرا علیها السلام به توسط حضرت علی علیه السلام شبانه دفن شد شک دارد و بر فرض ثبوت این قضیه بر حضرت زهرا علیها السلام اشکال و ایراد می کنند؛ در حالی که مطابق نصوص معتبر نزد فریقین، هم وصیت به دفن شبانه و هم دفن حضرت شب هنگام از مسلمات است.

بخاری به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: فاطمه دختر پیامبر ﷺ کسی را به نزد ابوبکر فرستاد تا میراث خود از رسول خدا ﷺ از فیء مدینه و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده، بازخواهد ... ابوبکر از دادن این اموال امتناع کرد. فاطمه بر ابوبکر بدین جهت غضب نموده و او را رها کرد. و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. بعد از پیامبر ﷺ شش ماه زنده بود. هنگامی که وفات نمود شوهرش علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را بر آن امر اعلان ننمود. (358)

مسلم نیز در ضمن قضیه غضب حضرت زهرا علیها السلام بر ابوبکر و وفات او می گوید: «... علی علیه السلام خبر وفات حضرت فاطمه علیها السلام را به ابوبکر نرسانید و خودش بر او نماز گزارد». (359)

یعقوبی نقل می کند: «... فاطمه بر شوهرش علی وصیت کرد تا او را غسل دهد ... و شبانه به خاک بسپارد، و کسی به جز سلمان و ابوذر و بنابر نقلی عمار در تشییع جنازه او حاضر نشد». (360)

ابن ابی الحدید می گوید: «خبر صحیح نزد ما این است که فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود؛ در حالی که بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و لذا وصیت کرد تا این دو نفر - ابوبکر و عمر - بر جنازه او نماز نگزارند». (361)

استاد توفیق ابو علم نقل می کند: «فاطمه زهرا علیها السلام سه وصیت کرد، یکی آن که کسانی که بر آنان غضبناک بوده، در تشییع جنازه اش حاضر نشوند و جنازه اش شبانه به خاک سپرده شود...». (362)

26 - نفی اعلمیت امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ابن تیمیه می گوید: «و اما این که این دو زاهدترین و عالم ترین افراد در زمان خود بوده اند، قولی بدون دلیل است». (363)

پاسخ

با مراجعه به کتب اهل سنت پی به دروغ بودن کلام ابن تیمیه در حق این دو امام خواهیم برد. اینک به برخی از فضایل این دو بزرگوار اشاره می کنیم:

الف) فضایل امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام از دیدگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله

1 - ترمذی به سندش از ابن عباس نقل کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود. شخصی عرض کرد: ای غلام! خوب مرکبی را سوار شده ای. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او نیز خوب راکبی است. (364)

2 - ابن کثیر به سندش از جابر بن عبدالله نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: (من سرّه أن ينظر إلى سيد شباب أهل الجنة فليُنظر إلى الحسن بن علي)؛ ⁽³⁶⁵⁾ «هر کس دوست دارد تا به آقای جوانان اهل بهشت نظر کند باید به حسن بن علی نظر نماید.»

3 - متقی هندی به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: «پیامبر ﷺ همیشه حسن عليه السلام را می گرفت و او را به خود می چسبانید، آن گاه می فرمود: (اللهم إن هذا إبنی وأنا أحبّه وأحبّ من يحبّه)؛ ⁽³⁶⁶⁾ «بار خدایا! همانا این فرزند من است و او را دوست دارم و دوست می دارم هر کسی که او را دوست دارد.»

4 - مسلم در صحیح خود از ابوهریره نقل کرده که رسول خدا ﷺ درباره حسن عليه السلام فرمود: (اللهم إنّي أحبّه فأحبّه وأحب من أحبّه)؛ ⁽³⁶⁷⁾ «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، پس تو نیز او را دوست بدار، و هر کس که او را دوست دارد، دوست بدار.»

5 - و نیز همو از براء بن عازب نقل کرده که گفت: حسن بن علی را بر دوش پیامبر ﷺ مشاهده کردم؛ در حالی که حضرت می فرمود: (اللهم إنّي أحبّه فأحبّه)؛ ⁽³⁶⁸⁾ «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار.»

این در حالی است که بخاری از انس بن مالک نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: (لا يجد أحد حلاوة الإيمان حتّى يحبّ المرء، لا يحبّه إلا الله)؛ ⁽³⁶⁹⁾ «هیچ کس طعم شیرینی ایمان را نمی چشد تا این که کسی را دوست بدارد. و او را جز به خاطر خدا دوست ندارد.»

- 6 - از پیامبر ﷺ در حدیثی روایت شده که فرمود: (لو كان العقل رجلاً لكان الحسن)؛ ⁽³⁷⁰⁾ «اگر قرار بود عقل در شخصی مجسم گردد، آن شخص حسن بن علی می شد.»
- 7 - براء بن عازب از رسول خدا ﷺ نقل کرده که درباره امام حسن علیه السلام فرمود: (هذا منى وأنا منه وهو يحرم عليه ما يحرم على)؛ ⁽³⁷¹⁾ «این از من و من از اویم و آنچه بر من حرام است بر او نیز حرام می باشد.»
- امام حسن علیه السلام از دیدگاه صحابه و تابعین
- 1 - انس بن مالک می گوید: «حسن بن علی شبیه ترین مردم از حیث صورت به رسول خدا ﷺ بود.» ⁽³⁷²⁾
- 2 - بخاری به سندش از عقبه بن حارث نقل کرده که گفت: ابوبکر را دیدم که حسن علیه السلام را به دوش گرفته و می گوید: پدرم به فدایش، چقدر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شبیه است و شباهتی به علی علیه السلام ندارد. این در حالی بود که علی می خندید. ⁽³⁷³⁾
- 3 - ابوهریره می گوید: «... کسی نزد من محبوب تر از حسن بن علی نبود بعد از آن که رسول خدا ﷺ در حق او فرمود: (اللهم انى احبه فأحبه وأحب من يحبه).» ⁽³⁷⁴⁾
- 4 - مساور مولا بنی سعد بن بکر می گوید: ابوهریره را هنگام وفات حسن علیه السلام بر در مسجد مشاهده کردم که میگریید و با صدای بلند می گفت: «ای مردم! امروز محبوب رسول خدا از دنیا رحلت نمود.» ⁽³⁷⁵⁾
- 5 - خالد بن معدان می گوید: «مقدم بن معدی کرب و عمرو بن اسود بر معاویه وارد شدند. معاویه به مقدم گفت: آیا می دانی که حسن بن علی از دنیا رحلت نمود؟ او گفت: چگونه این مصیبت را ندانم؛ در حالی که رسول خدا

او را در دامن خود گذارد و فرمود: (هذا منّي و حسین من علی)؛ (376)

«این از من و حسین از علی است.»

6 - ابن عباس می گوید: «من بر هیچ چیز که در جوانی از من فوت شده پشیمان نشدم جز آن که در آن ایام پیاده حج به جای نیاوردم. حسن بن علی 25 بار پیاده حج به جای آورد؛ در حالی که اسبان نجیب او را همراهی می کردند. اموالش را با خداوند سه مرتبه تقسیم کرد تا این که کفش را می داد و نعل را برای خود نگاه می داشت.» (377)

7 - جویریه می گوید: «هنگامی که حسن علیه السلام از دنیا رحلت نمود مروان بر جنازه او گریست. حسین علیه السلام به او فرمود: آیا بر او می گریی؛ در حالی که چه غصّه هایی را به او خوراندی؟ او گفت: من این کارها را با کسی می کردم که از این بردبارتر بود. در آن هنگام با دستش به کوه اشاره کرد. (378)

8 - حاکم به سندش از سعید بن ابی سعید مقبری نقل می کند: «ما با ابوهریره بودیم، حسن بن علی بن ابی طالب بر ما وارد شد و سلام کرد. ما جواب سلام او را دادیم ولی ابوهریره از آمدن حضرت اطلاع پیدا نکرد. ما گفتیم: ای ابوهریره! این حسن بن علی است که بر ما سلام نمود. ابوهریره خدمت او رسیده و عرض کرد: و علیک السلام یا سیدی! آن گاه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: او سید و آقا است. (379)

9 - و نیز به سندش درباره ابوهریره نقل کرده که راوی گفت: ابوهریره را ملاقات کردم؛ در حالی که به حسن علیه السلام می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله شکم تو را بوسید، آن موضعی را که حضرت بوسید بالا بزَن تا من نیز ببوسم. او می گوید: حسن علیه السلام آن موضع را بالا زد و ابوهریره آن جا را بوسید. (380)

حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: «این حدیث صحیح و دارای شرط شیخین است و ذهبی نیز آن را قبول کرده است.» (381)

هیثمی نیز رجال این حدیث را صحیح دانسته، به جز عمیر بن اسحاق که او نقه است. (382)

- احمد بن حنبل نیز آن را با سند صحیح نقل کرده است. (383)
- امام حسن علیه السلام از دیدگاه علمای اهل سنت
- 1 - ابن حجر هیتمی می نویسد: «حسن علیه السلام آقای کریم، بردبار، زاهد، دارای سکینه و وقار و حشمت، اهل جود و مورد مدح و ستایش بود.» (384)
- 2 - ذهبی می نویسد: «حسن بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، امام، سید، دسته گل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سبط او، و بزرگ جوانان بهشت، ابومحمد، قرشی، هاشمی، مدنی، شهید. این امام بزرگواری بود تنومند، اهل خیر، بسیار دیندار، باورع، دارای حشمت و جاه، و شأنی بزرگ.» (385)
- 3 - ابن عبدالبرّ می گوید: «او مردی باورع و فاضل بود.» (386)
- 4 - ابن صباغ مالکی می نویسد: «او در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و مردم به دور او جمع می شدند، چنان سخن می گفت که عطش سؤال کننده را سیراب کرده، و حجّت های مجادله کنندگان راقطع می نمود.» (387)
- 5 - شبلنجی می گوید: «حسن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و مردم به دور او گرد می آمدند. مردی آمد و شخصی را مشاهده کرد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث می گوید و مردم به دور او جمعند. کسی به سوی او آمد و گفت: مرا خبر بده از معنای (وَسَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ) او فرمود: شاهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مشهود، روز قیامت است. آیا گفتار خداوند عزوجل را نشنیده ای که می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا) (388) «ای پیامبر! ما

تو را گواه فرستادیم و بشارت دهنده و اندازکننده. « و در جای دیگر فرمود: (ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ) ⁽³⁸⁹⁾ «آن روز، روزی است که مردم در آن جمع می شوند، و آن روزی که همه آن را مشاهده می کنند. «
 از مردم سؤال کرد او کیست؟ به وی گفتند: او حسن بن علی بن ابی طالب است.» ⁽³⁹⁰⁾

6 - دکتر محمد عبده یمانی می نویسد: «... حسن و برادرش در دامان پیامبر ﷺ تربیت و بزرگ شدند. لذا آن دو بر اخلاق خیر و اخلاق نبوت پایه گذاری شده تا آن که بر آن بالا آمدند. در وجود او اوصاف جدش و نشانه های حیات معنوی رسول خدا ﷺ و اخلاق عظیم و علم واسع او است. او با حشمت و جاه و وقار بزرگ شد. مردم او را دوست داشتند. زبانش عقیف بود. هرگز فحشی از او شنیده نشد. فصیح، بلیغ، و زبانی روان داشت. بلاغت و فصاحت را از جدش رسول خدا ﷺ و از پدر و مادرش به ارث برده بود...» ⁽³⁹¹⁾
 کرم امام حسن علیه السلام

1 - ابن صباغ مالکی در این باره می نویسد: «کرم و جود غریزه ای بود که در آن حضرت کاشته شده بود.» ⁽³⁹²⁾
 2 - ابن عساکر به سندش از عامر نقل کرده که گفت: «حسن بن علی اموالش را دو بار با خدا تقسیم نمود، حتی این که به یک عدد از نعلینش صدقه داد.» ⁽³⁹³⁾

3 - روایت شده که حسن بن علی علیه السلام از برخی از کوچه های مدینه عبور می کرد. گذرش به شخصی سیاه پوست افتاد که در دستش لقمه ای بود و آن را به سگ خود می خوراند تا این که قرص نان خود را با آن سگ دو قسمت نمود. حضرت به او فرمود: چه باعث شد که با آن سگ نان خود را دو قسمت

نمودی و او را در این امر هیچ گونه مغبون نساختی؟ او گفت: چشمانم از چشمانش حیا کرد که بر او خدعه کنم. حضرت به او فرمود: برده چه کسی هستی؟ عرض کرد: برده ابان بن عثمان. حضرت فرمود: تو را قسم می دهم که از جایت حرکت نکنی تا به سوی تو بازگردم. حضرت رفت و آن برده و باغ را خرید و به سوی آن غلام بازگشت و فرمود: ای غلام! من تو را خریدم. او بلند شد و عرض کرد: من سرتاپا گوش و اطاعت هستم برای خدا و رسولش و برای تو ای مولای من. حضرت فرمود: من این باغ را نیز خریدم، و تو در راه خدا آزادی و این باغ نیز هدیه ای از جانب من به تو است...» (394)

عبادت امام حسن علیه السلام

1 - ابن عساکر به سندش از محمد بن علی نقل می کند که حسن بن علی علیه السلام فرمود: (إِنِّي أَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ أَنْ أَلْقَاهُ وَلَمْ أَمْسِ إِلَى بَيْتِهِ)؛ (395) «همانا من از پروردگارم حیا می کنم که به ملاقات او روم؛ در حالی که با پای پیاده به سوی خانه اش نرفته ام.»

2 - ابن کثیر می گوید: «حسن علیه السلام هر گاه که نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای می آورد در مصلائی خود می نشست و ذکر خدا را می گفت تا خورشید بالا آید.» (396)

حلم امام حسن علیه السلام

ابن خلکان از ابن عایشه نقل کرده که مردی از اهل شام می گوید: من وارد بر مدینه - بر ساکن آن برترین سلام و درود باد - شدم، مردی را دیدم که بر استر خود سوار است، و همانند او در زیبایی صورت و لباس و چهارپا ندیدم. قلبم به او متمایل شد. سؤال کردم که او کیست؟ گفتند: این شخص حسن بن علی بن ابی طالب است. دلم تبدیل به بغض و حسد نسبت به علی علیه السلام شد که

چگونه فرزندی مثل این آقا دارد. نزد او رفتم و به او گفتم: آیا تو فرزند علی بن ابی طالب هستی؟ حضرت فرمود: من فرزند اویم. او گفت: به جهت فلان کاری که تو و پدرت کرده ای شما دو نفر را سبّ می کنم. سخنانم که تمام شد، حضرت فرمود: گمان می کنم که تو غریبی؟ گفتم: آری. حضرت فرمود: نزد ما بیا، اگر به منزلی احتیاج داری تو را در آنجا ساکن می کنیم، یا به مالی نیازمندی به تو عطا می نمایم، یا حاجتی داری تو را کمک خواهیم کرد. او می گوید: من از نزد او رفتم؛ در حالی که کسی محبوب تر از او نزد من نبود. و هر گاه طریقه مقابله او را با خودم یاد می کنم و آنچه که من با او انجام دادم، او را سپاس گفته و خودم را سرزنش می نمایم. ⁽³⁹⁷⁾

ب) فضایل امام حسین علیه السلام

عبادت امام حسین علیه السلام

1 - ابن عبدربه روایت کرده که به علی بن الحسین علیه السلام گفته شد: چرا اولاد پدرت اندک است؟ حضرت فرمود: تعجب من آن است که چگونه او بچه دار شده است؛ در حالی که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می آورد، پس چگونه می توانست که فارغ برای زنان شود؟ ⁽³⁹⁸⁾

2 - ابن صباغ مالکی روایت کرده: هنگامی که امام حسین علیه السلام به نماز می ایستاد رنگش زرد می شد. به او گفته شد: این چه حالتی است که شما را هنگام نماز عارض می شود؟ حضرت می فرمود: شما نمی دانید که من در مقابل چه کسی می خواهم بایستم. ⁽³⁹⁹⁾

3 - زمخشری روایت کرده که حسین بن علی علیه السلام را مشاهده کردند؛ در حالی که مشغول طواف گرد خانه خدا بود. آن گاه به طرف مقام اسماعیل آمد و نماز به جا آورد. سپس صورتش را بر مقام گذارده و شروع به گریه کرد و

عرض نمود: بنده کوچکت به در خانه توست، خادم کوچکت به در خانه توست، سائلی به در خانه توست. این جملات را مکرر تکرار می نمود. آن گاه از آن جا بیرون آمد و گذرش به مساکینی افتاد که با آنان تگّه های نان بود که می خوردند. حضرت بر آنان سلام کرد. آنان حضرت را به طعامشان دعوت نمودند. حضرت نزد آنان نشست و فرمود: اگر این ها صدقه نبود من با شما تناول می کردم. آن گاه فرمود: برخیزید و به سوی منزل من آیید. حضرت آنان را غذا و لباس داد. (400)

4 - از عبدالله بن عبید بن عمیر روایت شده که گفت: حسین بن علی علیه السلام بیست و پنج مرتبه حج را پیاده انجام داد؛ در حالی که اسبان نجیبش به همراهش بودند. (401)

5 - ابن عبدالبر می گوید: «حسین علیه السلام مردی فاضل و دین دار بود. نماز و روزه و حج بسیار انجام می داد». (402)

6 - طبری به سندش از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرده که گفت: «چون شب - در کربلا - بر حسین علیه السلام و اصحابش رسید، تمام آن شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرّع به سر بردند...». (403)

حلم امام حسین علیه السلام

1 - از امام علی بن الحسین علیه السلام روایت شده که فرمود: از حسین علیه السلام شنیدم که فرمود: «اگر کسی مرا در گوش راستم دشنام دهد و در گوش دیگرم عذرخواهی کند از او قبول خواهم کرد؛ زیرا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرا حدیث کرد که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود: (لا یرد الحوض من لم یقبل العذر من محقّ أو مبطل)؛ (404) «وارد حوض [کوتر نمی شود کسی که عذرپذیر نباشد؛ چه صاحب حق باشد یا باطل.»

2 - یکی از غلامانش خلافی انجام داد که مستحق تأدیب بود، حضرت دستور داد تا او را تنبیه کنند. غلام عرض کرد: ای مولای من خداوند متعال فرمود: **(وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ)**. حضرت فرمود: او را رها کنید من خشمم را فرو بردم. باز گفت: **(وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ)**. حضرت فرمود: از تو گذشتم. او ادامه داد: **(وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)**. حضرت فرمود: تو در راه خداوند متعال آزادی. آن گاه دستور داد تا به او جایزه ای نیکو دهند. ⁽⁴⁰⁵⁾

فضایل امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام از زبان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

1 - بخاری به سندش از نعیم نقل کرده که از ابن عمر سؤال شد: شخص محرم مگسی را به قتل می رساند، حکمش چیست؟ او در جواب گفت: اهل عراق از مگسی سؤال می کنند؛ در حالی که فرزند دختر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به قتل رسانده اند. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «حسن و حسین دو ریحانه من از این دنیایند». ⁽⁴⁰⁶⁾

2 - حاکم نیشابوری به سندش از سلمان نقل کرده که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: **(الحسن والحسين إبنای، من أحبهما أحببتي، ومن أحببتي أحببه الله، ومن أحببه الله أدخله الجنة، ومن أبغضهما أبغضني، ومن أبغضني أبغضه الله، ومن أبغضه الله أدخله النار)**؛ ⁽⁴⁰⁷⁾ «حسن و حسین دو فرزندان من هستند، هر کس آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد خدا او را دوست خواهد داشت و هر کس خدا او را دوست بدارد، او را داخل بهشت خواهد کرد. و هر کس این دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، و هر کس مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن داشته و هر کس خدا او را دشمن بدارد، او را داخل در جهنم خواهد نمود.»

3 - و نیز او به سندش از ابن عمر نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: **(الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة وأبوهما خير منهما)**؛ ⁽⁴⁰⁸⁾ «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»

4 - ترمذی به سندش از یوسف بن ابراهیم نقل کرده که از انس بن مالک شنید که می گوید: «از رسول خدا ﷺ سؤال شد: کدامین شخص از اهل بیت شما نزدتان محبوب تر است؟ حضرت فرمود: حسن و حسین. و همیشه به فاطمه می فرمود: دو فرزندم را به نزد من آور. آن گاه آن دو را می بویید و به سینه می چسبانید.» ⁽⁴⁰⁹⁾

5 - یعلی بن مره می گوید: با پیامبر ﷺ از منزل خارج شدیم و به میهمانی دعوت بودیم. ناگهان پیامبر ﷺ مشاهده کرد که حسین علیه السلام در راه مشغول بازی است. حضرت با سرعت به جلوی جمعیت آمد و دو دست خود را باز کرد تا حسین علیه السلام را بگیرد ولی او به این طرف و آن طرف می دوید، هر دو می خندیدند تا آن که حضرت او را گرفت. یکی از دو دستش را زیر چانه او و دست دیگرش را بین سر و دو گوشش قرار داد و با او معانقه کرد و او را بوسید. آن گاه فرمود: «حسین منی وأنا منه، أحبّ الله من أحبّه، الحسن والحسين سبطان من الأسباط»؛ ⁽⁴¹⁰⁾ «حسین از من و من از اویم، خدا دوست بدارد هر کسی را که حسین را دوست دارد. حسن و حسین دو سبط از اسباطند.»

در تفسیر جمله **(حسین منی و انا منه)** می گوئیم:

جمله اول اشاره به این مطلب دارد که حسین از رسول خداست؛ زیرا اگر چه پدرش حضرت علی علیه السلام است ولی از آن جا که آن حضرت به نصّ آیه مباهله نفس رسول خداست، لذا امام حسین علیه السلام فرزند پیامبر ﷺ به حساب می آید.

در مورد جمله دوم می‌گوییم: پیامبر ﷺ بعد از تبلیغ رسالتش دیگر به عنوان یک شخص مطرح نیست بلکه یک شخصیت رسالی به حساب می‌آید. وی رمز و نمونه‌ای است که رسالتش به تمام ابعاد در او تحقق یافته است. پس حیاتش همان رسالتش و رسالتش همان حیاتش می‌باشد. از طرف دیگر می‌دانیم که سعی هر پدری آن است که فرزندی داشته باشد تا جانشین شخصیت او بوده و حافظ رسالت او و ادامه دهنده راهش باشد. در مورد امام حسین علیه السلام از آن جا که او با قیام و شهادتش رسالت پیامبر ﷺ را زنده کرده است، لذا پیامبر ﷺ در شأن او می‌فرماید: من از حسینم؛ یعنی شخصیت رسالی من و ادامه و استمرار آن به وجود حسین علیه السلام وابستگی دارد. و لذا گفته شده: «الاسلام محمّدی الحدوث و حسینی البقاء است».

6 - یزید بن ابی یزید می‌گوید: پیامبر ﷺ از حجره عایشه بیرون آمد و گذرش بر خانه فاطمه علیها السلام افتاد. صدای گریه حسین را شنید. فرمود: (ای فاطمه!) آیا نمی‌دانی که گریه او مرا اذیت می‌کند؟⁽⁴¹¹⁾

7 - حاکم نیشابوری به سندش از ابوهریره نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشاهده کردم؛ در حالی که حسین بن علی را در بغل گرفته و می‌فرمود: (اللّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ)؛⁽⁴¹²⁾ «بار خدایا! من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست مدار.»

گفتار صحابه درباره امام حسین علیه السلام

1 - انس بن مالک می‌گوید: «بعد از شهادت حسین بن علی علیه السلام سر او را نزد ابن زیاد آوردند. او شروع به زدن با چوب به دندان‌های حضرت کرد ... من در دلم گفتم: چه کار زشتی می‌کنی، من مشاهده کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که همین موضعی را که چوب می‌زنی می‌بوسید».⁽⁴¹³⁾

2 - زید بن ارقم می گوید: «من نزد عبیدالله بن زیاد نشسته بودم که سر حسین را به نزد او آوردند، ابن زیاد چوب دستی خود را برداشت و بین لبان حضرت کوید. به او گفتم: تو چوبت را به جایی می زنی که رسول خدا مکرر آن جا را می بوسید. ابن زیاد گفت: برخیز تو پیرمردی هستی که عقلت را از دست داده ای». (414)

3 - اسماعیل بن رجاء از پدرش نقل می کند که گفت: «من در مسجد رسول خدا ﷺ در میان دسته ای بودم که در میان آن ها ابوسعید خدری و عبدالله بن عمر بود. حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از کنار ما عبور کرده و سلام نمود. آنان او را جواب دادند. عبدالله بن عمر سکوت کرد تا مردم فارغ شوند. آن گاه صدای خود را بلند کرده و گفت: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته. آن گاه رو به قوم کرده و گفت: آیا شما را خبر دهم به کسی که محبوب ترین اهل زمین به آسمان است؟ گفتند: آری. گفت: آن شخص این مرد هاشمی است. بعد از روزهای صفین با من سخن نگفته است. اگر او از من راضی گردد برای من خوشایندتر است از این که برای من شتران گران قیمت باشد. (415)

4 - جابر بن عبدالله انصاری می گوید: «هر کس دوست دارد نظر کند به مردی از اهل بهشت، باید به حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ نظر کند؛ زیرا از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که چنین می فرمود». (416)

هیثمی نیز در «مجمع الزوائد» این حدیث را نقل کرده و در پایان می گوید: «رجال این حدیث رجال صحیح است، غیر از ربیع بن سعد که او ثقه است». (417)

5 - عمر بن خطاب به امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد: «آنچه که بر سر ما روییده شده (یعنی اسلام) توسط شما خاندان بوده است». (418)

6 - عبدالله بن عباس رکاب اسب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت. برخی او را از این کار سرزنش کردند و گفتند: سنّ تو از این دو بیشتر است؟! ابن عباس گفت: این دو فرزندان رسول خدا هستند، آیا سعادت من نیست که رکاب این دو رابه دست بگیرم؟⁽⁴¹⁹⁾

امام حسین علیه السلام از دیدگاه تابعین

1 - معاویه به عبدالله بن جعفر گفت: تو سید و سرور بنی هاشم می باشی. او در جواب معاویه گفت: بزرگ بنی هاشم حسن و حسینند.⁽⁴²⁰⁾

2 - ولید بن عتبه بن ابی سفیان - والی مدینه - هنگامی که مروان بن حکم به او پیشنهاد کشتن امام حسین علیه السلام را داد به او گفت: «به خدا سوگند ای مروان! دوست ندارم که برای من دنیا و آنچه در آن است باشد؛ در حالی که حسین علیه السلام را کشته باشم. سبحان الله! آیا به جهت بیعت نکردن حسین او را بکشم؟ به خدا سوگند! من یقین دارم شخصی که حسین را به قتل برساند او در روز قیامت میزان عملش خفیف است.⁽⁴²¹⁾

3 - ابراهیم نخعی می گوید: «اگر من در میان قاتلان حسین علیه السلام بودم آن گاه وارد بهشت می شدم از نظر کردن بر صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حیا می کردم». ⁽⁴²²⁾

امام حسین علیه السلام از دیدگاه علمای اهل سنت

با مراجعه به کتب تاریخ و تراجم اهل سنت پی می بریم که امام حسین علیه السلام مورد مدح و ستایش آنان بوده است:

1 - ابن حجر عسقلانی

«حسین بن علی بن ابی طالب، هاشمی، ابو عبدالله، مدنی، نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دسته گل او از دنیا، و یکی از دو بزرگوار جوانان اهل بهشت است». ⁽⁴²³⁾

2 - زرنندی حنفی

«حسین نماز و روزه و حج و عبادات بسیار انجام می داد. او مردی با سخاوت و کریم بود. بیست و پنج بار پیاده حج به جای آورد.»⁽⁴²⁴⁾

3 - یافعی

«دسته گل رسول خدا ﷺ و نوه او و خلاصه نبوت، محل محاسن و مناقب و بزرگواری، ابو عبدالله، حسین بن علی ؑ...»⁽⁴²⁵⁾

4 - ابن سیرین

«آسمان بر کسی بعد از یحیی بن زکریا به جز حسین ؑ نگریست و هنگامی که کشته شد آسمان سیاه گشت، و ستارگان در روز، روشن شدند، به حدّی که سیاره جوزاء در وقت عصر دیده شد، و خاک قرمز فرو ریخت، و آسمان تا هفت شبانه روز به مانند لخته خونی بود.»⁽⁴²⁶⁾

5 - عباس محمود عقّاد

«شجاعت حسین ؑ صفتی است که از او غریب نیست؛ زیرا صفتی است که از معدنش سرچشمه گرفته است. و این فضیلتی است که از پدران خود به ارث برده و به فرزندان بعد از خود به ارث گذارده است ... و در بین بنی آدم کسی شجاع تر از حیث قلب دیده نشده، آن هنگام که حسین ؑ در کربلا چنین اقدامی را انجام داد ... بس است او را این که در تاریخ این دنیا تنها او در طول صدها سال شهید فرزند شهید و پدر شهیدان است ...»⁽⁴²⁷⁾

6 - دکتر محمد عبده یمانی

«حسین ؑ مردی عابد و متواضع بود. همیشه او را روزه دار مشاهده می کردند. شب ها را بیدار و مشغول عبادت بود. همیشه در امور خیر از دیگران سبقت می جست و در نیکی از دیگران سرعت می گرفت ...»⁽⁴²⁸⁾

7 - عمر رضا كحاله

«حسين بن علي؛ او بزرگ اهل عراق در فقه و حال و جود و بخشش بود».

(429)

27 - ادّعی برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ابن تیمیه می گوید: «و این دو گرچه دو بزرگوار جوانان اهل بهشتند ولی عمر و ابوبکر دو بزرگوار از پیران اهل بهشتند، و این صنف کامل تر از آن صنف است».

(430)

پاسخ

این ادّعا نیز خالی از اشکال نیست. برای روشن شدن این مطلب پاسخ را در دو بخش دنبال می کنیم:

الف) بررسی احادیث سروران جوانان بهشت

خطیب بغدادی به سندش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الحسن والحسين سیدا شباب أهل الجنة، وأبوهما خير منهما»؛ (431)

«حسن و حسین دو آقای اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»

متقی هندی به سندش از حضرت علی علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به فاطمه علیها السلام فرمود: «ألا ترضين أن تكوني سيدة نساء أهل الجنة،

وابنیک سیدا شباب أهل الجنة»؛ (432) «آیا راضی نمی شوی که تو سرآمد زنان

اهل بهشت باشی و دو فرزندت سرآمد جوانان اهل بهشت باشند.»

ابن عساکر به سندش از ابن عباس نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الحسن والحسين سیدا شباب أهل الجنة، من أحبهما فقد أحببني ومن أبغضهما

فقد أبغضني»؛ (433) «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند، هر کس آن دو

را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس آن دورا دشمن بدارد
به طور حتم مرا دشمن داشته است. »

تصریح به صحت حدیث

جماعتی از علمای اهل سنت تصریح به صحت حدیث نموده اند؛ از قبیل:

- 1 - حافظ گنجی شافعی: «این حدیث حسن و ثابت است ...».⁽⁴³⁴⁾
- 2 - امام اهل حدیث ابوالقاسم طبرانی در «المعجم الکبیر» در ترجمه امام حسین علیه السلام طرق این حدیث را از تعدادی صحابه نقل کرده است ... آن گاه اسامی جماعتی از آنان و طرق احادیث شان را نقل کرده و سپس می گوید: انضمام این اسانید برخی به برخی دیگر، دلیل بر صحت این حدیث است.⁽⁴³⁵⁾
- 3 - حاکم نیشابوری: «این حدیث با زیادی «و ابوهما خیر منهما» صحیح است ولی شیخین آن را نقل نکرده اند».⁽⁴³⁶⁾
- او در ذیل حدیث دیگر می گوید: «این حدیثی است که از راه های زیادی قابل تصحیح است و من تعجب می کنم که چگونه این دو آن را نقل نکرده اند».⁽⁴³⁷⁾
- 4 - ذهبی: «این حدیث صحیح است».⁽⁴³⁸⁾
- 5 - ترمذی: «این حدیث حسن و غریب از این وجه است».⁽⁴³⁹⁾
- او با سند دیگری این حدیث را آورده و در ذیل آن می گوید: «این حدیث صحیح و حسن است».⁽⁴⁴⁰⁾
- 6 - البانی نیز تصحیح ترمذی را قبول کرده و می گوید: «مطلب همان است که او می گوید». و نیز در حدیث حسن ترمذی می گوید: «سند آن صحیح و رجال آن ثقه اند به نحو رجال صحیح، غیر از میسره ابن حبیب که ثقه است».⁽⁴⁴¹⁾
- او نیز تصحیح حاکم و ذهبی را مورد قبول قرار داده است.⁽⁴⁴²⁾

- 7 - هیشمی در «مجمع الزوائد» حدیث مورد بحث را از طریق ابی سعید خدری، تصریح به صحت آن کرده است. (443)
- 8 - مصطفی بن عدوی. (444)
- 9 - حوینی اثری در تحقیق کتاب «خصائص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ» نیز این حدیث را تصحیح کرده است. (445)
- 10 - الدانی ابن منیر آل زهوی. (446)
- 11 - حمزه احمد الزین محقق کتاب «مسند احمد». (447)
- 12 - ابن حبان این حدیث را در کتاب صحیح خود آورده است. (448)
- این حدیث در کثرت طرق به حدی است که سیوطی و سمعانی قائل به تواتر آن شده اند. (449)

ب) بررسی احادیث سروران پیران بهشت

ب) بررسی احادیث سروران پیران بهشت

برخی این حدیث شریف را قلب کرده و بر ابوبکر و عمر ثابت کرده اند، و از آن جا که آن دو در اسلام جوان نبودند لذا عبارت حدیث را عوض کرده و به جای شباب (جوانان) کهول (پیران)، قرار داده اند.

اینک به نقد و بررسی هر یک از این احادیث خواهیم پرداخت:

1 - روایات ترمذی

ترمذی با سه سند این مضمون را نقل کرده است:

سند اول:

«حدَّثنا علی بن حُجر، أخیرنا ولید بن محمّد الموقری، عن الزهری، عن علی بن الحسین، عن علی بن أبی طالب، قال: كنت مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إذ طلع أبوبکر

وعمر فقال رسول الله ﷺ: هذان سيدا كهول أهل الجنة من الأوّلين والآخريّن
إلّا النبيين والمرسلين، يا علي لا تخبرهما. »

این حدیث از جهاتی اشکال دارد:

اولاً: ترمذی آن را حدیثی غریب دانسته است.

ثانیاً: او می گوید: ولید بن محمّد موقری در حدیث تضعیف شده است. (450)

و نیز دیگران از رجالین اهل سنت او را تضعیف کرده اند؛ از قبیل:

بخاری درباره او می گوید: «در حدیثش منکرات است». (451)

ابوحاتم او را ضعیف الحدیث می داند.

ابن حبان می گوید: او از زهری چیزهای جعلی را نقل کرده که زهری اصلاً
آن ها را حدیث نکرده است ... لذا احتجاج به احادیث او به هیچ وجه جایز
نیست.

ابن المدینی می گوید: حدیثش نوشته نمی شود.

ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده و می گوید: یحیی او را تکذیب

کرده و دارقطنی او را ضعیف پنداشته است. (452)

ابن خزیمه می گوید: من به حدیث او احتجاج نمی کنم.

نسائی او را متروک الحدیث دانسته و می گوید: یحیی بن معین او را تکذیب

کرده است.

حدیث با چنین وضعیتی را چگونه می توان به آن استدلال کرد.

ثالثاً: زهری کسی بود که از ارکان حکومت بنی مروان به حساب می آمد و

همیشه در رکاب آنان بود. پس چگونه می توان به او اعتماد نمود. به همین

جهت است که خواهرش او را تفسیق نموده است. (453)

و نیز شافعی و دار قطنی او را متّصف به تدلیس کرده و ابن حجر او را در مرتبه سوم از مدّلسین برشمرده است. ⁽⁴⁵⁴⁾ تدلیسی که نوعی دروغ به حساب می آید.

رابعاً: این حدیث مطابق دیدگاه اهل سنت مشکل انقطاع سند دارد؛ زیرا امام زین العابدین علیه السلام در سنّی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را درک نکرده که متحمل حدیث از آن حضرت شده و از او شنیده باشد. گر چه نزد ما این اشکال قابل حلّ است ولی از دیدگاه اهل سنت اشکال دارد.

خامساً: در بهشت همه مردم جوانند، و پیرمرد وجود ندارد. سادساً: چه جهتی دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث از نشر این خبر جلوگیری کرده است؟

سند دوّم:

ترمذی همین مضمون را از حسن بن صباح بزار، از محمّد بن کثیر، از اوزاعی، از قتاده، از انس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است. که این سند نیز مشکلاتی دارد:

اولاً: ترمذی آن را غریب دانسته است.

ثانیاً: در سند آن محمّد بن کثیر مصیعی است که عده ای از علمای عامه او را تضعیف نموده اند؛ از قبیل:

احمد بن حنبل می گوید: نزد پدرم نام محمّد بن کثیر برده شد، او را جداً تضعیف نمود. و او را منکر الحدیث دانست.

صالح بن احمد از پدرش نقل کرده که او نزد من ثقّه نیست.

به ابن المدینی گفتند که محمد بن کثیر از اوزاعی، از قتاده، از انس این حدیث را نقل کرده است، او گفت: من قبلاً دوست داشتم که این شیخ را ببینم ولی الآن دوست ندارم او را ملاقات نمایم.

ابوداود می گوید: او فهم حدیث را نداشت.

ابو احمد حاکم او را قوی نزد اهل سنت نمی داند.

نسائی او را کثیر الخطاء معرفی کرده است. (455)

ثالثاً: در سند این حدیث قتاده وجود دارد که امام مدلسین بر شمرده شده است. (456)

سند سوم:

ترمذی همین مضمون را نیز از یعقوب بن ابراهیم دورقی، و او از سفیان بن عیینه، و او از داود، از شعبی، از حارث از علی عَلِيٍّ از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده است.

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اولاً: سفیان بن عیینه بنا بر تصریح نسائی و دیگران موصوف به تدلیس است. ابن حجر نیز او را در مرتبه سوم از مدلسین بر شمرده است ولی لهجه خود را تخفیف داده و می گوید او تنها از افراد ثقه تدلیس کرده است. ولی جواب این است که در این صورت چه ضرورتی بر تدلیس وجود دارد؟ تدلیسی که مطابق رأی برخی از علمای عامه از انواع کذب به حساب می آید. (457)

ثانیاً: در سند این حدیث نیز داود بن ابی هند است که احمد بن حنبل او را کثیر الاضطراب و الخلاف معرفی کرده است. (458)

ثالثاً: عجب این است که چگونه شعبی از حارث روایت نقل می کند با این که او را کاذب می داند. همان گونه که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

2 - روایت ابن ماجه

ابن ماجه نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است.

سند اوّل:

از هشام بن عمار، از سفیان، از حسن بن عماره، از فراس، از شعبی، از حارث، از علی رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله این مضمون را نقل کرده است. ⁽⁴⁵⁹⁾

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلًا: در سند آن سفیان بن عیینه است که از مدلسین به حساب می آید. و تدلیس آن است که حدیث را به کسی نسبت دهد که از او نشنیده است.

ثانیًا: در سند آن حسن بن عماره است که حال او از سفیان در تدلیس بدتر است. و جمهور اهل سنت او را تضعیف نموده اند. ⁽⁴⁶⁰⁾

بیهقی می گوید: او متروک بوده و احتجاج به احادیثش نمی شود. ⁽⁴⁶¹⁾
دارقطنی او را تضعیف کرده ⁽⁴⁶²⁾، و ابن حبان او را در کتاب مجروحین ذکر کرده است. ⁽⁴⁶³⁾ یحیی بن معین نیز او را بی ارزش برشمرده است.

ابن حبان از شعبه نقل کرده که گفت: کسی که از حسن بن عماره روایت نقل کند گناهش کمتر از زنا در اسلام نیست؛ یعنی گناه این دو برابر است.

ثالثًا: شعبی کسی است که به دستگاه خلافت بنی امیه راه یافته و معلّم اولاد عبدالملک بن مروان و قاضی او در کوفه در ایام ولایت حجاج و بعد از او به حساب می آمد. ⁽⁴⁶⁴⁾

نقل است که احنف به او گفت: بین دو نفر به رأی خدا قضاوت کن. او در جواب گفت: من به رأی پروردگارم قضاوت نمی کنم، بلکه به رأی خودم حکم می کنم. ⁽⁴⁶⁵⁾

ابن ابی الحدید نقل می کند که جمیله دختر عیسی بن جراد که زنی زیبا بود، با کسی که اختلاف داشت، نزد شعبی - قاضی عبدالملک - آمدند، شعبی به نفع جمیله حکم نمود. آن گاه شعر هذیل اشجعی را نقل می کند که در آن تصریح به قضاوت ظالمانه او شده است. (466)

رابعاً: شعبی روایت را از حارث نقل کرده است، کسی که شعبی او را همیشه تکذیب می کرد.

مسلم در مقدمه صحیحش به سند خود از شعبی نقل کرده که گفت: حدیث کرد ما را حارث اعور همدانی و او کذاب است. (467)

ابن حبان از شعبی نقل کرده که حدیث کرد ما را حارث و من شهادت می دهم که او یکی از کذابین است. (468)

ابن حجر در ترجمه حارث می گوید: «او را شعبی در رأی خود تکذیب کرده است. او به رفض نسبت داده شده و در حدیثش ضعف وجود دارد». (469)

نوی در «خلاصه» می گوید: «اجماع در ضعف او است؛ زیرا او کذاب است». (470)

فتنی می گوید: «حارث بن عبدالله همدانی اعور از بزرگان علمای تابعین است. شعبی و ابن المدینی او را تکذیب کرده اند...». (471)

سند دوم:

ابن ماجه از ابو شعيب صالح بن هيثم طائي، از عبد القدوس بن بكر بن خنيس، از مالك بن مغول، از عون بن ابي جحيفه، از پدرش از رسول خدا ﷺ همین مضمون را نقل کرده است.

در اسقاط این حدیث از اعتبار وجود عبد القدوس کفایت می کند، کسی که ابن حجر در مورد او می گوید: «محمود بن غیلان از احمد و ابن معین و خیثمه نقل کرده که آنان بر روی حدیث او خط کشیده اند».⁽⁴⁷²⁾

3 - روایت هیثمی

مضمون این حدیث را هیثمی به سندش از ابی جحیفه نیز از رسول خدا ﷺ نقل کرده است.⁽⁴⁷³⁾

ولی در سند آن، خنیس بن بکر بن خنیس است که صالح بن جزره او را تضعیف نموده است.⁽⁴⁷⁴⁾

4 - روایت دولابی

دولابی نیز به سند دیگری از ابی جحیفه از رسول خدا ﷺ همین مضمون را نقل کرده ولی در سند آن خنیس بن بکر بن خنیس وجود دارد که تضعیف شده است.

5 - روایت عبدالله بن احمد حنبل

عبدالله بن احمد بن حنبل نیز به سندش از پیامبر ﷺ این مضمون را نقل کرده است.⁽⁴⁷⁵⁾ ولی در سند آن عبدالله بن عمر یمانی است که ذهبی او را مجهول معرفی کرده است.⁽⁴⁷⁶⁾

هم چنین در سند آن حسن بن زید است که والی منصور در مدینه بوده و سپس از هم نشینان مهدی عباسی شده است. ابن عدی می گوید: احادیش معضل است.⁽⁴⁷⁷⁾

و نیز فتنی می گوید: او ضعیف است.⁽⁴⁷⁸⁾

6 - روایات خطیب بغدادی

بغدادی این مضمون را به چهار سند نقل کرده است:

سند اوّل:

وی به سند خود از انس بن مالک این مضمون را نقل کرده است. ⁽⁴⁷⁹⁾
در تضعیف این سند همین بس که یحیی بن عنبسه در سند آن قرار گرفته
است؛ ابن حبان او را در کتاب «المجروحین» ذکر کرده و می گوید: «شیخ
دجال که وضع حدیث کرده و به ابن عیینه و داوود بن ابی هند و ابی حنیفه و
دیگران از ثقات نسبت داده است، نقل روایت از او به هیچ وجه صحیح نیست».
⁽⁴⁸⁰⁾

دارقطنی او را دجالی که وضع حدیث کرده، معرفی می کند و ابن عدی می
گوید: او منکر الحدیثی است که امرش مکشوف است. ⁽⁴⁸¹⁾ ذهبی نیز او را در
دیوان ضعفا و متروکین آورده است. ⁽⁴⁸²⁾

و هم چنین در سند آن حمید طویل واقع است که ذهبی می گوید: ما نمی
دانیم او کیست. ⁽⁴⁸³⁾

سند دوم:

بغدادی این مضمون را نیز به سندش از امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
نقل کرده است، که در سند آن شعبی و حارث قرار دارد که قبلاً آن دو را
تضعیف کردیم.

و نیز در سند آن بشّار بن موسی الخفّاف است که بخاری او را منکر الحدیث،
و ابن معین او را از دجالین و غیر ثقه، و ابوزرعه او را ضعیف معرفی کرده اند.
⁽⁴⁸⁴⁾

سند سوّم:

و نیز به سند خود این مضمون را از ابن عباس به دو طریق نقل کرده است.
⁽⁴⁸⁵⁾

ولی در طریق اول عبیدالله بن موسی است که او را شیعه آتشی معرفی کرده اند. (486) لذا هرگز احتمال داده نمی شود چنین کسی چنین حدیثی را نقل کرده باشد. خصوصاً آن که احمد بن حنبل محدثین را از نقل حدیثش منع کرده است. (487)

و نیز در سند طریق اول یونس بن ابی اسحاق وجود دارد که برخی او را تضعیف کرده اند. احمد بن حنبل او را مضطرب الحدیث و ضعیف معرفی کرده است. (488)

و در طریق دوم آن طلحة بن عمرو است که کثیری از رجالین او را تضعیف کرده اند: احمد بن حنبل او را لاشی و متروک الحدیث، و ابن معین او را ضعیف، و جوزجانی او را غیر مرضی در حدیث، و ابوحاتم او را غیر قوی، و بخاری او را بی ارزش، و نسائی او را متروک الحدیث و غیر ثقه، و ابن المدینی او را ضعیف بی ارزش، و ابن حزم او را رکنی از ارکان دروغ و متروک الحدیث معرفی کرده اند.

ابن حبان می گوید: او روایاتی را از افراد ثقه نقل می کند که در احادیث شان وجود ندارد. (489)

سند چهارم:

و نیز این مضمون را با سندی از ابن عباس نقل کرده که در سند آن طلحة بن عمرو واقع است که شرح حال او گذشت.

بغدادی، این مضمون را در کتاب «موضح اوهام الجمع والتفریق» آورده است. (490) که در سند آن عکرمة بن ابراهیم آمده و ابن حبان می گوید: او کسی بود که اخبار را مقلوب کرده و مراسیل را مرفوع می نمود و لذا احتجاج به احادیث او جایز نیست. و ابن معین و ابو داوود او را بی ارزش معرفی کرده و نسائی او را تضعیف نموده است. (491)

7 - روایت ابن حجر

این مضمون را ابن حجر نیز در «لسان المیزان»⁽⁴⁹²⁾ از ابن عمر نقل کرده است. در سند آن عبیدالله بن عمر وجود دارد. ابن حجر قول احمد را درباره او نقل کرده که ما مدتی احادیث او را آتش می زدیم. و جوزجانی او را ضعیف الامر دانسته و تضعیفات دیگران را نیز درباره او ذکر کرده است.⁽⁴⁹³⁾

8 - حدیث ابن النجار

او در ذیل تاریخ بغداد به سندش از انس این مضمون را نقل کرده است که بین افراد سند آن محمد بن کثیر وجود دارد و ما قبلاً او را تضعیف نمودیم.

9 - روایت ابن عساکر

او این مضمون را به سندش از حسین بن علی رضی الله عنه نقل کرده است که در سند آن محمد بن یونس قرشی کدیمی وجود دارد و دارقطنی او را متهم به وضع و جعل حدیث معرفی کرده است.

ابن حبان می گوید: او جعل حدیث می کرد، و به افراد ثقه بیش از هزار حدیث به دروغ نسبت داده است. ابن عدی نیز می گوید: او متهم به جعل حدیث است، لذا عموم مشایخ ما حدیث او را ترک کرده اند.

10 - حدیث ابن ابی شیبہ

او نیز این مضمون را به سندش از حضرت علی رضی الله عنه نقل کرده است، که در سند آن موسی بن عبیده ربذی است. احمد بن حنبل درباره او می گوید: حدیثش نوشته نمی شود. نسائی و دیگران او را ضعیف دانسته و ابن عدی می گوید: ضعف در روایتش آشکار است. و ابن معین او را بی ارزش معرفی کرده و یحیی بن سعید می گوید: ما از حدیثش پرهیز می کنیم.

و در سند آن ابی معاذ وجود دارد که احمد بن حنبل از نقل روایت او منع کرده و ابن معین او را بی ارزش، و جوزجانی او را ساقط، و ابوداؤد و دارقطنی او را متروک معرفی کرده اند. ⁽⁴⁹⁴⁾

علاوه بر این خطاب «یا ابا الخطاب» که ابی معاذ از او روایت کرده، فردی مجهول و ناشناخته است.

11 - روایات طحاوی

طحاوی این حدیث را با چهار سند در کتاب «مشکل الآثار» نقل کرده است: سند اول:

در این سند از انس بن مالک این مضمون را نقل کرده که در آن محمد بن کثیر صنعاعی وجود دارد که قبلاً او را تضعیف کردیم. سند دوم:

در سند دوم این مضمون را از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده که در طریق آن ابی جناب یحیی بن ابی حیه کلبی وجود دارد که یحیی بن قطان، نقل روایت از او را حلال نمی شمرده است. فلاس او را متروک و نسائی و دارقطنی و عثمان بن ابی شیبه او را تضعیف کرده اند. ⁽⁴⁹⁵⁾

ابن حبان می گوید: او چیزی را که از ضعفا شنیده بود، به ثقات نسبت می داد ... و لذا یحیی بن سعید قطان او را واهی شمرده و احمد بن حنبل حمله شدیدی بر او نموده است. ⁽⁴⁹⁶⁾ مضافاً به این که شعبی هم در سند آن واقع است که او را تضعیف نمودیم.

سند سوم:

سند سوم را نیز از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده که در طریق آن شعبی از حارث وجود دارد که قبلاً آن دو را تضعیف نمودیم.

سند چهارم:

سند چهارم را از ابو سعید خدری نقل کرده است، ولی در سند آن اصبع بن فرج قرار دارد که از موالیان بنی امیه بوده است. ⁽⁴⁹⁷⁾ و نیز علی بن عباس قرار دارد که ابن حبان او را در کتاب المجروحین آورده و احتجاج به احادیثش را باطل دانسته است. ⁽⁴⁹⁸⁾ و نیز کثیر النداء در سند آن واقع است که ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است. ⁽⁴⁹⁹⁾

12 - حدیث ابن اُبی حاتم

او این مضمون را با سه سند نقل کرده، ولی هر سه سند را ابطال نموده است. ⁽⁵⁰⁰⁾

13 - حدیث طبرانی

او نیز این مضمون را با دو سند نقل کرده است:

سند اول:

در این سند که از جحیفه از رسول خدا ﷺ است ⁽⁵⁰¹⁾، خنیس بن بکر قرار دارد که صالح جزره او را تضعیف نموده، و بویصری در او نظر دارد. ⁽⁵⁰²⁾

سند دوم:

در این سند که انس بن مالک از رسول خدا ﷺ این مضمون را نقل کرده محمد بن کثیر قرار دارد که قبلاً او را تضعیف نمودیم.

14 - حدیث ابن قتیبه

او نیز این مضمون را در اول کتاب خود آورده، ولی در سند آن نوح بن ابی مریم قرار دارد که ابن حبان در شأن او گفته: او سندها را قلب می کرده است. وی از ثقات احادیثی نقل کرده که از حدیث اثبات نیست، لذا نمی توان در هیچ حالی به احادیثش احتجاج نمود. ⁽⁵⁰³⁾

مسلم و دیگران او را متروک الحدیث، و بخاری منکر الحدیث، و حاکم و ابن الجوزی او را اهل جعل حدیث دانسته اند. (504) لذا ابن الجوزی احادیث جعلی او را در چند موضع ذکر کرده است. حاکم درباره او می گوید: همه چیز به او روزی داده شده به جز راستگویی. (505)

نتیجه

همه این ها احادیث سند داری بود که اهل سنت درباره این خبر نقل کرده اند. و واضح شد که هیچ یک از این سندها صحیح نیست. و برخی نیز این مضمون را به طور مرسل که از اقسام حدیث ضعیف است در کتاب های حدیثی خود آورده اند.

مشکل متن حدیث

اشکال اساسی که در متن حدیث وجود دارد این است که ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشت معرفی شده اند؛ در حالی که مطابق روایات، در بهشت پیری وجود ندارد، بلکه عموم مردم در سن سی سالگی هستند:

1 - ابوهیره از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: اهل بهشت؛ در حالی که بلند قامت، بدون مو بر صورت، با موهای فری و سرمه کشیده و دارای سی سال هستند، وارد بهشت می شوند. جوانی آن ها تمام نشده و لباس هایشان کهنه نخواهد شد. (506)

2 - ابو سعید خدری از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: هر کسی از اهل بهشت بمیرد؛ چه کوچک و چه بزرگ، سی ساله به بهشت وارد می شود و هرگز براین سن افزوده نمی شود. اهل دوزخ نیز همین سن را دارند. (507)

اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه

اشاره

بدین جهت است که عده ای از علمای اهل سنت نیز به ناصبی بودن و معاند بودن ابن تیمیه نسبت به اهل بیت علیهم السلام اعتراف کرده اند. اینک به برخی از عبارات آن ها اشاره می کنیم:

1 - ابن حجر عسقلانی

او در بخشی از شرح حال ابن تیمیه می گوید: «چه بسیار از مبالغه اش در توهین کلام رافضی (علامه حلّی) که منجر به تنقیص و توهین به علی شد». (508) و در جایی دیگر می گوید: «ابن تیمیه در حقّ علی علیه السلام می گوید: او در هفده مورد اشتباهاتی با نصّ قرآن داشته است». (509)

در جایی دیگر می گوید: «مردم درباره ابن تیمیه اختلاف دارند: برخی او را به تجسیم نسبت می دهند و گروهی نیز او را به کفر و عده ای به نفاق نسبت داده اند، به جهت نسبت نا روایی که به علی علیه السلام می دهد». (510)

2 - ابن حجر هیثمی

او درباره ابن تیمیه می گوید: «وی کسی است که خداوند متعال، او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیلش کرد. صاحبان علم به این مطلب تصریح نموده اند». (511)

3 - علامه زاهد کوثری

او در بخشی از کلماتش در ردّ ابن تیمیه می گوید: «... از کلمات او آثار بغض و دشمنی با علی علیه السلام ظاهر می گردد». (512)

4 - شیخ عبدالله غماری

او در بخشی از ردیه اش علیه ابن تیمیه می گوید: «علمای عصرش او را به جهت انحرافش از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نفاق نسبت دادند». (513)

5 - حسن بن علی سقاف

او می گوید: «ابن تیمیه کسی است که او را شیخ الاسلام می نامند و گروهی نیز به کلماتش استدلال می کنند؛ در حالی که او ناصبی و دشمن علی است و به فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ نسبت نفاق داده است». (514)

6 - علامه شیخ کمال الحوت

او نیز در ردّ خود بر ابن تیمیه بابتی را به نام (افتراءات ابن تیمیه بر امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) به این موضوع اختصاص داده است. (515)

7 - شیخ عبدالله حبشی

او می گوید: «ابن تیمیه، علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را سرزنش می کرد و می گفت: جنگ های او به ضرر مسلمین بوده است». (516)

8 - حسن بن فرحان مالکی

سلیمان بن صالح خراشی در کتاب خود در دفاع از ابن تیمیه می گوید: «از شیخ حسن مالکی شنیدم که در یکی از مجالس می گفت: در ابن تیمیه مقداری نصب و عداوت علی وجود دارد». (517)

9 - ناصر الدین البانی (محدث وهّابی)

وی بعد از تصحیح حدیث «ولایت» (و هو - یعنی علی - ولی کلّ مؤمن بعدی) که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده است، می گوید: «عجیب این که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه، این حدیث را تکذیب و انکار می کند، همان کاری (518)

که با حدیث سابق کرد، با وجود سندهای صحیح که برای حدیث وجود دارد و این چیزی جز تسرع و مبالغه گویی در ردّ بر شیعه نیست». (519)

حکم بغض امیرمؤمنان علی علیه السلام

با مراجعه به روایات اهل سنت پی می بریم که پیامبر صلی الله علیه و آله عموم مردم را از بغض و عداوت و دشمنی با حضرت علی علیه السلام منع کرده است. اینک به ذکر برخی از روایات اشاره می کنیم.

1 - ابو رافع می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را به عنوان امیر بر یمن فرستاد، با حضرت شخصی از قبیله اسلم به نام عمرو بن شاس اسلمی حرکت کرد. او از یمن بازگشت؛ در حالی که علی علیه السلام را مذمت نموده و شکایت می کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را به سوی او فرستاد و فرمود: خفه شو ای عمرو! آیا از علی ظلمی در حکم یا لغزشی در تقسیم مشاهده کردی؟ او گفت: هرگز. حضرت فرمود: پس برای چه، مطلبی را می گویی که به من رسیده است؟ او گفت: جلوی بغض را نمی توانم بگیرم. حضرت چنان غضبناک شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد به حدی که غضب در چهره او نمایان شد، آن گاه فرمود: (من أبغضه فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض الله، ومن أحبّه فقد أحبّنی، ومن أحبّنی فقد أحبّ الله تعالی)؛ (520) «هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور حتم خدا را دشمن داشته است. و هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است.»

2 - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (یا علی! أنت سید فی الدنیا، سید فی الآخرة، حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب الله و عدوک عدوی، و عدوی عدوّ الله، والویل لمن أبغضک بعدی)؛ (521) «ای علی تو آقای در دنیا و آقای در آخرتی، دوستدار تو

دوستدار من است و دوستدار من دوستدار خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد. «
3 - و نیز فرمود: (یا علی! طوبی لمن أحبک وصدق فیک وویل لمن أبغضک وکذب فیک)؛⁽⁵²²⁾ «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در مورد تو راست بگوید. و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در مورد تو دروغ بگوید.»

4 - هم چنین به سند صحیح از رسول خدا ﷺ نقل شده که بعد از حدیث غدیر و ابلاغ ولایت حضرت علی علیه السلام فرمود: (اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه) ...؛⁽⁵²³⁾ «بار خدایا! دوست بدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد...».

این حدیث معنایی است که می توان برای این حدیث کرد.

5 - و نیز فرمود: (عادی الله من عادی علیاً)؛⁽⁵²⁴⁾ «خدا دشمن بدارد کسی را که علی را دشمن بدارد.»

6 - ابن عساکر از محمد بن منصور نقل کرده که گفت: ما نزد احمد بن حنبل بودیم که شخصی به او گفت: ای اباعبدالله! چه می گویی درباره حدیثی که روایت می شود که علی علیه السلام فرمود: من تقسیم کننده آتشم؟ او گفت: چه چیز باعث شده که این حدیث را انکار می کنید؟ آیا برای ما روایت نشده که پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «لا یحبک إلا مؤمن ولا یبغضک إلا منافق»؛ «دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

ما گفتیم: آری. احمد گفت: پس مؤمن کجاست؟ گفتند: در بهشت. گفت: و منافق کجاست؟ گفتند: در آتش. احمد گفت: پس علی تقسیم کننده آتش است.

(525)

صفات دشمنان حضرت علی علیه السلام

با مراجعه به روایات پی می بریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله صفات و خصوصیات را برای دشمنان حضرت علی علیه السلام ذکر کرده است، اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - خبث ولادت

ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: **(لا یبغضک من العرب إلاّ دعی ولا من الانصار إلاّ یهودی ولا من سائر الناس إلاّ شقی)**؛ ⁽⁵²⁶⁾ «دشمن ندارد تو را از عرب مگر زنازاده، و از انصار مگر یهودی و از سایر مردم مگر انسان با شقاوت.»

ابن عساکر از ثابت و او از انس نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را در روز خیبر معرفی کرد و فرمود: **(... یا ایها الناس! امتحنوا أولادکم بحبّه، فإنّ علیاً لا یدعو الی ضلّالة، ولا یبعد عن هدی، فمن أحبّه فهو منکم ومن أبغضه فلیس منکم)**؛ «ای مردم! فرزندان خود را با حبّ علی امتحان نمایید؛ زیرا علی شما را دعوت به ضلالت نمی کند و از هدایت دور نمی نماید. پس هر فرزندی که او را دوست بدارد او از شما است و هر فرزندی که او را دشمن بدارد از شما نیست.»

انس بن مالک می گوید: بعد از خیبر کسی بود که فرزند خود را بر شانه اش سوار می کرد، آن گاه در بین راه علی می ایستاد و چون نظرش به حضرت می افتاد بچه را رو به او کرده و می گفت: ای فرزندم! آیا این مردی که می آید را دوست داری؟ اگر بچه می گفت: آری، او را می بوسید و اگر می گفت: خیر، او را بر زمین می زد و به او می گفت: برو به مادرت ملحق شو، و پدرت را به اهل

مادرت ملحق مکن؛ زیرا من به فرزندی که علی بن ابی طالب را دوست ندارد
احتیاج ندارم. (527)

2 - نفاق

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در حدیثی می فرماید: (وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، إِنَّهُ
لِعَهْدِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ إِلَيَّ: إِنَّهُ لَا يُحِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ)؛ (528) «قسم
به کسی که دانه را شکافت و مردم را به خوبی خلق کرد، همانا عهدهی است از
جانب پیامبر امی به من که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر
منافق.»

ام سلمه می گوید: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همیشه می فرمود: (لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ
وَلَا يُبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ)؛ (529) «هیچ گاه منافق علی را دوست ندارد و مؤمن نیز او را
دشمن ندارد.»

ابوذر غفاری می گوید: (مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا بِثَلَاثٍ: بِتَكْذِيبِهِمْ لِلَّهِ وَرَسُولَهُ، وَالتَّخَلُّفَ عَنِ الصَّلَاةِ،
وَبُغْضِهِمْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ)؛ (530) «ما منافقین را در عهد رسول خدا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تنها با سه خصلت می شناختیم: به تکذیب خدا و رسول و تخلّف از نماز و
بغض علی بن ابی طالب.»

ابوسعید خدری می گوید: «كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ - نَحْنُ مَعِشَرُ الْأَنْصَارِ -
بِبُغْضِهِمْ عَلِيًّا»؛ (531) «ما جماعت انصار، منافقین را با دشمنی علی می شناختیم.»

3 - فسق

ابوسعید خدری از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که فرمود: (لَا يُبْغِضُ عَلِيًّا إِلَّا
مُنَافِقٌ أَوْ فَاسِقٌ أَوْ صَاحِبُ دُنْيَا)؛ (532) «علی را به جز منافق یا فاسق یا دنیا
طلب دشمن ندارد.»

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت علیهم السلام

ابن تیمیه کسی بود که نه تنها با اهل بیت علیهم السلام دشمنی داشت بلکه از مخالفان آنان نیز دفاع می نمود. ما در این بحث به نمونه هایی از این موارد اشاره می کنیم:

1 - ادّعی افضلیت عمر بر امام علی علیه السلام !!

ابن تیمیه می گوید: «و اما عمر، پس استفاده علی از او بیش از استفاده عمر از او بود ...». (533)

پاسخ

اولاً: خلیفه دوم چه علمی داشته تا بخواهد حضرت علی علیه السلام از او استفاده ببرد. اینک به برخی از آرا و فتاوی او اشاره می کنیم تا برای خوانندگان این مطلب روشن شود.

1 - حکم به، به جا نیاموردن نماز برای کسی که جنب بوده و آب در دسترس او نیست. (534)

2 - عدم معرفت به حکم شکایات نماز. (535)

3 - مسروق بن اجدع می گوید: روزی عمر بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و گفت: ای مردم! چرا مهر زنان را زیاد قرار می دهید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش مهر را چهارصد درهم و کمتر قرار می دادند ... زنی در مجلس حاضر بود، گفت: آیا نشنیده ای آنچه را که خداوند در قرآن نازل کرده است؟ عمر گفت: کدامین آیه؟ زن گفت: آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: **(وَأَتَيْنُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا)** (536) «و مال فراوانی [به عنوان مهر] به او پرداخته اید. « عمر گفت: بار خدایا! ما را ببخش، تمام مردم از عمر دانا ترند. (537)

- 4 - جهل خلیفه به کلمه «ابّ» در آیه: (وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا) . (538)
- 5 - جهل خلیفه به تأویل قرآن. (539)
- 6 - ابی سلمة بن عبدالرحمن می گوید: عمر بن خطاب نماز مغرب را با مردم به جای آورد ولی قرائت را فراموش نمود. بعد از نماز به او گفتند: قرائت به جای نیاوردی. عمر گفت: رکوع و سجود من چگونه بود؟ گفتند: خوب بود. عمر گفت: پس باکی نیست. (540)
- 7 - جهل خلیفه به کیفیت طلاق کنیز. (541)
- 8 - جهل خلیفه به سنت مشهور. (542)
- 9 - اجتهاد خلیفه در گریه بر مرده. (543)
- 10 - ابن ابی ملیکه می گوید: عمر درباره بچه ای از اهل عراق که دزدی کرده بود چنین نوشت: او را وَجَبَ کنید، اگر شش وجب بود دست او را قطع کنید. او را وجب کردند، دیدند که یک بند انگشت کمتر است، لذا او را رها نمودند. (544)
- 11 - از عمر بن خطاب در مورد مردی سؤال شد که زنش را در جاهلیت دو طلاق داده و در اسلام نیز یک طلاق داده است. او گفت: من تو را نه امر می کنم و نه نهی. عبدالرحمن در آنجا حاضر بود و گفت: لکن من دستور می دهم که طلاق را در شرک به حساب نیاوری. (545)
- 12 - خرشة بن حر می گوید: «عمر بن خطاب را دیدم که بر کف دستان مردان به جهت روزه گرفتن در ماه رجب می زد تا دستان خود را بر غذا وارد کنند و می گفت: رجب! و نمی دانی رجب چیست؟ همانا رجب ماهی است که اهل جاهلیت آن را تعظیم می کردند و چون اسلام آمد رها شد». (546)

این در حالی است که روزه ماه رجب از مستحبات نزد فریقین بوده و پیامبر ﷺ در آن ماه روزه می گرفته است. (547)

ثانیاً: استفاده عمر بن خطاب از حضرت علی عَلِيٍّ از مسلمات است. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - روزی زنی که بچه شش ماهه به دنیا آورده بود را نزد عمر آوردند. دستور داد تا او را سنگباران کنند. خواهرش نزد حضرت علی عَلِيٍّ آمد و عرض کرد: عمر می خواهد خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا سوگند می دهم اگر برای او عذری می دانی مرا خبر ده. حضرت فرمود: آری برای او عذری است ... آن گاه فرمود: خداوند می فرماید: **(وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ)** (548) «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند.» نیز فرمود: **(وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا)** (549) «و دوران حمل و از شیر باز گرفتنش سی ماه است.»

و نیز فرمود: **(وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ)** (550) «و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد.» نتیجه این که: حدّ اقلّ حمل، شش ماه است ... (551)

2 - ابن عباس می گوید: زن دیوانه ای را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر با عده ای درباره حکم آن زن مشورت کرد، آن گاه دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت علی عَلِيٍّ که از آنجا عبور می کرد فرمود: گناه این زن چیست؟ گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر امر کرده تا او را سنگسار کنند. حضرت فرمود: او را برگردانید. آن گاه به نزد عمر آمد و فرمود: آیا نمی دانی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: قلم مؤاخذه از سه دسته برداشته شده است: از بچه تا بالغ گردد، و از خواب تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد؟ این زن دیوانه فلان قبیله است، و شاید در حال جنونش دست به

چنین کاری زده است، آن گاه زن را رها کرد و عمر که در آنجا بود به علامت تأیید، تکبیر گفت. (552)

3 - زن آبستنی را نزد عمر آوردند که اعتراف به زنا کرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. حضرت علی علیه السلام او را دید، فرمود: این زن را کجا می برید؟ گفتند: عمر دستور داده تا او را سنگسار کنیم. حضرت او را برگرداند و فرمود: تو اگر سلطه بر این زن داری چه حقی بر آن بچه ای داری که در شکم او قرار دارد؟ ... عمر آن زن را رها کرد و در آن هنگام گفت: زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را بزنند، اگر علی نبود به طور حتم عمر هلاک شده بود. (553)

ثالثاً: در هیچ مدرک معتبری وجود ندارد که حضرت علی علیه السلام در مسأله ای فقهی یا حکم قضایی، به عمر مراجعه کرده و از او استفاده کرده باشد.

2 - تقدیم سه خلیفه بر امام علی علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «مردم ابوبکر را مقدّم داشتند؛ زیرا او برتر بود». (554)
و او در افضلیت عمر به این حدیث استدلال کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر من در میان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می شد». (555)

پاسخ

اولاً: ابن تیمیه برای اثبات مدّعی خود به احادیثی تمسّک کرده که خود اهل سنت به جعلی بودن یا ضعیف بودن آن ها اعتراف کرده اند.
از باب نمونه: حدیث (لَوْلِم اَبَعَث لِبَعَث عَمْر) را ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» که مخصوص احادیث جعلی است، آورده است. برای روشن شدن بیشتر این مطلب به جلد پنجم «الغدیر» مراجعه شود.

ثانیاً: چگونه ابوبکر برتر و افضل از امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است؛ در حالی که آن حضرت مشمول آیه ولایت، آیه تطهیر، آیه مودت، آیه شراء، آیه مباحله و آیات مدح دیگر است. و نیز اوست که برادر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و در کعبه متولد شد. و از طفولیت تحت تربیت الهی به توسط پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفت. بر هیچ بتی سجده نکرد و لذا موصوف به «کرم الله وجهه» شد.

او اولین مؤمن به اسلام و محبوب ترین خلق به سوی خداوند بود. نور او و نور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از یک منشأ بود و از زاهدترین و شجاع ترین و داناترین افراد به حساب می آمد.

برای تحقیق بیشتر و بررسی مصادر تاریخی و حدیثی و اطلاع از متن این اخبار و روایات می توانید به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات»⁽⁵⁵⁶⁾ از نویسنده مراجعه نمایید.

3 - ادعای عدم رضایت یزید به قتل امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ

ابن تیمیه می گوید: «یزید اظهار رضایت به قتل حسین نکرد، بلکه اعلان ناراحتی و دردمندی بر قتل او نمود».⁽⁵⁵⁷⁾

پاسخ

اولاً: از تاریخ به طور وضوح استفاده می شود که یزید راضی به کشته شدن امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده و لذا از این امر خشنود بوده است. و مطابق روایات، هر کس بر عمل قومی راضی باشد از جمله آنان خواهد بود. اینک به شواهدی بر این مطلب اشاره می کنیم:

1 - یزید به نعمان بن بشیر گفت: «ستایش خدای را که حسین را کشت».

(558)

- 2 - یعقوبی می نویسد: «زمانی که خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام به یزید رسید او در باغ خضرای خود بود، در آن هنگام تکبیر بلندی گفت ...»⁽⁵⁵⁹⁾
- 3 - و چون اسیران به شام رسیدند، یزید بزرگان اهل شام را دعوت کرد تا بر او وارد شده و به او به جهت این پیروزی تبریک بگویند.⁽⁵⁶⁰⁾
- 4 - مقریزی و دیگران نقل کرده اند که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد یزید گذاردند، شروع به کوبیدن با قضیب به دندان های حضرت نمود و شعر خواند ... آن گاه دستور داد تا سر شریف آن حضرت را بر در قصر تا سه روز به دار آویختند.⁽⁵⁶¹⁾
- و مطابق نصّ دیگر تا سه روز در دمشق سر را بر دار زد و سپس آن را در خزینه اسلحه خود قرار داد.⁽⁵⁶²⁾
- 5 - سیوطی می نویسد: «خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را و ابن زیاد و با او یزید را».⁽⁵⁶³⁾
- 6 - از ابن جوزی درباره لعن یزید سؤال شد؟ او گفت: احمد لعن او را جایز دانسته است و ما می گوئیم: یزید را دوست نداریم؛ به جهت آن کاری که با فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داد، و آل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به اسیری به شام بر روی هودج های شتران فرستاد».⁽⁵⁶⁴⁾
- 7 - ذهبی می گوید: «یزید مردی ناصبی و غلیظ القلب بود. مسکر می آشامید و منکرات انجام می داد. دولتش را با کشتن حسین علیه السلام شروع کرد و با واقعه حرّه ختم نمود».⁽⁵⁶⁵⁾
- 8 - ابن خلدون درباره کشتن امام حسین علیه السلام می نویسد: «همانا کشتن او از کارهای یزید به حساب می آید که تأکید کننده فسق او به حساب می آید، و حسین در این واقعه شهید در راه خدا بود».⁽⁵⁶⁶⁾

ثانیاً: مسعودی و دیگران نقل کرده اند که: «یزید همیشه اهل طرب بود ... روزی در مجلس شراب نشسته و در طرف راستش ابن زیاد قرار داشت. و این بعد از کشتن حسین علیه السلام بود. آن گاه رو به ساقی کرده و گفت:
 إسقنی شربة تروى مشاشی ثم مل فاسقٍ مثلها ابن زیاد
 صاحب السرّ والامانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی ⁽⁵⁶⁷⁾
 «مرا شرابی ده که سراسر وجودم را سیراب کند. آن گاه روی کن و به مثل
 آن، ابن زیاد را سیراب کن.

او که صاحب سرّ و امانت نزد من است. به جهت تأیید غنیمت ها و جهاد من
 چنین کن.»

سبط بن جوزی می نویسد: «یزید، ابن زیاد را به سوی خود طلبید و اموال
 بسیار و تحفه های بزرگی به او عطا نمود، و او را به خود نزدیک کرده، منزلتش
 را رفیع گردانید. و نیز او را بر زنان خود داخل کرده و هم پیاله شرابش گردانید.
 آن گاه به آوازه خوان گفت: غنا بخوان. آن گاه خودش آن دو بیت سابق را
 انشاء نمود.» ⁽⁵⁶⁸⁾

ابن اعثم نقل کرده که یزید به ابن زیاد یک میلیون درهم جایزه داد. ⁽⁵⁶⁹⁾
 ثالثاً: از تاریخ استفاده می شود که یزید - بعد از آن که ابن زیاد امام حسین
علیه السلام را به شهادت رسانید - جوایز بسیاری برای او فرستاد و نزد او اجر و قرب
 خاصی پیدا کرد.

1 - ابن اثیر می نویسد: «چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، مقام و درجه
 ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده
 بود او را مسرور ساخت.» ⁽⁵⁷⁰⁾

2 - طبری نقل می کند: «چون عبیدالله بن زیاد، حسین بن علی و فرزندان پدرش را به قتل رسانید سرهای آنان را به سوی یزید بن معاویه فرستاد. در ابتدا یزید از این عمل خشنود شد و عبیدالله منزلت و مقامی نزد یزید پیدا کرد.»
(571)

رابعاً: از نصوص تاریخی استفاده می شود که یزید نه تنها ابن زیاد را به جهت کشتن امام حسین علیه السلام توبیخ نکرد، بلکه از توبیخ او نیز جلوگیری نمود. طبری و دیگران نقل کرده اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند، یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!»
(572)

این حرکت و چنین دفاع سرسخت از ابن زیاد، نه تنها دلیل بر رضایت یزید بر عمل ابن زیاد دارد بلکه امضای بر عمل او بوده و در حقیقت این جنایت به امر او بوده است.

4 - انکار انتقال سر مبارک امام حسین علیه السلام به شام

ابن تیمیه می گوید: «انتقال سر حسین به شام در زمان یزید، اصل و اساسی ندارد.»
(573)

پاسخ

اولاً: از تاریخ استفاده می شود که قصد یزید آن بوده که در صورت بیعت نکردن امام حسین علیه السلام او را به قتل برساند. یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «یزید در نامه ای به ولید بن عقبه بن ابی سفیان، عامل و والی خود در مدینه چنین نوشت: هرگاه این نامه من به دست رسید حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آن دو برای من بیعت

بگیر، و در صورتی که امتناع کردند گردن آن دو را بزن و سرهایشان را به نزد
من بفرست ...» (574)

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد: «چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید مقام و درجه
ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده
بود او را مسرور ساخت.» (575)

ثالثاً: طبری نقل می کند: «آن گاه یزید به مردم اجازه داد تا بر او وارد شوند.
مردم داخل دارالاماره یزید شدند؛ در حالی که سر حسین علیه السلام مقابلش بود و با
چوب دستی خود بر گلوی حسین علیه السلام می کوبید ... شخصی از اصحاب رسول
خدا صلی الله علیه و آله به نام ابو برزه اسلمی خطاب به یزید گفت: آیا با چوب دستی ات بر
گلوی حسین علیه السلام می کوبی؟ آگاه باش! تو چوبت را بر جایی می کوبی که من
دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جا را می بوسید. ای یزید! در روز قیامت خواهی
آمد؛ در حالی که شفیع تو ابن زیاد است. ولی حسین علیه السلام در روز قیامت خواهد
آمد؛ در حالی که شفیعش محمد صلی الله علیه و آله است، آن گاه برخاست و بر او پشت کرد
و از مجلسش بیرون رفت.» (576)

رابعاً: ابن اثیر نقل می کند: «آن گاه یزید بر مردم اذن داد تا بر او وارد شوند؛
در حالی که سر مبارک امام حسین علیه السلام در مقابل او قرار داشت، و در دستان او
چوبی بود که با آن به گلوی آن حضرت می کوبید. آن گاه مشغول قرائت اشعار
حسین بن حمام شد که دلالت بر افتخار و تکبر او در موضوع کشتن امام حسین
علیه السلام دارد.» (577)

اگر یزید بر شهادت امام حسین علیه السلام و کشته شدن او راضی نبود چرا با
چوب به گردن و بنابر نقل دیگر بر لب و دندان حضرت زد؟ و چرا بر این کار
با خواندن اشعار افتخار کرد؟!

سیوطی می نویسد: «هنگامی که حسین و فرزندان پدرش کشته شدند، ابن زیاد سرهای آنان را به سوی یزید فرستاد. یزید در ابتدا از کشته شدن آن‌ها خوشحال گشت، ولی چون مشاهده کرد مسلمانان بدین جهت او را دشمن داشته و بغض او را بر دل گرفته اند لذا اظهار پشیمانی نمود. و جا داشت و این حق مردم بود که او را دشمن بدارند».⁽⁵⁷⁸⁾

سبط بن جوزی نقل کرده: هنگامی که سر حسین علیه السلام را به نزد یزید گذاردند اهل شام را دعوت کرد و شروع به کوبیدن چوب خیزران بر سر حضرت نمود. آن گاه اشعار ابن زبیری را قرائت نمود که مضمون آن این است که ما بزرگان بنی هاشم را در عوض بزرگان خود که در بدر کشته شدند به قتل رساندیم و لذا در این جهت اعتدال و تعدیل برقرار شد».⁽⁵⁷⁹⁾

5 - انکار به اسارت بردن حریم امام حسین علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «یزید حریمی از حسین را به اسیری نگرفت، بلکه اهل بیت او را اکرام نمود».⁽⁵⁸⁰⁾

پاسخ

اولاً: طبری و دیگران نقل کرده اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!»⁽⁵⁸¹⁾

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد: «اهل بیت (امام) حسین علیه السلام هنگامی که به کوفه رسیدند ابن زیاد آنان را حبس نمود و خبر آن را بر یزید فرستاد ... آن گاه نامه ای از طرف یزید به ابن زیاد فرستاده شد و در آن امر نمود اسرا را به طرف شام ارسال دارد ...».⁽⁵⁸²⁾

6 - انکار امر یزید به قتل امام حسین علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «پس یزید امر به کشتن حسین و حمل سر او در مقابلش نکرد، و هرگز چوب به دندان های او نکوبید، بلکه این ابن زیاد بود که چنین اعمالی را انجام داد...» (583).

پاسخ

اولاً: ابن اعثم نقل می کند که ولید بن عقبه در نامه ای به یزید از اتفافی که بین او و امام حسین علیه السلام و ابن زبیر افتاد او را باخبر ساخت. یزید از این واقعه غضبناک شده و در نامه ای به او چنین می نویسد: «هر گاه نامه من به دست تو رسید بیعت مجددی از اهل مدینه با تأکیدی از جانب تو بر آنان بگیر. و عبدالله بن زبیر را رها کن؛ زیرا او تا زنده است از دست ما نمی تواند فرار کند، ولی همراه جوابی که برای من می فرستی باید سر حسین بن علی باشد! اگر چنین کردی برای تو اسبان نجیب قرار می دهم و نزد من جایزه و بهره ای زیادتر داری...» (584).

ثانیاً: ابن عساکر می نویسد: «خبر خروج حسین علیه السلام به یزید رسید، وی نامه ای به عبیدالله بن زیاد که عاملش در عراق بود نوشت و او را به جنگ و مقابله با حسین علیه السلام امر نمود و دستور داد که اگر به امام حسین علیه السلام دسترسی پیدا کرد او را به سوی شام بفرستد.» (585).

ابن اعثم می نویسد: ابن زیاد به اهل کوفه گفت: «یزید بن معاویه نامه ای را با چهار هزار دینار و دویست هزار درهم برای من فرستاده تا آن را بین شما توزیع کنم و با آن شما را به جنگ با دشمنش حسین بن علی بفرستم، پس به دستور او گوش فرا داده و او را اطاعت کنید.» (586).

سیوطی می گوید: «یزید در نامه ای به والی خود در عراق - عبیدالله بن زیاد - دستور جنگ با حسین را صادر نمود». (587)

ابن اعثم می نویسد: «چون ابن زیاد امام حسین علیه السلام را به قتل رسانید، یزید برای او یک میلیون درهم جایزه فرستاد». (588)

سلم بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد هنگامی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بر یزید وارد شد، یزید به او گفت: «هر آینه محبت و دوستی شما ای بنی زیاد بر آل ابو سفیان واجب شد». (589)

هنگامی که ابن زیاد به نزد یزید آمد، یزید به استقبال او رفت و بین دو چشمانش را بوسید و او را بر تخت پادشاهی اش نشاند و بر زانش وارد کرد و به آوازه خوان دستور داد تا برایش بخواند، و به ساقی گفت: ما را از شراب سیراب کن ... آن گاه یک میلیون به او و عمر بن سعد جایزه داد. و تا یک سال خراج عراق را به وی واگذار نمود. (590)

ثالثاً: یعقوبی می نویسد: «حسین علیه السلام از مکه به طرف عراق حرکت نمود؛ در حالی که یزید، عبیدالله بن زیاد را والی عراق کرده بود. یزید به او چنین نوشت: خبر به من رسیده که اهل کوفه به حسین نامه نوشته و از او دعوت کرده اند تا بر آنان وارد شود، و او نیز از مکه به طرف کوفه در حرکت است ... اگر او را به قتل رساندی که هیچ و گرنه تو را به نسب و پدرت باز خواهم گرداند. پس پرهیز که وقت از دست تو فوت نشود». (591)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیدالله بن زیاد را مأمور کشتن امام حسین علیه السلام کرده و او را در صورت نافرمانی تهدید نیز کرده است.

رابعاً: ابن اعثم و دیگران نقل کرده اند که حرّ بن یزید با اصحابش در مقابل امام فرود آمدند. او در نامه ای به ابن زیاد از فرود آمدن امام حسین علیه السلام در سرزمین کربلا خبر داد. ابن زیاد در نامه ای به امام حسین علیه السلام چنین نوشت: «اما بعد؛ ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا فرود آمده ای، امیرالمؤمنین - یزید - در نامه ای به من نوشته که بر چیزی تکیه ندهم و از نان سیر نگردم تا آن که تو را به لطیف خبیر ملحق کرده یا به حکم خود و حکم یزید باز گردانم». (592)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیدالله را در صورت بیعت نکردن امام حسین علیه السلام مأمور به قتل آن حضرت کرده است.

7 - انکار واقعه حرّه

ابن تیمیه می گوید: «یزید جمیع اشراف را نکشت و تعداد کشته ها نیز به ده هزار نفر نرسید، و خون ها نیز به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و روضه او نرسید، و نیز کشتار در مسجد او واقع نشد». (593)

پاسخ

واقعه حرّه، رخدادی بس تلخ و سنگین است که به سال 63 ه. ق در روزگار سلطنت یزید بن معاویه، میان لشکریان شام و مردم مدینه به وقوع پیوست. «حرّه» در لغت به سرزمین های سنگلاخ و نا همواری گفته می شود که دارای سنگ های سیاه بوده، عبور از آن ها به دشواری صورت می گیرد. (594)

واقعه حرّه از آن رو چنین نام گرفته که هجوم لشکریان حکومتی شام به مردم مدینه از سمت شرقی آن؛ یعنی از ناحیه سرزمین های سنگلاخی آن شهر صورت گرفته است. (595)

واقعه حرّه رابه حق باید یکی از فجایع تاریخ دانست و در شمار زشت ترین حوادث سلطنت بنی امیه به حساب آورد. ابن مُشکویه می نویسد: «واقعه حرّه از سهمگین ترین و سخت ترین وقایع است.» (596)

عوامل قیام مردم مدینه

قیام مردم مدینه در سال 63 ه. ق علیه سلطنت یزید و سلطه امویان، بیش از هر چیز اعتراض گسترده و مردمی علیه سیاست ها و برنامه های حکومتی بود. این جریان خودجوش اجتماعی، پس از همدلی در انکار سلطه بنی امیه صورت گرفت، و گروه انصار، عبدالله بن حنظله و گروه قریش، عبدالله بن مطیه را به فرماندهی نیروهای رزمی خود انتخاب کرد. (597)

این انقلاب و قیام عواملی داشته که به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

1 - احساسات دینی

مدینه به عنوان شهر پیامبر ﷺ و سرزمین رشد و بالندگی پیام وحی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود، و گسترش معرفت دینی و بیان و تعلیم و تبیین سنت پیامبر ﷺ و نیز فهم و تفسیر کلام وحی در عصر آن حضرت در آن شهر صورت گرفته، اصحاب پیامبر ﷺ اعم از مهاجران و انصار در آن دیار زیسته اند. پس از رحلت رسول اکرم ﷺ نیز بیشتر آنان به جهت وجود خاطرات حضرت، ماندن در آن دیار را بر سایر شهرها ترجیح دادند.

بدیهی است که انس مردم مدینه با روش پیامبر ﷺ و اوصیا و اصحاب آن حضرت، سبب شده بود تا روح اسلام خواهی آنان در مقایسه با شامیان قوی تر باشد و نادرستی شیوه حاکمان و والیان را آسان تر از دیگران دریابند، چرا که همین مردم بودند که نخستین اعتراض سیاسی خود را نسبت به عثمان بن عفان ابراز داشتند. اکنون همان مردم شاهد فرمانروایی جوانی ناپخته شده اند که نه از

کار سیاست چیزی می داند و نه حریم های دینی را پاس می دارد، لذا اعتراضات آنان بلند شد.

عثمان بن محمد بن ابی سفیان - حاکم مدینه - گروهی از مهاجرین و انصار را از مدینه به دمشق فرستاد تا با خلیفه ملاقات کرده و اعتراضات خود را با یزید در میان بگذارند و با بخشش هایش آنان را ساکت کند. (598)

یزید در این ملاقات نه تنها نتوانست توجه آن ها را به خود جلب کند بلکه با اعمال جاهلانه اش بی کفایتی خود را به آن ها ثابت کرد. (599)

آنان هنگامی که به شهر مدینه بازگشتند، آنچه را از یزید دیده بودند برای مردم تعریف کردند. آنان در مسجد پیامبر ﷺ فریاد می زدند ما از نزد کسی می آییم که دین ندارد، شراب می خورد، تنبور می نوازد، شب را با مردان پست و کنیزان آوازه خوان به سر می برد و نماز را ترک می نماید. (600)

مردم از عبدالله بن حنظله پرسیدند: چه خبر آورده ای؟ گفت: از نزد مردی می آییم که به خدا سوگند اگر کسی غیر از فرزندانم با من نباشد با او می جنگم. مردم گفتند: ما شنیده ایم که یزید به تو پول و هدیه هایی داده است. عبدالله گفت: درست شنیده اید. ولی من آن ها را نپذیرفتم مگر برای تدارک نیرو بر علیه خود او. به این ترتیب عبدالله به تحریک مردم علیه یزید پرداخت و مردم نیز اجابت کردند. (601)

سیوطی می نویسد: «سبب مخالفت اهل مدینه، این بود که یزید در معاصی زیاده روی کرد». (602)

2 - واقعه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام

ابن خلدون می نویسد: «چون ستم یزید و کارگزارانش فراگیر شد و فرزند رسول خدا ﷺ و یارانش را کشت، مردم سر به شورش برداشتند». (603)

وقتی که بشیر بن جذلم خبر شهادت امام حسین علیه السلام و برگشتن اسیران را به اهل مدینه داد، گویا بانگ و خبر بشیر، نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح قیامت کرد. زنان مدینه بی پرده از خانه ها بیرون آمدند و به طرف دروازه مدینه رهسپار شدند، به گونه ای که هیچ مرد و زنی نماند جز این که با پای برهنه بیرون می دوید و فریاد می زد «وامحمداه، واحسیناه»؛ مثل روزی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود. (604)

امام سجاد علیه السلام خطبه ای خواند و سخنانش در مردم مدینه سخت اثر کرد. از سوی دیگر، زینب کبری علیه السلام و مادران شهیدان کربلا، هر یک فضای گسترده ای از محیط جامعه خود را تحت تأثیر رخدادهای واقعه عاشورا و آنچه در راه کوفه و شام و مجلس یزید دیده بودند، قرار می داد.

3 - نابسامانی های سیاسی

از دیگر عوامل مؤثر در قیام مردم مدینه در برابر دولت اموی، روش های ناشایست اخلاقی و تصمیم گیری های ناشیانه سیاسی بود که مردم مدینه شاهد آن بودند. عبدالله بن زبیر در نامه ای به یزید در انتقاد از ولید بن عقبه می نویسد: «تو مردی خشن و سختگیر را برای ما فرستاده ای که به هیچ وجه توجهی به حق و حقیقت ندارد و به پند خیرخواهان و خردمندان اعتنا نمی کند، و حال آن که اگر مرد نرم خوئی را گسیل می داشتی، امید می داشتم که کارهای دشوار و پیچیده را آسان سازد». (605)

به دنبال این اعتراض بود که یزید، ولید بن عقبه را عزل کرد، و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که او نیز جوانی مغرور و بی تجربه و بی دقت بود، به حکومت حجاز منصوب کرد، (606) و در زمانی که او والی مدینه بود واقعه حرّه اتفاق افتاد. (607)

همه این عوامل عقده‌هایی متراکم و فرصتی مناسب برای انفجار بود و احتیاج به جرّقه‌ای داشت و آن جرّقه به وجود آمد. ابن مینا نماینده تام الاختیار یزید در جمع‌آوری اموال او در مدینه بود، می‌کوشید تا اموال گردآمده را از محلّ حرّه خارج کند که معترضان مدینه، راه را بر او بسته و آن‌ها را توقیف کردند. (608)

ابن مینا موضوع توقیف اموال را به عثمان بن محمد بن ابی سفیان، والی مدینه گزارش داد... او نیز موضوع را طی نامه‌ای به شام گزارش نمود و یزید را بر علیه مردم مدینه برانگیخت.

یزید از شنیدن این خبر خشمگین شد و اظهار داشت: «به خدا سوگند! لشکر انبوهی به طرف آن‌ها گسیل خواهم کرد و آنان را زیر سم اسبان لگد مال خواهم نمود». (609)

رویارویی آشکار

عبدالله بن حنظله، مردم مدینه را برای مبارزه نهایی با یزید و بنی امیه فرا خواند. جایگاه اجتماعی او در میان مردم سبب شد تا با وی هماهنگ شوند و حتی خود او را به عنوان والی مدینه برگزینند و با او بیعت نمایند و یزید را از خلافت عزل کنند. (610)

مردم مدینه پس از بیعت با عبدالله بن حنظله در روز اول ماه محرم 63 ه. ق، عثمان بن محمد بن ابی سفیان عامل یزید و والی مدینه را از شهر اخراج کردند. سپس بنی امیه و وابستگان آن‌ها و نیز قریشیانی را که با بنی امیه هم عقیده بودند و شمار آن‌ها به هزار تن می‌رسید در خانه مروان حکم زندانی ساختند، بدون آن که آسیبی به آن‌ها برسد. (611)

امیر مدینه پیراهن پاره پاره خود را برای یزید به شام فرستاد و در نامه ای به او نوشت: «به فریاد ما برسید! اهل مدینه قوم ما را از مدینه بیرون راندند».⁽⁶¹²⁾

یزید شب هنگام به مسجد آمد و بر بالای منبر رفت و بانگ برآورد که ای اهل شام! عثمان بن محمد - والی مدینه - به من نوشته است که اهل مدینه، بنی امیه را از شهر رانده اند. به خدا سوگند! اگر هیچ سرسیزی و آبادی وجود نداشته باشد برایم گواراتر از شنیدن این خبر است.⁽⁶¹³⁾

اعزام نیرو به مدینه

یزید ابتدا فردی به نام ضحاک بن قیس فهری و سپس عمرو بن سعید اشّدق و پس از او عبیدالله بن زیاد را برای انجام این مأموریت دعوت کرد، ولی هر کدام به شکلی از انجام این مأموریت سر باز زدند.⁽⁶¹⁴⁾

سرانجام این مأموریت متوجه شخصی به نام مسلم بن عقبه مُرّی شد و یزید او را به فرماندهی لشکری برای مقابله با اهل مدینه گماشت. او که پیرمردی مریض و دارای نود و اندی سال بود این مسؤولیت را پذیرفت.⁽⁶¹⁵⁾

منادیان حکومتی جار می زدند: «ای مردم! برای جنگیدن با مردم حجاز بسیج شوید و پول خود را دریافت کنید». هر کسی که آماده می شد در همان ساعت صد دینار به او می دادند. مدّتی نگذشت که حدود دوازده هزار نفر گرد آمدند.⁽⁶¹⁶⁾ و بنا بر نقلی دیگر بیست هزار نفر سواره و هفت هزار نفر پیاده آماده شدند. یزید به هر کدام از سواره ها دویست دینار و برای هر کدام از پیاده های نظام صد دینار جایزه داد و به آنان امر کرد که به همراه مسلم بن عقبه حرکت کنند.⁽⁶¹⁷⁾

یزید قریب به نیم فرسخ با مسلم بن عقبه و لشکریان همراه بود و آنان را بدرقه می کرد.⁽⁶¹⁸⁾

در میان این لشکر مسیحیان شامی نیز دیده می شدند که برای جنگ با مردم مدینه آماده شده بودند. (619)

یزید درباره مردم مدینه به مسلم بن عقبه چنین سفارش کرد: «مردم مدینه را سه بار دعوت کن، اگر اجابت کردند چه بهتر و گرنه در صورتی که بر آنان پیروز شدی سه روز آنان را قتل عام کن، هر چه در آن شهر باشد برای لشکر مباح خواهد بود. اهل شام را از آنچه می خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار و از مردم بیعت بگیر که برده و بنده یزید باشند! هر گاه از مدینه خارج شدی به سوی مکه حرکت کن.» (620)

مسلم بن عقبه همراه لشکریان خود از وادی القری به سوی مدینه حرکت کرد و در محلی به نام «جُرف» که در سه میلی مدینه واقع شده اردو زد. (621)

از طرف دیگر، مردم مدینه دیری بود که از حرکت لشکر شام اطلاع یافته و برای مقابله و دفاع آماده شده بودند.

با نزدیک شدن لشکر شام به مدینه، عبدالله بن حنظله در مسجد النبی ﷺ مردم را به نزد منبر پیامبر ﷺ فرا خواند و از آنان خواست هر کدام با او همراهند تا پای جان با او بیعت کنند، مردم نیز تا پای جان با او بیعت نمودند.

عبدالله بر منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند و بیان مطالبی گفت: «ای مردم مدینه! ما قیام نکردیم مگر به خاطر این که یزید مردی زناکار، خمار و بی نماز است و تحمل حکومت او مایه نزول عذاب الهی است...» (622)

درگیری لشکر شام و قوای مدینه

قوای مدینه از خندقی که از زمان پیامبر ﷺ باقی مانده بود استفاده کردند. و بعید می دانستند که لشکر شام از قسمت ناهموار و سنگلاخی شهر مدینه که

در شرق واقع شده است حمله را آغاز کنند، و یا در صورت آغاز جنگ از آنجا کاری از پیش ببرند. ولی لشکر شام از همان منطقه به مردم مدینه حمله کرد. قوای مدینه سرسختانه مقاومت کردند و نبرد از صبح تا ظهر ادامه یافت. عبدالله بن حنظله به یکی از غلامانش گفت: مرا از پشت سر محافظت کن تا نماز گزارم. عبدالله نمازش را خواند⁽⁶²³⁾ و به نبرد با شامیان ادامه داد.

مسلم بن عقبه برای ورود به مدینه از مروان کمک خواست. او نیز به سمت مدینه حرکت کرد تا به قبیله بنی حارثه رسید. یکی از مردان آن قبیله را که قبلاً شناسایی کرده بود فراخواند و طی گفت و گوی محرمانه به وی وعده احسان و جایزه داد تا راهی برای نفوذ به مدینه نشان دهد. آن مرد فریب خورد و راهی را از جانب محله بنی الاشهل به مروان نشان داد و شامیان از همان راه به داخل مدینه نفوذ کردند.⁽⁶²⁴⁾

مبارزان و مدافعان خطّ مقدّم مردم مدینه ناگهان صدای تکبیر و ضجّه را از داخل مدینه شنیدند و پس از زمان نه چندان طولانی متوجّه هجوم لشکر شام از پشت سر خود شدند. بسیاری از آنان جنگ را رها کرده و به خاطر دفاع از زن و فرزند خود به مدینه بازگشتند.⁽⁶²⁵⁾

شامیان به هر سو حمله می بردند و اهل مدینه را می کشتند. آنان با کشتن عبدالله بن حنظله مقاومت باقی مانده مردم مدینه را در هم شکسته و بر کلّ مدینه تسلط یافتند.

قتل و غارت اهل مدینه

ابن قتیبه می نویسد: «ورود لشکر شام در بیست و هفتم ماه ذی الحجه 63ه. ق اتفاق افتاد و تا دمیدن هلال ماه محرّم، مدینه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد».⁽⁶²⁶⁾

مسلم بن عقبه چنان که یزید بن معاویه گفته بود به لشکر شام پس از تصرف مدینه، گفت: «دست شما باز است، هر چه می خواهید انجام دهید! سه روز مدینه را غارت کنید». (627)

بدین ترتیب شهر مدینه بر لشکریان شام مباح شد و در معرض تاراج و بهره برداری همه جانبه آنان قرار گرفت، و هیچ زن و مردی در مسیر آنان از گزند و آسیب ایمنی نیافت. مردم کشته می شدند و اموالشان به غارت می رفت. (628)

ناگوار تر از قتل و غارت شامیان نسبت به مردم مدینه و باقی مانده نسل صحابه رسول خدا ﷺ و مهاجر و انصار، اقدام لشکر حریص و بی مبالات شام به هتک ناموس اهل مدینه بود.

در هجوم شامیان به خانه های مدینه، هزاران زن هتک حرمت شدند، هزاران کودک زاییده شد که پدرانشان معلوم نبود. از این رو آنان را اولاد الحرّه می نامیدند. (629)

کوچه های مدینه از اجساد کشته شدگان پر و خون ها تا مسجد پیامبر بر زمین ریخته شده بود. (630) کودکان در آغوش مادران محکوم به مرگ شده (631) و صحابه پیر پیامبر ﷺ مورد آزار و بی حرمتی قرار می گرفتند. (632)

شدت کشتار به حدّی بود که از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زیاده روی در کشتن مردم «مُسرف بن عقبه» نامیدند. اهل مدینه از آن پس لباس سیاه پوشیدند و تا یک سال صدای گریه و ناله از خانه های آنان قطع نشد. (633)

ابن قتیبه نقل می کند: «در روز حرّه از اصحاب پیامبر ﷺ هشتاد مرد کشته شد. و بعد از آن از بدری ها کسی باقی نماند. و از قریش و انصار هفتصد نفر به قتل رسیدند. و از سایر مردم از موالی و عرب و تابعین ده هزار نفر به قتل رسیدند». (634)

سیوطی می نویسد: «در سال 63 ه. ق اهل مدینه بر یزید خروج کرده و او را از خلافت خلع نمودند. یزید لشکر انبوهی را به سوی آنان فرستاد و دستور داد آن ها را به قتل رسانده و پس از آن به طرف مکه حرکت کرده و ابن زبیر را به قتل برسانند. لشکر آمدند. و واقعه حرّه در مدینه طیبه اتفاق افتاد. و نمی دانی که واقعه حرّه چه بود؟ حسن یک بار نقل کرد که به خدا سوگند! هیچ کس در آن واقعه نجات نیافت. در آن واقعه جماعت بسیاری از صحابه و از دیگران به قتل رسیدند و مدینه غارت شد و از هزار دختر باکره ازاله بکارت شد پس (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). رسول خدا ﷺ فرمود: (من أخاف أهل المدينة أخافه الله وعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين)؛ «هر کس اهل مدینه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.» این حدیث را مسلم روایت کرده است. (635)

ابن قتیبه می نویسد: «مسلم بن عقبه هنگامی که از جنگ و غارت با اهل مدینه فارغ شد، در نامه ای به یزید چنین نوشت: «السلام عليك يا امير المؤمنين ... من نماز ظهر را نخواندم جز در مسجد آنان بعد از کشتن فجیع و به غارت بردن عظیم ... فرار کننده را دنبال کرده و مجروحان را خلاص کردیم. و سه بار خانه هایشان را غارت نمودیم؛ همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده بود ...».

(636)

سبط بن جوزی از مدائنی در کتاب «حرّه» از زهری نقل کرده که گفت: «در روز حرّه از بزرگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالی هفتصد نفر به قتل رسیدند. و تعداد کسانی که از بردگان و مردان و زنان به قتل رسیدند، ده هزار نفر بود. چنان خونریزی شد که خون ها به قبر پیامبر ﷺ رسید و روضه و مسجد پیامبر ﷺ پر از خون شد.

مجاهد می گوید: مردم به حجره رسول خدا ﷺ و منبر او پناه بردند؛ ولی شمشیرها بود که بر آنان وارد می شد.

مدائنی از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل کرده که گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و شخص دیگری نقل کرده که ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند. (637)

اعدام شدگان

مسلم بن عقبه پس از استیلا بر مردم مدینه برخی از چهره های سرشناس و مؤثر در قیام مدینه را احضار کرد و طی محاکمه های ویژه، آنان را محکوم به اعدام نمود. ویژگی این محاکمات از این رو است که مسلم از احضار شدگان می خواست تا آنان به عنوان این که برده و بنده یزید باشند، با وی بیعت کنند. (638)

چهره های معروف این رخداد اسفبار عبارتند از:

- 1 - ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. (639)
- 2 - دو فرزند از زینب دختر امّ سلمه. (640)
- 3 - ابوبکر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب. (641)
- 4 - معقل بن سنان (یکی از پرچمداران پیامبر ﷺ در فتح مکه). (642)
- 5 - فضل بن عباس بن ربیعۃ بن حارث بن عبدالمطلب. (643)
- 6 - ابوسعید خدری (از اصحاب پیامبر ﷺ که در دوازده غزوه همراه پیامبر بود). (644)

7 - عبدالله بن مطیع. (645)

8 - انکار امر یزید به خراب کردن کعبه

ابن تیمیه می گوید: «و درباره پادشاهان مسلمین از بنی امیه و بنی عباس و نایبان آنان، شکی نیست که هیچ یک از آنان قصد اهانت به کعبه را نداشتند؛ نه

نایب یزید و نه نایب عبدالملک حجاج بن یوسف و نه غیر از این دو نفر، بلکه عموم مسلمین کعبه را تعظیم می کردند. آری مقصود آنان محصور کردن ابن زبیر بود. و به منجینق بستن هم به جهت او بود نه کعبه. و یزید کعبه را خراب نکرد و قصد سوزاندن آن را نیز نداشت، نه او و نه نایبان او، و این مورد اتفاق مسلمانان است، و این فرزند زبیر بود که کعبه را خراب نمود...»⁽⁶⁴⁶⁾.

پاسخ

ابن اثیر در کتاب «الکامل فی التاریخ» می نویسد: «چون مسلم بن عقبه در جنگ با اهل مدینه و غارت آن فارغ شد، با افرادی که همراه او بود به طرف مکه حرکت کرد تا با ابن زبیر مقابله کند... چون به مثل رسید مرگ او را فرا گرفت... بعد از آن، حصین لشکر را به طرف مکه حرکت داد. چون به مکه رسیدند در آنجا اقامت کردند و بقیه محرم و صفر و سه روز از ماه ربیع الاول را با فرزند زبیر و طرفدارانش جنگیدند، در این اثناء خانه خدا را به منجینق بسته و آن را به آتش کشیدند...»⁽⁶⁴⁷⁾.

ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السياسة» می نویسد: «لشکر حصین بن نمیر حرکت کرد تا به مکه رسید. عده ای اسب سوار را فرستاد تا پایین مکه را به دست گیرند. در آنجا وسایل جنگی و منجینق ها را نصب نمودند و به لشکریان خود دستور داد تا روزی ده هزار صخره به طرف مکه رها کنند»⁽⁶⁴⁸⁾.

سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» از ذهبی نقل می کند: «چون یزید با اهل مدینه آن عمل را انجام داد... لشکر حرّه به جهت جنگ با فرزند زبیر به طرف مکه حرکت کرد... چون به آنجا رسیدند، فرزند زبیر را محاصره کرده، با او به قتال برآمده و او را با منجینق سنگ باران نمودند... از شرارت و شعله آتش آنان پرده های کعبه و سقف آن و... سوخت...»⁽⁶⁴⁹⁾.

کلمات علمای اهل سنت درباره یزید

- اکثر علمای اهل سنت یزید بن معاویه را به خاطر کشتن امام حسین علیه السلام و جنایات دیگرش شدیداً مورد طعن و سرزنش قرار داده اند؛
- 1 - آلوسی می گوید: «هر کسی که بگوید: یزید با این عملش معصیت نکرده و لعنش جایز نیست، باید در زمره انصار یزید قرار گیرد». ⁽⁶⁵⁰⁾
- 2 - ابن خلدون می گوید: «غلط کرده ابن العربی مالکی که می گوید: حسین به شمشیر جدش کشته شد. آن گاه بر فسق یزید ادعای اجماع می کند». ⁽⁶⁵¹⁾
- 3 - تفتازانی می گوید: «رضایت یزید به کشتن حسین و خوشحالی او به آن و اهانت اهل بیت علیهم السلام از متواترات معنوی است». ⁽⁶⁵²⁾
- 4 - جاحظ می گوید: «جنایاتی که یزید مرتکب آن شد؛ از قبیل: کشتن حسین، به اسارت بردن اهل بیتش، چوب زدن به دندان ها و سر مبارک حضرت، ترساندن اهل مدینه، خراب کردن کعبه، همگی دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج او از ایمان دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر کس که از دشنام دادن ملعون جلوگیری کند خودش ملعون است». ⁽⁶⁵³⁾
- 5 - دکتر طه حسین نویسنده مصری می گوید: «گروهی گمان می کنند که یزید از کشته شدن حسین علیه السلام با این وضع فجیع، تبری جسته و گناه این عمل را به گردن عبیدالله انداخت، اگر چنین است چرا عبیدالله را ملامت نکرد؟ چرا او را عقاب نکرد؟ چرا او را از ولایت عزل نکرد؟». ⁽⁶⁵⁴⁾

9 - تمجید از یزیدیه

ابن تیمیه با طایفه غلات از یزیدیه، ارتباط تنگاتنگی داشته که شک و تردید انسان را از این جهت برانگیخته و سؤال ها را در ذهن انسان نسبت به نصب و

عداوت او به اهل بیت علیهم السلام بیشتر می کند و می تواند مهر تأییدی بر نصب و عداوت او نسبت به اهل بیت پیامبر علیهم السلام بلکه خود پیامبر صلی الله علیه و آله باشد.

طایفه ای از یزیدیه هستند که در حق یزید غلو می کنند و منسوب به شیخ عدی بن مسافر اموی می باشند. اینان فرقه ای از غلاتند که اجماع مسلمانان بر کفر و خروج آنان از اسلام است؛ زیرا صفت الوهیت به شیطان و نبوت به یزید داده اند.

ابن تیمیه معاصر این طایفه بوده است. او در نامه ای که به اتباع این فرقه داشته، می گوید: «از احمد بن تیمیه به هر کسی که از مسلمانان منسوب به سنت و جماعت و منسوبین به جماعت شیخ عارف مقتدی ابوالبرکات عدی بن مسافر اموی و هر کس که پیرو اوست و این نامه به او می رسد می باشد، خداوند شما را به پیمودن راهش موفق گرداند ... درود و رحمت خدا و برکات او بر شما باد!»⁽⁶⁵⁵⁾

10 - دفاع از خوارج

ابن تیمیه در دفاع از خوارج می گوید: «... خوارج از بزرگ ترین مردم از حیث نماز و روزه و قرائت قرآن می باشند که دارای لشکر و لشکرگاه بودند. آنان متدین به دین اسلام در باطن و ظاهرند.»⁽⁶⁵⁶⁾

او می گوید: «خوارج از رافضه راستگوتر و دین دار تر و باورع ترند، بلکه خبر نداریم که خوارج عمداً دروغ بگویند، بلکه آنان راستگوترین مردمند.»⁽⁶⁵⁷⁾

او هم چنین می گوید: «خوارج عاقل تر و راستگوتر و بیشتر دنبال کننده حقتند از رافضه ... بسیاری از رهبران رافضه و عامه آنان زندیق و ملحدند!!»⁽⁶⁵⁸⁾

پاسخ این جملات را در پاسخ اشکال بعد خواهیم داد.

11 - دفاع از قاتلین حضرت علی علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «و اما علی؛ پس شکی نیست که همراه با او طایفه ای از سابقین همچون سهل بن حنیف و عمار بن یاسر جنگیدند، ولی کسانی که همراه با او جنگ نکردند برتر بودند ... وانگهی آن کسانی که با او جنگ و ستیز کردند هرگز خوار نشدند، بلکه همیشه و دائماً یاری شده، کشورها را فتح و با کافران می جنگیدند ... و لشکری که همراه معاویه می جنگیدند هرگز خوار نشدند، بلکه حتی در جنگ با علی، پس چگونه ممکن است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته باشد: «بار خدایا! خار کن هر کس که او را خوار کند»، بلکه شیعیان همیشه خوار و مغلوب بوده اند ...». (659)

و نیز می گوید: «کسانی که با او به قتال برآمدند از این خالی نیست که یا معصیت کارند و یا مجتهد و به خطا رفته یا به واقع رسیده. به هر تقدیر، این کار از آنان ضرر به ایمانشان وارد نمی کند و مانع از دخول در بهشت نمی شود». (660)

پاسخ

کسی که کلمات و سخنان صحابه را در لابه لای کتاب ها بررسی می کند پی می برد که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را مأمور به نصرت و یاری امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در تمام جنگ ها کرده است. حضرت صلی الله علیه و آله به اصحابش دستور داده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگند. اینک به برخی از این کلمات اشاره می کنیم:

1 - ابوسعید خدری می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نمود. عرض کردیم: ای رسول خدا! ما را به قتال با این

افراد دعوت نمودی، همراه با چه کسی با این افراد بجنگیم؟ پیامبر ﷺ فرمود:
«همراه با علی بن ابی طالب». (661)

2 - ابو الیقظان عمار بن یاسر می گوید: «رسول خدا ﷺ مرا امر کرد تا با
ناکثین و مارقین و قاسطین بجنگم». (662)

و نیز روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای علی! زود است که تو را
گروه ظالم به قتل برساند؛ درحالی که تو بر حقی، پس هر کس تو را در آن روز
یاری نکند از من نیست». (663)

3 - خلید عصری می گوید: از امیرالمؤمنین علیؑ در روز نهران شنیدم که
می فرمود: «رسول خدا ﷺ مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین
بجنگم». (664)

4 - ابویوب انصاری در عصر خلافت عمر بن خطاب می گفت: «رسول
خدا ﷺ امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نموده است». (665)

5 - عبدالله بن مسعود می گوید: «رسول خدا ﷺ علیؑ را دستور داد
تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد». (666)

6 - علی بن ربیعہ والبی می گوید: «از علیؑ شنیدم که می فرمود: پیامبر
ﷺ با من عهد و پیمان بست تا بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین
بجنگم». (667)

7 - ابوسعید مولی رباب می گوید: از علیؑ شنیدم که می فرمود: «من به
قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین امر شده ام». (668)

8 - سعد بن عبادہ می گوید: علیؑ به من فرمود: «به من دستور داده
شده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم». (669)

9 - انس بن مالک از پدرش از امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرده که فرمود: «مأمور شده ام با سه دسته بجنگم: ناکثین و قاسطین و مارقین». (670)

10 - عبدالله بن مسعود می گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از حجره خود خارج شد و به طرف منزل امّ سلمه رفت. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای امّ سلمه! به خدا سوگند! این شخص بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید». (671)

11 - ابو رافع می گوید: همانا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «زود است که بین تو و بین عایشه امری اتفاق افتد. حضرت عرض کرد: من، ای رسول خدا! پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: آری. باز حضرت عرض کرد: من؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: آری. حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من شقی ترین آنهایم؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هرگز، ولی هنگامی که چنین اتفاقی افتاد او (عایشه) را به مأمنش بازگردان. (672)

ابن ابی الحدید می گوید: «از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثابت شده که خطاب به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین»؛ (673) «تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد.»

می دانیم که مقصود از «ناکثین» عهد شکنان؛ یعنی اصحاب جمل و عایشه هستند. و مقصود از «قاسطین» ظالمان؛ یعنی همان اصحاب صفین و پیروان معاویه می باشند. و مقصود از «مارقین» خارج شوندگان از دین، همان خوارج و اصحاب نهروان است.

12 - دفاع از ابن ملجم

ابن تیمیه می گوید: «آن کسی که علی را کشت، نماز به جای می آورد و روزه می گرفت و قرائت قرآن می کرد. علی را به اعتقاد این که خدا و رسولش کشتن او را دوست دارند، به قتل رسانید...» (674)

او در جایی دیگر ابن ملجم را از عابدترین مردم معرفی کرده است. (675)

پاسخ

سخن ابن تیمیه در حالی است که رسول خدا ﷺ در حدیث صحیح السند (676) ابن ملجم را با تعبیر «اشقی الناس» شقی ترین مردم توصیف کرده است، همان گونه که قرآن همین تعبیر را درباره قاتل شتر صالح در میان قوم ثمود به کار برده است.

این مضمون را ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بغوی، ابونعیم، طبرانی و سیوطی از این افراد در «در المنثور» در ذیل آیه شریفه: (إِذْ أَنْبَعَتْ أَشْقَاهَا) و ابن البر و ابن اثیر در ترجمه امام علی عليه السلام از کتاب «الاستيعاب» و در «اسد الغابة» و طحاوی در «مشکل الآثار» و دیگران درباره ابن ملجم نقل کرده اند. (677)

13 - دفاع از بنی امیه

ابن تیمیه از بنی امیه بسیار دفاع کرده و آنان را مدح نموده است. او می گوید: «همانا بنی امیه متولّی جمیع اراضی اسلام شدند و دولت در زمان آنان عزیز بود». (678)

او نیز می گوید: «سنت قبل از دولت بنی عباس ظاهرتر بود تا دولت آنان...؛ زیرا در دولت بنی عباس بسیاری از شیعه و دیگران از اهل بدعت وارد شده بودند». (679)

او هم چنین در جایی دیگر نزول آیه: (وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ) را در شأن بنی امیه انکار کرده و این گونه تفسیر را از تحریفات شیعه در قرآن بر شمرده است. (680)

پاسخ

تفسیر «شجره ملعونه» به بنی امیه از بسیاری از اهل سنت وارد شده است؛ از قبیل: حاکم نیشابوری، (681) خطیب بغدادی، (682) فخر رازی، (683) خازن، (684) و سیوطی. (685) بلکه طبق قول ابی الفداء این تفسیر مورد اجماع مفسرین است. (686) چنان که مطابق برخی از روایات، پیامبر اکرم ﷺ مروان و پدرش را به طور خصوص لعن کرده است. (687)

شناخت وهابیان

شناخت وهابیان

یکی از فرقه‌هایی که در مقابل اکثر مسلمین قرار گرفته، فرقه‌ای موسوم به «وهابیت» است. این فرقه منسوب به مؤسس آن، محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان نجدی است. او کسی است که با ادعای احیای توحید و سلفی‌گری، همان عقاید و افکار ابن تیمیه را در شبه جزیره عربستان پیاده کرده، آل سعود نیز مجری افکار آن‌ها گشت. این فرقه از قرن دوازده تا کنون بر جای مانده است. جا دارد درباره مؤسس و چگونگی گسترش آن بحث کنیم.

شرح حال محمد بن عبدالوهاب

محمد بن عبدالوهاب در سال 1111 ه. ق متولد شد و در سال 1206 ه. ق از دنیا رفت. دوران کودکی را در شهر خود «عیینه» در حجاز و به ویژه نجد سپری کرد. بعد از مدتی وارد حوزه علمیه حنبلی شد و نزد علمای «عیینه» به فراگیری علوم پرداخت. برای تکمیل دروس خود، وارد مدینه منوره شد. بعد از آن شروع به مسافرت به کشورهای اسلامی نمود؛ چهار سال در بصره و پنج سال در بغداد اقامت نمود. و به ایران نیز مسافرت کرد؛ در کردستان یک سال و در همدان دو سال ماند. آن‌گاه سفری به اصفهان و قم نمود و بعد از فراگیری فلسفه و تصوف، به کشور خود، حجاز بازگشت. بعد از هشت ماه که در خانه خود اعتکاف نموده بود، بیرون آمد و دعوت خود را آغاز نمود. با پدرش به شهر «حریمله» هجرت کرد، و تا وفات پدر در آنجا ماند؛ در حالی که پدرش از او راضی نبود.

از آنجا که محمد بن عبدالوهاب، عقاید خرافی خود را که بر خلاف عامه مسلمانان بود و در حقیقت همان عقاید ابن تیمیه بود منتشر می ساخت، بعد از فوت پدرش خواستند او را بکشند که به شهر خود «عیینه» فرار کرد. قرار شد امیر شهر، عثمان بن معمر، او را یاری کند تا بتواند افکار و عقایدش را در جزیره العرب منتشر سازد. و برای تأکید این میثاق، امیر عیینه خواهرش جوهره را به نکاح محمد بن عبدالوهاب درآورد. لکن این میثاق و ازدواج دوام نیاورد. به همین دلیل از ترس این که امیر او را ترور کند به «درعیه» شهر مسیلمه کذاب، فرار کرد.

از همان موقع که در «عیینه» بود به کمک امیر شهر درصدد اجرای عقاید و افکار خود برآمد و قبر زید بن خطاب را خراب نمود و این امر منجر به فتنه و آشوب شد. در «درعیه» نیز با محمد بن سعود - جد آل سعود - که امیر آن شهر بود، ملاقات کرد. قرار شد محمد بن سعود هم او را یاری کند و در عوض، او نیز حکومتش را تأیید نماید.

محمد بن سعود نیز به جهت تأیید این میثاق، یکی از دختران خود را به نکاح او درآورد. اولین کار او این بود که حکم به کفر و شرک و ترور امیر «عیینه» داد و سپس آل سعود را برای حمله به «عیینه» تشویق کرد. در اثر آن حمله تعداد زیادی کشته، خانه هایشان غارت و ویران شد و به نوامیس شان هم تجاوز نمودند. این گونه بود که وهابیان حرکت خود را به اسم نصرت و یاری توحید و محاربه با بدعت و شرک و مظاهر آن شروع کردند.

محمد بن عبدالوهاب همه مسلمانان را، بدون استثنا، تکفیر می نمود؛ به اتهام این که آنان متوسل به پیامبر اسلام ﷺ می شوند و بر قبور اولیای خود گنبد و

بارگاه می سازند و به قصد زیارت قبور سفر می کنند و از اولیا طلب شفاعت می کنند و ... (688)

پس از پیروزی بر «عیینه» به سرزمین های دیگر لشکرکشی کرده و به بهانه گسترش توحید و نفی «بدعت»، «شُرک» و مظاهر آن، از میان مسلمین به سرزمین نجد و اطراف آن؛ مثل یمن و حجاز و نواحی سوریه و عراق، حمله ور شدند، و هر شهری که عقاید آنان را قبول نمی کرد غارت کرده، افرادش را به خاک و خون می کشیدند. (689)

پس از ورود به قریه «فصول» از حوالی احسا و عرضه کردن عقاید خود، مردم با آنان بیعت نکردند، در نتیجه سیصد نفر از مردان قریه را کشته، اموال و ثروت آنان را به غارت بردند. (690)

وهابیان با این افکار خشن، باعث ایجاد اختلاف و تشّت و درگیری میان مسلمین شدند و استعمار را خشنود نمودند. تا جایی که «لورد کورزون» در توصیف شریعت وهابیت می گوید: «این عالی ترین و پربهاترین دینی است که برای مردم به ارمغان آورده شده است». (691)

با این که محمّد بن عبدالوهاب از دنیا رفته است ولی مستشرقین و استعمارگران دائماً درصدد دفاع از افکار او هستند، تا جایی که مستشرق یهودی «جولد تسهیر» او را پیامبر حجاز خوانده و مردم را به متابعت از افکار او تحریک می نماید. (692)

کشتار بی رحمانه شیعیان در کربلا

کشتار وهابیان در عتبات عالیات به راستی صفحه تاریخ را سیاه کرده، لگه ننگ همیشگی بر پیشانی وهابیان نهاده است.

صلاح الدین مختار که خود وهابی است، می نویسد: در سال 1216 ه. ق امیر سعود با لشگر انبوهی از مردم نجد و عشایر جنوب و حجاز و دیگر نقاط، به قصد عراق حرکت کرد و در ماه ذیقعد به کربلا رسیدند. آنان تمام برج و باروی شهر را خراب کرده و بیشتر مردم را که در کوچه و بازار بودند به قتل رساندند، نزدیک ظهر با اموال و غنایم فراوان از شهر خارج شدند. آن گاه خمس اموال غارت شده را خود سعود برداشت و بقیه را به نسبت هر پیاده یک سهم و هر سواره دو سهم بین لشگریان تقسیم نمود. (693)

شیخ عثمان نجدی از مورخان وهابی می نویسد: وهابیان، غافلگیرانه وارد کربلا شدند، بسیاری از اهل آن را در کوچه و بازار و خانه ها کشتند، روی قبر حسین علیه السلام را خراب کردند و آنچه در داخل قبه بود، به چپاول بردند و هر چه در شهر از اموال، اسلحه، لباس، فرش، طلا، و قرآن های نفیس یافتند، ربودند. نزدیک ظهر از شهر خارج شدند؛ در حالی که قریب به دو هزار نفر از اهالی کربلا را کشته بودند. (694)

برخی می نویسند که وهابیان در یک شب، بیست هزار نفر را به قتل رساندند. (695)

میرزا ابوطالب اصفهانی در سفرنامه خود می نویسد: هنگام برگشت از لندن و عبور از کربلا و نجف دیدم که قریب بیست و پنج هزار وهابی وارد کربلا شدند و صدای «اقتلوا المشرکین و اذبحوا الکافرین»؛ مشرکان را بکشید و کافران را ذبح کنید، سر می دادند، بیش از پنج هزار نفر را کشتند و زخمی ها حساب نداشت. صحن مقدس امام حسین علیه السلام از لاشه مقتولین پر و خون از بدن های سر بریده روان بود.

من بعد از یازده ماه مجدداً به کربلا رفته بودم، دیدم که مردم آن حادثه دلخراش را نقل و گریه می کنند، به طوری که از شنیدن آن، موها بر اندام راست می شد. (696)

وهابیان بعد از کشتار بی رحمانه اهل کربلا و هتک حرمت حرم حسینی علیه السلام با همان لشکر راهی نجف اشرف شدند، ولی مردم نجف به خاطر آگاهی از جریان قتل و غارت کربلا و آمادگی دفاعی به مقابله برخاستند و حتی زن ها از منزل ها بیرون آمده و مردان خود را به دفاع، تشجیع و تحریک می کردند تا اسیر قتل و چپاول وهابیان نشوند.

در سال 1215 ه. ق نیز گروهی از وهابیان برای انهدام مرقد مطهر حضرت امیر علیه السلام عازم نجف اشرف شدند که در مسیر با عده ای از اعراب درگیر شده و شکست خوردند. (697)

آنان در مدت نزدیک به ده سال، چندین بار حملات شدیدی به شهر کربلا و نجف داشتند. (698)

قتل عام مردم طائف

شاید بعضی تصور کنند که وهابیان فقط بلاد شیعه نشین را مورد تاخت و تاز قرار داده اند، ولی با یک نگاهی به عملکرد سیاه آنان در حجاز و شام روشن خواهد شد که حتی مناطق سنی نشین نیز از حملات وحشیانه آنان در امان نبوده است.

جمیل صدقی زهاوی درباره حمله وهابیان به طائف می نویسد: از زشت ترین کارهای وهابیان در سال 1217 ه. ق قتل عام مردم طائف است که بر صغیر و کبیر رحم نکردند؛ طفل شیرخوار را بر روی سینه مادرش سر بریدند، جمعی را که مشغول فرا گرفتن قرآن بودند کشتند و حتی گروهی که در مسجد

مشغول نماز بودند به قتل رساندند، و کتاب‌ها که در میان آن‌ها تعدادی قرآن و نسخه‌هایی از صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب حدیث و فقه بود، در کوچه و بازار افکندند و آن‌ها را پایمال کردند. (699)

وهابیان پس از قتل عام مردم طائف، طی نامه‌ای علمای مکه را به آیین خود دعوت کردند. آنان در کعبه گرد آمدند تا به نامه وهابیان پاسخ گویند که ناگهان جمعی از ستمدیدگان طائف داخل مسجد الحرام شدند و آنچه بر آنان گذشته بود بیان داشتند و مردم سخت به وحشت افتادند، چندان که گویی قیامت بر پا شده است.

آن‌گاه علما و مفتیان مذاهب اربعه اهل سنت که از مکه مکرمه و سایر بلاد اسلامی برای ادای مناسک حج آمده بودند، به کفر وهابیان حکم کردند و بر امیر مکه واجب دانستند که به مقابله با آنان بشتابد و افزودند که بر مسلمانان واجب است در این جهاد شرکت نمایند و در صورت کشته شدن، شهید خواهند بود. (700)

تصمیم به کشتار عمومی علمای اهل سنت

دریادار سرتیپ ایوب صبری، سرپرست مدرسه عالی نیروی دریایی در دولت عثمانی می‌نویسد: عبدالعزیز بن سعود که تحت تأثیر سخنان محمد بن عبدالوهاب قرار گرفته بود، در اولین سخنرانی خود در حضور شیوخ قبایل گفت: ما باید همه شهرها و آبادی‌ها را به تصرف خود درآوریم و احکام و عقاید خود را به آنان بیاموزیم... برای تحقق بخشیدن به این آرزو ناگزیر هستیم که عالمان اهل سنت را که مدعی پیروی از سنت سنیه نبویه و شریعت شریفه محمدیه هستند از روی زمین برداریم.

و به عبارت دیگر، مشرکانی را که خود را به عنوان علمای اهل سنت قلمداد می‌کنند، از دم شمشیر بگذرانیم؛ به ویژه علمای سرشناس و مورد توجه راه؛ زیرا تا این‌ها زنده هستند هم‌کیشان ما روی خوشی نخواهند دید. از این رهگذر باید نخست کسانی که خود را به عنوان عالم خودنمایی می‌کنند ریشه کن نموده، سپس بغداد را تصرف کرد. (701)

همو می‌نویسد: سعود بن عبدالعزیز در سال 1218 ه. ق به هنگام تسلط بر مکه مکرمه، بسیاری از دانشمندان اهل سنت را بی دلیل به شهادت رساند و بسیاری از اعیان و اشراف را بدون هیچ اتهامی به دار آویخت و هر که در اعتقادات مذهبی ثبات قدم نشان داد، به انواع شکنجه‌ها تهدید کرد. آن‌گاه منادیانی فرستاد که در کوچه و بازار بانگ زدند: «أَدْخِلُوا فِي دِينِ سَعُودٍ وَتَظَلُّوا بِظِلِّهِ الْمَمْدُودِ» هان ای مردمان! به دین سعود داخل شوید و در زیر سایه گسترده اش مأوا گزینید!! (702)

خطبه کفرآمیز سعود در مدینه منوره

سعود بن عبد‌العزیز پس از تصرف مدینه منوره، همه اهالی مدینه را در مسجد النبی گرد آورد و درهای مسجد را بست و این‌گونه سخن آغاز نمود: «هان ای مردم مدینه! بر اساس آیه شریفه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) دین و آیین شما امروز به کمال رسید و به نعمت اسلام مشرف شدید، حضرت احدیت از شما راضی و خشنود گردید. ادیان باطله نیاکان خود را رها کنید و هرگز از آن‌ها به نیکی یاد نکنید، از درود و رحمت فرستادن بر آن‌ها به شدت پرهیز نمایید؛ زیرا همه آن‌ها به آیین شرک در گذشته اند». (703)

انهدام میراث فرهنگی

حفظ تاریخ گذشتگان و صیانت از میراث فرهنگی نیاکان، نشانگر تمدن یک جامعه به شمار می رود که دولت ها برای پاسداری از آن ها، ادارات ویژه تأسیس نموده و کارشناسان ماهر تربیت می کنند و در این عرصه اجازه نمی دهند که حتی یک سفال و یا کتیبه کوچک سنگی از بین برود.

شکلی نیست که تمدن اسلامی تنها تمدن پیشتاز عصر خویش بود که مسلمانان در پرتو تعالیم آسمانی خویش آن را پی ریزی نمودند.

شکوفایی این تمدن در قرن چهارم و پنجم هجری قمری به اوج خود رسید و به شهادت محققان غربی، نفوذ این تمدن از طریق اندلس و جنگ های صلیبی به اروپا یکی از مهم ترین علل شکوفایی و رنسانس غرب در قرون اخیر به شمار می رود.

آثار و ابنیه مربوط به شخص پیامبر ﷺ و یاران باوفای او جزئی از میراث عمومی این تمدن بزرگ بوده، حفظ و صیانت از آن ها نشانه تقدیر از بنیانگذاران این فرهنگ و تمدن به شمار می رود. اقدام به تخریب و نابودی این آثار، نشانه انحطاط فکری و بی توجهی به سازندگان و بنیان گذاران تاریخ و تمدن می باشد که در اثر مرور زمان، واقعیت تاریخ و اصالت دینی به دست فراموشی سپرده می شود. و از همه مهم تر، عامل رکود انگیزه های فکری و نابودی استعدادهای درخشان در جامعه بشری می گردد.

با مراجعه به قرآن کریم روشن می شود که امت های پیشین برای حفظ و صیانت از آثار پیامبران خود اهتمام می ورزیدند و به آن تبرک می جستند؛ همانند صندوقی که در آن موارث خاندان موسی و هارون قرار داشت و آن را در نبردها حمل می کردند تا از طریق تبرک به آن بر دشمن پیروز گردند.

خداوند متعال در این زمینه می فرماید: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ) (704) «و پیامبرشان به آن ها گفت: نشانه حکومت او این است که «صندوق عهد» را به سوی شما خواهد آورد [همان صندوقی که] در آن آرامشی از پروردگار شما و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد.»

جلال الدین سیوطی نقل می کند که وقتی رسول اکرم ﷺ آیه شریفه (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيَدْعَرَ فِيهَا اسْمُهُ) را در مسجد تلاوت نمود، فردی برخاست و پرسید: مقصود از این خانه ها چیست؟ پیامبر گرامی ﷺ فرمود: خانه های پیامبران. در این موقع ابوبکر برخاست و به خانه علی و زهرا ﷺ اشاره کرد و گفت: ای پیامبر خدا! این خانه از همین خانه هاست که خدا رخصت بر رفعت و منزلت آن داده است؟ حضرت فرمود: آری، بلکه از برترین آن ها است. (705)

این قضیه نشان می دهد که خانه های پیامبران و صالحان، از اعتبار و جایگاه خاصی برخوردار است و پیدا است که این منزلت ارتباط به جنبه مادی و خشت و گل و آجر آن ها ندارد؛ بلکه این ارزش به خاطر انسان های والایی است که در آنجا سکونت گزیده اند.

سیر و سیاحت در کشورهایی که قبور انبیا و فرزندان آنان ﷺ قرار دارد، نشان می دهد که پیروان پیامبران نسبت به حفظ قبور آنان و ساختن بناهای مجلل بر روی آن ها، اهتمام خاصی می ورزیدند، و سپاه اسلام نیز هنگام فتح شامات دست به تخریب قبور پیامبران نزدند، بلکه خادمان آن ها را در مأموریت خود ابقا کردند. و لذا این بناها تا امروز محفوظ مانده و برای مسلمانان، بلکه برای تمام موحدان جهان جاذبه خاصی دارد.

اگر ساختن بنا بر قبور انبیا و اولیا نشانه شرک بود، جا داشت فاتحان منصوب از سوی خلفا به تخریب و نابودی آن ابنیه می پرداختند. کتب تاریخی و سفرنامه ها، گواه وجود صدها آرامگاه و مرقد با شکوه در سرزمین وحی و کشورهای اسلامی است.

مسعودی متوفای 345 ه. ق مورخ معروف، مشخصات کامل قبور ائمه بقیع و اهل بیت را بیان نموده است. (706) و ابن جبیر اندلسی جهانگرد معروف اواخر قرن ششم که مشرق زمین را سه بار زیر پا نهاده است، در سفرنامه خود مشاهد انبیا و صالحان و ائمه اهل بیت علیهم السلام را در مصر، مکه، مدینه، عراق و شام به تفصیل بیان داشته و در ضمن ویژگی های روضه ائمه بقیع و خصوصیات ضریح آن ها را بیان نموده است. (707)

تخریب آثار بزرگان مکه

وهابیان در سال 1218 ه. ق پس از مسلط شدن بر مکه، تمام آثار بزرگان دین را تخریب نمودند. آنان در معلی قبه زادگاه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را و همچنین قبه زادگاه ابوبکر و امام علی علیه السلام و حضرت خدیجه علیها السلام را ویران و با خاک یکسان کردند.

و تمام آثار باستانی که در اطراف خانه خدا و بر روی زمزم بود، تخریب کرده و در تمام مناطقی که مسلط می شدند، آثار صالحین را نابود می کردند. آنان هنگام تخریب، طبل می زدند و به رقص و آوازه خوانی می پرداختند. (708) آنان شقاوت را به جایی رساندند که خانه حضرت خدیجه علیها السلام را به توالت تبدیل کردند و تصمیم داشتند که زادگاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله را نیز چنین کنند که یک فرد خیری در آنجا کتابخانه ای تأسیس کرد و از کار زشت وهابیان جلوگیری نمود. (709)

آتش زدن کتابخانه های بزرگ

دردناک ترین کاری که وهابیت مرتکب شد و ننگ آن برای ابد در پیشانی آنان باقی ماند، آتش زدن کتابخانه بزرگ «المکتبه العربیه» بود که بیش از 60 هزار عنوان کتاب گرانقدر کم نظیر و بیش از 40 هزار نسخه خطی منحصر به فرد داشت که در میان آن ها برخی از آثار خطی دوران جاهلیت و قرارداد یهودیان با کفار قریش بر ضد رسول اکرم ﷺ وجود داشت، و همچنین آثار خطی حضرت علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و خالد بن ولید و طارق بن زیاد و برخی از صحابه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و قرآن مجید به خط عبدالله بن مسعود بود. در همین کتابخانه انواع سلاح های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و بت هایی که هنگام ظهور اسلام مورد پرستش بود؛ مانند «لات»، «عزی»، «منات» و «هبل» وجود داشت.

ناصر السعید از قول یکی از مورخان نقل می کند که هنگام تسلط وهابیان، این کتابخانه را به بهانه وجود کفریات در آن به آتش کشیدند و به خاکستر تبدیل کردند. (710)

تخریب آثار بزرگان مدینه

آل سعود در سال 1344 ه. ق که تسلط کامل بر حجاز یافت، تمام آثار صحابه را در مدینه نابود کرد؛ مانند زادگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام در مدینه، قبور شهدای بدر، بارگاه ائمه بقیع، امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام، و بیت الأحرانی که امام علی علیه السلام برای حضرت زهرا علیها السلام بنا نهاده بود و مرقد مطهر فاطمه بنت اسد مادر امیرمؤمنان علیه السلام.

برخی از عقاید و فتاوی و هابیان

- 1 - حرمت رفتن به زیارت قبور اولیای الهی.
- 2 - حرمت بنا بر قبور انبیا و اولیا، به خاطر شرک دانستن این عمل.
- 3 - حرمت ساختن مسجد بر قبور اولیا.
- 4 - حرمت نماز و دعا خواندن در کنار قبور اولیا.
- 5 - حرمت و شرک دانستن تبرک به آثار انبیا و اولیا.
- 6 - حرمت صدا زدن انبیا و اولیا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- 7 - حرمت استغاثه به اولیای خدا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- 8 - حرمت کمک خواستن از اولیای الهی بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- 9 - حرمت شفاعت خواستن از اولیا بعد از مرگ و شرک دانستن آن.
- 10 - حرمت قسم خوردن به غیر خدا؛ مثل پیامبر یا ولی یا کعبه و شرک دانستن آن.
- 11 - حرمت قسم دادن بر خدا به حق نبی یا ولی.
- 12 - حرمت نذر برای پیامبر یا ولی.
- 13 - حرمت برپایی جشن در اعیاد و موالید انبیا و اولیا.
- 14 - حرمت برپایی عزا در سوک اولیا.
- 15 - حرمت چراغ روشن کردن بر سر قبور.
- 16 - حرمت تعمیر قبور اولیا و تزئین آن‌ها.
- 17 - حرمت اقامه عزا و مجالس فاتحه.
- 18 - حرمت توسل به انبیا و اولیا و نسبت شرک دادن به آن.

مسلمانان از دیدگاه وهابیان

وهابیان، تنها خود را مسلمان و اهل توحید خالص دانسته و بقیه مسلمانان را مشرک و فاقد احترام می دانند که خانه هایشان جای حرب و شرک است و معتقدند که تنها شهادت به «لا اله الا الله و محمد رسول الله» کافی نیست؛ در حالی که مسلمانی تبرک به مسجد رسول، یا قصد زیارت رسول یا طلب شفاعت از او و غیره دارد. آنان معتقدند: کسانی که معتقد به توسل، شفاعت، استغاثه به ارواح اولیای الهی، تبرک و غیره اند، مشرکند هر چند اسم مسلمان را بر خود نهاده اند و چه بسا شرک آنان از شرک عصر جاهلیت خطرناک تر است. (711)

محمد بن عبدالوهاب در کتاب «کشف الشبهات»، لفظ شرک و مشرکین را بر مسلمانانی که تابع عقاید ایشان نیستند تقریباً 24 بار تکرار کرده است. همچنین تعبیر هایی از قبیل: کفار، عبادت کنندگان بت، مرتدین، مشرکین، دشمنان توحید، دشمنان خدا و مدعیان اسلام را، در حدود بیست بار به کار برده است.

تشابه بین وهابیان و خوارج

با مراجعه به تاریخ خوارج و بررسی حالات آنان روشن می شود که در موارد گوناگونی این دو فرقه شبیه یکدیگرند، که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - همان گونه که خوارج آرای شاذ و خلاف مشهور داشتند؛ مثل قول به این که مرتکب گناه کبیره کافر است، وهابیان نیز چنینند.
- 2 - خوارج معتقدند می توان دار الاسلام را در صورتی که ساکنان آن مرتکب گناه کبیره شوند، دار الحرب نامید. وهابیان نیز این گونه اند.

3 - در سخت گیری در دین و جمود و تحجر در فهم آن شبیه هم بودند؛ خوارج به کلمه «لا حکم الا لله» تمسک کرده و امام علی علیه السلام را از حکم خلع کردند، وهابیان نیز با ملاحظه برخی از آیات و عدم توجه به بقیه، حکم به تکفیر مسلمین نمودند.

4 - همان گونه که خوارج از دین خارج شدند، وهابیان نیز با اعتقادات خرافی و باطل از دین خارج شدند. لذا در صحیح بخاری حدیثی آمده است که بر آنان قابل انطباق است:

بخاری به سند خود از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «مردانی از طرف مشرق زمین خروج می کنند، آنان قرآن می خوانند، ولی از گلوی آنان تجاوز نمی کند، از دین خارج می شوند؛ همان گونه که تیر از کمان خارج می شود. علامت آنان تراشیدن سر است». (712)

قسطلانی در ارشاد الساری (713) در شرح این حدیث می گوید: «من قبل المشرق» یعنی از طرف شرق مدینه؛ مثل نجد و مانند آن.

می دانیم که نجد مرکز وهابیان و موطن اصلی آنان بود که از آنجا به دیگر شهرها منتشر شدند. و همچنین تراشیدن موی سر و بلند گذاشتن ریش از شعارها و نشانه های آنان است.

5 - در احادیث در وصف خوارج می خوانیم: «آنان اهل اسلام را می کشند و بت پرستان را رها می کنند». (714) این عمل عیناً در وهابیان مشاهده می شود.

6 - عبدالله بن عمر در وصف خوارج می گوید: «اینان آیاتی را که در شأن کفار نازل گشته می گرفتند و بر مؤمنین حمل می نمودند». این عمل در وهابیان نیز هست.

روش های دعوت وهابیان

اینان برای پیشبرد عقاید و افکار خود از راه های مختلف استفاده می کنند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - مبارزه و مقابله با کتاب های شیعه

وهابیان با شیوه های مختلف درصدد مقابله با شیعه و آثار علمی آنان برآمده اند؛ زیرا شیعه امامیه بیشتر از بقیه مذاهب اسلامی به طرح مباحث علمی می پردازد. چرا این همه مقابله با شیعه؟ اگر حرف آنان مطابق با حق است و دیگران بر باطل، چرا از باطل می ترسند؟ چرا مانع از نشر کتاب های شیعه در میان جوانانند؟ چرا اگر یک دانشجوی وهابی کتابی از شیعه در دستش باشد، باید از مراکز علمی اخراج شود؟ چرا نمی گذارند صاحبان فکر و اندیشه، خود تصمیم بگیرند؟ چرا آثار شیعی که در نمایشگاه بین المللی کتاب مصر عرضه شد، باید توسط وهابیان خریداری و سوزانده شود؟⁽⁷¹⁵⁾

2 - تحریف کتاب ها

یکی از راه های مقابله با مخالفین نزد وهابیان، تحریف کتاب های حدیثی و تفسیری و تاریخی اهل سنت است. روایات و کلماتی که بر ضد آنان آمده را تحریف می کنند، آن گاه سفارش چاپ آن را به چاپ خانه ها می دهند. لذا اگر کسی در کتاب خود به حدیثی استدلال کرده، و مصدر آن را نیز ذکر می نموده، با مراجعه به چاپ های جدید اثری از حدیث نمی یابد ولی با مراجعه به چاپ های قدیم پی می بریم که این حدیث در چاپ های بعد حذف شده است. خصوصاً این که سعی می کنند با چاپخانه ها ارتباط برقرار کرده یا با آنان شریک شوند، و با پایین آوردن قیمت کتاب های تحریف شده، یا مجانی کردن آن، به دست اکثر جامعه برسانند.

محمد نوری دیرثوی می گوید: «تحریف و حذف احادیث از کارهای دایمی و همیشگی وهابیان است؛ به عنوان نمونه، نعمان آلوسی تفسیر پدرش شیخ محمود آلوسی را به نام روح المعانی تحریف نمود، و مطالبی را که به ضرر وهابیان بود حذف کرد و اگر این تحریف نبود تفسیر او نمونه تفاسیر محسوب می شد».

نمونه دیگر این که در مغنی ابن قدامه حنبلی، بحث «استغاثه» را حذف کردند؛ زیرا در نظر آنان شرک محسوب می شود، آن گاه آن را چاپ نمودند. شرح صحیح مسلم را با حذف احادیث صفات، چاپ مجدد نمودند. (716)

این کارها متأسفانه در میان آنان رواج فراوان دارد؛ خصوصاً نسبت به احادیث و قسمت هایی از تاریخ که فضیلتی از فضایل اهل بیت علیهم السلام در آن بوده و یا ذکری از لغزش خلفا و یا یکی از صحابه است.

از باب نمونه در تفسیر «جامع البیان» طبری در ذیل آیه شریفه **(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)** حدیث آغاز دعوت را این گونه نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کدام یک از شما وزیر و کمک کار من در این امر - امر رسالت - خواهد شد تا برادر من و کذا و کذا باشد». بعد از آن که علی علیه السلام این مقام را پذیرفت پیامبر به علی علیه السلام فرمود: «تو برادر من و کذا و کذا هستی». (717) با مراجعه به تاریخ طبری پی می بریم که به جای کذا و کذا «وصی و خلیفتی» بوده که دست تحریف، آن ها را حذف کرده و به جای آن کلماتی مبهم قرار داده است؛ زیرا این گونه احادیث با عقایدشان سازگاری ندارد.

گاهی هم لغزش های خلفا یا مناقب اهل بیت علیهم السلام را این گونه تحریف می کنند که به جای آن ها چند نقطه می گذارند. خواننده نمی داند که به جای این نقطه ها، چه مطالب حسّاسی است که می تواند سرنوشت تاریخ را عوض کند.

در برخی از موارد نیز صدر یا ذیل حدیث را حذف می کنند؛ زیرا با عقایدشان سازگاری ندارد، همان گونه که بخاری در موارد زیادی این چنین کرده است. گاهی نیز اگر حدیث را به جهت شهرت نمی توانند حذف کنند، درصدد تضعیف آن بدون هیچ دلیل و مدرکی برمی آیند؛ همان گونه که ابن تیمیه نسبت به حدیث غدیر و حدیث ولایت و دیگر احادیث این چنین کرده است. در برخی از موارد هم کلمات را تغییر داده تا معنایی دیگر از آن فهمیده شود، همان گونه که در قضیه «ليلة المبيت» به جای کلمه: بات علی فراشه، کلمه «بال»؛ یعنی بول کرد، آورده اند.

از جمله شواهد بر تحریف به نقصان، این است که برخی از مصادر حدیثی که از کتابی نقل می کنند، با مراجعه به آن کتاب اثری از آن نمی بینیم! به عنوان مثال: حدیث «امان» را که پیامبر ﷺ فرمود: «النجوم أمان لأهل السماء فإذا ذهب ذهبوا، وأهل بيتي أمان لأهل الأرض فإذا ذهب أهل بيتي ذهب أهل الأرض» را برخی از مصادر حدیثی از مسند احمد بن حنبل نقل می کنند، ولی الآن در آن کتاب موجود نیست.

و نیز حدیث: «أنا مدينة العلم وعلي بابها» را ابن اثیر در جامع الأصول و سیوطی در تاریخ الخلفاء و ابن حجر در الصواعق المحرقة از صحیح ترمذی نقل می کنند در حالی که این حدیث الآن در آن کتاب موجود نیست.

3 - مختصر کردن کتاب ها

یکی دیگر از راه کارهای تبلیغی وهابیان، مختصر کردن کتاب ها و متون اصلی حدیثی، تاریخی و تفسیری است؛ به این طریق که بخش هایی را که موافق با عقایدشان نیست به عنوان این که کتاب را می خواهند مختصر کنند تا برای مردم بیشتر قابل نفع باشد، حذف می کنند و سپس آن را به چاپ خانه ها

می دهند و با همان وضع به بازار عرضه کرده، گاهی به صورت رایگان در بین مردم پخش می کنند و این گونه حقایق را تحریف کرده و به عنوان مسلمات تاریخ، حدیث و تفسیر به جامعه تحمیل می کنند.

ما با تلخیص برخی از کتاب های مطوّل و مفصّل مخالف نیستیم؛ زیرا امروزه بشر به جهت اشتغال زیاد، کمتر می تواند به مطالعه کتاب های مفصّل بپردازد، لکن با اختصار گزینشی و مغرضانه مخالفیم.

در این کتاب های مختصر تاریخی، مطاعنی را که در خصوص خلفا حتی معاویه، یزید و برخی از صحابه وارد شده حذف می کنند و نیز فضایل اهل بیت علیهم السلام را از جای جای آن کتاب ها برمی دارند؛ در حالی که به احادیث جعلی که در شأن و منزلت خلفا و برخی از صحابه در آن کتاب آمده، کاری ندارند! و معلوم است با این عمل زشت و جنایت فرهنگی، چه ظلمی در حق خوانندگان که قضاوت کنندگان در طول تاریخند، می شود. و چگونه کسانی که نامقدسند، مقدس شمرده شده و در مقابل، کسانی که مقدسند به فراموشی سپرده می شوند.

4 - استفاده از موسم حج

یکی دیگر از شگردهای تبلیغی، استفاده فراوان از موسم حج است؛ موسمی که در آن صدها هزار حاجی مسلمان از اطراف عالم جمع می شوند، وهابیان از این موقعیت به خوبی در نشر افکار خود سوء استفاده می کنند. مبلّغین را بین حجاج به زبان های مختلف می فرستند، و با بحث علمی و اهدای کتاب و دعوت به مراکز علمی شان - اگر از شخصیت های علمی باشند - به تبلیغ مذهب خود می پردازند. حتّی اخیراً مشاهده شده که در بین حجاج ایرانی کتاب های فارسی بر ضدّ شیعه را در تیراژ بسیار بالا به طور رایگان توزیع می کنند،

کتاب هایی که بسیار مرموزانه نوشته شده و در صدد تثبیت عقاید خود و تخریب عقاید شیعه و مذاهب دیگر اسلامی است.

لازم به ذکر است عقاید یوچ و هابیان نه تنها به شیعیان تأثیر نمی گذارد، بلکه سایر مذاهب اهل سنت نیز از عقاید و عملکرد آن ها بیزار هستند. نمونه شکست آنان را در ایجاد گروه انحرافی طالبان و القاعده و فرجام آنان می توان دریافت.

طبق اظهارات یکی از بزرگان، در کشور تاجیکستان از سوی وهابی ها باغ بزرگی تهیه و از فرهنگیان جهت تدریس در محیط دانشگاه و مدارس اقدام به ثبت نام نموده و پس از یک دوره سه ماهه، حدود 400 نفر از برگزیدگان را به عربستان برده و در دانشگاه «الاسلامیه» مدینه منوره طی دو سال دوره آموزش مبانی وهابیت و راه مبارزه با فرهنگ شیعه، آنان را به شهرهای مختلف تاجیکستان و دیگر کشورهای آسیای میانه اعزام کرده اند. مشابه این کار در آذربایجان شوروی نیز انجام گرفته و حتی اسم کسانی را که همنام ائمه علیهم السلام بودند، تغییر داده و سپس آنان را برای ترویج افکار وهابیت به کشور مبدأ اعزام نموده اند.

فقط در ایام حج سال 1381، ده میلیون و 685 هزار جلد کتاب به 20 زبان زنده دنیا، (غالباً بر ضد شیعه) توسط دولت سعودی در میان زائران خانه خدا، توزیع شده است. (718)

یکی از روحانیون سرشناس شیعه در منطقه قطیف کشور سعودی، در شب 12 رجب سال جاری (1382) در مکه مکرمه اظهار داشت: کتاب «لله ثم للتاریخ» که ضد شیعه است را با کامیون های بزرگ در منطقه قطیف و احساء در میان شیعیان به رایگان توزیع کرده اند.

همین کتاب، در کشور کویت سال 1380 در یکصد هزار تیراژ چاپ و منتشر گردید که توسط دانشمند متعهد جناب آقای مه‌ری (نماینده ولی فقیه) به دولت کویت اعلام گردید: اگر از نشر و توزیع این کتاب موهن و ضد شیعه جلوگیری نشود، بیم آن می‌رود که کویت، به لبنان دیگری در منطقه تبدیل شود.⁽⁷¹⁹⁾

5 - تهمت‌ها بر ضد شیعه

آقای دکتر عبدالله محمد غریب از دانشمندان مصری در کتاب مملو از دروغ و تهمت خود «و جاء دور المجوس» می‌نویسد: «إن الثورة الخمينية مجوسية وليست إسلامية، أعجمية وليست عربية، كسروية وليست محمدية»؛⁽⁷²⁰⁾ «نهضت (امام) خمینی، یک نهضت مجوسی، عجمی و کسروی است، نه نهضت اسلامی، عربی و محمدی.»

او کینه توزی و دشمنی را تا آنجا پیش برده که می‌نویسد: «نعلم أن حکام طهران أشدّ خطراً على الإسلام من اليهود، ولانتظر خيراً منهم، وندرک جيداً أنهم سيتعاونون مع اليهود في حرب المسلمين»؛⁽⁷²¹⁾ «می‌دانیم که خطر حاکمان تهران بر اسلام از خطر یهود بر اسلام، سخت تر است و از آنان هیچ امید خیری انتظار نمی‌رود و نیک می‌دانیم که آنان به زودی با یهود، همدستان شده و به جنگ با مسلمانان خواهند آمد!»

این در حالی است که تمام دنیا می‌دانند که امروز برای حکومت غاصب صهیونیستی، دشمنی، سخت تر از نظام اسلامی نیست و افتخار این نظام این است که به مجرد پیروزی انقلاب اسلامی، سفارت دولت غاصب اسرائیل را برای همیشه در ایران تعطیل و به جای آن سفارت فلسطین را گشود.

دکتر ناصرالدین قفاری از اساتید دانشگاه‌های مدینه منوره، در کتاب «اصول مذهب الشيعة الإمامية» که رساله دکترای او بوده، نوشته است: «أدخل الخميني

إسمه فى أذان الصلوات، وقدّم إسمه حتّى على إسم النبى الكريم، فأذان الصلوات فى ايران بعد استلام الخمينى للحكم وفى كلّ جوامعها كما يلى: اللّٰه اكبر، اللّٰه اكبر، خمينى رهبر، أى الخمينى هو القائد، ثمّ أشهد أنّ محمّداً رسول اللّٰه»؛ (722) « (امام) خمينى، نام خود را در اذان نمازها داخل کرده و حتّى نام خود را بر نام پیامبر نیز مقدّم نموده است. در ايران، اذان در نمازها - بعد از دست گرفتن (امام) خمينى زمام حکومت را به عنوان حاکم ايران و حاکم همه جوامع (مسلمانان) - چنین است: اللّٰه اكبر، اللّٰه اكبر، خمينى رهبر؛ يعنى خمينى پیشواى ماست، سپس (مى گویند): اشهد أنّ محمّداً رسول اللّٰه!». «

این در حالی است که هر کس بعد از پیروزی انقلاب اسلامى در ايران به شهرهاى مختلف و مساجد این کشور برود پی به دروغ بودن این نسبت ناروا مى برد. آرى! آنچه واقعیت دارد این که نمازگزاران پس از اتمام نماز در دعای دسته جمعی که مى خوانند رهبرى امام خمينى رحمه الله را اعلام مى دارند.

از عوامل تهاجم بر ضدّ شيعه

يکى از انگيزه هاى تهاجم وسيع وهاييت بر ضدّ مذهب اهل بيت عليهم السلام، ترس و وحشت آنان از گسترش فرهنگ برخاسته از قرآن در ميان جوانان و دانشمندان تحصيل کرده و استقبال آنان از اين مکتب نورانى مطابق با سنت راستين محمّدى صلی اللّٰه علیہ وآلہٖ وسلّم است. به چند نمونه توجه کنيد:

دکتر عصام العماد، فارغ التحصيل دانشگاه «الإمام محمّد بن سعود» در رياض و شاگرد بن باز (مفتى اعظم سعودى) و امام جماعت يکى از مساجد بزرگ صنعاء و از مبلغين وهاييت در يمن که کتابى نیز در اثبات کفر و شرک شيعه تحت عنوان: «الصلة بين الإثنى عشرية و فرق الغلاة» نوشته است، با

آشنایی با یکی از جوان های شیعه، با فرهنگ نورانی تشیع آشنا شده و از فرقه وهابیت دست می کشد و به مذهب شیعه مشرف می گردد.

دکتر عصام در کتابی که به همین مناسبت تألیف نموده، می نویسد: «وکلّمنا نقرأ کتابات إخواننا الوهابیین نزداد یقیناً بأنّ المستقبل للمذهب الاثنی عشری؛ لأنّهم یتابعون حركة الانتشار السریعة لهذا المذهب فی وسط الوهابیین و غیرهم من المسلمین»؛⁽⁷²³⁾ «و هر اندازه که کتاب های برادران خود از وهابیان را می خوانیم، به یقینمان اضافه می شود که آینده برای مذهب دوازده امامی است؛ زیرا آنان به دنبال حرکت سریع برای این مذهب در بین وهابیان و دیگر مسلمانان می باشند.»

آن گاه از قول شیخ عبداللّه الغنیمان استاد «الجامعة الإسلامیة» در مدینه منوره نقل می کند: «إنّ الوهابیین علی یقین بأنّ المذهب (الاثنی عشر) هو الّذی سوف یجذبُ إلیه کلّ أهل السنّة وکلّ الوهابیین فی المستقبل القریب»؛⁽⁷²⁴⁾ «وهابیان به یقین دریافته اند، تنها مذهبی که در آینده، اهل سنت و وهابیت را به طرف خود جذب خواهد کرد، همان مذهب شیعه امامی است.»

آقای شیخ ربیع بن محمّد، از نویسندگان بزرگ سعودی می نویسد: «ومّمّا زاد عجبی من هذا الأمر أنّ إخواناً لنا ومنهم أبناء أحد العلماء الکبار المشهورین فی مصر، ومنهم طلاب علم طالما جلسوا معنا فی حلقات العلم، ومنهم بعض الإخوان الذین کنا نُحسّن الظنّ بهم؛ سلکوا هذا الدرب، وهذا التّجاه الجدید هو (التشیع)، وبطبعة الحال أدركت منذ اللحظة الأولى أنّ هؤلاء الإخوة - کغیرهم فی العالم الإسلامی - بهرتهم أضواء الثورة الإیرانیة»؛⁽⁷²⁵⁾ «و از جمله اموری که تعجبم را از این جهت زیاد کرده این است که برادرانی از ما و از آن جمله فرزندان یکی از علمای بزرگ و مشهور در مصر و هم چنین طالبان علمی که

مدتی طولانی با ما در حلقه های علم مجالست داشته اند، و نیز برخی از برادرانی که ما حسن ظنّ به آن ها داشتیم، این راه و روش را دنبال کرده اند، و این راه جدید همان " تشیع " است. و به طبیعت حال، من از اولین لحظه درک کردم که این برادران را همانند دیگر افراد در عالم اسلام، پرتوهای نورانیت انقلاب اسلام مبهوت کرده است. »

شیخ محمد مغراوی از دیگر نویسندگان مشهور وهّابی می گوید: «بعد انتشار المذهب الإثنی عشری فی مشرق العالم الإسلامی، فخفت علی الشباب فی بلاد المغرب ...»؛⁽⁷²⁶⁾ «بعد از انتشار مذهب دوازده امامی در شرق عالم اسلامی، بر جوانان در کشورهای مغرب ترسیدم ...».

دکتر ناصر بن عبدالله بن علی قفاری استاد دانشگاه های مدینه می نویسد: «وقد تشیع بسبب الجهود التي يبذلها شيوخ الإثني عشرية من شباب المسلمين، ومن يطالع كتاب «عنوان المجد في تاريخ البصرة ونجد» يهوله الأمر حيث يجد قبائل بأكملها قد تشيعت»؛⁽⁷²⁷⁾ «و به طور جزم به سبب کوشش هایی که بزرگان دوازده امامی انجام داده اند عدّه ای از جوانان مسلمان، شیعه شده اند. و هر کسی کتاب "عنوان المجد فی تاریخ البصرة و نجد" را مطالعه کند، این امر او را به وحشت می اندازد که برخی از قبایل، تماماً شیعه شده اند. »

جالب تر از این ها، سخن شیخ مجدی محمد علی محمد نویسنده بزرگ وهّابی است که می گوید: «جآنی شابّ من أهل السنّة حيران، و سبب حيرته أنّه قد امتدت إليه أيدي الشيعة ... حتّى ظنّ المسكين أنّهم ملائكة الرحمة وفرسان الحقّ»؛⁽⁷²⁸⁾ «یکی از جوان های اهل سنّت با حالت حیرت نزد من آمد. انگیزه حیرت او را جويا شدم، دریافتم که دست یک شیعه به وی رسیده است و

این جوان سنی تصوّر کرده که شیعیان، ملائکه رحمت و شیر بیشه حق می باشند. »

وهابیت، عامل تفرقه

ملتّ مسلمان که با الهام از رهنمودهای حیات بخش اسلام توانسته بود پیوند اخوت در میان خود ایجاد نماید و در پرتو کلمه توحید و توحید کلمه در برابر تهاجم سنگین صلیبیان و قساوت های ثنویان (مغول) ثابت و استوار بمانند، ولی با کمال تأسف با ظهور مکتب وهابیت در قرن هفتم این وحدت در هم شکست. و با اتهام نادرست بدعت و شرک به مسلمانان، ضربات جبران ناپذیری به صفوف به هم پیوسته آنان وارد ساخت، و با نابودی آثار بزرگان دین و کاستن از مقام انبیا و اولیا، در خدمت استعمار شوم غرب و دشمنان دیرینه اسلام درآمد.

در قرن 12 ه. ق محمد بن عبدالوهاب مروج اصلی افکار وهابیت، مسلمانان را به جرم استغاثه به انبیا و اولیای الهی مشرک و بت پرست قلمداد کرد و فتوا بر تکفیر آنان داد و خونشان را حلال و قتل آنان را جایز و اموال آنان را جزء غنایم جنگی به حساب آورد و لذا هزاران مسلمان بی گناه را به خاک و خون کشیدند.

امروز مفتیان سعودی که عملاً در خدمت بیگانگان قرار گرفته اند، با فتوا به حرمت ازدواج با شیعه و نجاست ذبیحه آنان و حرمت پرداخت زکات به فقرای شیعه راه هر گونه وحدت را مسدود می کنند.

شیخ عبدالله جبرین، یکی از علمای بزرگ و عضو دار الافتای عربستان، در پاسخ به استفتایی درباره مجزی بودن پرداخت زکات و صدقات به فقرای شیعه می گوید: «زکات نباید به کافر و بدعت گذار پرداخت شود و رافضیان ... بدون

شک کافرند ... لذا اگر صدقه به ایشان پرداخت شده باشد باید اعاده شود؛ زیرا این صدقه به کسی داده شده که از آن برای کفر کمک می گیرد و در حال جنگ با اسلام و تسنن است؛ پرداخت زکات به این گروه حرام است». آن، مباح شمردن قتل شیعیان است. (729)

هیأت دائم افتای سعودی در پاسخ به استفتایی در مورد ازدواج با شیعه می نویسد: «لا يجوز تزويج بنات أهل السنة من أبناء الشيعة ولا من الشيعيين وإذا وقع النكاح فهو باطل، لأن المعروف عن الشيعة دعاء أهل البيت والإستغاثة بهم وذلك شرك أكبر»؛ (730) «ازدواج اهل سنت با شیعه و کمونیست جایز نیست و اگر چنان ازدواجی صورت گرفته، باطل است، چون عادت شیعه استغاثه به اهل بیت [عصمت و طهارت ﷺ] است و این بزرگ ترین شرک به شمار می رود. « با این که این گروه درباره ازدواج با یهودی و مسیحی پاسخ داده اند: «يجوز للمسلم أن يتزوج كتابية - يهودية أو نصرانية - إذا كانت محصنة وهي الحرة العفيفة»؛ (731) «ازدواج مسلمان با اهل کتاب؛ اعم از یهودی و نصرانی، در صورتی که اهل فحشا نباشد، جایز است. «

یا در کتابی که با حمایت حاکمان مکه و مدینه در همین سال های اخیر به نام «مسألة التقريب» منتشر شد، اولین پیش شرط وحدت و تقرب با شیعه را اثبات مسلمان بودن شیعه دانسته اند.

بدیهی است مادامی که نگرش آنان به شیعه یک نگاه برون مذهبی است و با تبعیت از اسلاف خود، شیعه را بدتر از یهود می دانند و وجدان بشری را زیر پا نهاده و با دشمنان قسم خورده اسلام هم صدا گردیده اند، چگونه می شود به تقرب مذاهب اسلامی و وحدت مسلمین دست یافت؟

گزارشی از برخی فعالیت های تبلیغی

در آخر این بحث به بخشی از فعالیت های تبلیغی یک ساله وهاییان - به طور خلاصه - اشاره می کنیم:

- 1 - فعالیت 500 مبلغ در موسم حج سال 1417 ه.ق؛
- 2 - دعوت از 1000 چچنی به عنوان میهمان فهد در سال 1417 ه.ق؛
- 3 - دعوت از 1400 حاجی از آسیای میانه به عنوان میهمان فهد در سال 1418 ه.ق؛
- 4 - تأسیس کتابخانه در دانشگاه های چین؛
- 5 - تبلیغ وهاییت در کنفرانس های جهانی؛
- 6 - اعزام 2000 مبلغ و 290,000 فعالیت تبلیغی در مدت یک سال؛
- 7 - در سال 1418 ه.ق 5,200,000 فعالیت تبلیغی در عربستان؛
- 8 - در بحرین ماه صفر 1418 ه.ق 300 جلسه درس دینی در مساجد؛ و در سال 1417 ه.ق. 3650 سخنرانی و درس دینی، و توزیع 176,41 نسخه نشریات دینی؛
- 9 - در دبی 3,789 مورد فعالیت تبلیغی، و پخش 698,11 نسخه از نشریات گوناگون؛
- 10 - در قطر 1418 سخنرانی و موعظه، و نشر 715,13 نشریه دینی؛
- 11 - در فجیره امارات، ماه رمضان 1418 ه.ق 6000 فعالیت تبلیغی؛
- 12 - در پاکستان 165,296 مورد فعالیت تبلیغی در سال 1417 ه.ق؛
- 13 - اعزام مبلغ به افغانستان، ایران، هند، نپال، موریتانی، بریتانیا، پاریس و هلند؛

- 14 - در بریتانیا سال 1417 ه. ق 12990 فعالیت تبلیغی که شامل 800،
10 مورد درس علمی در مدارس، زندان ها، و بیمارستان ها و ... بوده است؛
- 15 - دوره آموزشی برای مبلغان اندونزی؛
- 16 - دوره آموزشی برای طلاب تاتارستان؛
- 17 - دوره شرعی عربی برای رؤسای جمعیت ها و مراکز اسلامی ونزوئلا؛
- 18 - دوره فشرده برای مبلغان آمریکای لاتین در آرژانتین؛
- 19 - دوره آموزشی برای مبلغان قزاقستان؛
- 20 - دوره آموزشی برای مبلغان در کنیا؛
- 21 - برپایی همایش مبلغان در تایلند؛
- 22 - برپایی همایش مبلغان در سنگال؛
- 23 - برگزاری دوره آموزشی جهت ائمه جماعات و مبلغان در غرب آفریقا؛
- 24 - برگزاری دوره آموزشی جهت ائمه جماعات و مبلغان در قرقیزستان؛
- 25 - برگزاری دوره آموزشی جهت ائمه جماعات و مبلغان در آمریکا؛
- 26 - برگزاری دوره تربیت مبلغ در اوکراین؛
- 27 - برگزاری دوره تربیت مبلغ در روسیه؛
- 28 - تأسیس دانش سرای تربیت مبلغ در چین؛
- 29 - ملاقات دبیر کل «رابطة العالم الاسلامی» با مسؤولین سیاسی کشورها؛
- 30 - رسیدگی به مساجد بوسنی؛
- 31 - ساخت 104 مسجد در فیلیپین؛
- 32 - ساخت و ترمیم 90 مسجد در بوسنی؛
- 33 - سهیم شدن در ساخت 1359 مسجد در جهان؛
- 34 - کمک به 300 مسجد در بلژیک؛

- 35 - فعالیت در دانشگاه مسکو؛
- 36 - اعطای بورسیه تحصیلی به دانشجویان 34 کشور؛
- 37 - ایجاد دانش سرای علوم عربی و اسلامی در توکیو؛
- 38 - 891، 3 فارغ التحصیل از دانش سرای علوم اسلامی و عربی اندونزی؛
- 39 - به راه انداختن کاروان های تبلیغی در کردستان عراق؛
- 40 - ساخت 18 مسجد در کردستان عراق؛
- 41 - کمک رسانی به 100,000 پناهنده آذربایجانی؛
- 42 - چاپ 321,000 نسخه کتاب برای بوسنی؛

تألیفات بر ضدّ وهابیان

بعد از ظهور افکار ابن تیمیه به عنوان مؤسس مکتب وهابیان توسط محمد بن عبدالوهاب تاکنون، علمای اسلام؛ اعم از شیعه و سنی در مقابل این فرقه شدیداً جبهه گیری کرده و از هر طریق ممکن با آن به مقابله پرداخته اند. از جمله کتاب های زیادی در ردّ افکار آنان تألیف شده است. اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

- 1 - «آل سعود، من این و الی این؟»، محمد صخر. طبع دار القصیم.
- 2 - «آیین وهابیت»، شیخ جعفر سبحانی.
- 3 - «ابن تیمیه حیاة و عقائده»، صائب عبدالحمید.
- 4 - «ابن تیمیه فی صورته الحقیقة»، صائب عبدالحمید.
- 5 - «ابن تیمیه و امامة علی عليه السلام»، سید علی حسینی میلانی.
- 6 - «اتحاف اهل الزمان بأخبار ملوک تونس و عهد الأمان»، احمد بن ابی الضیاف.

این کتاب در ردّ وهابیت است.

- 7 - «اخطاء ابن تيمية في حق رسول الله ﷺ و اهل بيته»، سيد شريف
دکتر محمود سيد صبيح.
- 8 - «ازاحة الغي في الرد على عبدالحى»، سيد على بن الحسن عسکرى.
اين کتاب در رد کتاب «الصراط المستقيم» عبدالحى است و در آن بحث از
بريایی عزاداری برای سيدالشهدا عليه السلام است.
- 9 - «ازاحة الوسوسة عن تقبيل الأعتاب المقدسة»، شيخ عبداللہ مامقانى.
- 10 - «ازهاق الباطل»، امام الحرمین ميرزا محمد بن عبدالوهاب آل داوود
همدانى.
- 11 - «اصل الاسلام و حقيقة التوحيد»، محمد بن عبداللہ مسعودى.
- 12 - «اظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبي و الولي الصدوق»، شيخ مشرفى
مالكى جزايرى.
- 13 - «اعتراضات على ابن تيمية»، احمد بن ابراهيم سروطى حنفى.
- 14 - «اعلام النبيل بجواز التقبيل»، ابوالفضل عبداللہ بن محمد صديق
غمارى.
- 15 - «اكمال السنة فى نقض منهاج السنة»، سيد مهدى بن صالح موسى
قزوینى.
- 16 - «اكمال المنّة فى نقض منهاج السنة»، سراج الدين حسن بن عيسى
يمانى.
- 17 - «الأجوبة النجدية عن الأسئلة النجدية»، ابن السفارينى حنبلى.
- 18 - «الأجوبة عن الأسئلة الهندية»، نعمان بن محمود معروف به ابن
الآلوسى.

- 19 - «الأدلة القطعية على عدم مشروعية الدولة السعودية»، محمد بن عبدالله المسعري.
- 20 - «الارض و التربة الحسينية»، شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء.
- 21 - «الاستشراق و آل سعود»، دكتور احمد عبدالحميد غراب. طبع دار القصيم.
- 22 - «الاسلام السعودى الممسوخ»، سيد طالب خرسان.
- 23 - «الاسلام و الايمان فى الردود على الوهابية»، حسين حلمى.
- 24 - «الاسلام و الوثنية السعودية»، فهد قحطانى.
- 25 - «الاصول الأربعة فى ترديد الوهابية»، محمد حسن جان صاحب سرهندي.
- 26 - «الاقوال المرضية فى الردّ على الوهابية»، فقيه عطاكسم دمشقى حنفى.
- 27 - «الامامة الكبرى و الخلافة العظمى»، سيد حسن قزوينى حائرى.
اين كتاب در ردّ منهاج السنة ابن تيميه است.
- 28 - «الانتصار للأولياء الأبرار»، شيخ طاهر سنبل حنفى.
اين كتاب درباره جواز توسّل به پیامبر ﷺ است.
- 29 - «الانصاف و الانتصاف لاهل الحقّ من الاسراف فى الردّ على ابن تيمية الحنبلى الحرّانى»، اين كتاب در سال (757 هـ. ق) تأليف شد و نسخه اى از آن در كتابخانه آستان قدس رضوى موجود است.
- 30 - «الأوراق البغداية فى الجوابات النجدية»، شيخ ابراهيم سراوى بغدادى.
- 31 - «الآيات البينات فى قمع البدع و الضلالات»، شيخ محمد حسين كاشف الغطاء. بخشى از آن در ردّ وهابيت است به اسم «رسالة نقض فتاوى الوهابية».

- 32 - «الآيات الجليلة في ردّ شبهات الوهابية»، شيخ مرتضى كاشف الغطاء.
- 33 - «البراهين الجليلة في دفع شبهات الوهابية»، سيد محمد حسن قزويني.
- 34 - «البراهين الجليلة في ضلال ابن تيمية»، سيد حسن صدر كاظمي.
- در اين كتاب به ابن قيم جوزيه و وهابيان به طور ضمنى اشاره شده و گمراهي آنان را ثابت کرده است.
- 35 - «البراهين الساطعة»، شيخ سلامه عزامي.
- 36 - «البراءة من الاختلاف»، شيخ على زين الدين سوداني. در ردّ اهل شقاق و نفاق و ردّ فرقه وهابيان.
- 37 - «البصائر لمنكرى التوسل باهل المقابر»، حمد الله داجوى حنفى هندی.
- 38 - «البصائر»، مولوى غلام نبى الله معروف به مجد الدولة.
- 39 - «البيت المعمور فى عمارة القبور»، سيد على تقى نقوى.
- 40 - «التبرک»، على احمدى میانجى. او متعرض ادّعاى وهابيان در مسأله تبرک شده و جواز آن را از قرآن و روايات به طور مبسوط ثابت کرده است.
- 41 - «التحذير من المجازفة بالتكفير»، سيد محمد علوى مالکى حسنى.
- 42 - «التحفة الامامية فى دحض حجج الوهابية»، سيد محمد حسن قزويني.
- 43 - «التحفة المختارة فى الردّ على منكر الزيارة»، تاج الدين عمر بن على لخمى مالکى.
- 44 - «التحفة الوهيبية فى الردّ على الوهابية»، شيخ داوود بن سليمان بغدادى.
- 45 - «التّوسل بالموتى».
- 46 - «التّوسل بالنبي و الصالحين و جهلة الوهابيين»، ابو حامد بن مرزوق دمشقى شامى.
- 47 - «التّوسل»، مفتى محمد عبدالقيوم قادرى.

- 48 - «التوفيق عن توحيد الخلاق في جواب اهل العراق على محمد بن عبد الوهاب»، عبدالله افندی راوی.
- نسخه ای از این کتاب در دانشگاه کمبریج لندن به عنوان ردّ وهابیان موجود است. و نسخه ای نیز در کتابخانه اوقاف بغداد وجود دارد.
- 49 - «الجوابات»، ابن عبدالرزاق حنبلی.
- 50 - «الحبل المتین فی اتباع السلف الصالحین»، مولوی سعید الرحمن تیراهی، چاپ ترکیه.
- 51 - «الحسینیه فی اثبات حلیة التشبیه فی عزاء الحسین عليه السلام»، سید میرزا ابی القاسم موسی زنجانی.
- 52 - «الحقائق الاسلامیة فی الردّ علی المزاعم الوهابیة بادلّة الكتاب و السنة النبویة»، مالک بن شیخ محمود.
- 53 - «الحقّ المبین فی الردّ علی الوهابیین»، شیخ احمد سعید سرهندي نقشبندی.
- 54 - «الحقّ الیقین فی الردّ علی الوهابیة»، شیخ یوسف فقیه حاریصی عاملی.
- 55 - «الحقیقة الاسلامیة فی الردّ علی الوهابیة»، عبدالغنی بن صالح حمادة.
- 56 - «الدرّ الفرید فی العزاء علی السبط الشہید»، میرزا علی مرعشی شهرستانی.
- 57 - «الدرّ المنیف فی زیارة اهل البيت الشریف»، احمد بن احمد مصری.
- 58 - «الدرر السنیة فی الردّ علی الوهابیة»، احمد بن زینی دحلان، مفتی شافعی.

- 59 - «الدرّة المضيئة في الردّ على ابن تيمية»، شيخ على بن عبدالكافي. وى معروف به شيخ الاسلام بوده و در عصر ابن تيميه مى زيسته است. اين كتاب و كتاب هاى ديگر را در ردّ ابن تيميه در زمان حيات او نوشته است.
- 60 - «الدرّة المضيئة في الردّ على ابن تيمية»، محمّد بن على شافعى دمشقى.
- 61 - «الدعوة الحسينية الى مواهب النبى السنية»، محمّد باقر همدانى. اين كتاب در اثبات استحباب گريه بر امام حسين عليه السلام به حسب موازين شرعى تأليف شده است.
- 62 - «الردّ على ابن تيمية»، عيسى بن مسعود منكلاتى.
- 63 - «الردّ على ابن تيمية فى الاعتقادات»، محمّد حميد الدين حنفى دمشقى.
- 64 - «الردّ على ابن عبدالوهاب»، شيخ الاسلام اسماعيل تميمى مالكى تونسى.
- 65 - «الردّ على ابن عبدالوهاب»، شيخ محمّد بن عبداللطيف أحسائى.
- 66 - «الردّ على الشبهات الوهابية»، شيخ غلامرضا كردان.
- 67 - «الردّ على الصنعانى الذى مدح ابن عبدالوهاب»، سيد طباطبايى بصرى.
- 68 - «الردّ على المتعصّب العنيد المانع من لعن يزيد»، ابن الجوزى.
- 69 - «الردّ على المشبهة»، قاضى بدر الدين ابن جماعة محمّد بن ابراهيم شافعى.
- 70 - «الردّ على الوهابية»، ابراهيم بن عبدالقادر طرابلسى رياحى تونسى مالكى.

- 71 - «الردّ على الوهابية»، سيد محمد بن محمود لواساني.
- 72 - «الردّ على الوهابية»، شيخ صالح كواش تونسي.
- 73 - «الردّ على الوهابية»، شيخ محمد جواد بلاغي.
- 74 - «الردّ على الوهابية»، شيخ محمد صالح زمزمي شافعي، امام مقام ابراهيم در مکه.
- 75 - «الردّ على الوهابية»، شيخ محمد علي اردو بادي.
- 76 - «الردّ على الوهابية»، شيخ مهدي اصفهاني.
- 77 - «الردّ على الوهابية»، شيخ مهدي بن محمد اصفهاني.
- 78 - «الردّ على الوهابية»، شيخ هادي آل كاشف الغطاء.
- 79 - «الردّ على الوهابية»، عبد المحسن اشيقري حنبلي، مفتي شهر زبير در بصره.
- 80 - «الردّ على الوهابية»، عمر محبوب.
- نسخه خطي اين كتاب در دارالكتاب الوطنية تونس موجود است. و نسخه عكس برداري شده آن در معهد المخطوطات العربية در شهر قاهره مصر وجود دارد.
- 81 - «الردّ على الوهابية في تحريمهم بناء القبور»، شيخ عبدالكريم الزين.
- 82 - «الردّ على فتاوى الوهابيين»، سيد حسن صدر كاظمي.
- 83 - «الردّ على محمد بن عبدالوهاب»، اسماعيل تميمي مالكي، شيخ الاسلام تونس.
- 84 - «الردّ على محمد بن عبدالوهاب»، محمد بن سليمان كردي شافعي، استاد محمد بن عبدالوهاب.
- 85 - «الردّ على منكري الحسن و القبح»، سيد ابي المكارم حمزة بن علي.

- 86 - «الردود الستة على ابن تيمية في الامامة»، سيد عبدالله بن ابى القاسم بلادی.
- 87 - «الردود على محمد بن عبدالوهاب»، شيخ صالح فلايى مغربى.
- سيد علوى بن حدّاد مى گوید: این کتابی است بزرگ که در آن رساله ها و جواب هایی است که تمام آن ها از علمای مذاهب اربعه: حنفيه، مالکيه، شافعيه و حنابله در ردّ بر محمد بن عبدالوهاب است.
- 88 - «الرسالة الروية على الطائفة الوهابية»، محمد عطاء الله رومى.
- 89 - «الرسالة المرضية فى الردّ على من ينكر الزيارة المحمّدية»، محمد سعد مالکى.
- 90 - «السعودية بين الاستبداد و الديمقراطية»، محمد عبدالحميد، طبع مؤسسه الرافد للنشر و التوزيع.
- 91 - «السلفية الوهابية، افكارها الاساسية، و جذورها التاريخية»، حسن بن على سقاف شافعى. طبع دار الامام النووى، عمان.
- 92 - «السياسة الدينية لدفع الشبهات على المظاهرات الحسينية»، شيخ عبد المهدي بن ابراهيم آل مظفر.
- 93 - «السيف الباتر لعنق المنكر على الأکابر»، سيد علوى بن احمد الحدّاد.
- 94 - «السيف الثقيل فى ردّ ابن تيمية و ابن قيم الجوزية»، تقى الدين سبکى.
- این کتاب با تکمله ای بر آن، از شيخ مجد زاهد کوثرى در مصر به طبع رسیده است.
- 95 - «السيف الحيدرى فى جواز تقبيل ضريح الحسين بن على عليه السلام»، ولايت على اکبر فورى.
- این کتاب در ردّ کتاب «الصرط المستقيم» عبدالحى تأليف شده است.

- 96 - «السيف الهندي فى اماتة طريقة النجدى»، شيخ عبداللّه بن عيسى صنعانى يمنى.
- 97 - «السيف الصقال فى اعناق من انكر على الاولياء بعد الانتقال»، يكي از علمای بيت المقدس.
- 98 - «السيف المشرقية لقطع اعناق القائلين بالجهة و الجسمية»، على بن محمد ميلى جمالى تونسى مغربى مالكى.
- 99 - «الشعائر الحسينية»، شيخ محمد حسين آل مظفر.
- 100 - «الشعائر الحسينية فى العراق»، طامس لائل.
- 101 - «الشيعة و الوهابية»، سيد مهدي قزوینی كاظمی.
- 102 - «الصارم الهندي فى عنق النجدى»، شيخ عطاء مكى.
- 103 - «الصراط المستقيم فى استحباب العزاء لسيد الشهداء عليه السلام»، مولوى غلام على بهاونكرى هندی.
- 104 - «الصوارم الماضية لردّ الفرقة الهاوية و تحقيق الفرقة الناجية»، سيد محمد مهدي قزوینی حلى.
- 105 - «الصواعق الالهية فى الردّ على الوهابية»، شيخ سليمان بن عبدالوهاب، برادر محمد بن عبدالوهاب.
- 106 - «الصواعق و الرعود»، شيخ عفيف الدين عبداللّه بن داوود حنبلى.
- 107 - «العقائد التسع»، شيخ احمد بن عبدالاحد فاروقى حنفى نقشبندى.
- 108 - «العقائد الصحيحة فى ترديد الوهابية النجدية»، خواجه حافظ محمد حسن خان سرهندي.
- 109 - «العقود الدرية»، منظومه شعر در ردّ بر وهابيان، سيد محسن امين عاملی.

- 110 - «العلاقات الامريكية السعودية»، محمد نيرب، چاپ مكتبة مدبولي، قاهره.
- 111 - «العلماء و العرش ثنائية السلطنة فى السعودية»، انور عبداللّه. چاپ مؤسسه الراقد.
- 112 - «الفجر الصادق فى الردّ على منكرى التوسل و الكرامات و الفوارق»، جميل صدقى زهاوى افندى بغدادى.
- اين كتاب در مصر در سال 1323 هـ. ق چاپ شد و تجديد طبع آن به توسط حسين حلمى در استانبول انجام گرفت.
- 113 - «الفرقة الوهابية فى خدمة من؟»، سيد ابوالعلى تقوى.
- 114 - «الفصول المهمة فى مشروعية زيارة النبى و الأئمة»، شيخ مهدى ساعدى عمارى نجفى.
- 115 - «الكلمات التامات فى المظاهر العزائية»، ميرزا محمد على اردوبادى.
- 116 - «الكلمات الجامعة حول المظاهر القرآنية»، ميرزا محمد على اردوبادى.
- 117 - «المدارج السنية فى ردّ الوهابية»، عامر قادرى.
- 118 - «المسائل المنتخبة»، قاضى حبيب الحق بن عبدالحق.
- 119 - «المشاهد المشرفة و الوهابيون»، شيخ محمد على سنقرى حائرى.
- 120 - «المقالات السنية فى كشف ضلالات احمد بن تيمية»، شيخ عبداللّه هروى معروف به حبشى.
- 121 - «المقالات الوفية فى الردّ على الوهابية»، شيخ حسن قزبك.
- 122 - «المقالة المرضية فى الردّ على ابن تيمية»، قاضى القضاة مالكى، نقى الدين بن عبداللّه محمد اقبانى.

- 123 - المناهج الحائرية فى نقض كتاب الهداية السنينة»، سيد محمد حسن قزوينى.
- 124 - «المنح الالهية فى طمس الضلالة الوهابية»، اسماعيل تميمى تونسى. اين كتاب در دارالكتب الوطنية تونس به صورت مخطوط موجود است. و عكسى از آن در معهد المخطوطات العربية در قاهره وجود دارد.
- 125 - «المنحة الوهابية فى الردّ على الوهابية»، شيخ داوود بن سليمان نقشبندى بغدادى.
- 126 - «المواسم و المراسم فى الاسلام»، جعفر مرتضى العالمى.
- 127 - «المواهب الرّحمانية و السهام الأحمدية فى محور الوهابية»، شيخ احمد شيخ داوود.
- 128 - «الميزان الكبرى»، عبدالوهاب البصرى. اين كتاب همراه كتاب «علماء المسلمين و الوهابيون» به چاپ رسیده است.
- 129 - «النفع العميم فى انتفاع اموات المسلمين بالقرآن العظيم»، مركز جمعية المشاريع الخيرية الاسلامية.
- 130 - «النقول الشرعية فى الردّ على الوهابية»، شيخ مصطفى بن احمد الشطّى الحنبلى الدمشقى.
- 131 - «الوجيزة فى ردّ الوهابية»، على بن على رضا خويى، به عربى.
- 132 - «الوجيزة فى ردّ الوهابية»، على بن على رضا خويى، به فارسى.
- 133 - «الوهابيون و البيوت المرفوعة»، شيخ محمد على بن حسن همدانى سنقرى كردستانى.
- 134 - «الوهابية، دعاوى و ردود»، نجم الدين طبسى.

- 135 - «الوهابية، فكراً و ممارسة»، محمد عوض الخطيب، مطبعة المعراج للطباعة و النشر و التوزيع.
- 136 - «الوهابية في نظر علماء المسلمين»، احسان عبداللطيف بكري.
- 137 - «الوهابية و اصول الاعتقاد»، محمد جواد بلاغي.
- 138 - «الوهابية و التوحيد»، على الكوراني العاملي.
- 139 - «الهادي في جواب مغالطات الفرقة الوهابية»، شيخ محمد فارسي حائري دليمي.
- اين كتاب در ردّ كتاب «كشف الشبهات» محمد بن عبدالوهاب تأليف شده است.
- 140 - «الهدية السنية في ابطال مذهب الوهابية»، سيد محمد حسن قرويني.
- 141 - «انتفاضة الحرم»، منظمة الثورة الاسلامية في الجزيرة العربية.
- 142 - «اهداء الحقيير معنى حديث الغدير الى اخيه البارع البصير»، سيد مرتضى خسرو شاهي.
- اين كتاب در ردّ برخی از اوهام وهايان است.
- 143 - «اين است آيينه وهايت»، سيد ابراهيم سيد علوي.
- 144 - «بحوث مع اهل السنة و السلفية»، سيد مهدي حسيني روحاني.
- اين كتاب در ردّ مقاله ابراهيم سليمان جهمان تأليف شده است.
- 145 - «برائة الشيعة مع مفترات الوهابية»، محمد احمد حامد سوداني.
- 146 - «بريطانيا و ابن سعود»، محمد علي سعيد.
- 147 - «تاريخ آل سعود»، ناصر السعيد.
- در اين كتاب تاريخ سپاه آل سعود ثبت شده است.
- 148 - «تاريخ الوهابية»، ايوب صبري پاشا رومي.

- 149 - «تبيين ضلالات الألباني»، شيخ الوهابية المتحدث شيخ عبدالله هروي.
- 150 - «تجديد كشف الارتباب»، سيد حسن امين.
- 151 - «تجريد سيف الجهاد لمدعى الاجتهاد»، شيخ عبدالله بن عبد الطيف شافعي، استاد محمد بن عبدالوهاب.
- 152 - «تحريض الاغنياء على الاستغاثة بالانبياء و الاولياء»، شيخ عبدالله بن ابراهيم مير غنى.
- 153 - «تحليلي نو بر عقايد وهاييان»، محمد حسن ابراهيمي.
- 154 - «تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد»، شيخ محمد بخيت مطبعي حنفي از علمای الازهر.
- 155 - «تهكم المقلدين بمن ادعى تجديد الدين»، شيخ محمد بن عبدالرحمن حنبلي. ردیه ای است بر ضد محمد بن عبدالوهاب در هر مسأله ای که او بدعت گذاشته است.
- 156 - «ثامن شؤال»، سيد عبدالرزاق موسى مقرر.
- در این کتاب بحث از حوادثی است که در سال 1343 ه. ق اتفاق افتاد؛ از قبیل خراب شدن قبور بقیع به دست وهاييان.
- 157 - «جلاء الحق في كشف احوال اشرار الخلق»، شيخ ابراهيم حلمي قادري.
- 158 - «جلاء العينين في محاكمة الأحمدين»، شيخ نعمان بن محمود آلوسی بغدادی.
- این کتاب در رد احمد بن تیمیه و احمد بن حجر هیثمی است.
- 159 - «جنایت وهاييت»، سيد حسن ميرد امادی.

- 160 - «جوابات الوهابيين»، سيد محمد حسين موسى .
- 161 - «جواز اقامة العزاء لسيد الشهداء»، سيد علي بن دلدار علي تقوى .
- 162 - «جواز العزاء للحسين عليه السلام»، سيد ظفر حسن مروهي .
- 163 - «جواز لعن يزيد اشقى بني امية»، شيخ هادي آل كاشف الغطاء .
- 164 - «جهره حقيقي ابن تيمية»، محسن اسلامي .
- 165 - «حسن المقصد في عمل المولد»، جلال الدين سيوطي .
- اين كتاب درباره تأثير مولودی خوانی برای پیامبر صلی الله علیه و آله است و آن را در ردّ کسی نوشته که فتوا به تحریم آن داده است .
- 166 - «خدای وهابیه»، سيد محمود عظیمی .
- 167 - «خلاصة الكلام في بيان امراء البلد الحرام»، سيد احمد زيني دحلان
مکی شافعی . چاپ ترکیه .
- 168 - «خير الحجّة في الردّ على ابن تيمية في العقائد»، احمد بن حسين بن
جبرئيل شافعی .
- 169 - «دراسات في منهاج السنة»، سيد علي حسيني ميلاني .
- 170 - «دعوة الحقّ الى ائمة الخلق»، سيد محمد هادي بجستاني خراساني .
- 171 - «دعوى الهدى الى الورع في الأفعال و الفتوى»، شيخ محمد جواد
بلاغی .
- اين كتاب در ردّ فتاواي وهابيان به تخريب بقاع متبرکّه تأليف شده است .
- 172 - «دفع الشبه عن الرسول و الرسالة»، ابوبکر بن محمد بن عبدالمؤمن
تقی الدين حصيني دمشقی .
- 173 - «دفع شبه التشبيه في الردّ على جهلة الحنابلة»، ابی الفرج ابن
الجوزی حنبلی .

- 174 - «دفع شُبّه من شُبّه و تمرّد»، تقى الدين حصى دمشق.
- این کتاب در ردّ ابن تیمیه و آرای فاسد او در عقاید؛ همچون تجسیم تألیف شده و در آن به طور تفصیل متعرض مسأله زیارت قبور نیز شده است.
- 175 - «دفع شبهه التشبيه بأكفّ التثريه»، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزى الحنبلى.
- 176 - «دلیل واقعی در جواب وهابى»، سید حسین عرب باغى.
- 177 - «دو محور عقائد وهابیان»، داوود الهامى.
- 178 - «ردّ البدع و الشبهات»، شیخ محمد حسین خراسانى.
- 179 - «ردّ الفتوى بهدم قبور الائمة فى البقيع»، محمد جواد بلاغى.
- 180 - «ردّ على ابن تيمية»، احمد بن محمد شیرازى، کمال الدين.
- 181 - «ردّ على ابن عبدالوهاب»، شیخ احمد مصرى احسائى.
- 182 - «ردّ على ابن عبدالوهاب»، شیخ عبدالله بن عيسى موسى.
- 183 - «ردّ على ابن عبدالوهاب»، علامه برکات شافعى احمدى مکى.
- 184 - «ردّ على الشيخ ابن تيمية»، شیخ نجم الدين بن ابى الدرّ بغدادى.
- 185 - «ردّ وهابى»، مفتى محمود بن المفتى عبدالقيوم.
- 186 - «رسالة فى الردّ على ابن تيمية فى التجسيم والاستواء والجهة»، شهاب الدين احمد بن يحيى الكلابى حلبى.
- 187 - «رسالة فى الردّ على ابن تيمية فى الطلاق»، محمد بن على مازنى.
- 188 - «رسالة فى الردّ على ابن تيمية فى مسألة حوادث لا اول لها»، بهاءالدين عبدالوهاب الأخمى شافعى معروف به مصرى.
- 189 - «رسالة فى الردّ على الوهابية»، شیخ قاسم ابى الفضل محجوب مالکى.

- 190 - «رسالة في تحقيق الربطة»، شيخ خالد البغدادي.
- این کتاب در ضمن کتاب «علماء المسلمين و الوهابيين» چاپ شده است.
- 191 - «رسالة في جواز التوسل»، علامه مفتی فاس شیخ مهدی وازنانی.
- این کتاب در ردّ محمد بن عبدالوهاب تألیف شده است.
- 192 - «رسالة في حكم التوسل بالانبياء و الاولياء»، شیخ محمد حنین مخلوق.
- 193 - «رسالة في مسألة الزيارة»، در ردّ بر ابن تیمیه از محمد بن علی مازنی.
- 194 - «رسالة في هدم المشاهد»، سید ابو تراب خونساری.
- 195 - «رسالة مسجعة محكمة»، علامه شیخ صالح کواشی تونسوی.
- 196 - «سبيل النجاة عن بدع اهل الزيغ و الضلالة»، عبدالرحمن القوتی هندی. چاپ ترکیه.
- 197 - «سبيل النجاة عن بدعة اهل الزيغ و الضلالة»، قاضی عبدالرحمن قوتی.
- 198 - «سعادة الدارين في الردّ على الفرقتين: الوهابية و مقلدة الظاهرية»، ابراهیم بن عثمان بن سمنودی منصورى مصرى، در دو جلد.
- 199 - سيف الجبار المسلول على اعداء الأبرار»، شاه فضل رسول قادری.
- 200 - «سيف حسینی في الردّ على من حرّم عزاء الحسين».
- 201 - «شبهات السلفية»، جواد حسین دیلمی.
- 202 - «شبهات الوهابية»، حسن ابن ابوالمعالی.
- 203 - «شرح كلمات الصوفية، الردّ على ابن تیمیه»، محمود محمود الغراب.

- 204 - «شفاء السقام فى زيارة خير الأنام عليه الصلاة و السلام»، شيخ ابوالحسن على تقى الدين سبكى شافعى، قاضى القضاة.
- 205 - «شواهد الحق فى التوسل بسيد الخلق»، شيخ يوسف بن اسماعيل نهبانى، رئيس محكمه حقوق در بيروت.
- 206 - «شؤون الشيعة و الوهابية»، سيد محمد مهدي قزوینی كاظمی.
- 207 - «صدق الخبر فى خوارج القرن الثانى عشر»، شريف عبدالله بن حسن پاشا حجازى. در اثبات اين كه وهابيان از خوارجند.
- 208 - «صريح البيان فى الرد على من خالف القرآن»، شيخ عبدالله هروى.
- 209 - «صفحة عن آل سعود الوهابيين و آراء علماء السنة فى الوهابية»، سيد مرتضى رضوى.
- 210 - «صلح الاخوان»، شيخ داوود بن سليمان نقشبندى بغدادى.
- اين كتاب در ردّ بر وهابيان به جهت تكفير مسلمين نوشته شده است.
- 211 - «صواعق محرقة»، شيخ ابى الحسن بن محمد دولت آبادى مرندى.
- در ردّ وهابيان در تخريب بقاع متبركه است.
- 212 - «ضلالات الوهابية»، حسين حلمى.
- 213 - «ضياء الصدور لمنكر التوسل بأهل القبور»، ظاهر شاه ميان هندی.
- 214 - «عقد نفيس فى ردّ شبهات الوهابى التعيس»، اسماعيل ابوالفداء تمیمی تونسى، فقيه مورّخ.
- 215 - «علماء المسلمين و الوهابيون»، جمع كننده حسين حلمى ايشيق.
- در اين كتاب پنج رساله است كه در ردّ وهابيان نوشته شده است.
- 216 - «غاية البيان فى تنزيه الله عن الجهة و المكان»، قسم الابحاث و الدراسات الاسلامية فى جمعية المشاريع الخيرية الاسلامية.

- 217 - «غفلة الوهابية عن الحقائق الدينية»، سيد مهدي قزويني كاظمي.
- 218 - «غوث العباد ببيان الرشاد»، شيخ مصطفى حمامي مصري.
- 219 - «فتنة الوهابيين»، احمد بن زيني دحلان، مفتي شافعيان در مكه و
 مدينه و مدرس در مسجد الحرام مكه.
- این قسمتی از کتاب او به نام «الفتوحات الاسلامية» می باشد که به طور
 مستقل چاپ شده است.
- 220 - «فرقان القرآن بين الجهات الخالق و جهات الأكوان»، شيخ سلامه
 عزامی قضاعی شافعی.
- مؤلف در این کتاب نظر ابن تیمیه و وهابیان را در قول به تجسیم رد کرده
 است.
- این کتاب در مصر به اهتمام محمد امین کردی در مقدمه کتاب «الأسماء و
 الصفات» بیهقی چاپ شد، و چاپ مجدد آن به توسط دار احیاء التراث العربی
 در بیروت انجام گرفت.
- 221 - «فرقه وهّابی و پاسخ به شبهات آن ها»، سيد حسن قزوينی حائری.
- این ترجمه کتاب «البراهین الجلیة» است، که به توسط علی دوانی انجام
 گرفته است.
- 222 - «فصل الخطاب فی الردّ علی محمد بن عبدالوهاب»، شيخ سليمان بن
 عبدالوهاب، برادر محمد بن عبدالوهاب (مؤسس وهابیت).
- این اولین کتابی است که در ردّ وهابیان نوشته شده است.
- 223 - «فصل الخطاب فی ردّ ضلّالات ابن عبدالوهاب»، احمد بن علی
 بصری. مشهور به قنّانی.

- 224 - «فصل الخطاب فی نقض مقالة ابن عبدالوهاب»، شیخ محمد بن عبدالنبی نیشابوری اخباری.
- 225 - «فضل الذاکرین و الردّ علی المنکرین»، عبدالغنی حماده.
- 226 - «فلسفه عزاداری»، غلام حسین بن محمد ولی.
- 227 - «قاعدة اهل الباطل بدفع شبهات المجادل»، علی بن عبدالله بحرانی.
- این کتاب در ردّ کسانی است که اقامه عزاداری بر امام حسین علیه السلام را تحریم کرده اند.
- 228 - «قراءة فی کتاب التوحید»، دکتر عبدالهادی فضلی.
- 229 - «قصيدة فی الردّ علی ابن عبدالوهاب»، علامه سیو معمی.
- 230 - «قصيدة فی الردّ علی الصنعانی الذی مدح ابن عبدالوهاب»، سید مصطفی مصری بولاقی.
- 231 - «قصيدة فی الردّ علی الصنعانی فی مدح ابن عبدالوهاب»، شیخ ابن غلبون لیبی.
- 232 - «قصيدة فی ردّ الوهابیة»، شیخ عبدالعزيز قرشی علجی مالکی احسائی.
- 233 - «قیام العرش السعودی»، ناصر فرج. نویسنده در این کتاب بحث گسترده ای درباره ارتباطات سعودی ها با انگلستان دارد.
- 234 - «کتاب صاعقة العذاب»، صفی الدین احمد بن عبدالله.
- 235 - «کشف الارتیاب فی ردّ عقائد ابن عبدالوهاب»، سید محسن امین عاملی. فرزند ایشان این کتاب را با مقدمه ای مفصّل با عنوان «تجدید کشف الارتیاب» به چاپ رسانده است.

- 236 - «كشف النقاب عن عقائد ابن عبد الوهاب»، سيد على نقى نقوى
لكهنوى هندی.
- 237 - «كفر الوهابية»، شيخ محمد على قمى كربلايى حائرى.
- 238 - «گفتگوی بی ستیز»، دکتر عصام العباد.
- 239 - «لفحات الوجد من فعلات اهل نجد»، محسن بن عبدالکريم بن اسحاق.
- این کتاب در ردّ عقیده پیروان محمد بن عبدالوهاب نوشته شده است.
- 240 - «لمحة عن انتهاكات النظام السعودى لحقوق الشيعة فى الحجاز»،
مرکز الحرمین للاعلام اسلامى.
- 241 - «ليس من الاسلام»، محمد غزالى.
- این کتاب در مکتبه وهبه قاهره به چاپ رسیده است.
- 242 - «مخالفة الوهابية للقرآن و السنة»، عمر عبدالسلام.
- 243 - «مذکرات مستر همفر»، خاطرات مستر همفر، جاسوس انگلیسى در
خاورميانه.
- 244 - «مصباح الأنام و جلاء الضلام فى ردّ شبه البدعى النجدى التى اضلّ
بها العوام»، سيد على بن احمد حدّاد.
- این کتاب در چاپخانه عامره مصر در سال 1325 ه. ق به چاپ رسیده است.
- 245 - «مع الوهابيين فى خططهم و عقائدهم»، شيخ جعفر سبحانى.
- 246 - «مقالات الكوثرى»، شيخ محمد زاهد كوثرى.
- 247 - «مکّة»، دکتر شيخ محمد هادى امينى.
- 248 - «من اقطاب الكذابين ابن تيمية الحرانى»، محمد رضى رضى.

- 249 - «منظومة في الردّ على الوهابية»، در 1500 بيت، شيخ عبدالحسين
خيامي عاملی.
- 250 - «من معرّبات المكتوبات»، شيخ احمد بن عبدالأحد قادری نقشبندی
حنفی.
- این کتاب همراه با کتاب «علماء المسلمين و الوهابيون» به چاپ رسیده
است.
- 251 - «منهاج الشريعة في الردّ على ابن تيمية»، سيد مهدي موسى
قروینی.
- 252 - «منهج الرشاد لمن اراد السداد في الردّ على الوهابية»، شيخ جعفر
كاشف الغطاء.
- 253 - «منهج السلف في فهم النصوص بين النظرية التطبيق»، سيد محمد بن
سيد علوي مالكي حسنی.
- 254 - «نبذة من السياسة الحسينية»، شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء.
- 255 - «نجم المهتدين برجم المعتدين في ردّ ابن تيمية»، فخر ابن المعلم
قرشی.
- 256 - «نظرة في كتاب منهاج السنة النبوية»، احمد كنانی.
- این کتاب برگرفته از کتاب «الغدیر» علامه امینی رحمه الله است که درباره
منهاج السنة نوشته شده است.
- 257 - «نقد و تحلیلی پیرامون وهابی گری»، دکتر همایون همتی.
- 258 - «نگاهی به پندارهای وهابیت»، علامه محمد حسین کاشف الغطاء،
ترجمه از محمد حسین رحیمیان.

- 259 - «وسيلة الاسلام بالنبي عليه الصلاة و السلام»، ابوالعباس احمد بن خطيب، مشهور به ابن قنفذ قسنطينى جزايرى.
- 260 - «وهايان»، على اصغر فقيهى.
- 261 - «وهاييت و آل سعود، توطئه استعمار»، سيد محمود اسد اللّهى.
- 262 - «وهاييت و ريشه هاى آن»، نور الدين مدرس چهار دهى.
- 263 - «وهايى و صاروخ صينى»، انور عبداللّهُ.
- 264 - «وهايى ها»، سيد ابراهيم سيد علوى.
- 265 - «هذه هى الوهايية»، شيخ محمّد جواد مغنية.
- 266 - «هكذا رأيت الوهاييين»، عبداللّهُ محمّد.

صفات الهی از دیدگاه وهابیت

کیفیت صفات

در خصوص آیات و روایاتی که صفات خداوند در آن یاد شده و در ظاهر مخالف عقل قطعی است، بین علما و متکلمان سه نظریه وجود دارد:

1 - مذهب تأویل

این مذهب موافق رأی اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و فلاسفه و کثیری از علمای اهل سنت؛ از جمله: معتزله و ماتریدیه است. اساس این قول بر تنزیه خداوند متعال است. طبق این رأی، حکم اولی آن است که هر صفتی را باید بر معنای حقیقی آن حمل کرد، و در صورتی که مانع لفظی یا عقلی در میان بود، باید آن را تأویل و بر معنای کنایی و مجازی اش حمل نمود.

نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: نخستین چیزی که اعتقاد به آن بر هر مؤمنی واجب است، تنزیه خداوند متعال از مشابَهت مخلوقات است. و اعتقاد بر خلاف آن مخلّ به ایمان است. تمام علما از امامان مسلمین اتفاق کرده اند که آنچه از صفات خداوند در قرآن و حدیث وارد شده که ظاهر آن تشبیه خداوند به خلق است، باید بر این اعتقاد بود که آن ظاهر مراد خداوند نیست...»⁽⁷³²⁾

همو در جایی دیگر می گوید: «این که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که آتش در دوزخ پر نمی شود تا آن که خداوند قدم خود را در آن می گذارد، این حدیث از احادیث مشهور در باب صفات است. قاضی عیاض می گوید: باید معنای آن را از ظاهرش صرف کرده و تأویل نمود؛ زیرا دلیل عقلی قطعی بر محال بودن اثبات اعضا و جوارح بر خداوند اقامه شده است...»⁽⁷³³⁾

قسطلانی در ارشاد الساری می نویسد: «غضب خداوند کنایه از عقوبت اوست». ⁽⁷³⁴⁾ ابو منصور ماتریدی در تأویل «دستان» در قول خداوند متعال: (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) می گوید: «دو دست، کنایه از نعمت گسترده است». ⁽⁷³⁵⁾

2 - مذهب تفویض و توقف

جماعتی دیگر از علمای اهل سنت قائل به توقفند؛ به این معنا که گفته اند: لازم است به جهت احتیاط در دین، راجع به صفات سخنی نگوییم و آن ها را تفسیر ننماییم. از جمله کسانی که به این نظریه متمایل شده اند، مالک بن انس و سفیان بن عیینه است. ⁽⁷³⁶⁾

3 - مذهب حمل به ظاهر

این نظریه قول کسانی است که تأویل صفات و هم چنین تفویض و توقف آن را حرام می شمارند، و معتقدند که تمام صفات را بر ظاهرشان باید حمل نمود. ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می نویسد: «... آنچه در کتاب و سنت ثابت شد و سلف از امت بر آن اجماع کرده اند حق است و اگر لازمه آن نسبت جسمیت به خداوند باشد اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق، حق است». ⁽⁷³⁷⁾

ابن بطوطه در کتاب خود می نویسد: «در دمشق از فقهای حنبلی شخصی بود به نام تقی الدین ابن تیمیه ... روز جمعه بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر مسجد جامع شهر مردم را موعظه می نمود. از جمله صحبت هایش این بود که خداوند به آسمان دنیا فرود می آید؛ همان گونه که من از منبر پایین می آیم. در این هنگام از منبر پایین آمد. عالمی از فقهای مالکی معروف به ابن الزهرا بر او انکار نمود، مردم بر سرش ریختند و با دست و کفش کتک مفصلی به او زدند، به حدی که عمامه از سرش به روی زمین افتاد». ⁽⁷³⁸⁾

شیخ بن باز در فتاوی خود می گوید: «تأویل در صفات امری منکر است و جایز نیست، بلکه واجب است اقرار بر صفات کرد طبق ظاهری که لایق به خداوند است». (739)

همو می گوید: «اهل سنت و جماعت از اصحاب رسول خدا ﷺ بر آنند که خداوند در آسمان بالای عرش خود است و دست ها به سوی او دراز می گردد». (740)

البانی محدث و هابیان در فتاوی خود می گوید: «ما اهل سنت ایمان داریم به این که از نعمت های خداوند بر بندگانش آن است که خداوند در روز قیامت بر مردم تجلی می کند و همگان او را می بینند، همان گونه که ماه شب چهارده را مشاهده می کنند». (741)

او هم چنین در جایی دیگر بر بخاری ایراد گرفته که چرا قول خداوند: (كُلُّ نَسِيءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ) را به ملک تأویل کرده و می گوید: «این گونه تأویل را شخص مسلمان مؤمن انجام نمی دهد». (742)

همو در جایی دیگر می گوید: «ما معتقدیم که کثیری از اهل تأویل کافر نیستند، ولی گفتارشان همانند کافران است». (743)

استدلال قائلین به تأویل صفات

1 - ادعای اجماع از قاضی عیاض، و نووی و دیگران بر تأویل؛ نووی از قاضی عیاض نقل می کند که بین مسلمانان اختلاف نیست در این که صفات خبری خداوند را که در قرآن و حدیث آمده، باید تأویل نمود. (744)

2 - تعبیرهای کنایی امری عادی در زندگی بشر است که خداوند متعال نیز به جهت فهم مردم مطابق با محاورات آن ها در قرآن کریم سخن گفته است.

علامه طباطبایی رحمه الله در تفسیر المیزان در سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن می فرماید: «سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن به خضوع قرآن در القای معارف عالی باز می گردد؛ زیرا قصد خداوند آن است که با الفاظ و اسلوب های متداول بین مردم مطالب عالی را به مردم تفهیم کند، و می دانیم که این الفاظ برای معانی محسوس یا قریب به حس وضع شده است؛ از همین رو وافی به تمام مقصود نبوده و سبب ایجاد تشابه در آن ها گشته است، مگر بر کسانی که از نوعی بصیرت و تسلط علمی برخوردارند، که در نتیجه متشابهات قرآن برای آنان با تعمیق نظر و دقت فکر و با رجوع به محکّمات، روشن و واضح خواهد گشت».⁽⁷⁴⁵⁾

ابن رشد اندلسی در کتاب فصل المقال در بحثی با عنوان: حق با حق مخالفت نداشته، بلکه شاهد و موافق بر آن است، می نویسد: «ما مسلمانان معتقدیم که شریعت الهی حق است و می تواند ما را به سعادت برساند ... و نیز معتقدیم که هرگز حکم عقلی و برهانی با شرع به مخالفت بر نمی خیزد ... آن گاه می گوید: هر گاه حکم عقلی برهانی بر خلاف شرع بود باید شرع را تأویل نمود. و معنای تأویل آن است که لفظ را از معنای حقیقی به معنای مجازی تبدیل کرد و این عادت عرب است که گاهی در کلماتش از تشبیه و استعاره استفاده می کند. و این مطلبی است که هیچ یک از مسلمین در آن شک ندارند ... از همین رو مسلمانان اتفاق کرده اند بر این که واجب نیست در آنجا که ظاهر آیه یا روایت با حکم عقلی قطعی مخالف است آنها را به ظاهرش حمل نمود».⁽⁷⁴⁶⁾

اهتمام اهل بیت علیهم السلام در تنزیه باری تعالی

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان نفی تشبیه، و اثبات عدل قابل احصا و شمارش نیست». (747)

امام رضا علیه السلام می فرماید: «هر کس که خدا را به خلقش تشبیه نماید، مشرک است، و هر کس که او را به داشتن مکان توصیف کند، کافر است». (748)

امام صادق علیه السلام فرمود: «چیزی شبیه خداوند عزوجل نیست». (749) همچنین فرمود: «منزه است خداوندی که غیر از او کسی به حقیقتش پی نخواهد برد. او همانندی ندارد». (750)

منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات

قرآن کریم کسانی را که از عقل خود استفاده نمی کنند، به عنوان بدترین چهارپایان تعبیر کرده است و می فرماید: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) (751) «همانا بدترین چهارپایان نزد خداوند، اشخاص کر و گنگی هستند که تعقل نمی کنند.» و در جایی دیگر می فرماید: (وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) (752) «خداوند پلیدی را برای کسانی قرار می دهد که تعقل نمی کنند.»

امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید: «... به عقل است که بندگان، خالق خود را شناخته و مخلوق بودن خود را می شناسند، او مدبر آنان است و همه تحت تدبیر اویند، و تنها او باقی و بقیه فانی اند...». (753)

قاضی عبدالجبار معتزلی در وصف ادله می گوید: «اولین دلیل عقل است؛ زیرا با اوست که بین نیک و بد تمییز داده می شود و نیز به واسطه اوست که حجیت کتاب و هم چنین حجیت سنت و اجماع ثابت می شود». (754)

ابوعلی جبایی از بزرگان معتزله می گوید: «همه معارفی که در قرآن راجع به توحید و عدل وارد شده، تأکید کننده اموری است که عقل انسان به آن اذعان دارد...».⁽⁷⁵⁵⁾

رؤیت

از جمله مسائلی که از روزگاران کهن نزد متکلمان مورد بحث بوده و اختلاف شدیدی در آن واقع شده، رؤیت خداوند متعال است. آیا خداوند را در دنیا یا در آخرت، به چشم سر یا با چشم بصیرت می توان دید؟ در این زمینه اقوال مختلفی وجود دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم؛

معتزله و شیعه امامیه معتقدند: خداوند متعال در دنیا و آخرت به دیده سر ادراک نمی شود، ولی با قلب و دل و به چشم یقین رؤیت می شود. و این عالی ترین مراتب ایمان است که از او به «عین الیقین» و شهود قلبی تعبیر می شود. لکن وهابیان و حنبلیان به طور عموم، و تابعین مذهب اشعری از حنفیه و مالکیه و شافعیه معتقدند که خداوند متعال در دنیا یا در آخرت دیده می شود.

ابن قیم جوزیه می گوید: «قرآن و سنت متواتر و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و ... بر این عقیده اند که خداوند متعال در روز قیامت با چشم سر به طور عیان رؤیت می شود؛ همان گونه که ماه شب چهارده و خورشید هنگام ظهر را می توان دید». (756)

البانی در فتاوی خود می گوید: «ما اهل سنت بر این باوریم که از جمله نعمت های خداوند بر بندگانش آن است که در روز قیامت، برای بندگانش تجلی می کند و او را خواهند دید؛ همان گونه که ماه را در شب چهارده می بینیم». (757)

عبدالعزیز بن باز مفتی آل سعود در عصر خود می گوید: «کسی که منکر رؤیت خداوند متعال در آخرت است، پشت سرش نمی توان نماز گزارد و او نزد اهل سنت و جماعت، کافر است». (758)

همچنین البانی در تعلیقه خود بر کتاب العقیده الطحاویة⁽⁷⁵⁹⁾ از برخی از مشبّهه نقل کرده و تأیید می‌کند: کسی که معتقد به رؤیت خداوند باشد، ولی نه در جهت خاص، باید به عقل خود مراجعه کند؛ یعنی مشکلی در عقل خود دارد.

ادله امامیه و معتزله بر نفی رؤیت

شیعه امامیه و معتزله که معتقد به نفی رؤیت به دیده ظاهری هستند، به چند دلیل عقلی و نقلی؛ چه قرآنی و چه حدیثی تمسک کرده اند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف) دلیل عقلی

هر عاقلی می‌داند که دیدن با چشم امکان ندارد، مگر آن که شیء مرئی در جهت و مکان خاصی مقابل بیننده قرار گیرد و حال آن که این مسأله در مورد خداوند متعال محال است.⁽⁷⁶⁰⁾

ب) دلیل نقلی قرآنی

1 - خداوند می‌فرماید: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)⁽⁷⁶¹⁾ «او را هیچ چشمی درک نمی‌کند و حال آن که او بینندگان را مشاهده می‌کند و او نامرئی و به همه چیز آگاه است.»

قاضی عبدالجبار معتزلی در شرح این آیه می‌گوید: «هنگامی که ادراک با بینایی همراه شود، به معنای دیدن است که در این آیه، خداوند آن را نسبت به خودش نفی کرده است.»⁽⁷⁶²⁾

2 - خداوند می‌فرماید: (... وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا)⁽⁷⁶³⁾ «هیچ کس به او احاطه علمی ندارد.» پر واضح است که رؤیت نوعی احاطه علمی از بشر بر خداوند متعال است که خداوند متعال آن را از خودش نفی می‌کند.

3 - خداوند می فرماید: (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ نُنظِرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) (764) «و چون موسی در وقت معین به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با وی سخن گفت، موسی [به تقاضای قوم خود] عرض کرد: خدایا! خودت را بر من بنمایان که تو را ببینم؛ خداوند در پاسخ فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید و لکن به کوه بنگر، اگر کوه به جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس آن گاه که نور خدا بر کوه جلوه کرد، کوه را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد، سپس که به هوش آمد، عرض کرد: خدایا تو منزّه و برتری، به درگاہ توبه کردم و اوّل کسی باشم که ایمان آوردم.»

در این آیه از چند جهت می توان بر نفی رویت استفاده کرد:

الف) جواب خداوند به نفی مؤید: (لَنْ نَرَاكَ.)

ب) تعلیق امکان رویت بر امر محال: (وَلَكِنْ نُنظِرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ.)

ج) تنزیه حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از رویت بعد از به هوش آمدن: (قَالَ سُبْحَانَكَ.)

د) توبه حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از طلب رویت از جانب هفتاد نفر: (تُبْتُ إِلَيْكَ.)

ج) دلیل نقلی روایی

1 - مسلم از عایشه نقل کرده است: «هر کس گمان کند که محمد پروردگارش را دیده، بر خداوند نسبت ناروا داده است.» (765)

2 - نسایی از ابوذر نقل کرده است: «پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خداوند را با قلبش، نه با دیدگانش مشاهده نموده است.» (766)

3 - طبری در تفسیرش از ابن عباس در تفسیر آیه: (سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ...) نقل می کند که معنای آیه این گونه است: «من اولین کسی

هستم که ایمان می آورم به این که هیچ کس از مخلوقات، او را نخواهد دید. «
(767)

4 - ابن ماجه نیز روایتی را از پیامبر ﷺ در مورد سؤال از میت نقل می کند، که در آن آمده است: میت به جهت این پاسخ که خداوند دیده نمی شود، پاداش نیکی به او داده می شود. (768)

5 - امام علی علیه السلام در توصیف خداوند متعال می فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ... دیدگان او را نبینند و پوشش ها او را مستور نسازند». (769)

6 - اسماعیل بن فضل می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که آیا خداوند در روز رستاخیز دیده می شود؟ حضرت علیه السلام فرمود: «منزه است خداوند، و بسیار دور است از این امر، ای پسر فضل! دیدگان تنها اشیا را می بینند که رنگ و کیفیت داشته باشند؛ در حالی که خداوند خالق رنگ ها و کیفیت است». (770)

7 - ذعلب یمانی از امام علی علیه السلام سؤال کرد: ای علی علیه السلام! آیا پروردگارت را دیده ای؟ حضرت فرمود: آیا چیزی را که نمی بینم عبادت کنم؟ ذعلب پرسید: چگونه او را دیده ای؟ حضرت فرمود: دیدگان به مشاهده عیان او را نبینند، بلکه قلب ها به حقیقت ایمان او را ادراک کنند ...». (771)

8 - امام صادق علیه السلام فرمود: «روزی پیامبر ﷺ بر شخصی گذر نمود که دیدگانش را بر آسمان دوخته و دعا می کند، فرمود: چشمانت را ببند؛ زیرا او را نخواهی دید». (772)

تصریح ائمه اهل بیت علیهم السلام به امکان رؤیت قلبی

از مجموعه کلمات ائمه اهل بیت علیهم السلام استفاده می شود که آنچه محال است، رؤیت به دیده است، ولی رؤیت به قلب - که از آن به شهود باطن تعبیر می شود - برای مؤمنین امکان دارد.

1 - محمد بن فضیل می گوید: از امام رضا علیه السلام سؤال نمودم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگارش را دیده است؟ حضرت علیه السلام فرمود: «به قلبش دیده است؛ آیا شنیده ای قول خداوند عزوجل را که فرمود: (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) «او را به چشم سر ندید و لکن او را با قلب خود مشاهده نمود.» (773)

2 - امام صادق علیه السلام در جواب شخصی که از امکان رؤیت خداوند در روز قیامت پرسیده بود، فرمود: «هرگز رؤیت با قلب، همانند رؤیت چشم نخواهد بود؛ منزّه است خداوند از آنچه تشبیه کنندگان و ملحدان او را توصیف می کنند.» (774)

3 - مردی از خوارج بر امام باقر علیه السلام وارد شد و عرض کرد: ای اباجعفر! چه چیزی را عبادت می کنی؟ حضرت علیه السلام فرمود: خدا را. آن مرد باز سؤال کرد: آیا او را دیده ای؟ حضرت فرمود: «چشم ها با مشاهده بینایی او را نخواهند دید، ولی قلب ها با حقیقت ایمان او را خواهند یافت...» (775)

4 - یعقوب بن اسحاق می گوید: به ابا محمد علیه السلام نامه ای نوشته از او سؤال نمودم: بنده چگونه پروردگار خود را عبادت می کند؛ در حالی که او را نمی بیند؟ حضرت علیه السلام در پاسخ نوشت: «ای ابا یوسف! آقا و مولا و نعمت دهنده بر من و پدرانم بزرگ تر است از آن که به چشم دیده شود.» سؤال کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگارش را دیده است؟ حضرت در پاسخ نوشت: «خداوند

تبارک و تعالی از نور عظمتش آنچه دوست داشت به رسولش از راه قلب نشان داد. (776)

5 - اسماعیل بن فضل می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم که آیا خداوند در روز قیامت دیده می شود؟ حضرت علیه السلام فرمود: «منزه است خداوند، و بسیار از این معنا بالاتر است. ای فرزند فضل! دیدگان تنها چیزهایی را درک می کنند که رنگ و کیفیت داشته باشند؛ در حالی که خداوند خالق رنگ ها و کیفیت است». (777)

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «خداوند متعال در کلام خود گونه ای از رؤیت و مشاهده را ثابت می کند که غیر از رؤیت بصری حسّی است، و آن، نوعی شعور باطنی در انسان است که بدون به کار بردن ابزار حسّی یا فکری می توان به آن دسترسی پیدا کرد و در پرتو آن، نوعی معرفت به خداوند پیدا می شود که با معرفت فکری فرق دارد؛ این معرفت همان وجدان و شهود باطنی است که هیچ نوع حجابی با آن نمی باشد، و هرگز انسان را از او غافل نکرده و به دیگری مشغول نمی سازد. و همین معنا مراد از لقای الهی است که در روز قیامت برای صالحین از بندگان فراهم خواهد شد...». (778)

اعتراف برخی از علمای عامه

برخی از علمای عامه؛ همانند شیعه امامیه قائل به عدم امکان رؤیت حضرت حق سبحانه و تعالی به دیده چشم شده اند. اینک به عبارات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - ثعالبی در تفسیر آیه شریفه (وَلَقَدْ رَأَهُ نَزْلَةً أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى) می گوید: «از عایشه و جمهور اهل سنت نقل شده که ضمیر در

«رآه» به جبرئیل بازمی گردد نه پیامبر». (779) نتیجه این که پیامبر ﷺ خدا را ندیده است.

- 2 - شاطبی می گوید: «صحابه منکر رؤیت خداوند متعال بوده اند». (780)
- 3 - ذهبی در شرح حال ابو عبدالله بخاری می گوید: «او عالم اهل بخارا و شیخ آنان، فقیهی باورع و زاهد بود. و هر کسی را که قائل به خلق قرآن و احادیث رؤیت و نزول خدا از آسمان بود، تکفیر می نمود». (781)

بررسی ادله قائلین به رؤیت

کسانی که معتقد به رویت خداوند به دیدگان هستند، به ادله ای چند از آیات و روایات تمسک کرده اند:

دلیل اول

خداوند متعال می فرماید: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ * وَوَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ * تَتَّظَّنُّ أَنْ يَفْعَلَٰ بِهَا فَاقِرَةٌ) (782) «آن روز رخسار طایفه ای از شادی برافروخته و نورانی است و [به چشم قلب] جمال حق را مشاهده می کنند. و رخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است که می دانند حادثه ناگواری در پیش است که پشت آن ها را می شکند.»

گفته شده که این آیه دلالت بر رؤیت خداوند در روز قیامت از ناحیه عده ای دارد.

پاسخ

شکی نیست که نظر در لغت به معنای رؤیت و دیدن است، ولی جمله (إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) در مقابل (تَتَّظَّنُّ أَنْ يَفْعَلَٰ بِهَا فَاقِرَةٌ) آمده است، و لذا به قرینه مقابله در معنای لغوی آن به کار نمی رود، بلکه معنای کنایی آن اراده می شود،

که همان انتظار رحمت است؛ زیرا جمله مقابل به این معنا است: «می دانند که حادثه ناگواری در پیش است...». در این مورد انتظار حادثه ناگوار است و در مورد «نظر» نیز انتظار رحمت است.

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «از جماعتی از مفسرین رسیده که این آیه حمل بر انتظار می شود، همان گونه که در احادیث نیز وارد شده است. ابوحاتم رازی به سند خود از مجاهد در تفسیر آیه شریفه: (وَجُودَ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) ، نقل می کند که فرمود: «یعنی دیدگان با بشاشت و خوشرویی منتظر ثوابند». و همین تفسیر از ابن عباس نیز نقل شده است ... آن گاه قاضی عبدالجبار می گوید: با این روایات صحّت گفتار ما ثابت می شود که مراد به نظر در آیه «انتظار» است». (783)

دلیل دوم

آیات فراوانی دلالت دارد بر این که مؤمنین به لقای پروردگار نایل می شوند، و معلوم است که ملاقات مستلزم رؤیت است. خداوند متعال می فرماید: (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (784) «هر کس به لقای [رحمت] او امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند.»

گفته شده که مقصود از ملاقات در آیه دیدن به چشم است.

پاسخ

خداوند متعال در رابطه با منافقین نیز از کلمه «لقاء الله» استفاده کرده است آنجا که می فرماید: (فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ) (785) «در نتیجه این تکذیب، خدا هم دل آن ها را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشتشان برسند.» و می دانیم که هرگز منافقین خداوند را نخواهند

دید. پس در این آیه لقا به معنای لقای مرگ و حساب و انواع عذاب آمده است. قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: «هرگز لقا به معنای رؤیت نیست، و لذا یکی از آن دو به جای دیگر استعمال نمی شود. شخص کور صحیح است که بگوید: به ملاقات فلان شخص رفتم، ولی صحیح نیست که بگوید: فلان شخص را دیدم ... پس لقا در آیه را باید حمل بر معنایی کرد که با حکم عقل سازگاری داشته باشد ...» (786).

دلیل سوم

خداوند متعال می فرماید: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) (787) «چنین نیست، اینان [کفار] از معرفت پروردگارشان محجوب و محرومند. « فخر رازی می گوید: «اصحاب ما به این آیه تمسک کرده اند بر این که مؤمنین خداوند سبحان را خواهند دید، و الاّ تخصیص آیه به کفار بی فایده است.» (788).

پاسخ

استدلال به آیه مبتنی بر آن است که معنای آیه این باشد که: کفار از دیدن خدا محرومند؛ در حالی که در آیه لفظ «رؤیت» به کار نرفته است؛ لذا ظاهر معنا این است که کفار از رحمت خدا محرومند.

دلیل چهارم

گروه مشبّهه در جواز رؤیت، به برخی از احادیث نیز تمسک کرده اند؛ از قبیل قول پیامبر ﷺ که بنا بر نقل بخاری فرمود: «... همانا شما خدا را در روز قیامت خواهید دید ...» (789).

و نیز از جریر نقل می کند که پیامبر ﷺ؛ در حالی که به ماه نظاره می کرد، فرمود: «شما پروردگارتان را خواهید دید، همان گونه که این ماه را می بینید...» (790).

پاسخ

اولاً: این ها خبر واحدند و مفید علم نیستند و لذا در اعتقادات ارزشی ندارند. ثانیاً: این گونه احادیث، مخالف با آیات قرآن و عقل است، و لذا اعتباری ندارد.

ثالثاً: حدیث دوم به جهت وجود قیس بن ابی حازم، سندش ضعیف است؛ زیرا عبدالله بن یحیی بن سعید می گوید: او احادیث منکر را نقل می کند و یعقوب دوسی می گوید: «اصحاب ما در حق او سخن ها گفته اند و عدّه ای او را مورد حمله قرار داده اند...» (791).

تجسیم

از جمله مسائل مورد اختلاف متکلمان، مسأله تجسیم و جسمانیت خداوند است که اعتقاد به آن را به اهل حدیث و حشویه و وهابیان نسبت داده اند. ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می گوید: «آنچه که در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر لازم آید که خداوند متصف به جسم بودن شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است». (792)

شیخ محمد ابوزهره در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه می نویسد: «سلفیه هر صفت و شأنی را که در قرآن یا روایات برای خداوند ذکر شده، حمل بر حقیقت کرده و بر خداوند ثابت می کنند...؛ در حالی که علما به اثبات رسانده اند که این عمل منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال خواهد شد...». (793)

ابن الوردی می گوید: «ابن تیمیه به جهت قول به تجسیم زندانی شد». (794) ناصرالدین البانی در فتاوی خود می گوید: «معتزله و دیگران منکر نعمت رؤیت خدایند، و هر کسی که معتقد به آن باشد گمراه دانسته و او را به تشبیه و تجسیم نسبت می دهند... ولی ما اهل سنت ایمان داریم که از منت های خداوند بر بندگانش آن است که در روز قیامت بر آنان تجلی کرده و او را مانند ماه شب چهارده می بینند».

عبدالله بن احمد بن حنبل به سندش از عمر بن خطاب نقل می کند: «هر گاه خداوند بر کرسی خود می نشیند، صدایی همانند صدای زین شتر هنگام سوار شدن شخص سنگین بر آن، شنیده می شود». (795)

ولی رأی اکثر متکلمان؛ از جمله شیعه امامیه، تنزیه خداوند متعال از جسمیت است. فخر رازی در کتاب المطالب العالیة می نویسد: «در این باب اهل علم بر

دو دسته اند: اکثر آنان معتقد به تنزیه خداوند از جسمیتند، ولی مجسمه قائل به جسمانیت خداوند می باشند». (796)

اما در میان شیعه امامیه اتفاق نظر بر نفی جسمیت است که عبارات برخی از آنان را یادآور می شویم:

1 - شیخ کلینی بابی در کتاب کافی با عنوان: «باب النهی عن الجسم و الصورة» ذکر کرده است. (797)

2 - شیخ صدوق در کتاب التوحید بابی به نام «باب انه عزوجل ليس بجسم و لا صورة» آورده است. (798)

3 - ابوالفتح کراچکی در کنز الفوائد بابی با عنوان «فصل من الاستدلال علی ان الله تعالی ليس بجسم» دارد. (799)

4 - شیخ طوسی رحمهم الله در تفسیر التبیان (800) ذبیحه کسانی که قائل به تجسیمند را حلال نمی داند. و نیز در کتاب المبسوط (801) حکم به نجاست مجسمه کرده و آن ها را در شمار کفار می داند.

5 - قاضی ابن برّاج در جواهر الفقه تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است. (802)

6 - قطب راوندی در فقه القرآن تصریح به باطل بودن نماز در پوست ذبیحه کسی نموده که قائل به جسمیت خداوند است. و نیز قائل به عدم جواز انتفاع از آن است. (803) همو در جایی دیگر از کتابش می گوید: مذهب تجسیم از مذاهب فاسد است. (804)

7 - شیخ طبرسی در مجمع البیان (805) معتقد به جایز نبودن خوردن ذبیحه کسی است که قائل به جسمیت خداوند است.

و نیز از جمله کسانی که قائل به نجاست مجسمه بوده و آنان را در زمره کفار می‌دانند؛ علامه حلّی در منتهی المطلب،⁽⁸⁰⁶⁾ ابن فهد حلّی در الرسائل العشر،⁽⁸⁰⁷⁾ محقق کرکی در جامع المقاصد،⁽⁸⁰⁸⁾ علامه مجلسی در بحار الأنوار⁽⁸⁰⁹⁾ و ... می‌باشند.

قرآن و نفی جسمیت از خداوند

با ملاحظه دقیق آیات قرآنی به این نکته پی می‌بریم که خداوند متعال از جسم و جسمانیت مبرا است.

1 - خداوند می‌فرماید: (يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ)⁽⁸¹⁰⁾ «او هر چه در زمین فرو رود و هر چه بر آید و آنچه از آسمان نازل شود و آنچه بالا رود، همه را می‌داند و او با شماست هر کجا باشید و به هر چه کنید به خوبی آگاه است.»

آیه به طور صراحت دلالت بر سعه وجود خداوند سبحان دارد و این که او در هر مکانی با ما است، و کسی که چنین شأنی دارد، نمی‌تواند جسم یا حلول کننده در محلی باشد.

2 - و نیز می‌فرماید: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)⁽⁸¹¹⁾ «آیا ندیدی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خدا بر آن آگاه است. هیچ رازی سه کس با هم نگویند، جز آن که خداوند چهارم آن هاست و نه پنج کس جز آن که خدا ششم آن هاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آن که خدا با آن هاست هر کجا باشند، پس روز قیامت همه را به نتیجه اعمالشان آگاه خواهد ساخت که خدا به کلیه امور عالم داناست.»

این آیه نیز به طور وضوح دلالت بر سعه وجود خداوند متعال دارد، و این که در همه جا موجود و با همه کس همراه است. و این گونه خدایی نمی تواند جسم باشد؛ زیرا جسم احتیاج به مکان دارد و با وجودش در مکانی، مکان دیگر از او خالی است.

3 - همچنین می فرماید: (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) ⁽⁸¹²⁾ «مشرق و مغرب هر دو ملک خداست، پس به هر طرف که روی کنید به سوی خدا روی آورده اید. خدا به همه جا محیط و بر همه چیز داناست.»

این آیه نیز همانند آیه پیشین، دلالت بر نفی جسمیت خداوند دارد.

4 - و نیز می فرماید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) ⁽⁸¹³⁾ «هیچ موجودی همانند او نیست و او شنوای بیناست.»

پر واضح است که اگر خداوند جسم بود، باید همانند سایر اجسام و شبیه آن ها می بود.

5 - و نیز می فرماید: (وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ) ⁽⁸¹⁴⁾ «و خداوند از خلق بی نیاز است و شما فقیر و نیازمندید.»

می دانیم که اگر خداوند جسم بود، مرکب از اجزا می بود، و هر مرکبی محتاج به اجزای خود است. و این با غنای خداوند سازگاری ندارد.

6 - همچنین می فرماید: (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) ⁽⁸¹⁵⁾ «اوّل و آخر هستی و پیدا و نهان وجود همه اوست.»

در این آیه خداوند متعال خود را ظاهر و باطن معرفی کرده، و اگر جسم می بود باید ظاهر آن غیر باطنش (عمقش) باشد، و در نتیجه لازم می آید که او ظاهر و باطن نباشد.

7 - و نیز می فرماید: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) ⁽⁸¹⁶⁾ «دیده ها او را درک نمی کنند.»

و اگر خداوند جسم بود چرا دیده ها او را ادراک نکنند؟!

مقابله اهل بیت علیهم السلام با قول به تشبیه

امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید: «منزه است خداوندی که جز او کسی دیگر از کیفیتش اطلاعی ندارد، همانندی برای او نیست و او شنوای بیناست، محدود نشده، و محسوس نخواهد بود و مورد تجسس واقع نخواهد گشت. دیدگان و حواس او را ادراک نکرده و چیزی او را احاطه نمی کند. جسم و صورت نیست...» ⁽⁸¹⁷⁾

و نیز در حدیثی دیگر در توصیف خداوند می فرماید: «نه جسم است و نه صورت، بلکه او جسم کننده اجسام و صورت دهنده صور است. جزء جزء نشده و متناهی نیست. زیاده و نقصان در او راه ندارد. و اگر خداوند آن گونه باشد که می گویند، پس فرقی بین خالق و مخلوق نیست...» ⁽⁸¹⁸⁾

از امام جواد و هادی علیهم السلام روایت شده که فرمودند: «هر کس قائل به جسمیت خداوند شد به او زکات ندهید و به او اقتدا نکنید.» ⁽⁸¹⁹⁾

عوامل پیدایش نظریه تجسیم

1 - میل عوام به تجسیم

زیرا بشر به جهت آن که به چشم خود عینک طبیعت و مادّیت را دارد، لذا می کوشد همه چیز را از دیدگاه مادّیت حل کند.

2 - خوف از افتادن در تعطیل

لکن این قول افراطگری است که می توان با قول به تنزیه، جلوی آن را سد کرد.

3 - تأثر از فرهنگ یهود

زیرا در عهد قدیم از جسم بودن خداوند بسیار سخن رفته است؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که عدّه ای از مستبصرین اهل کتاب به دستگاه خلافت نزدیک شده و از این طریق در جامعه اسلامی عقاید خود را منتشر کرده اند. شهرستانی در کتاب الملل و النحل می نویسد: «بسیاری از یهود که مسلمان شده بودند، احادیث فراوانی را در خصوص تجسیم و تشبیه در عقاید اسلامی وارد کردند که تمام آن ها برگرفته از تورات بوده است».⁽⁸²⁰⁾

تصریح علمای اهل سنت به تجسیم ابن تیمیه

جماعتی از علمای اهل سنت تصریح به تجسیم وهابیان و در رأس آن ها ابن تیمیه نموده اند، اینک به کلمات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - قاضی سبکی می گوید: «اهل توحید بر این که خداوند در جهت خاصی نیست، اتفاق کرده اند مگر برخی از افرادی که قول شاذ دارند؛ همانند ابن تیمیه».⁽⁸²¹⁾

2 - شیخ محمد ابوزهره می گوید: «سلفیه معتقدند که هر چه در قرآن یا روایات در مورد اوصاف خداوند وارد شده؛ از قبیل محبت، غضب، سخط، رضا، ندا، کلام، فرود آمدن در سایه ابرها، استقرار بر عرش، وجه، دست، همگی باید بر ظاهرش حمل شود، بدون هیچ گونه تأویل و تفسیری که مخالف با ظاهرش باشد ... رأی و نظر ابن تیمیه نیز همین است».⁽⁸²²⁾

- 3 - شیخ سلیم البشری رئیس جامعة الازهر در عصر خود می گوید: «از جمله کسانی که به او نسبت داده شده که قائل به جهت برای خداست. احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه حرّانی حنبلی دمشقی است ...».⁽⁸²³⁾
- 4 - ابن حجر هیتمی مکی شافعی می گوید: «ابن تیمیه نسبت به ساحت مقدس خداوند جسارت کرده و در حقّ او ادّعیای جهت و جسمانیت کرده است».⁽⁸²⁴⁾
- 5 - ابو الفدا، در تاریخش می گوید: «ابن تیمیه از دمشق به شام فرستاده شد، و از آنجا که وی قائل به تجسیم بود او را در زندانی حبس کردند».⁽⁸²⁵⁾

ادوار قول به تجسیم

با ملاحظه تاریخ قبل از اسلام و بعد از آن پی می بریم که اعتقاد به تجسیم، ادواری را گذرانده تا به وضع امروز رسیده است، ولی آنچه جای خوش وقتی دارد این است که جامعه شیعی از ابتدا، با حراستی که امامان شیعه و اصحاب آن ها و علمای شیعی در طول تاریخ از عقاید اصیل اسلامی داشته نگذاشته اند که عقیده تجسیم در بین عقاید اسلامی رسوخ کند، ولی مع الاسف آنچه اکنون مشاهده می کنیم این است که این عقیده در بین سلفیه و وهابیان عقیده ای رایج است، اما این که این عقیده از کجا وارد شده و چه دوران هایی را گذرانده است، مطلبی است که احتیاج به بررسی دارد. اینک به این موضوع می پردازیم.

دور اول: عصر یهود

با مراجعه به تاریخ قبل از اسلام پی می بریم که یهود، خدا را جسم دانسته و آن را به شکل انسان به حساب آورده اند و نیز معتقدند که خدا دارای همسر و فرزند است. لذا خداوند متعال در ردّ این تصور باطل می فرماید: **(وَأَنَّهُ تَعَالَى**

جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا»⁽⁸²⁶⁾ «و این که بلند است مقام با عظمت

پروردگار ما، و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است. «
و نیز می فرماید: (وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا)⁽⁸²⁷⁾ «و گفتند: خداوند رحمان
فرزندی برای خود برگزیده است. «

به همین جهت بود که از حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خواستند تا خداوند را به طور
آشکار به آن ها نشان دهد.

این عقیده از یهود که توسط برخی از کسانی که به جهت کید بر اسلام
مسلمان شدند؛ همچون کعب الاحبار و دیگران، داخل در اسلام شد، و به سرعت
جای خود را در بین مسلمانان باز کرد.

1 - ذهبی می گوید: «کعب الاحبار با اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مجالست می کرد
و از کتاب های بنی اسرائیل برای آنان سخن می گفت».⁽⁸²⁸⁾

2 - دکتر رضاء الله مبارکفوری در مقدمه تحقیق کتاب «العظمة» از شیخ
اصبهانی می گوید: «اسرائیلیات در بین مسلمانان رسوخ کرد، و می توان مبدأ
ورود آن را در بین علوم مسلمانان به عصر صحابه باز گرداند...».⁽⁸²⁹⁾

3 - ناصرالدین البانی نیز بر این مطلب تصریح کرده و در اثنای بررسی سند
حدیث می گوید: «سند این حدیث ضعیف و متن آن منکر است، گویا از
جعلیات یهود باشد».⁽⁸³⁰⁾

4 - ذهبی در کتاب «العلو» از عبدالله بن سلام یهودی نقل کرده که گفت:
«إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جِيءَ بِنَبِيِّكُمْ حَتَّى يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَلَى كُرْسِيِّه...»؛
⁽⁸³¹⁾ «هر گاه روز قیامت فرا رسد، پیامبر شما آورده می شود تا این که نزد
خداوند بر روی کرسی او می نشیند...».

5 - عبدالله بن احمد بن حنبل به سندش از وهب بن منبه درباره عظمت خداوند متعال چنین نقل کرده است: «إن السماوات والبحار لفي الهيكل وأن الهيكل لفي الكرسي، وإن قدميه عز وجل لعلی الكرسي، وقد عاد الكرسي كالنعل في قدميه»؛⁽⁸³²⁾ «همانا آسمان ها و دریاها در هیکل است و هیکل در کرسی، و هر دو قدم خداوند عزوجل بر روی کرسی است و کرسی همانند نعل در دو پا برمی گردد.»

6 - حافظ ابن حجر می گوید: «... وکعبدالله بن عمرو بن العاص؛ فإنه كان حصل له في وقعة اليرموك كتب كثيرة من كتب أهل الكتاب، فكان يخبر فيها من الأمور المغيبة، حتى كان بعض الصحابة ربما قال له: حدثنا عن النبي ﷺ ولا تحدثنا عن الصحيفة»؛⁽⁸³³⁾ «و همانند عبدالله بن عمرو بن عاص؛ زیرا او در واقعه یرموک بر کتاب های بسیاری از کتب اهل کتاب - یهود و نصارا - دسترسی پیدا کرد، و به آنچه در آن کتب از اخبار غیبی بود حدیث می گفت، حتی برخی از صحابه به او می گفتند: برای ما از پیامبر ﷺ حدیث نقل کن نه از صحیفه.»

لذا ذهبی می گوید: «إنه لا يجوز تقليد جماعة من الصحابة في بعض المسائل»؛⁽⁸³⁴⁾ «تقلید جماعتی از صحابه در برخی از مسائل جایز نیست.»

7 - بسر بن سعید که از بزرگان تابعین و از رجال کتب سته و از شاگردان ابوهریره به شمار می آید، می گوید: «إتقوا الله وتحفظوا من الحديث، فوالله لقد رأينا نجالس أبي هريره فيحدث عن رسول الله ﷺ، ويحدثنا عن كعب ثم يقوم، فاسمع بعض من كان معنا يجعل حديث رسول الله عن كعب ويجعل حديث كعب عن رسول الله ﷺ»؛⁽⁸³⁵⁾ «از خدا بترسید و تحفظ بر حدیث داشته باشید، به خدا سوگند! ما خود مشاهده می کردیم که با ابوهریره مجالست می نمودیم، او

برای ما از رسول خدا ﷺ و کعب الاحبار حدیث می گفت، آن گاه برمی خاست. من از برخی از افراد که با ما بودند می شنیدم که حدیثی را که از رسول خدا ﷺ شنیده بود، به کعب الاحبار نسبت می داد و حدیثی را که از کعب الاحبار شنیده بود به رسول خدا ﷺ منسوب می کرد. «

8 - مالک بن انس از ابوهریره نقل کرده که گفت: «خرجت إلى الطور فلقيت كعب الاحبار، فجلست معه فحدثني عن التوراة وحدثته عن رسول الله ﷺ»؛⁽⁸³⁶⁾ «من به طرف کوه طور رفتم و در آنجا کعب الاحبار را ملاقات نمودم، با او نشستم، او از تورات برای من حدیث می گفت و من از رسول خدا ﷺ برای او نقل حدیث می کردم.» «

از این احادیث و کلمات استفاده می شود که اسرائیلیات در همان قرن اول وارد منابع اسلامی شد.

دور دوم: از زمان صحابه تا احمد بن حنبل

بعد از گذشت عصر صحابه، دور جدیدی از مجسمه و مشبهه پدید آمد. در این دور گروهی از مسلمانان، افکار اسرائیلی؛ خصوصاً تجسیم را که در عصر صحابه رواج یافته بود، اخذ کرده و آن را به عنوان اصلی از اصول اعتقادی پذیرفته و به آن اعتقاد پیدا کردند. در این دوران راویان بسیاری پیدا شدند که این گونه احادیث را که صریح در تجسیم بود، بدون هیچ گونه تأمل و درک و این که چه خطری در مجال عقاید پدید خواهد آورد، در بین مسلمانان منتشر ساختند، که از آن جمله می توان به این افراد اشاره کرد:

1 - نعیم بن حماد (228 ه. ق)

گرچه ذهبی او را در کتاب «العلو»⁽⁸³⁷⁾ به عنوان «من اوعیه العلم»؛ یعنی از کسانی که ظرفیت های علمی متعددی دارد، معرفی کرده است، ولی حقیقت امر آن است که او از وضّاعین به حساب می آید.

حافظ ابن عدی درباره او گفته: «او کسی بود که در تقویت سنت، حدیث جعل می کرد».⁽⁸³⁸⁾

حافظ سیوطی از او روایت نقل کرده که در آن آمده است: «... هنگامی که خداوند اراده نزول به آسمان دنیا کرد، از عرش خود پایین خواهد آمد».⁽⁸³⁹⁾

2 - مقاتل بن سلیمان (155 ه. ق)

او شیخ مجسمه در عصر خود بود، و لذا به جهت شهرت او در قول به تجسیم، احتیاج به هیچ برهانی نیست.⁽⁸⁴⁰⁾

3 - وهب بن منبه (114 ه. ق)

ذهبی در ترجمه او می گوید: «روایات سند دار او کم است و بیشتر علوم او در اسرائیلیات و صحیفه های اهل کتاب است».⁽⁸⁴¹⁾

4 - محمد بن کرام سجستانی (255 ه. ق)

ذهبی در ترجمه او می گوید: «عابد متکلم، شیخ کرامیه ... از بدعت های کرامیه قول آن ها در مورد خداوند است که او جسم است نه مانند اجسام ...».⁽⁸⁴²⁾

5 - حماد بن سلمه (167 ه. ق)

او کسی است که احادیث منکر بسیاری را در باب صفات خداوند؛ همانند تجسیم نقل کرده است؛ از جمله احادیث تجسیم حماد، روایتی است که احمد بن حنبل در «المسند»⁽⁸⁴³⁾ و ترمذی⁽⁸⁴⁴⁾ به توسط او از انس بن مالک نقل کرده که پیامبر ﷺ در تفسیر آیه (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) فرمود: این چنین تجلی کرد؛ یعنی آخر انگشت کوچک خود را بیرون آورد ...

6 - نوح ابن ابی مریم (173 ه. ق)

در شرح حال او گفته شده که تفسیر را از مقاتل بن سلیمان که مشهور به تجسیم بوده، اخذ کرده است.

حشویه و قول به تجسیم

حشویه به دو صورت خوانده می شود: یکی بر وزن دَهْرِيه و دیگری بر وزن حَمَدِيه. و بر عده ای از اهل حدیث اطلاق شده که به تشبیه و تجسیم گرایش داشتند.

درباره وجه تسمیه آنان به این نام، چند قول است:

الف) چون معتقد به تجسیم بوده اند؛ زیرا جسم، محشو (توپر) است.

ب) منسوب به حشاء به معنای جانب و کنار یا حاشیه مجلس است، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می شدند و سخنان نادرست می گفتند، وی دستور داد تا آنان را در کنار و حاشیه مجلس جای دهند.

میر سید شریف جرجانی می گوید: «وَسَمَّيْتُ الْحَشْوِيَّةَ حَشْوِيَّةً؛ لِأَنَّهُمْ يَحْشُونَ الْأَحَادِيثَ الَّتِي لَا أَسَاسَ لَهَا فِي الْأَحَادِيثِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. قَالَ: وَجَمِيعَ الْحَشْوِيَّةِ يَقُولُونَ بِالْجَبْرِ وَالتَّشْبِيهِ وَتَوْصِيفِهِ تَعَالَى بِالنَّفْسِ وَالْيَدِ وَالسَّمْعِ»⁽⁸⁴⁵⁾ «حشویه را حشویه نامیدند؛ زیرا آنان از احادیثی استفاده می کنند که اصل و اساسی برای آن ها در احادیث روایت شده از رسول خدا ﷺ نیست. او نیز می گوید: تمام حشویه قائل به جبر و تشبیه و توصیف خداوند متعال به نفس و دست و گوش و چشمنند.»

ج) آنان منسوب به حشوه، از قرآء خراسانند.⁽⁸⁴⁶⁾

صَفَدِي در کتاب «الغیث المجسم» گفته است: «در مذهب حنفیه، تفکر معتزلی غلبه دارد. در مذهب شافعی، تفکر اشاعره و در مذهب مالکی، اندیشه قدریه (جبریه) و در مذهب حنابله، روش حشویه غلبه دارد.»⁽⁸⁴⁷⁾

شهرستانی درباره حشویه می گوید: «عده ای از حشویه اصحاب حدیث، آشکارا قائل به تشبیه شده، برای خداوند اعضا و اعضاء، نزول و صعود، حرکت و انتقال ثابت کرده اند. گذشته از این، روایات بی اساس را به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده اند، که اکثر این روایات از یهود اقتباس شده است. و درباره قرآن بر این عقیده بودند که حتی حروف و اصوات و کلمات آن نیز قدیم و ازلی است.»⁽⁸⁴⁸⁾

ابن رشد اندلسی می نویسد: «الحشویة فَإِنَّهُمْ قالوا: إِنَّ طَرِيقَةَ مَعْرِفَةِ وَجُودِ اللَّهِ تَعَالَى هُوَ السَّمْعُ لَا الْعَقْلُ، أَعْنَى أَنَّ الْإِيمَانَ بِوَجُودِهِ الَّذِي كَلَّفَ النَّاسَ التَّصَدِيقَ بِهِ يَكْفِي فِيهِ أَنْ يَتَلَقَّى مِنْ صَاحِبِ الشَّرْعِ وَيُؤْمِنُ بِهِ إِيْمَانًا كَمَا تَتَلَقَّى مِنْهُ أَحْوَالُ الْمَعَادِ وَغَيْرَ ذَلِكَ مِمَّا لَا دَخَلَ لِلْعَقْلِ فِيهِ. وَهَذِهِ الْفَرْقَةُ الضَّالَّةُ، الظَّاهِرُ مِنْ أَمْرِهَا أَنَّهَا مَقْصُورَةٌ عَنِ مَقْصُودِ الشَّارِعِ فِي الطَّرِيقِ الَّتِي نَصَبَهَا لِلْجَمِيعِ مَفِيزَةٌ إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى ... وَذَلِكَ يَظْهَرُ مِنْ آيَةِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى إِنَّهُ دَعَى النَّاسَ إِلَى التَّصَدِيقِ بِوَجُودِ الْبَارِي سُبْحَانَهُ بِأَدْلَةٍ عَقْلِيَّةٍ مَنْصُوصٍ عَلَيْهَا»؛⁽⁸⁴⁹⁾ «حشویه می گویند: تنها راه معرفت وجود خداوند متعال سماع است نه عقل؛ یعنی تنها راه ایمان به وجود خدا که مردم مکلف به تصدیق به آن می باشند، آن ایمانی است که تلقی از صاحب شرع شود؛ همان گونه که احوال معاد و دیگر اموری که عقل در آن ها مداخلیت ندارد، از شرع تلقی می گردد. و این فرقه گمراه، امرشان ظاهر است که در فهم مقصود شارع راهی را که خداوند برای تمام مردم نصب کرده و به معرفت خداوند متعال می انجامد قاصرند ... و این مطلب از آیات

متعددی از کتاب خداوند متعال استفاده می شود؛ زیرا آیات، مردم را دعوت به تصدیق وجود باری تعالی به ادله عقلی کرده که بر آن ها نصّ شده است. «
اصول عقیده حشویه را می توان سه مطلب دانست:

1 - تنها راه برای رسیدن به معرفت اعتقادی، نصّ شرعی است و عقل هرگز در آن راه ندارد.

2 - در باب عقاید، اعتماد بر احادیث ضعیف و جعلی می کنند، بدون آن که آن ها را مورد بررسی قرار دهند.

3 - مخالف تأویلند و لذا هر چه را در باب عقاید در احادیث آمده، حمل بر ظاهر آن می نمایند. (850)

دور سوم از ادوار تجسیم

این دور از ادوار تشبیه و تجسیم، از زمان احمد بن حنبل و حنابله شروع شده و تا عصر ابن تیمیه ادامه پیدا می کند.

عبدالله بن احمد بن حنبل کتابی را در این باره به نام «السنة» تألیف کرده است. و حنابله نیز کتابی را تحت عنوان «الردّ علی الجهمیة» به پدرش نسبت داده اند. این دو کتاب پر از احادیث تشبیه و تجسیم است.

در طول این دوران، پیروان این خط کتاب های بسیاری را تألیف کرده و در آن احادیث تشبیه و تجسیم را جمع نمودند، که برخی از آن ها عبارتند از:

1 - «کتاب الاستقامة»، خشیش بن اصرم.

2 - «السنة»، عبدالله بن احمد بن حنبل.

3 - «السنة»، الخلال.

4 - «السنة»، ابی الشیخ.

5 - «السنة»، عسال.

- 6 - «السنة»، ابوبکر بن عاصم.
- 7 - «السنة»، طبرانی.
- 8 - «السنة و الجماعة»، حرب ابن اسماعیل سیرجانی.
- 9 - «التوحيد»، ابن خزیمه.
- 10 - «التوحيد»، ابن منده.
- 11 - «الصفات»، حکم بن معبد خزاعی.
- 12 - «النقض»، عثمان بن سعید دارمی.
- 13 - «الشريعة»، آجری.
- 14 - «الإبانة»، ابی نصر سجری.
- 15 - «الابانة»، ابن بطّه.
- 16 - «ابطال التأویلات»، ابی یعلی قاضی.

حنابله در اوائل قرن پنجم؛ یعنی در سال 408 هـ. ق توانستند خلیفه قادر بالله عباسی را هم عقیده خود کنند، لذا از این راه مردم را هم عقیده خود کرده و هر کس از معتزله و حنفیه و دیگران که با آن مخالفت می کرد را تهدید می نمودند. ذهبی می گوید: «علامه ابواحمد کرجی درباره عقیده خود کتابی را تألیف نمود. خلیفه قادر بالله آن را کتابت کرده و مردم را بر آن جمع و بر تعلیم آن امر نمود. و این در اوائل صده پنجم و در آخر ایام امام ابی حامد اسفرائینی، شیخ شافعیه در بغداد است. او دستور داد تا هر کس که اعتقاد به آنچه در این کتاب است ندارد؛ چه معتزلی یا رافضی یا خارجی، باید توبه داده شود. از جمله عقاید در آن کتاب این بود: «کان ربنا عزّ وجلّ وحده لا شییء معه ولا مکان یحویه، فخلق کلّ شییء بقدرته، شاء وأراد، لا استقرار راحة کما یستریح الخلق»؛⁽⁸⁵¹⁾ «پروردگار عزوجلّ ما تنها است و چیزی همراه او نیست و مکانی او را احاطه

نمی‌کند. پس هر چیز را به قدرت خود آفرید، و عرش را بدون آن که به آن احتیاج داشته باشد خلق کرد، پس بر روی آن به نحو استقرار قرار گرفت آن گونه که بخواهد و اراده کند، نه به نحو استقرار راحت، همان گونه که خلق استراحت پیدا می‌کند. »

ابن اثیر در حوادث سال 408 ه. ق می‌گوید: «در این سال بود که قادر بالله معتزله و شیعه و دیگران از صاحبان گفتار و مقالات مخالف را دستور به توبه داد و آنان را از مناظره در عقایدشان نهی نمود، و اگر کسی چنین می‌کرد عقوبت می‌نمود». ⁽⁸⁵²⁾

حافظ ابن جوزی در حوادث سال 408 ه. ق می‌گوید: «در این سال بود که قادر، بدعت‌گذاران را دستور به توبه داد ... خبر داد ما را هبة الله بن حسن طبری که در سال 408 ه. ق امیرالمؤمنین قادر بالله، فقهای معتزله و حنفیه را دستور به توبه داد و آنان نیز اظهار رجوع کردند ...». ⁽⁸⁵³⁾

از این نصوص تاریخی استفاده می‌شود که دست سیاست در کنار حنابله قرار گرفت و به کمک آنان آمد و لذا مخالفین خود را با انواع اذیت و آزارها از میدان بیرون کردند و از این طریق عقاید خود را گسترش داده و برای خود شوکتی یافتند. علمای حنابله از این فرصت به نفع خود سوء استفاده کرده و در مقابل مخالفان با مقابله عملی و فکری ایستادند. از جمله این افراد یحیی بن عمار (متوفی 422 ه. ق) است که معروف به شیخ مجسم ابی اسماعیل هروی است، که خودش می‌گوید: من ابن حبان را از سجستان بیرون کردم؛ زیرا او منکر حدّ برای خداوند متعال بود. ⁽⁸⁵⁴⁾

بعد از او امامان حنبلی یکی پس از دیگری ظهور کرده و خطّ فکری خود را ادامه دادند که از جمله آنان، قاضی ابویعلی حنبلی (متوفی 458 ه. ق) است. او

با تألیف کتابی به نام «ابطال التأویل» احادیث تشبیه و تجسیم را دنبال کرده و بر نظریه تأویل در باب صفات، خطّ بطلان کشید.

بعد از او نیز ابن قدامه مقدسی حنبلی (متوفی 629 ه. ق) ادامه دهنده این راه شد. او با تألیف کتاب هایی درباره این عقیده به نام های: «ذمّ التأویل»، و «لمعة الاعتقاد»، و «العلو»، به عقیده تشبیه و تجسیم جان تازه ای بخشید. ذهبی مؤلفات ابن قدامه را در شرح حالش آورده است.⁽⁸⁵⁵⁾ این تألیفات اکنون چاپ شده و در دسترس قرار گرفته است.

ابو شامه مقدسی درباره او می نویسد: «لکن کلامه فی العقائد علی الطريقة المشهورة عن أهل مذهبه...»⁽⁸⁵⁶⁾ «لکن کلام او در عقاید بر روش مشهور از اهل مذهبش است.»

شیخ محمد ابوزهره می نویسد: «إنّ ابن تیمیه یقرّر أنّ مذهب السلف هو إثبات كلّ ما جاء فی القرآن من فوقیة و تحتیة و استواء علی العرش و وجه و ید و محبة و بغض، و ما جاء فی السنة من ذلك ایضاً من غیر تأویل و بالظاهر الحرفی ... لقد سبقه بهذا الحنبلة فی القرن الرابع الهجری كما بینا، و ادّعوا أنّ ذلك مذهب السلف، و ناقشهم العلماء فی ذلك الوقت، و أثبتوا أنّ اعتقادهم هذا یؤدّی إلى التشبیه و الجسمیة لامحالة...»⁽⁸⁵⁷⁾ «ابن تیمیه چنین تقریر می کرد که مذهب سلف اثبات هر چیزی است که در قرآن آمده است؛ از قبیل فوقیت و تحتیت و استواء بر عرش و وجه و دست و محبت و بغض، و نیز آنچه در سنت از این قبیل آمده است، بدون آن که تأویل شود ... به این رأی، حنبله در قرن چهارم ه. ق سبقت گرفتند آن گونه که بیان شد و ادّعا کردند که این رأی مذهب سلف است. ولی در همان وقت علما با آنان مناقشه کرده و اثبات نمودند که اعتقادشان منجر به تشبیه و جسمیت خواهد شد...».

دور چهارم از ادوار تجسیم

این دوران از زمان ابن تیمیه و شاگردان او شروع می شود و تا زمان محمد بن عبدالوهاب ادامه می یابد.

ابن تیمیه اصول افکار حنابله و قائلین به تجسیم را از گذشتگان خود به ارث برد و برای آن، اساس و برنامه ای خاص قرار داده و آن ها را منظم کرد. وی در یکی از کتاب های خود به نام «نقض اساس التقدیس» می گوید: «وإذا كان كذلك فاسم المشبهة ليس له ذكر بدم في الكتاب والسنة ولا كلام أحد من الصحابة والتابعين...»⁽⁸⁵⁸⁾ «و هر گاه چنین باشد، پس برای معتقدان به تشبیه یادی به مذمت در کتاب و سنت و نه کلام هیچ یک از صحابه و تابعین نیامده است...».

او در جایی دیگر نیز می گوید: «وليس في كتاب الله ولا سنة رسوله ولا قول أحد من سلف الأمة وأئمتها أنه ليس بجسم، وأن صفاته ليس أجساماً وأعراضاً، فنفي المعاني الثابتة بالشرع بنفي ألفاظ لم ينف معناها شرع ولا عقل، جهل و ضلال»⁽⁸⁵⁹⁾ «در کتاب خدا و سنت رسولش و نیز در کلام احدی از سلف و امامان امت چنین نیامده که خداوند جسم نیست، و این که صفات او جسم و عرض نیستند. پس نفی معانی ثابت به شرع به نفی الفاظی که شرع و عقل معنای آن را نفی نکرده، نادانی و ضلالت است.»

دور پنجم از ادوار تجسیم

دور پنجم از ادوار قول به تشبیه، دوران محمد بن عبدالوهاب نجدی و پیروان او است.

شیخ رضوان العدل شافعی مصری (1303 ه. ق) می گوید: «ثم ظهر بعد ابن تیمیه محمد بن عبدالوهاب في القرن الثاني عشر و تبع ابن تیمیه وزاد عليه

سخافة وقبحاً، وهو رئيس الطائفة الوهابية قَبَّحَهُمُ اللَّهُ...»؛⁽⁸⁶⁰⁾ «بعد از ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب در قرن دوازدهم ظهور کرد. او خطّ ابن تیمیه را دنبال کرد و بر آن حرف های سخیف و قبیح را اضافه نمود. او رئیس طایفه وهابیه است، خداوند آنان را قبیح گرداند...».

حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «أما التجسيم والتشبيه فقد نشر الوهابيون وروجوا كتباً كثيرة في موضوع الصفات ككتاب «السنة» لعبدالله بن احمد بن حنبل وكتاب «الردّ على بشر المريسي» لعثمان الدارمي. وألف علماءهم في ذلك كتباً كثيرة نقلوا فيها هذه المباحث من كتب ابن تیمیه وابن القيم وأشباههم...»؛⁽⁸⁶¹⁾ «تجسیم و تشبیه را وهابیان منتشر ساخته و کتاب های زیادی را در موضوع صفات ترویج ساختند؛ همانند کتاب «السنة» از عبدالله بن احمد بن حنبل، و کتاب «الردّ على بشر المريسي» از عثمان دارمی. و علمای وهابیان در این باره کتاب های بسیاری تألیف نمودند و در آن ها این مباحث را از کتاب های ابن تیمیه و ابن قیم و دیگران نقل کردند...».

دور ششم از ادوار تجسیم

دور ششم از ادوار تجسیم و تشبیه، دوران سلفیه و وهابیان معاصر است. کسانی که در هیئت های بحث ها و فتاوی و دعوت و ارشاد ظهور و بروز داشته و دارند و نیز البانی و پیروان خطّ فکری او. این افراد در عصر حاضر توانسته اند، دانشگاه های مختلف را تسخیر کرده و دسته های گوناگون از طلاب را با اصول افکار خود در آنجا تعلیم دهند.

تبرئه رجال شیعه از قول به تجسیم

از جمله اتهاماتی که به شیعه زده شده این است که آنان قائل به تجسیم اند؛ یعنی معتقدند به این که برای خداوند جسمی است دارای ابعاد و حدود ... و در

این زمینه ادّعا می کنند، اوّل کسانی که قائل به جسمیت خداوند در بین شیعیان بوده، هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمان قمّی و دیگران از بزرگان شیعه در قرن دوم می باشند.

دکتر قفاری می گوید: «اصل افکار تجسیم و مذهب آن از شیعه سرچشمه گرفته است. آن گاه می گوید: ابن تیمیه اوّل کسی است که این را به اثبات رسانده و گفته: اوّل کسی که در اسلام قائل به جسمانیت خداوند شده، هشام بن حکم می باشد».⁽⁸⁶²⁾

او هم چنین می گوید: «در نتیجه: تشبیه خداوند سبحان به مخلوقاتش در یهود سابقه داشته و از آنجا به تشیع سرایت کرده است؛ زیرا تشیع مأوی و ملجأ هر کسی است که قصد سوء نسبت به اسلام و مسلمین دارد».⁽⁸⁶³⁾ جا دارد این تهمت را بررسی کرده و دامان شیعه را از آن پیراسته نماییم.

آرای علمای شیعه در مسأله تجسیم

از آنجا که اشکال کننده در صدد است تا قول به تجسیم را به علمای شیعه نسبت دهد؛ لذا جا دارد این موضوع را در لابه لای کلمات آن ها بررسی کنیم تا از صحت یا فساد آن آگاهی یابیم:

1 - شیخ کلینی رحمه الله (329 ه. ق)؛ در کتاب «کافی» بابی را منعقد کرده تحت عنوان «باب النهی عن الجسم و الصورة»⁽⁸⁶⁴⁾ که به تبع روایات، این خود دلالت بر عدم اعتقاد او، به تجسیم دارد.

2 - شیخ صدوق رحمه الله (381 ه. ق)؛ در کتاب «توحید» بابی دارد به نام «باب انّ الله عزوجلّ لیس بجسم و لاصورة».⁽⁸⁶⁵⁾

3 - شیخ مفید رحمه الله (413 ه. ق)؛ در کتاب «تصحیح الاعتقاد» می گوید: «و اما کلام در توحید و نفی تشبیه از خداوند و تنزیه و تقدیس برای او،

چیزی است که به آن امر شده و مورد رغبت قرار گرفته است. و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد». (866)

می دانیم که تجسیم داخل در تشبیه است، لذا کلام شیخ مفید شامل تجسیم نیز می شود.

4 - ابوالفتح کراجکی (449 ه. ق)؛ در کتاب «کنز الفوائد» بابی دارد تحت عنوان «فصل من الاستدلال علی ان الله تعالی لیس بجسم». (867)

5 - شیخ طوسی (460 ه. ق)؛ در تفسیر «التبیین» از جمله کسانی که ذبیحه و کشتار شان را حرام می داند، کسانی را برمی شمارد که قائل به تجسیمند. (868)
همان گونه که حکم به نجاست مجسمه کرده و آن ها را در زمره کفار به شمار آورده است. (869)

6 - قاضی ابن براج (481 ه. ق)؛ در «جواهر الفقه» تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است. (870)

7 - قطب راوندی (573 ه. ق)؛ در کتاب «فقه القرآن» فتوا به عدم صحت نماز در پوست حیوانی داده که مجسم آن را ذبح کرده و انتفاع به آن را نیز جایز نمی داند. (871) و در جای دیگر نیز می گوید: تجسیم از مذاهب فاسد است. (872)

8 - شیخ طبرسی (قرن ششم ه. ق)؛ در «تفسیر مجمع البیان» قائل به عدم جواز خوردن ذبیحه کسی شده که معتقد به تجسیم است. (873)

9 - علامه حلّی رحمه الله (726 ه. ق)؛ در کتاب «منتهی المطلب» فتوا به نجاست نیم خورده مجسمه داده است و آن ها و مشبّهه را در حکم نواصب و غلات دانسته و حکم به کفر همه آن ها داده است. (874)

- 10 - ابن فهد حلّی (841 ه. ق)؛ در کتاب «الرسائل العشر» مجسّمه را از جمله کسانی به حساب آورده که داخل در عنوان کافر بوده و محکوم به نجاستند.⁽⁸⁷⁵⁾
- 11 - محقق کرکی (940 ه. ق)؛ در کتاب «جامع المقاصد» به نجاست مجسّمه فتوا داده است،⁽⁸⁷⁶⁾ و در کتاب «الرسائل» نیز به عدم جسمانیت خداوند اشاره کرده است.⁽⁸⁷⁷⁾
- 12 - ابن ابی جمهور احسائی (اوائل قرن دهم هجری قمری)؛ از جمله اصول شیعه را تنزیه خداوند تبارک و تعالی از تشبیه و دیگر نقائص برشمرده است.⁽⁸⁷⁸⁾
- 13 - علامه مجلسی (1110 ه. ق)؛ در کتاب «بحار الانوار» بابی را تحت عنوان «نفی الجسم و الصورة و التشبيه و الحلول و الاتحاد و انه لا یدرک بالحواس و الاوهام و العقول و الافهام» منعقد نموده است. و بعد از آن بابی دیگر تحت عنوان «نفی الزمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالی و تأویل الآیات و الاخبار فی ذلک» آورده است.⁽⁸⁷⁹⁾
- 14 - شیخ جعفر کاشف الغطاء (1228 ه. ق)؛ در کتاب «کشف الغطاء» بر نفی تجسیم و ترکیب از خداوند استدلال کرده است.⁽⁸⁸⁰⁾
- 15 - حاج ملا هادی سبزواری (1300 ه. ق)؛ در کتاب «شرح الاسماء الحسنی» تصریح دارد بر این که تنزیه خداوند از صفات مخلوقات و اجسام، انسان را بر اقامه برهان بر ضدّ برخی از عقاید باطل کمک خواهد کرد.⁽⁸⁸¹⁾
- 16 - آیت الله خویی (1413 ه. ق)؛ در کتاب «الطهارة» تصریح به بطلان عقیده تجسیم نموده است.⁽⁸⁸²⁾

از این عبارات استفاده می شود که علمای شیعه، همگی بر تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن اتفاق دارند.

و نیز با مراجعه به روایات پی به وجود احادیث بسیاری خواهیم برد که دلالت بر عدم تجسیم دارد، و تنها علامه مجلسی در کتاب «بحارالانوار» 47 حدیث در این باره آورده است، و این خود دلالت دارد بر این که عدم تجسیم نزد شیعه اصلی مسلم است.

تبرئه هشام بن حکم از قول به تجسیم

با مراجعه به کتاب های مخالفین مشاهده می کنیم که تنها دلیلی که آن ها به آن تمسک کرده و نسبت تجسیم را به هشام داده اند، جمله ای است که از او روایت شده که درباره خدا فرمود: «جسم لا کالاجسام». اینک این نسبت را در دو مرحله مورد بررسی قرار می دهیم: یکی در اصل این نسبت که آیا صحیح است یا خیر، و دیگری آن که بر فرض صحت نسبت، آیا این جمله دلالت بر اعتقاد هشام به تجسیم دارد یا خیر؟

مرحله اول: بررسی اصل نسبت

شواهدی این احتمال را تقویت می کند که این نسبت به هشام چیزی جز افترا و تهمت نیست. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - هشام از جمله اصحاب امامان اهل بیت علیهم السلام به حساب می آمده که به عنوان مدافع از حریم حق و حقیقت مطرح بوده اند. کسانی که در مقابل خطوط انحرافی ایستادگی کرده و درصدد ابطال شبهه های آنان برآمده اند. حال چگونه می توان او را متهم به چنین عقیده ای کرد که از خارج اسلام وارد شده است؟

2 - با مراجعه به کتب رجالی پی خواهیم برد که هشام و یونس با مشکلی از درون مذهب و آن هم از ناحیه برخی از اصحاب خود مواجه بودند؛ زیرا برخی

نمی توانستند مقام و منزلت آن دو را مشاهده کنند و لذا به جهت حسدی که به او داشتند او را به قول به تجسیم متهم ساختند.

کشی در رجال خود از سلیمان بن جعفر نقل کرده که گفت: از امام رضا علیه السلام درباره هشام بن حکم سؤال کردم؟ حضرت فرمود: «او بنده ای نصیحت کننده بود که از ناحیه اصحاب خود به جهت حسدی که به او داشتند اذیت و آزار شد». (883)

یونس بن عبدالرحمن و اصحاب او نیز از طرف جماعتی مورد سعایت قرار گرفته و به جهت جلالت قدر و قربش نزد امام، مورد سرزنش و تعقیب قرار گرفته بود. و لذا به احتمال قوی می توان روایاتی را که در مذمت او رسیده یا دلالت بر انحراف او دارد، از جعل همین افراد دانست.

3 - هشام بن حکم به اعتراف شیعه و سنی، یکی از متکلمین امامیه و دریایی عمیق از معارف عقلی به حساب می آمد. شهرستانی می گوید: «هشام بن حکم کسی بود که در مباحث اصول، غور بسیار نموده بود و نمی توان مباحث و مناظرات او را با معتزله نادیده گرفت». (884) ذهبی نیز او را متکلمی زبردست دانسته است. (885)

خصوصاً آن که بزرگان شیعه به تبع از اهل بیت علیهم السلام او را بسیار تمجید نموده اند. آیا با وجود این تعبیرات می توان چنین تهمتی را به هشام نسبت داد؟ آیا مقام و منزلت او شاهی بر کذب این نسبت و افتراء به او نیست؟

4 - از آنجا که بحث از خداوند و صفات ثبوتی و سلبی در آن عصر آسان نبوده و تازه در حوزه های اسلامی مطرح شده و ذهن افراد به این مسائل نامأنوس بوده است، لذا طبیعی به نظر می رسد که گروهی کلام او را - بر فرض صحت انتساب - درست نفهمیده و لذا او را به تجسیم متهم کنند.

ممکن است که هشام گفته: «شیء لا کالاشیاء» ولی مستمع خیال کرده که گفته: «جسم لا کالاجسام» یا آن را نقل به معنا کرده و یا خیال کرده که لازمه کلام او این چنین است. و می دانیم که گاهی برداشت ها و تصوّرات غلط از سخنان کسی، سبب نسبت های ناروا به او می شود.

5 - با مراجعه به کتب تراجم پی می بریم که هشام مورد مدح از ناحیه امامان علیهم السلام قرار گرفته است، مدحی که هرگز با وجود انحرافات عقایدی سازگاری ندارد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) در حدیثی امام صادق علیه السلام در شأن او فرمود: «او ناصر ما به دست و زبان و قلب است». ⁽⁸⁸⁶⁾ و نیز در جایی دیگر فرمود: «مثل تو باید برای مردم عقاید بگوید». ⁽⁸⁸⁷⁾

ب) امام صادق علیه السلام هم چنین در حق او دعا کرده و فرمود: «ای هشام! خداوند به تو از توحید نفع رساند و تو را ثابت قدم گرداند». ⁽⁸⁸⁸⁾

ج) در قصّه ای بعد از آن که کافری به دست امام صادق علیه السلام ایمان آورد، حضرت او را به جهت تعلیم دین در جهت عقیده و شریعت به هشام بن حکم سپرد. ⁽⁸⁸⁹⁾

د) و نیز در حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره هشام بن حکم رسیده که فرمود: «هشام بن حکم پیشگام حق ما، و دنبال کننده گفتار ما، تأیید کننده صدق ما، و دفع کننده باطل دشمنان ما است. هر کس که او و اثرش را دنبال کند ما را دنبال و پیروی کرده و هر کس که او را مخالفت کرده و هتک حرمت او کند با ما دشمنی کرده و هتک حرمت ما را کرده است». ⁽⁸⁹⁰⁾

ه) امام کاظم علیه السلام در دعایی که بعد از بر آوردن حاجت هشام می کند، می فرماید: «خداوند ثواب تو را بهشت قرار دهد». ⁽⁸⁹¹⁾

و) در حدیثی امام رضا علیه السلام امر به دوستی با هشام نموده است. ⁽⁸⁹²⁾
ز) در حدیثی دیگر امام رضا علیه السلام بر او ترحم کرده و فرمود: «خداوند او را رحمت کند، او بنده نصیحت گری بوده که از ناحیه اصحابش به جهت حسد مورد اذیت و آزار واقع شد». ⁽⁸⁹³⁾

در مورد یونس بن عبدالرحمن نیز روایات فراوانی در مدح و ستایش او وارد شده است. بس است در این مورد خبر عبدالعزیز بن مهتدی که گفت: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم: من نمی توانم همیشه شما را زیارت کنم، از چه کسی معالم دینم را اخذ نمایم؟ حضرت فرمود: از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر. ⁽⁸⁹⁴⁾
آیا می توان به چنین افرادی که این گونه مورد مدح اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته اند چنان نسبتی را داد؟

6 - با مراجعه به روایات هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمن که درباره توحید و صفات خداوند متعال رسیده پی می بریم که هرگز با عقیده به تجسیم سازگاری ندارد. اینک به برخی از این گونه روایات اشاره می کنیم:

الف) هشام در مناظره ای که بین او و یکی از کافران واقع شد، به کلام امام صادق علیه السلام استشهاد کرده و فرمود: «... جز آن که خداوند جسم و صورت نیست ... به حواس پنج گانه درک نمی شود، اوهام او را درک نمی کند ... شنوا و بینا است. شنوا است بدون وسیله شنوایی و بینا است بدون وسیله بینایی ...». ⁽⁸⁹⁵⁾

ب) در مورد یونس بن عبدالرحمن نیز در روایت آمده که او از امام کاظم علیه السلام درباره علت عروج پیامبر صلی الله علیه و آله به آسمان سؤال کرد، با آن که خداوند توصیف به مکان نمی شود؟ حضرت فرمود: «همانا خداوند تبارک و تعالی به مکان توصیف نشده و زمان بر او جاری نمی گردد ...». ⁽⁸⁹⁶⁾

پس یونس نیز با سؤال از امام و اعتقاد به جواب امام، قائل به عدم تجسیم است. و لذا با اعتقاد به جواب امام این روایت را از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل می کند.

مرحله دوم: بررسی کلام

در بحث گذشته با قراین بسیار به اثبات رساندیم که اصل انتساب این اتهام به هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمن بی پایه و اساس بوده است. حال بر فرض ثبوت آن درصدد بررسی جمله ای هستیم که به جهت انتساب آن به هشام او را متهم به اعتقاد به تجسیم کرده اند، و آن این که او خداوند را این گونه توصیف کرده است: «جسم لا کالاجسام».

قبل از هر چیز توجه به یک نکته ضروری می نماید، و آن این که برای فهم یک جمله یا یک کلمه رجوع به لغت کافی نیست، خصوصاً وقتی که این عبارت از یک متخصص صادر شده باشد، بلکه باید قصد متکلم را ملاحظه کرد. به عبارت دیگر اصطلاح خاص را مشاهده کرد؛ زیرا گاهی متکلم از کلامش معنایی را اراده می کند که نمی توان با مراجعه به لغت آن را فهمید.

حال با ذکر این نکته به سراغ این مطلب می رویم که آیا هشام بن حکم از این جمله ای که به او نسبت داده اند، معنای خاص را اراده کرده و یا همان معنای لغوی را از کلمه «جسم» اراده نموده است؟

با مشاهده قراین خاص پی می بریم که هشام در گفتن جمله «جسم لا کالاجسام» معنا و مقصود خاصی را اراده کرده است که با تنزیه خداوند از جسمیت و لوازم آن نیز سازگاری دارد، و آن این که مقصود او از کلمه «جسم» موجود، شیء قائم به نفس و ثابت است.

ابوالحسن اشعری همین معنا را از هشام برای «جسم» نقل کرده است. او در کتاب «مقالات الاسلامیین» از هشام بن حکم نقل کرده که: معنای جسم این است که او موجود است. او دائماً می گفت: من در گفتارم از کلمه «جسم» اراده موجود، و شیء، و قائم بنفسه را کرده ام. (897)

کشی نیز از هشام و یونس نقل کرده که این دو گمان کرده اند که اثبات شیء به این است که «جسم» گفته شود. (898)

نتیجه این که رأی هشام و یونس در رابطه خداوند با دیگران از حیث معنا هیچ فرقی ندارد، جز در اختلاف تعبیر. لکن قراینی وجود دارد که می توان آن ها را شاهد بر همین معنا به حساب آورد.

1 - قرینه لفظی

هشام گرچه خداوند را متصف به جسمانیت کرده، ولی به دنبال آن کلمه ای را به کار برده که می توان کلمه «جسم» را از معنای لغوی تغییر داده و به معنای دیگری رهنمون ساخت؛ زیرا در جمله خود فرموده: «جسم لا کالاجسام»؛ یعنی جسمی است نه مانند سایر اجسام. و این خود دلالت بر اراده معنای خاصی از کلمه «جسم» نزد هشام دارد.

2 - قرینه خارجی

تعبیر «هو جسم لا کالاجسام» که به هشام بن حکم نسبت داده شده، با ملاحظه قرینه خارجی نیز پی خواهیم برد که بر مدعای خصم؛ یعنی اعتقاد به

تجسیم سازگاری ندارد؛ زیرا این جمله را بنا بر نقل شهرستانی، در محاجّه با علاّف گفته است. هشام به علاّف می گوید: تو می گویی خداوند عالم است به علم، لازمه این حرف این است که خداوند علمش همانند بقیه مردم باشد پس چرا تو نمی گویی که خداوند جسم است نه مثل سایر اجسام؟⁽⁸⁹⁹⁾

از این گونه تعبیر به خوبی استفاده می شود که هشام در صدد معارضه و مقابله با علاّف است، نه این که عقیده خود را بیان کند. این طور نیست که هر کس در مقام معارضه، چیزی می گوید آن را اعتقاد داشته باشد؛ زیرا ممکن است که قصد او امتحان علاّف باشد؛ همان گونه که شهرستانی نیز همین مطلب را فهمیده است.

و بر فرض که از این عبارت عقیده به تجسم استفاده شود، ممکن است که این حرف از او هنگامی صادر شده باشد که داخل در مذهب جهمیه بوده و قبل از آن بوده که به برکت آل محمد ﷺ هدایت یافته است؛ زیرا جهمیه قائل به تجسیمند، ولی بعد از دخول در مکتب اهل بیت ﷺ به پیروی از آنان با تجسیم مقابله کرده است.

3 - اختلاف در معنای جسم

متکلمین از فریقین تصریح دارند بر این که کلمه «جسم» لفظ اصطلاحی بوده و در معنای آن اختلاف واقع شده است.

ابوالحسن اشعری از امامان اهل سنت می گوید: «متکلمین در کلمه (جسم) تا دوازده قول اختلاف کرده اند».⁽⁹⁰⁰⁾

ابن تیمیه می گوید: «حقیقت امر این است که در لفظ جسم نزاع های لفظی و معنوی وجود دارد».⁽⁹⁰¹⁾

در جایی دیگر می گوید: «لفظ جسم و حیز و جهت الفاظی است که در آن ها ابهام و اجمال وجود دارد، و این ها الفاظی اصطلاحی هستند که گاهی معانی متنوعی از آن ها اراده می شود».⁽⁹⁰²⁾

و نیز می گوید: «از جمله آن افراد کسانی هستند که لفظ جسم را اطلاق و مقصود از آن را «قائم به نفس» یا «موجود» گرفته اند».⁽⁹⁰³⁾

شیخ الاسلام ابو یحیی (926 ه. ق) نیز کلمه «جسم» را قائم به ذات در عالم تفسیر نموده است.⁽⁹⁰⁴⁾

4 - «جسم لا کالاجسام» عبارتی شایع

با مراجعه به کتاب های اهل سنت پی می بریم که جمله «جسم لا کالاجسام» که به هشام نسبت داده شده، عبارتی شایع در بین علمای اهل سنت است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

ابن تیمیه می گوید: «بسیاری از اهل اسلام درباره خالق معتقدند: او جسمی است که شبیه سایر اجسام نیست. و حنابله و تابعین آن ها بر این اعتقادند».⁽⁹⁰⁵⁾

ابن حزم می گوید: «کسی که می گوید: خداوند جسم است ولی نه مثل سایر اجسام در عقیده خطا نکرده است، ولی در اسم گذاری بر خدا به اشتباه رفته است؛ زیرا خداوند را به اسمی نامگذاری کرده که از او نرسیده است».⁽⁹⁰⁶⁾

و نیز می گوید: «هر کس بگوید: پروردگار او جسم است، اگر جاهل یا تأویل کننده باشد معذور است و بر او چیزی نیست ...».⁽⁹⁰⁷⁾

ابن تیمیه نیز می گوید: «این گونه الفاظ (مثل جسم ...) را کسی نمی تواند نفی یا اثبات کند تا آن که متکلم آن را تفسیر نماید، اگر به باطل تفسیر نماید آن را رد کند و اگر به حق تفسیر کند آن را اثبات نماید».⁽⁹⁰⁸⁾

در جایی دیگر می گوید: «آن کسانی که خداوند را از مشابَهت با مخلوقین منزّه می کنند و او را «جسم» نامیده اند، نزاع آنان با کسانی که آن را از خدا نفی می کنند، لفظی است.»⁽⁹⁰⁹⁾

با جواب از این جمله ای که به هشام بن حکم نسبت داده شده، به این نتیجه می رسیم که تهمت تجسیم به معنای جسمیت لغوی هرگز بر هشام روا نیست. تنها عباراتی می ماند که در کتب رجال و تراجم در مذمت او رسیده است که یا به جهت استناد به آن جمله معروف «جسم لا کالاجسام» است که آن را مورد بررسی قرار دادیم و یا به جهت خصومت و حسدی که با او داشته اند ذکر شده است.

بررسی روایات در مذمت هشام

با مراجعه به کتاب های تراجم و رجال پی به روایاتی در مذمت هشام خواهیم برد که به جهت نسبت تجسیم درباره او رسیده است، ولی می توان جواب های متعددی به آن ها داد:

1 - اغلب این روایات از حیث سند ضعیفند.⁽⁹¹⁰⁾

2 - این روایات علاوه بر این که تعدادشان کم است با روایات صحیح و مستفیضه ای که در فضیلت و مقام و منزلت هشام از امامان رسیده است، معارضه دارند.

3 - می توان آن روایات را حمل بر تجسیم لفظی و لغوی نمود، به این معنا که هشام؛ گرچه عقیده ای صحیح و سالم داشته ولی به جهت به کار بردن تعبیری که سبب شده دشمنان شیعه آن را مستمسک قرار داده و آن را بر ضد شیعه به کار برند، مورد انتقاد قرار گرفته است.

4 - ممکن است بگوییم که امامان شیعه، اصل این فکر و عقیده را که به هشام نسبت داده شده مورد مذمت و نقد قرار داده اند، گرچه انتساب آن را به هشام قبول نداشته اند. به این معنا بر فرض که هشام چنین حرفی را زده باشد، قطعاً باطل و مورد سرزنش است؛ زیرا به جهت اشاعه نظریه تجسیم، امام در جامعه احساس خطر کرده و درصدد آن است که به مردم بفهماند گرچه شما چنین چیزی را به هشام نسبت می دهید، هر کس که این حرف را بزند اشتباه کرده است. به همین جهت امام درصدد تأیید یا ردّ هشام نیست.

مبانی اعتقادی و هابیت

میزان در توحید و شرک

وهابیان با دیدگاه خاصی که در میزان شرک و توحید دارند، بسیاری از اعمال مسلمین؛ از قبیل تبرک، استعانت از ارواح اولیای الهی و ... را شرک می دانند، و عاملان به آن را مشرک می خوانند، و به تبع آن، خون و اموالشان را حلال می شمردند. آنان تا آنجا پیش می روند که ذبیحه آنان را حرام می دانند. ولی در مقابل، مسلمانان عالم با مبانی خاصی که از راه عقل و قرآن و روایات معتبر کسب کرده اند این مصادیق و اعمال را نه تنها شرک ندانسته، بلکه مستحب و در راستای توحید می دانند. در اینجا به بررسی موضوع فوق می پردازیم:

فتاوی و هابیان در مصادیق شرک

1 - شیخ عبدالعزیز بن باز، مفتی و هابیان در عصر خود می گوید: «دعا از مصادیق عبادت است، و هر کس در هر بقعه ای از بقعه های زمین بگوید: یا رسول الله، یا نبی الله، یا محمد به فریاد من برس، مرا دریاب، مرا یاری کن، مرا شفا بده، امتت را یاری کن، بیماران را شفا بده، گمراهان را هدایت فرما، یا امثال این ها، با گفتن این جمله ها برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبر ﷺ را عبادت نموده است...» (911).

2 - همو در جای دیگر می گوید: «بی شک کسانی که به پیامبر ﷺ یا غیر او از اولیا و انبیا و ملائکه یا جن، پناه می برند، معتقدند که آنان دعایشان را شنیده و حاجات شان را بر آورده می کنند، این اعتقاد ها انواعی از «شرک اکبر» است؛ زیرا علم غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی داند. دلیل دیگر این

که تصرفات و اعمال اموات در دنیا با مرگ منقطع شده است - خواه پیامبر باشند یا غیر پیامبر - و ملائکه و جن نیز از ما غایب و به شئون خود مشغولند». (912)

3 - همو می گوید: «آنچه در کنار قبور از انواع شرک انجام می گیرد، قابل توجه است؛ از جمله صدا زدن صاحبان قبر، استغاثه به آنان، طلب شفای مریض، طلب نصرت بر اعدا و امثال این ها، همه از انواع شرک اکبر است که اهل جاهلیت به آن عمل می کردند». (913)

4 - وی در جای دیگر می گوید: «ذبح برای غیر خدا منکری عظیم و شرک اکبر است؛ خواه برای پیامبر باشد یا ولی یا ستاره یا بت یا غیر این ها ...». (914)

5 - همو می گوید: «در نماز اقتدا به مشرکان جایز نیست، که از جمله آنان کسانی اند که به غیر خدا استغاثه می کنند و از او مدد می خواهند؛ زیرا استغاثه به غیر خدا؛ از اموات و بت ها و جن و غیر این ها از انواع شرک به خداست ...». (915)

6 - وی در جایی دیگر می گوید: «قسم به کعبه یا غیر کعبه از مخلوقات جایز نیست». (916)

7 - او می گوید: «صدا زدن مرده و استغاثه به او و طلب مدد از وی، همگی از مصادیق شرک اکبر است، آنان همانند عبادت کنندگان بت ها در زمان پیامبر ﷺ از قبیل: لات، عزی و مناتند ...». (917)

گویا وهابیان تنها خود را اهل توحید خالص می دانند و معتقدند: بقیه - که اکثریت مسلمانان را تشکیل می دهند - مشرکانی اند که خون، ذریه و اموالشان احترام ندارد، و خانه هایشان نیز خانه جنگ و شرک است ...

عمر عبدالسلام نویسنده سنی مذهب می گوید: «در سفری که در جوانی به مکه مکرمه برای ادای فریضه حجّ به سال 1395ه. ق داشتم، در مدینه منوره کنار قبر پیامبر اکرم ﷺ با صحنه بسیار عجیبی روبه رو شدم. دیدم که وهابیان با انواع اهانت ها با مسلمین برخورد می کنند و مسلمانان را که میهمانان خدا و رسولند با انواع فحش و دشنام از کنار قبر رسول خدا ﷺ دور می سازند. هر گاه زائر قصد اظهار محبت به حضرت و نزدیک شدن به ضریح رسول خدا ﷺ و بوسیدن آن را داشت، او را با جمله «ابتعدوا ایها المشرکون» از ضریح دور می ساختند. از این کردار بسیار ناراحت شدم، و بعد از مراجعه به تاریخ دیدم که این اعمال نشأت گرفته از افکار بزرگان وهابیان از قبیل ابن تیمیه و دیگران است...» (918).

وهابیان با این نوع برخورد چه هدفی را دنبال می کنند؟ با دقت در رفتار آنان پی می بریم که آنان در ظاهر یک اصل مهمی را دنبال می کنند که همان گسترش توحید و مقابله با انواع شرک و بت پرستی است، ولی واقع امر و پشت قضیه حکایت از امر دیگری دارد. واقع امر آن است که آن ها خواسته یا ناخواسته هدفی را دنبال می کنند که استعمار، خواهان آن است که همان تفرقه بین مسلمین و ایجاد فتنه ها و جنگ ها بین آنان است تا در این میان، دشمن سوء استفاده کرده، به مطامع شوم خود برسد. گروهی از محققین در تاریخ وهابیت این هدف مخفی را به اثبات رسانده و تصریح نموده اند که اصل این مذهب و تأسیس آن در جزیره العرب به امر مستقیم وزارت مستعمرات انگلستان بوده است؛ زیرا بهترین مذهبی که می تواند مطامع پلید آنان را تأمین نماید، این مذهب با همین نوع افکار، آن هم در جزیره العرب است. (919)

توحید، اساس دعوت انبیا

بی شک اساس دعوت انبیا، توحید و نفی شرک و بت پرستی بوده است. قرآن کریم به این هدف اساسی انبیا اشاره نموده، می فرماید: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ) (920) «و هر آینه در هر امتی پیامبری فرستادیم تا آنان را به عبادت خدا دعوت نمایند.»

دعوت به توحید، اساس و هدف اساسی بعثت پیامبر اسلام ﷺ بوده است. پیامبر ﷺ در حدیثی می فرماید: (أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله ويقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحق الإسلام وحسابهم على الله)؛ (921) «من مأمور شدم که با مردم بجنگم تا شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد دهند، نماز برپا دارند و زکات بپردازند و هر گاه چنین کنند خون و اموالشان محفوظ است جز به حق اسلام و حسابشان با خداوند است.»

مورد نزاع و بحث با وهابیان آن است که چه عملی شرک و چه عملی نشانه توحید است؟ ما در این بحث اثبات خواهیم کرد، مصادیقی که وهابیان شرک می دانند، نه تنها شرک نبوده بلکه در راستای توحید است.

مراحل توحید

توحید در لغت یعنی: چیزی را یکتا و منحصر به فرد دانستن. و هنگامی که بر خداوند اطلاق می گردد، به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

در کتاب های اعتقادی برای توحید مراحل ذکر شده است:

1 - توحید در الوهیت؛

2 - توحید در خالقیت؛

3 - توحید در ربوبیت؛

4 - توحید در عبادت.

1 - توحید در الوهیت

یعنی تنها موجود مستحقّ عبادت که دارای همه صفات کمال و جمال بالاستقلال بوده، خداوند متعال است.

خداوند متعال می فرماید: **(وَالْهُكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ)** ⁽⁹²²⁾ «و خدای شما خدای یکتاست.»

همچنین می فرماید: **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** ⁽⁹²³⁾ «بگو او خدای یگانه است.»
و نیز می فرماید: **(وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ)** ⁽⁹²⁴⁾ «و هرگز با او خدای دیگری نیست.»

در جای دیگر می فرماید: **(وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ)** ⁽⁹²⁵⁾ «هرگز با خداوند، خدای دیگری [شریک] قرار ندهید.»

2 - توحید در خالقیت

یعنی تنها خالق مستقل در عالم یکی است و هر کس غیر از او، در خالقیتش محتاج به اذن و مشیت اوست و کسی بدون اراده او کاری انجام نمی دهد. ولی این اراده و مشیت الهی با اختیار بنده ناسازگاری ندارد؛ زیرا اراده الهی بر این تعلق گرفته که بندگان با اراده و اختیار خود اعمالشان را انجام دهند.

خداوند متعال می فرماید: **(قُلْ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)** ⁽⁹²⁶⁾ «بگو خداوند خالق هرچیز است.»

همچنین در جایی دیگر می فرماید: **(هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ)** ⁽⁹²⁷⁾ «آیا خالقی غیر خداوند وجود دارد که در آسمان و زمین به شما روزی دهد؟.»

3 - توحید در ربوبیت

یعنی تنها تربیت کننده و مدبّر شئون عالم و خلقت اشیاء و هدایت کننده آن ها به سوی اهداف شان به صورت مستقل، خداوند متعال است و هر کس دیگر که شأنی از شئون تدبیر را دارد، به اذن و اراده و مشیت الهی است.

خداوند متعال می فرماید: **(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)** ⁽⁹²⁸⁾ «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که تربیت کننده عالمیان است.»

در جایی دیگر می فرماید: **(قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أُنْبَغَى رَبَّاهُ وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ)** ⁽⁹²⁹⁾ «بگو آیا غیر خدا را به عنوان پروردگار خود طلب نمایم؛ در حالی که او پروردگار و تربیت کننده هر چیزی است.»

این منافات ندارد که برخی افراد؛ امثال ملائکه تدبیر برخی از امور را از جانب خداوند به دست گرفته باشند، همان گونه که خداوند درباره آنان می فرماید: **(فَالْمُذَّبَّرَاتِ أُمْرًا)** .

4 - توحید در عبادت

یعنی عبادت و پرستش مخصوص خداوند متعال است. خداوند متعال در آیات بسیاری به این نوع از توحید اشاره کرده است؛ از جمله:

الف) **(وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ)** ⁽⁹³⁰⁾ «و حکم کرده پروردگار تو این که غیر او را عبادت نکنید.»

ب) **(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ)** ⁽⁹³¹⁾ «ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی، برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.»

ج) (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) ⁽⁹³²⁾ «و»

همانا ما در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کنند که خدای یکتا را بپرستید و از بتان و فرعونیان دوری کنید. «

با توجه به تأکیدهای قرآن بر توحید در عبادت بجاست که در ارکان این نوع توحید بحث کنیم؛ زیرا عمده اختلاف مسلمانان با وهابیان در این نوع از توحید است.

بررسی مفهوم عبادت

با مراجعه به کتاب های لغت پی می بریم که عبادت و عبودیت به معنای مطلق «خضوع» و «تذلل» است.

ابن منظور افریقی می گوید: «اصل عبودیت، خضوع و ذلت است». ⁽⁹³³⁾

فیروزآبادی می گوید: «عبادت یعنی: اطاعت». ⁽⁹³⁴⁾

راغب اصفهانی می گوید: «عبودیت یعنی: اظهار ذلت». ⁽⁹³⁵⁾

می دانیم که معنای اصطلاحی عبادت که در قرآن به آن اشاره شده و آن مخصوص خداوند متعال است، به معنای لغوی آن - که مطلق خضوع باشد - نیست؛ وگرنه لازم می آید که هر کس کمترین تواضع و خضوعی را بر کسی داشته باشد عبادت حرام شمرده شود، بلکه عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقومات و اصولی دارد که با بودن آن ها عبادت تحقق می یابد.

مثلاً خداوند در قرآن کریم می فرماید: (فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ

أَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ) ⁽⁹³⁶⁾ «در آینده خدا بر می انگیزاند

قومی را که او آنان را دوست دارد و آن ها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران، سرفراز و مقتدرند. «

لذا این ذلت را کسی به معنای عبادت نگرفته است.

خداوند متعال از سجود ملائکه بر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام به امر خود خبر داده آنجا که می فرماید: (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) ⁽⁹³⁷⁾ «و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند؛ جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید، و (به خاطر تکبر و نافرمانی) از کافران شد. «

و اگر این عمل در حقیقت عبادت است پس چرا به آن امر شده است.

درباره سجده بر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام از ناحیه ملائکه توجیهاتی ذکر شده است:
1 - این که این سجده در حقیقت برای خداوند به جهت خلقت موجودی همچون حضرت آدم است؛ یعنی نهایت تعظیم و کرنش در برابر حضرت حق سبحانه و تعالی که چنین مخلوقی که عصاره خلقت است را خلق کرده است.

2 - ممکن است که این سجده گرچه برای حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام بوده ولی به معنای اصطلاحی آن که مختص به خداوند سبحان می باشد و آن نهایت خضوع با قراردادن پیشانی بر زمین با نیت الوهیت یا ربوبیت مسجودله است نیست، بلکه تنها به جهت تعظیم بر حضرت آدم و کوچکی در مقابل او بوده است و این عمل از آن جهت که با نیت شرک آلود همراه نبوده اشکالی نداشته است.

3 - برخی می گویند: سجده بر حضرت آدم در حقیقت سجده به سوی او بوده است؛ یعنی ملائکه مأمور شدند که حضرت را قبله خویش قرار دهند و به طرف او سجده نمایند؛ چنان که ما به طرف قبله نماز می‌گزاریم، ملائکه نیز مأموریت یافتند تا حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام را قبله گاه خویش قرار دهند.

این توجیه از جهاتی دارای اشکال است:

اولاً: خلاف ظاهر آیه است که می فرماید: (اسْجُدُوا لِآدَمَ) و نفرموده اسجدوا لی آدم؛ یعنی سجده کنید برای آدم، نه این که سجده کنید به سوی آدم.

ثانیاً: چون خداوند به ابلیس فرمود: چه چیز مانع سجده کردن تو گردید؟ ابلیس در پاسخ گفت: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ⁽⁹³⁸⁾) «من از آدم برترم؛ زیرا مرا از آتش خلق کردی ولی او را از گل آفریدی.»

اگر سجده برای آدم به این باشد که او را قبله گاه خویش قرار دهد دیگر معنا نداشت تا او سجده نکند و دلیل بیاورد که من از او برترم؛ چون لازمه قبله قرار دادن آدم در حال سجده برای خدا این نیست که حضرت از شیطان برتر است تا جای اعتراض باشد.

4 - وهابی ها در توجیه این آیه و وجه سجده ملائکه بر حضرت آدم می گویند: این عمل به امر خداوند بوده و هر کاری که به امر خداوند انجام گیرد اشکالی نداشته و حرام و شرک نیست. این توجیه نیز همانند توجیه سابق خالی از اشکال نیست؛ زیرا اگر سجده بر حضرت آدم ﷺ عبادت و پرستش غیر خداوند باشد، لازمه اش این است که غیر خداوند را پرستش و عبادت کردن از آن جهت که خداوند فرموده اشکالی نداشته و شرک نیست؛ در حالی که امر خدا، شرک را مبدل به عبادت نمی کند، و در اصول گفته شده که هیچگاه حکم، موضوع خود را تغییر نمی دهد. از باب نمونه: اهانت کردن و فحش دادن گرچه به امر شارع باشد، نمی توان آن را از موضوعش خارج کند، در حالی که ما معتقد به حسن و قبح عقلی هستیم.

وانگهی خداوند هرگز به فحشا امر نمی کند. و لذا در قرآن کریم می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ)⁽⁹³⁹⁾ «خداوند هرگز به اعمال زشت امر نمی کند، آیا آنچه را شما از روی نادانی انجام می دهید به خدا نسبت می دهید.»

همچنین از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف خبر داده و آن را مذمت نکرده است؛ آنجا که می فرماید: (وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا) ⁽⁹⁴⁰⁾ «همه برای یوسف به سجده افتادند.» حال اگر این نوع تعظیم ها عبادت محسوب می شود، چگونه خداوند متعال به آن امر می کند؟

کاشف الغطاء در این باره می فرماید: «لاریب أنه لايراد بالعبادة التي لا تكون إلا لله ومن أتى بها لغير الله فقد كفر، مطلق الخضوع والانتقياد، كما يظهر من كلام أهل اللغة، وإلا لزم كفر العبيد والأجراء وجميع الخدام للأمرآء، بل كفر الأنبياء في خضوعهم للآباء»؛ ⁽⁹⁴¹⁾ «شکی نیست در این که مقصود به عبادتی که نباید برای غیر خدا انجام گیرد و هر کس برای غیر خدا انجام دهد کافر می شود، مطلق خضوع و انقیاد نیست چنان که از ظاهر کلام اهل لغت به دست می آید؛ زیرا اگر چنین معنایی صحیح باشد باید تمام بنده ها که در برابر مولایشان خضوع می کنند و اجیرانی که در کار اجیر می شوند و مجبورند تا اطاعت آنان کنند و همچنین تمام خدمه سلاطین بلکه تمام انبیا به جهت خضوع نسبت به پدرانشان، کافر شوند.»

ارکان عبادت

عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقومات و ارکان خاصی دارد که با بودن آن ها، عبادت اصطلاحی تحقق یافته و بدون آن تنها مطلق خضوع محقق می شود:

- 1 - انجام فعلی که گویای خضوع و تذلل باشد.
- 2 - عقیده و انگیزه خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص وا داشته است؛ از قبیل:

الف) اعتقاد به الوهیت کسی که بر او خضوع کرده است خداوند متعال درباره مشرکان می فرماید: (الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ) ⁽⁹⁴²⁾ «آنان که با خدای یکتا خدایی دیگر گرفتند، به زودی خواهند دانست که در چه جهل و اشتباهی بوده اند و با چه شقاوت و عذابی محسور می شوند.»

در جای دیگر می فرماید: (وَإِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا) ⁽⁹⁴³⁾ «و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته و برای احترام و عزت دنیوی، خدایان باطل را بر گرفتند.»

از این دو آیه و آیات دیگر استفاده می شود که رکن عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به الوهیت غیر خداوند است.

ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع کرده است خداوند متعال می فرماید: (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ) ⁽⁹⁴⁴⁾ «ای بنی اسرائیل! خدایی را که آفریننده من و شماست پرستید.»

در جایی دیگر می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) ⁽⁹⁴⁵⁾ «همانا پروردگار من و شما خداست، پرستید او را که همین است راه راست.»

از این دسته آیات نیز استفاده می شود که یکی از مقومات عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به ربوبیت استقلالی غیر خداوند است، نه مطلق خضوع.

اعمال به نیت است

نباید پنداشت که تواضع و خضوع و درخواست از غیر خداوند، شرک آلود و حرام است؛ زیرا از مجموع دلایل استفاده می شود که اعمال به نیت است، باید دید نیت فرد، از عملش چه چیزی است.

تعمیر مساجد با آن که - فی نفسه - عمل نیکی است، اما از آنجا که اگر مشرکان انجام دهند به قصد سوء است، لذا از این کار ممنوع شده اند؛ خداوند متعال می فرماید: (ما كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ * إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ) ⁽⁹⁴⁶⁾ «مشرکان را نرسد که مساجد خدا را تعمیر کنند، در صورتی که به کفر خدا شهادت می دهند. خدا اعمالشان را نابود گردانید و آنان در آتش دوزخ، جاوید در عذاب خواهند بود. به راستی تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز به پا دارند و زکات مال خود بدهند و از غیر خدا نترسند، آن ها امیدوار باشند که از هدایت یافتگانند.»

خداوند به خضوع در برابر پدر و مادر امر می کند؛ آنجا که می فرماید: (وَاحْفَظْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ) ⁽⁹⁴⁷⁾ «و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران.»

اگر مطلق خضوع عبادت بود، خداوند چنین امری نمی نمود.

با این توضیح به این نتیجه می رسیم که توسل و خضوع و استغاثه به غیر خداوند متعال با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت او و اعتقاد به این که هر چه برای اوست به عنایت و به اذن و اراده خداوند است، اشکالی ندارد و هیچ نوع ارتباطی با آیاتی که در مذمت مشرکان وارده شده نیز ندارد؛ زیرا مورد اعتراض آیات جایی است که دعا و استغاثه و استعانت به نیت استقلال باشد. ⁽⁹⁴⁸⁾

عقیده مشرکان

با بررسی آیات و روایات و تاریخ بی می بریم که خداوند مشرکان را به جهت اعتقاد به استقلال معبودان مذمت کرده است.

خداوند متعال در مذمت یهود می فرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) ⁽⁹⁴⁹⁾ «علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت رساندند و خدا را نشناختند و نیز مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند، در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتا را پرستش کنند. او منزّه و برتر از آن است که برایش شریک قرار می دهند.»

از این آیه به طور وضوح استفاده می شود که علت مذمت آنان این بود که احبار و راهبان را به طور مستقل ربّ و مربّی خود می دانستند.

خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا) ⁽⁹⁵⁰⁾ «آن هایی را که غیر از خدا پرستش می کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند.»

یعنی عبادت و استعانت از غیر خدا به طور مستقل مذموم است.

در جای دیگر می فرماید: (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِنْقَالِ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ) ⁽⁹⁵¹⁾ «بگو آن هایی را که جز خدا، شما مؤثر میپنداشتید، هیچ یک به مقدار ذره ای هم در آسمان ها و زمین مالک نیستند.»

ابن هشام نقل می کند: اولین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد «عمرو بن لحي» بود. او در سفری که به «بلقاء» از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت ها را عبادت می کردند؛ از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این ها بت هایی اند که آنان را عبادت می کنیم و هر گاه از آن ها باران و نصرت می خواهیم به ما باران و نصرت می دهند. عمرو بن لحي به آنان گفت: از این بتان به ما نمی دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آن ها

را عبادت نماییم؟ او با خود بت بزرگی به نام «هبل» برداشت و آن را بر سطح کعبه قرار داد، و مردم را به عبادت آن دعوت کرد. (952)

از این داستان استفاده می شود که مشرکان جهت اعتقاد خاصی که به بتان داشتند مذمت می شدند و آن ها را به اعتقاد این که به طور مستقل باران می دهند و هنگام جنگ آنان را یاری می کنند، پرستش می کردند، و در حقیقت بر این اعتقاد مذمت شدند. این کار آنان ارتباطی با کار مسلمانان ندارد؛ زیرا آنان با خضوع و تواضع و استمداد از پیامبر و اولیا بر این اعتقادند که همه امور به دست خداست، ولی از آن جهت که پیامبران و اولیا به خدا نزدیکند و خداوند به آنان قدرت داده و هر چه می کنند به اذن و اراده اوست، و خود خداوند نیز به واسطه قرار دادن آنان امر نموده، لذا به آنان توجه نموده و حاجات شان را از آنان می خواهند، یا خدا را به آنان قسم می دهند تا حاجات شان را بر آورد.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب «التنذید لمن عدّ التوحید» می گوید: «عبادت در شرع، عبارت است از نهایت خضوع و تذلل نسبت به کسی که خضوع شده، در حالی که معتقد به اوصاف ربوبیت در او باشد. و عبادت در لغت به معنای اطاعت و عبودیت به معنای خضوع و ذلت است. پس عبادت در شرع با عبادت در لغت تفاوت دارد. کسی که بر انسان خضوع کند شرعاً نمی گویند که او را عبادت کرده است و این چیزی است که هیچ کس در آن اختلاف ندارد. پس هر کس کنار قبر پیامبر یا اولیای خدا تذلل و توسل کند نمی گویند که او را عبادت کرده است؛ زیرا از نظر شرع، مجرد خضوع و صدا زدن و استغاثه نمودن، عبادت محسوب نمی شود، اگرچه در لغت آن را عبادت بنامند. دلیل این مطلب اموری است؛ مثل لفظ صلاة که در لغت به معنای مطلق دعا و تضرع است، ولی در اصطلاح به معنای اقوال و افعال مخصوصی است که افتتاح

آن تکبیر و اختتام آن تسلیم است. پس هر دعایی نماز نیست، همچنین است عبادت ...» (953).

همو در جای دیگر می گوید: «عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه ای از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع یا ضرر. و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهر؛ از قیام، رکوع، سجود و غیر این هاست، همراه اعتقاد قلبی. لذا هر گاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد شرعاً عبادت محسوب نمی شود ولو آن عمل قالبی سجود باشد. اگر کسی قائل به کفر سجده کننده بر بت است، به این علت می باشد که این عمل نشانه آن اعتقاد است ...» (954).

آن گاه در نتیجه گیری از کلامش می گوید: «با این بیان روشن شد که مجرد صدا زدن یا استغاثه یا استعانت از ارواح اولیای الهی یا خوف و رجا یا توسل و تذلل، عبادت محسوب نمی شود.» (955).

از همین رو در «صحیحین» وارد است که خورشید در روز قیامت به مردم چنان نزدیک می شود که عرق به نصف گوش مردم خواهد رسید، در این میان همه به حضرت آدم، آن گاه به موسی و سپس به حضرت محمد ﷺ استغاثه می کنند، و خداوند شفاعت آنان را می پذیرد و بین خلائق حکم می کند. (956).

تقسیم توحید نزد وهابیان

وهابیان توحید را بر سه نوع تقسیم نموده اند: ربوبی، الوهی و توحید در اسما و صفات.

ابن عثیمین می گوید: «توحید ربوبی؛ یعنی اختصاص دادن خلق، ملک و تدبیر به خداوند. توحید الوهی همان توحید عبادت است؛ یعنی این که عبادت

تنها مخصوص خداوند است. توحید اسما و صفات؛ یعنی اثبات هر صفتی که در ادله بر خداوند ثابت شده، لکن بدون در نظر گرفتن نظیر و شبیهی برای خداوند». (957)

این تقسیم اشکالاتی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

1 - ربوبیت به معنای خالقیت نیست، بلکه همان گونه که قبلاً به آن اشاره شد عبارت از تدبیر و اداره عالم و تصرف در شئون آن است.

2 - از بررسی آیات و مطالعه تاریخ بت پرستان به دست می‌آید که توحید در خالقیت مورد اتفاق مردم شبه جزیره العرب بوده، و تنها مشکل آنان توحید در ربوبیت و الوهیت و عبودیت است. از همین رو خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: **(وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)** (958) «و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، همه می‌گویند: خدا.»

3 - «اله» به معنای معبود نیست، لذا توحید در الوهیت به معنای توحید در عبودیت نیست؛ بلکه مقصود از «اله» همان معنایی است که از لفظ جلاله «اللّه» استفاده می‌شود و تنها فرقی در این است که اولی کلی و دومی مصداق آن کلی است. شاهد این مدعا آن است که در کلمه اخلاص «لا اله الاّ الله» اگر مقصود از «اله» معبود باشد جمله کذب محض می‌شود؛ زیرا به طور وضوح در خارج معبودانی غیر از خداوند می‌بینیم که مورد پرستش مردم واقع می‌شوند.

4 - در مورد معنای توحید صفاتی نیز اشکالاتی متوجه تقسیم آنان است که در بحث کیفیت صفات الهی به آن اشاره کرده ایم. خلاصه این که حقیقت توحید در صفات به معنای عینیت صفات با ذات است، نه نیابت ذات از صفات که معتزله قائلند، و نه زیادت صفات بر ذات که اشاعره قائلند و نه این معنایی که

وهابیان به آن معتقدند؛ زیرا معنایی که وهابیان اعتقاد دارند، یا سر از تشبیه در خواهد آورد یا تعطیل.

شرک

«شرک» در لغت به معنای نصیب، و در اصطلاح قرآنی در مقابل حنیفیت به کار رفته است. حنیف به معنای میل به استقامت است، لذا شرک در راه استقامت و اعتدال نیست، بلکه بر خلاف فطرت سلیم انسانیت است.

خداوند متعال می فرماید: (قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ⁽⁹⁵⁹⁾ «بگو ای پیامبر محققاً مرا خدا به راه راست هدایت کرده است به دین استوار و آیین پاک ابراهیم که وجودش از لوث شرک و عقاید باطل مشرکان، منزّه بود.»

همچنین می فرماید: (وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ⁽⁹⁶⁰⁾ «و روی به جانب دین حنیف اسلام و آیین پاک توحید آور و هرگز لحظه ای هم با آیین مشرکان مباش.»

اقسام شرک

شرک یا متعلق به عقیده است و یا مربوط به عمل. نوع اوّل بر سه قسم است:

1 - شرک در الوهیت؛

2 - شرک در خالقیت؛

3 - شرک در ربوبیت.

شرک مربوط به عمل را شرک در عبادت و طاعت می نامند که بر دو قسم

است:

1 - شرک جلی: که در علم کلام و فقه مورد بحث قرار می گیرد.

2 - شرک خفی: که در علم اخلاق از آن بحث می شود و قرآن تمام این اقسام را بررسی کرده است.

شرک در الوهیت: یعنی اعتقاد به موجودی غیر از خداوند که دارای تمامی صفات جمال و کمال به طور استقلال است؛ قرآن کریم می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) ⁽⁹⁶¹⁾ «به طور تحقیق کسانی که قائلند خداوند همان مسیح بن مریم است، کافر شدند.»

شرک در خالقیت

یعنی انسان به دو مبدأ مستقل برای عالم قائل شود؛ به طوری که خلق و تصرف در شئون عالم به دستشان است؛ همان گونه که مجوس قائل به دو مبدأ خیر به نام «یزدان» و شر به نام «اهرمین» می باشند.

شرک در ربوبیت

آن است که انسان معتقد شود در عالم، ارباب متعددی است و خداوند متعال ربّ الارباب است، به این معنا که تدبیر عالم به هر یک از این ارباب که قرآن از آن به عنوان ارباب متفرق نام می برد، به طور استقلال تفویض شده است؛ همان گونه که مشرکان عصر حضرت ابراهیم علیه السلام به این نوع شرک مبتلا بودند. خداوند متعال می فرماید: (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُ الْإِفْلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُنْ لِمَ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ) ⁽⁹⁶²⁾ «چون شب تاریک در آمد، ستاره درخشانی را دید، گفت: این پروردگار من است، پس چون آن ستاره غروب کرد، گفت: من چیز نابود شونده را به خدایی نخواهم گرفت. پس چون ماه تابان را دید، گفت: این خدای من است، وقتی که آن هم نابود شد، گفت: اگر خدای من مرا هدایت نکند همانا من از گمراهان عالم خواهم بود.»

پس چون خورشید درخشان را دید، گفت: این خدای من است، این از آن ستاره و ماه با عظمت تر و روشن تر است، پس چون آن نیز نابود گردید، گفت: ای گروه مشرکان من از آنچه شریک خدا قرار می دهید بیزارم. »

شرک در عبادت و طاعت

به این معناست که انسان خضوع و تذللش ناشی از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسانی باشد که برای آن ها خضوع و تذلل و خشوع می کند.

حکم شرک به خداوند

قرآن کریم برای مشرک و شرک، احکام سنگینی را ذکر کرده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - شرک، گناهی نا بخشودنی

از آیات قرآن استفاده می شود که شرک به خداوند گناهی نا بخشودنی است:

1 - خداوند سبحان می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا) ⁽⁹⁶³⁾ «خداوند [هرگز] شرک را نمی بخشد و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد [و شایسته بداند] می بخشد و آن کس که برای خدا شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است.»

2 - شرک، ظلمی بزرگ است

خداوند سبحان می فرماید: (وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) ⁽⁹⁶⁴⁾ «[به خاطر بیاور] هنگامی را که لقمان به فرزندش - در حالی که او را موعظه می کرد - گفت: پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است.»

3 - شرک موجب سقوط از مقامات عالی است

خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ... (965) «و هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، گویا از آسمان سقوط کرده و پرندگان [در وسط هوا] او را می ربایند...».

4 - مشرک در آتش است

خداوند می فرماید: (إِنَّهُ مَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ) (966) «هر کس شریکی را برای خداوند قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام کرده، و جایگاه او دوزخ است.»

5 - مشرک در گمراهی است

و نیز می فرماید: (وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا) (967) «و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است.»

6 - مشرک بدون برهان است

و می فرماید: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) (968) «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند، مسلماً هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت.»

7 - شرک موجب حبط عمل است

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (969) «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی، تمام اعمالت تباه می شود و از زیانکاران خواهی بود.»

8 - نهی از شرک، محور گفت و گوی ادیان

(قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا) (970) «بگو ای پیامبر! آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: این که چیزی را شریک خدا قرار ندهید.»

9 - خباثت مشرک

و نیز خداوند سبحان می فرماید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا) ⁽⁹⁷¹⁾ «ای کسانی که ایمان آورده اید! مشرکان ناپاکند، پس نباید بعد از امسال، نزدیک مسجد الحرام شوند.»

10 - خداوند از مشرک بیزار است

و نیز می فرماید: (وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ) ⁽⁹⁷²⁾ «و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به [عموم] مردم در روز حج اکبر [= روز عید قربان] که خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند.»

11 - نفی شرک، هدف بعثت انبیا

خداوند سبحان می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ * أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ الْإِيمِ) ⁽⁹⁷³⁾ «و هر آینه نوح را به سوی قومش فرستادیم. [او گفت:] به طور حتم من شما را ترساننده آشکارم به این که جز الله [خدای یگانه یکتا] را نپرستید؛ زیرا بر شما از عذاب روزی دردناک می ترسم.»

و نیز فرمود: (قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَأْبٍ) ⁽⁹⁷⁴⁾ «بگو: من مأمورم که الله را بپرستم، و شریکی برای او قائل نشوم، به سوی او دعوت می کنم و بازگشت من به سوی اوست.»

و نیز فرمود: (قُلْ إِنَّمَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) ⁽⁹⁷⁵⁾ «بگو: تنها چیزی که به من وحی می شود این است که معبود شما خدای یگانه است. آیا [با این حال] تسلیم [حق] می شوید [و بت ها را کنار میگذارید]؟».

و نیز فرمود: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ ...) (976) «برای شما سرمشق خوبی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، در آن هنگام که به قوم [مشرک] خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم. ما نسبت به شما کافریم و میان ما و شما دشمنی و عداوت همیشگی آشکار شده است، تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید.»

سرچشمه های شرک

با مراجعه به قرآن پی می بریم که شرک، سرچشمه ها و منشأ هایی دارد که در آیات به آن ها اشاره شده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - پیروی از اوهام

خداوند سبحان می فرماید: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) (977) «و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند - مسلماً - هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت.»

و نیز فرمود: (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...) (978) «این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید، چیزهایی جز اسم هایی [بی مسمّا] که شما و پدرانتان آن ها را [خدا] نامیده اند نیست. خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده ...».

و نیز فرمود: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ) (979) «آن ها غیر از خدا، چیزهایی را می پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است، و چیزهایی که علم و آگاهی به آن ندارند. و برای ستمگران، یاور و راهنمایی نیست.»

و نیز فرمود: (... وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ) ⁽⁹⁸⁰⁾ «... و آن ها که غیر از خدا را همتای او می خوانند [از منطق و دلیلی] پیروی نمی کنند. آن ها فقط از پندار بی اساس پیروی می کنند و آن ها فقط دروغ می بافند.»

و نیز فرمود: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ) ⁽⁹⁸¹⁾ «آیا آن ها معبودی جز خدا برگزیدند؟! بگو: دلیل تان را بیاورید. این سخن کسانی است که با من هستند، و سخن کسانی [= پیامبرانی] است که پیش از من بودند. اما بیشتر آن ها حق را نمی دانند و به همین دلیل [از آن روی گردانند.»

و نیز فرمود: (قَالُوا أَجِئْنَا لِنَتْلِفِنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونُ لَكُمْ الْكُبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ) ⁽⁹⁸²⁾ «گفتند: آیا آمده ای که ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم، منصرف سازی، و بزرگی [و ریاست] در روی زمین، از آن شما دو تن باشد؟! ما [هرگز] به شما ایمان نمی آوریم.»

2 - حس گرایی

خداوند سبحان می فرماید: (يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ...) ⁽⁹⁸³⁾ «اهل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان [یکجا] بر آن ها نازل کنی، [در حالی که این یک بهانه است آن ها از موسی، بزرگ تر از این را خواستند، و می گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده! و به خاطر این ظلم و ستم، صاعقه آن ها را فرا گرفت ...».

و نیز فرمود: (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) ⁽⁹⁸⁴⁾ «آیا [پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه ها و برنامه های روشن] انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در

سایه هایی از ابرها به سوی آنان بیایند [و دلایل تازه ای در اختیارشان بگذارند؟! با این که چنین چیزی محال است!] و همه چیز انجام شده و همه کارها به سوی خدا بازگردانده می شود. «

3 - منافع خیالی

خداوند سبحان می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أُنَبِّئُوكُم بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) ⁽⁹⁸⁵⁾ «آن ها غیر از خدا، چیزهایی را می پرستند که نه به آن ها زیان می رساند و نه سودی می بخشد، و می گویند: این ها شفیعان ما نزد خداوند هستند. بگو: آیا خدا را به چیزی خبر می دهید که در آسمان ها و زمین سراغ ندارد؟! منزّه است او و برتر است از آن همتایانی که قرار می دهند.»

و نیز فرمود: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يَنْصَرُونَ) ⁽⁹⁸⁶⁾ «آنان غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند به این امید که یاری شوند.»

و نیز فرمود: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا) ⁽⁹⁸⁷⁾ «آنان غیر از خدا معبودانی برای خویش برگزیدند تا مایه عزّت شان باشد. [چه پندار خامی!]».

4 - تقلید کور کورانه

خداوند سبحان می فرماید: (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ * وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ) ⁽⁹⁸⁸⁾ «بلکه آن ها می گویند: ما نیکان خود را بر آیینی یافتیم، و ما نیز بر پیروی آنان هدایت یافته ایم. و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبر انداز کننده ای نفرستادیم مگر این

که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و بر آثار آنان اقتدا می کنیم. «

و نیز فرمود: (قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَاكِفِينَ * قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ * قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ) (989)

گفتند: بت ها را می پرستیم و همه روز ملازم عبادت آن هاییم. گفت: آیا هنگامی که آن ها را می خوانید صدای شما را می شنوند؟! یا سود و زیانی به شما می رسانند؟! گفتند: ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می کنند. «

و نیز فرمود: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) (990) «و هنگامی که به آن ها گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید. می گویند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نمایم. آیا اگر پدران آن ها، چیزی نمی فهمیدند و هدایت نیافتند [باز از آن ها پیروی خواهند کرد؟!].»

نیز فرمود: (وَإِذَا تُنذِرُ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَكُمْ) (991) «و هنگامی که آیات روشنگر ما بر آن ها خوانده می شود، می گویند: او فقط مردی است که می خواهد شما را از آنچه پدرانتان می پرستند باز دارد. «

ملاکهای شرک نزد وهابیان

وهابیان ملاک ها و مبنا های خاصی برای شرک مطرح نموده اند، و هر عملی منطبق با آن ملاک ها باشد شرک می نامند. ما نیز آن ها را ذکر کرده و نقد خواهیم کرد.

1 - اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند

بن باز می گوید: «اگر کسی به پیامبر یا غیر از او از اولیا استغاثه کند به اعتقاد این که او دعایش را می شنود و از احوالش با خبر است و حاجتش را برآورده می کند، این ها انواعی از شرک اکبر است ...» (992)

پاسخ

اعتقاد به این نوع سلطه و قدرت غیبی اگر با این اعتقاد همراه باشد که تمام این امور به خداوند متعال مستند است، شرک نخواهد بود.

حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ پیراهن خود را به برادرانش می دهد تا به چشمان پدرش یعقوب انداخته، بینا شود. قرآن در این باره از قول حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: **(إِذْ هَبُوا بَقْمِيصِي هَذَا فَأَلْفُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا)** (993) «اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده، بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود.» در دنباله آیه می فرماید: **(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا)** (994) «پس از آن که بشارت دهنده آمد و پیراهن او را بر رخسارش افکند، دیده اش بینا شد.»

قرآن در ظاهر رجوع بصر به یعقوب را، مستند به اراده یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می داند، ولی این فعل ناشی از اراده و قدرت و مشیت الهی است.

همچنین خداوند متعال به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ امر می کند عصایش را به سنگ بزند تا از آن آب بجوشد؛ آنجا که می فرماید: **(فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا)** (995) «ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ بزن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.»

خداوند متعال در جایی دیگر این سلطه غیبی را برای یکی از نزدیکان و حاشیه نشینان حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ ثابت می نماید؛ آنجا که می فرماید: **(قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقِرًّا**

عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي) (996) «و آن کس که به اندکی از علم کتاب دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را به اینجا می آورم. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد؛ گفت: این توانایی از فضل خدای من است.»

آیات در این زمینه بسیار است. حال اگر کسی معتقد به سلطه غیبی برای کسی شد، نه به صورت مستقل بلکه به اذن و مشیت الهی، اگرچه آن شخص در عالم برزخ باشد، از جانب شرک مشکلی در عقیده اش پدید نیامده است.

2 - تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک

محمد بن عبدالوهاب در بحث توسل به انبیا و اولیا می گوید: «این امر در دنیا و آخرت جایز است، ولی بعد از وفات آنان جایز نیست.» (997)

ابن قیم جوزیه می گوید: «از انواع شرک، حاجت خواستن از اموات و استعانت از آنان و توجّه به آنان است و این، اصل و اساس شرک در عالم است...» (998)

پاسخ

در بحث مستقلی که در مورد حیات برزخی داریم به این شبهه پاسخ می دهیم و ثابت خواهیم کرد که مردگان نه تنها در عالم برزخ حیات و زندگانی داشته و از این عالم نیز باخبرند، بلکه زندگی شان از حیات دنیوی وسیع تر و علمشان به حقایق این عالم جامع تر است.

3 - دعا نوعی عبادت است

محمد بن عبدالوهاب در استدلال بر عدم جواز توجّه به غیر خداوند و شرک بودن استغاثه و استعانت از غیر خدا، می گوید: «عبادت مخصوص خداوند متعال است و کسی در آن حقی ندارد و دعا نوعی از عبادت است که کوتاهی

کردن از آن مستوجب عذاب است، لذا تقاضا از غیر خدا، انحراف از عبادت خدا و شریک قراردادن غیر او در عبادت با خداوند است.»⁽⁹⁹⁹⁾

پاسخ

درخواست حاجت از غیر خداوند به دو شکل صورت می پذیرد: یکی این که با اعتقاد به استقلال در تأثیر واسطه است که این مشکل شرک را دارد. دیگر این که توجه به غیر خدا دارد و از او حاجت طلب می کند، لکن با این اعتقاد که او تنها واسطه خیر است و همه امور به دست خداوند متعال است، این عمل نه تنها اشکالی ندارد بلکه در راستای توحید است. و آیه شریفه: (أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ⁽¹⁰⁰⁰⁾ خواستن و توجه، همراه با اعتقاد استقلالی در تأثیر، شرک است، نه مطلق خواستن و توجه کردن؛ زیرا خداوند متعال در قرآن کریمش به صراحت سخن از واسطه به میان آورده و مردم را به طلب کردن و واسطه قراردادن دعوت کرده است؛ آنجا که می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ...) ⁽¹⁰⁰¹⁾ «ای مؤمنین! تقوا پیشه کنید و با وسیله به درگاه خدا رو کنید ...».

با این گفته ها، جواب «محمد بن عبدالوهاب» در این بخش نیز داده خواهد شد؛ آنجا که استدلال به «الدعاء مخّ العبادة» کرده است؛ زیرا مطلق دعا عبادت نیست، تا چه رسد به این که روح و اصل عبادت باشد، بلکه دعا از دعوت به معنای ندا است و هر ندایی دعا نیست؛ همان گونه که هر دعایی عبادت نیست. همچنین هر ندای خداوند به محض این که خطاب و ندای اوست عبادت نیست، بلکه - همان گونه که قبلاً اشاره شد - عبادت در اصطلاح شرع عبارت از خضوعی است که همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی باشد که برای او خضوع شده است، و این معنا هیچ گونه ربطی به توجه و خواستن از اولیای

الهی و استغاثه و استعانت از آنان ندارد؛ زیرا با اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت آنان همراه نیست. پس معنای حدیث «الدعاء مخّ العبادة» این است: ندا دادن و خواندن خداوند به عنوان این که او اله و مستقل در تأثیر است، اصل عبادت می باشد». حسن بن علی سقّاف شافعی می گوید: «تمام اقسام دعا عبادت نیست، مگر آن نوعی که همراه با اعتقاد به صفات ربوبیت یا یکی از آن صفات باشد. و قول پیامبر ﷺ: «الدعاء هو العبادة» به این معنا نیست که هر دعایی عبادت است، بلکه دعایی عبادت است که برای خدا بوده یا برای کسی که دعا کننده معتقد به صفتی از صفات ربوبیت برای مدعو است». (1002)

ایمان و کفر

ایمان و کفر

اصطلاح کفر و کافر از واژگان پرکاربرد وهابیان است. اینان هرگاه عقاید مسلمانی را قبول نداشته باشند، به کفر و زندقه و ارتداد نسبت داده و او را نه تنها از اسلام خارج می‌کنند، بلکه از مشرکان جاهلیت نیز بدتر می‌دانند. این عمل باعث اختلاف و تشّت فراوانی بین مسلمانان شده و سبب درگیری و قتل و غارت بین آنان گردیده است، از این رو جا دارد که واژه کفر و ضد آن؛ یعنی ایمان را به خوبی ریشه‌یابی کنیم.

ایمان در لغت و اصطلاح

خلیل بن احمد می‌گوید: ایمان؛ یعنی تصدیق نمودن و مؤمن؛ یعنی تصدیق کننده. و اصل آن از ماده «أمن» ضدّ خوف است. (1003)

از کلمات ابن منظور در «لسان العرب» استفاده می‌شود که ایمان دو استعمال دارد: یکی ضدّ کفر، و دیگری تصدیق، ضدّ تکذیب. (1004)

و در اصطلاح: ایمان به معنای تصدیق قلبی است با اقرار به زبان، لذا عمل جزء آن نیست، بلکه شرط کمال ایمان است.

این معنا مؤید مرجئه - که قائل هستند عمل اهمیتی ندارد - نیست، بلکه هدف از این تعریف آن است که بگوید: آنچه انسان را از کفر به ایمان متحوّل کرده و حکم به احترام جان و مالش می‌دهد تصدیق قلبی است، در صورتی که با اقرار به زبان در صورت امکان مقرون گردد. اما آنچه که انسان را از جهنم نجات می‌دهد تصدیق توأم با عمل است. و شاهد این مطلب که عمل جزء ایمان نیست، آیات و روایات است:

1 - خداوند متعال عمل صالح را عطف بر ایمان کرده است، آنجا که می فرماید: **(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)** ⁽¹⁰⁰⁵⁾ «همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح به جای آورده اند.» و می دانیم که مقتضای عطف، مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و اگر عمل داخل در ایمان باشد در اینجا تکرار لازم می آید.

2 - هم چنین می فرماید: **(وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ)** ⁽¹⁰⁰⁶⁾ «و هر کس که عمل صالح انجام دهد؛ در حالی که مؤمن است.» که از این آیه نیز مغایرت بین عمل و ایمان در مفهوم استفاده می شود.

3 - و نیز خداوند متعال می فرماید: **(وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)** ⁽¹⁰⁰⁷⁾ «و اگر دو طائفه از اهل ایمان به قتال و دشمنی برخیزند، شما مؤمنان در میان آنان، صلح برقرار کنید، و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید، تا به فرمان خدا باز آید.» مشاهده می نماییم که در این آیه خداوند مؤمن را بر گروه معصیت کار و ظالم اطلاق کرده است.

4 - و در آیه دیگری می فرماید: **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ)** ⁽¹⁰⁰⁸⁾ «ای مؤمنین! تقوا پیشه کرده و همراه با صادقین باشید.» در این آیه خداوند مؤمنین را به تقوای الهی؛ یعنی انجام واجبات و ترک محرّمات امر نموده است.

5 - از برخی آیات نیز استفاده می شود که محلّ ایمان قلب است. خداوند می فرماید: **(أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ)** ⁽¹⁰⁰⁹⁾ «آنان کسانی هستند که خدا بر دل هایشان نور ایمان نگاشته است.» در جایی دیگر می فرماید: **(وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ)** ⁽¹⁰¹⁰⁾ «و هنوز ایمان در دل هایتان داخل نشده است.»

«

6 - بخاری به سند خود از رسول خدا ﷺ نقل کرده که در روز خیبر فرمود: «به طور حتم پرچم را به دست کسی می سپارم که او خدا و رسول را دوست دارد و خداوند به دست او فتح و پیروزی قرار خواهد داد. عمر بن خطاب گفت: هیچ زمان به مانند آن وقت امارت را دوست نداشتیم. انتظار می کشیدم که پیامبر ﷺ مرا صدا زند. رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب را خواست، آن گاه پرچم را به او داد و فرمود: پیش برو و به چیزی توجه نکن تا این که خداوند به دست تو فتح و پیروزی حاصل کند. علی علیه السلام مقداری حرکت کرد، سپس متوقف شد و صدا زد: ای رسول خدا ﷺ! تا کجا با آنان بجنگم؟ پیامبر ﷺ فرمود: با آنان قتال کن تا شهادت به وحدانیت خدا و نبوت من دهند. و اگر این چنین کردند خون و اموالشان محفوظ خواهد بود.» (1011)

7 - شیخ صدوق رحمه الله به سند صحیح از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر ﷺ و اقرار به طاعت و معرفت امام، کمتر چیزی است که انسان را به ایمان می رساند.» (1012)

اموری که ایمان به آن ها واجب است

همان گونه که در معنای اصطلاحی ایمان اشاره شد: تصدیق به قلب با اقرار به زبان، دو رکن اساسی ایمان است. حال ببینیم که متعلق ایمان چیست؟ و به چه اموری باید تصدیق قلبی داشته باشیم؟

تصدیق قلبی بر دو گونه است: یکی این که اجمالاً آنچه را که پیامبر اسلام ﷺ به آن خبر داده، تصدیق نماییم. و مورد دیگر اموری است که باید به تفصیل تصدیق کنیم؛ از قبیل:

1 - وجود خداوند متعال و توحید او و این که او مثل و همتایی ندارد.

2 - توحید در خالقیت و این که برای عالم خالق به جز او نیست.

3 - توحید در ربوبیت و تدبیر و این که برای عالم مدبری بالاستقلال، جز او نیست.

4 - توحید در عبادت و این که معبودی غیر از او نیست.

5 - نبوت پیامبر اسلام ﷺ.

6 - معاد و روز جزا.

کفر در لغت و اصطلاح

«کفر» در لغت به معنای ستر و پوشاندن است. و کشاورز را نیز کافر می گویند؛ زیرا دانه را در خاک پنهان می سازد. خداوند متعال می فرماید: (كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ) ⁽¹⁰¹³⁾ «در مثل مانند بارانی است که رویش آن، برزگر را به تعجب وامی دارد.»

و در اصطلاح: کفر به معنای ایمان نیاوردن به چیزی است که از شأنش ایمان آوردن به آن است؛ مثل عدم ایمان به خدا و توحید و نبوت پیامبر اسلام ﷺ و روز قیامت.

قاضی ایجی می گوید: «کفر خلاف ایمان است و آن نزد ما عبارت است از تصدیق نکردن پیامبر ﷺ در برخی از اموری که علم حاصل شده که از جانب پیامبر ﷺ رسیده است.» ⁽¹⁰¹⁴⁾

ابن میثم بحرانی می گوید: «کفر عبارت است از انکار صدق پیامبر ﷺ و انکار چیزی که علم داریم از جانب پیامبر ﷺ رسیده است.» ⁽¹⁰¹⁵⁾

فاضل مقداد نیز می گوید: «کفر در اصطلاح عبارت است از انکار چیزی که علم ضروری حاصل شده که از جانب پیامبر ﷺ است.» ⁽¹⁰¹⁶⁾

سید یزدی رحمه الله به اموری که رسول خدا ﷺ به آن خبر داده اشاره کرده، می فرماید: «کافر کسی است که منکر الوهیت یا توحید یا رسالت یا یکی

از ضروریات دین شود، با توجه به این که ضروری است، به طوری که انکارش به انکار رسالت منجر شود». (1017)

اقسام کفر

متکلمان و صاحبان معاجم برای کفر اقسامی را ذکر کرده اند:

- 1 - کفر انکار: یعنی کسی به قلب و زبانش به خدا و رسول کافر شود.
- 2 - کفر جحد: یعنی کسی به قلبش به خدا و رسول ایمان داشته باشد و آن دو را تصدیق کند، ولی به زبان آن را اقرار نکند، بلکه انکار نماید. همان گونه که خداوند متعال می فرماید: **(وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ)** (1018) «با آن که پیش نفس خود به یقین می دانستند - باز از کبر و نخوت و ستمگری - انکار آن کردند.»
- 3 - کفر عناد: این که به قلب بشناسد، و به زبان اقرار کند، ولی از روی عناد و حسد به آن متدین نشود.
- 4 - کفر نفاق: این که به زبان اقرار کند، ولی به قلب معتقد نباشد، همانند منافق. (1019)

تکفیر اهل قبله

در مباحث گذشته به اموری اشاره نمودیم که ایمان به آن ها واجب است و با عدم ایمان به آن ها، انسان داخل کفر می شود. با این بحث به خوبی روشن می شود که صحیح نیست فرقه ای از فرق اسلامی را داخل در کفر نمود، مادامی که اعتراف به شهادتین نموده، و ضرورتی از ضروریات دین را انکار نمی کنند. این مطلب از اموری است که هر کسی کوچک ترین توجهی به شریعت اسلامی داشته باشد از آن اطلاع دارد، ولو معاشرت زیادی با مسلمانان نداشته

باشد. لکن - مع الأسف - مشاهده می شود که چگونه به سبب برخی از مسائل اختلافی، تعدادی از مذاهب سایر مسلمانان را تکفیر کرده و به جان آنان می افتند. کاری که مورد خشنودی استکبار و استعمار شده و از این راه استیلای خود را بر مسلمین ادامه می دهند.

جمهور فقیهان و متکلمان بر این باورند که کسی حق ندارد دیگری را که اهل قبله است و به طرف آن نماز می خواند، با اقرار به شهادتین و عدم انکار ضرورتی از ضروریات دین، تکفیر نماید:

1 - قاضی سبکی می گوید: «اقدام بر تکفیر مؤمنین جداً دشوار است. و هر کسی که در قلبش ایمان است، تکفیر اهل هوا و بدعت را دشوار می شمرد، در صورتی که اقرار به شهادتین دارد؛ زیرا تکفیر امری دشوار و خطیر است.»⁽¹⁰²⁰⁾

2 - قاضی ایجی می گوید: «جمهور متکلمین و فقیهان بر این امر اتفاق دارند که نمی توان احدی از اهل قبله را تکفیر نمود...»⁽¹⁰²¹⁾

3 - تفتازانی می گوید: «مخالف حق از اهل قبله کافر نیست؛ مادامی که ضرورتی از ضروریات دین را مخالفت نکند؛ مثل حدوث عالم، حشر اجساد.»⁽¹⁰²²⁾

4 - ابن عابدین می گوید: «در کلمات صاحبان مذاهب، تکفیر دیگران بسیار مشاهده می شود، ولی این گونه تعبیرها از کلام فقهای مجتهد نیست. و معلوم است که اعتباری به غیر فقها نیست.»⁽¹⁰²³⁾

اجتناب از گزافه گویی در تکفیر

بسیاری از مردم در فهم حقیقت عوامل و اسبابی که انسان را از دایره اسلام خارج می کند و موجب می شود که متصف به کفر گردد، به اشتباه و بی راهه رفته اند و لذا بی جهت افرادی را متهم به کفر می نمایند. آنان به حدی در این امر افراط دارند که در نتیجه قضاوت شان به جز اندکی از مسلمین، کسی بر اسلام باقی نمی ماند، که مصداق بارز آنان در این عصر و زمان وهابیان می باشند. آنان گرچه به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر چنین نسبتی را به مسلمانان می دهند ولی باید بدانند که در ادای این فریضه، ملاحظه حکمت و موعظه حسنه ضرورت دارد؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجِدْ لَهُم بِآيَاتِي هِيَ أَحْسَنُ) (1024) «با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با آن ها به روشی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن.»

می دانیم که این طریق و روش در برخورد، به پذیرش طرف مقابل نزدیک تر است. لذا اگر کسی مسلمانی را که نماز می خواند و فرایض دینی را به جای می آورد و از محارم الهی اجتناب می کند، به اموری که نزد او بر حق است دعوت کند در حالی که طرف مقابل برخلاف عقیده اوست، در صورت پذیرفتن نباید او را متهم به کفر و شرک نماید؛ زیرا از قدیم الایام آرای علما و مردم مختلف بوده و هنگام دعوت، بعضاً عقاید یکدیگر را نمی پذیرفتند، لذا نمی توان به مجرد پذیرفتن عقایدی را که نزد من برحق است، یک مسلمان را به کفر و زندقه متهم کرد.

علامه امام سید احمد مشهور الحداد می گوید: «وقد انعقد الإجماع علی منع تکفیر أحد من أهل القبلة إلا بما فيه نفی الصانع القادر جلّ و علا أو شرک جلی

لايحتمل التأويل أو إنكار النبوة أو إنكار ما علم من الدين بالضرورة أو إنكار متواتر أو مجمع عليه ضرورة من الدين»؛⁽¹⁰²⁵⁾ «به طور حتم اجماع منعقد شده بر این که هیچ یک از اهل قبله را نمی توان تکفیر کرد مگر در عقیده ای که منجر به نفی خداوند قادر جلّ و علا شده یا در آن شرک آشکاری باشد که احتمال تأویل در آن نباشد. یا انکار نبوت بوده یا چیزی از ضروریات دین انکار گردد، یا خبر متواتر یا امری که اجماع بر ضروری بودن آن است انکار شود.»

در غیر این موارد حکم به کفر مسلمان امر خطیری است. پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قال الرجل لأخيه يا كافر فقد بآء بها أحدهما»؛⁽¹⁰²⁶⁾ «هرگاه شخصی به برادر دینی اش بگوید ای کافر، یکی از آن دو به کفر بازگشته است.» یعنی اگر آن شخص واقعاً کافر بود که هیچ وگرنه خود شخصی که این نسبت را داده به کفر سزاوارتر است.

تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات

در روایات؛ از تکفیر مسلمانی که اقرار به شهادتین نموده، نهی فراوان شده؛ خصوصاً کسانی که اهل عمل به فرایض دینی نیز هستند. اینک به برخی از این روایات اشاره می نماییم:

1 - پیامبر ﷺ فرمود: اسلام بر چند خصلت بنا شده است: شهادت به وحدانیت خداوند، رسالت پیامبر ﷺ، اقرار به آنچه از جانب خدا رسیده و جهاد ... پس مسلمانان را به جهت گناه تکفیر نکنید، و علیه آنان شهادت به شرک ندهید.

2 - و نیز فرمود: «اهل ملّت خود را تکفیر نکنید، اگرچه گناه کبیره انجام می دهند».

3 - هر مسلمانی که مسلمان دیگر را تکفیر کند، اگر واقعاً کافر باشد اشکالی ندارد، و آلا خودش کافر می شود.

4 - همچنین فرمود: «به جهت گناه، اهل لاله آلا الله را تکفیر نکنید؛ زیرا کسی که چنین کند، خودش به کفر نزدیک تر است».⁽¹⁰²⁷⁾

فرق بین اسلام و ایمان

اسلام در لغت از ماده «سلم» به معنای سلامت است؛ زیرا به سلامت منتهی می شود. یا از تسلیم است؛ چون نسبت به دستورهای الهی تسلیم است.⁽¹⁰²⁸⁾ اسلام به معنای مصطلح آن در قرآن و روایات، همان معنای لغوی است. و غالب استعمال اسلام در مقابل شرک است. خداوند متعال می فرماید: **(قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)**⁽¹⁰²⁹⁾ «بگو ای رسول! من مأمورم اول کسی باشم که تسلیم حکم خداست و [خداوند به من دستور داده که از مشرکان نباشم. «و نیز می فرماید: **(مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)**⁽¹⁰³⁰⁾ «ابراهیم به آیین یهود و نصارا نبود و لکن به دین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که به خدا شرک آرند نبود.»

و غالب استعمال ایمان در مقابل کفر است. خداوند متعال می فرماید: **(وَمَنْ يَتَّبِدْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ)**⁽¹⁰³¹⁾ «و هر کس ایمان را به کفر مبدل سازد بی شک راه راست را گم کرده است.» و نیز می فرماید: **(هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ)**⁽¹⁰³²⁾ «آنان در آن روز به کفر نزدیک ترند تا به ایمان.»

این به حسب معنای لغوی اسلام است، ولی در قرآن کریم اسلام بر وجوه مختلفی استعمال شده است:

1 - اسلام در مقابل ایمان

خداوند متعال در برخی از موارد اسلام را بر اقرار لفظی اطلاق نموده که همراه با تصدیق قلبی نباشد، آنجا که می فرماید: (قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ...) (1033) «اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم، بگو شما ایمان نیاورده اید، ولكن بگویید: اسلام آورده ایم و هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است.»

2 - تسلیم زبانی و تصدیق قلبی

در برخی از موارد نیز اسلام بر مرتبه اول از ایمان اطلاق شده که همان تسلیم زبانی و انقیاد و تصدیق قلبی است، آنجا که می فرماید: (الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ) (1034) «کسانی که به نشانه های ما ایمان آورده و تسلیم بودند.»

3 - تسلیم، ورای تصدیق قلبی

گاهی نیز اسلام بر مرتبه دیگر از ایمان اطلاق می شود و آن این که ورای تصدیق قلبی، تسلیم قلبی نسبت به دستورهای خداوند داشته باشد. خداوند متعال می فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُواكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلُمُوا تَسْلِيمًا) (1035) «نه چنین است، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاع شان، تنها تو را حاکم کنند و آن گاه به هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته، کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.» و از این قبیل است قول خداوند: (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) (1036) «آن گاه پروردگارش به او فرمود: [ای ابراهیم!] سر به فرمان خدا فرود آور، عرض کرد مطیع پروردگار عالمیانم.»

غلوّ محمّد بن عبدالوهاب در تکفیر

از جمله خصوصیات وهابیان و در رأس شان رئیس آنان محمّد بن عبدالوهاب، غلو و افراطگری در تکفیر است. برای اثبات این مدّعا تنها به رساله های محمّد بن عبدالوهاب (مجدّد افکار ابن تیمیه) و کسی که این فرقه به نام او زنده است، مراجعه می کنیم تا مطلب بیشتر روشن شود.

کسی که به کتب و رساله های شیخ مراجعه می کند، به جز رساله اش به اهل قصیم پی می برد که او در تکفیر مسلمین غلو داشته و دایره تکفیر را بسیار وسیع قرار داده است. این کتاب ها و رساله ها غالباً در کتاب «الدرر السنیه» از عبدالرحمن بن محمّد بن قاسم حنبلی نجدی آمده است، و لذا ما نمونه هایی را با ذکر آدرس از آن کتاب برای خوانندگان محترم ذکر می کنیم:

1 - توحید انحصاری

محمّد بن عبدالوهاب می گوید: «... وأنا فی ذلك الوقت لا أعرف معنى لا إله إلا الله، ولا أعرف دين الإسلام، قبل هذا الخیر الذي من الله به، وكذلك مشايخي ما منهم رجل عرف ذلك، فمن زعم من علماء العارض أنه عرف معنى لا إله إلا الله أو معنى الاسلام قبل هذا الوقت أو زعم من مشايخه أن أحداً عرف ذلكم، فقد كذب وافتري ولبس على الناس ومدح نفسه بما ليس فيه»⁽¹⁰³⁷⁾ «... من در آن وقت معنای لا اله الا الله را نمی دانستم و نیز دین اسلام را نمی فهمیدم، قبل از این خیری که خداوند آن را بر من منت گذاشت. و نیز در بین مشایخم هیچ کس وجود نداشت که این معنا را درک کند. پس هر کس از علمای "عارض" گمان کند که معنای لا اله الا الله را فهمیده و یا معنای اسلام را قبل از این وقت شناخته، یا گمان کرده که احدی از مشایخ این معنا را فهمیده اند، دروغ و افترا

بسته و امر را بر مردم مشتبه کرده است و خودش را به چیزی نسبت داده که در او نیست. »

از این عبارت محمد بن عبدالوهاب استفاده می شود که او معتقد به کفر تمام مردم قبل از خودش و دعوتش بوده است، و تنها او بوده که توحید را آورده است. و قبل از دعوت او به توحید، هیچ کس معنای کلمه توحید را نفهمیده است.

2 - نسبت شرک به علمای اسلام

او در جایی دیگر علمای اسلام و مشایخ و اساتید آنان را مورد خطاب قرار داده و می گوید: «... و لم یميزوا بین دین محمد ﷺ و دین عمرو بن لحي الذی وضعه للعرب، بل دین عمرو عندهم دین صحیح»؛ ⁽¹⁰³⁸⁾ «آنان بین دین محمد صلی الله علیه و آله و دین عمرو بن لحي که برای عرب آن را وضع کرد، تمییز نداده اند؛ بلکه دین عمرو نزد آنان دین صحیحی است.»

و اما این که عمرو بن لحي کیست، به قصه ای که ابن هشام نقل می کند گوش فرا دهید. او می گوید: «اولین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد عمرو بن لحي بود. او سفری که به بلقاء از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت ها را عبادت می کردند. از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این بت هایی است که آن ها را عبادت می کنیم و هر گاه از آنان باران و نصرت می خواهیم به ما باران داده و ما را یاری می کنند.»

عمرو بن لحي به آنان گفت: آیا از این بتان به ما نمی دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آن ها را عبادت کنیم؟ او با خود بت بزرگی به نام «هبل» برداشت و به مکه آورد و آن را بر پشت بام کعبه قرار داد و مردم را نیز به عبادت آن دعوت کرد. ⁽¹⁰³⁹⁾

عبارت محمد بن عبدالوهاب دلالت بر تکفیر صریح علمای مسلمین و حتی شیوخ و اساتید خود دارد، تا چه رسد به عوام مردم؛ یعنی هر کس که در باب توحید خلاف آنچه را که او فهمیده بگوید و به آن معتقد باشد کافر است و بر دین عمرو بن لُحی بوده نه بر دین اسلام. آری کفری را که به عموم مسلمانان و علمای شان نسبت داده به جهت اعتقاد به تبرک و استغاثه به ارواح اولیای الهی و برخی دیگر از عقاید است.

3 - تکفیر اشخاص

محمد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به شیخ سلیمان بن سحیم که یکی از حنابله بوده و مقلد ابن تیمیه به حساب می آمده است می گوید: «تذکر لک انک أنت وأباك مصرحون بالكفر والشرك والنفاق!! ... أنت وأبوك مجتهدان فی عداوة هذا الدین لیلاً ونهاراً!! ... إنک رجل معاند ضالّ علی علم، مختار الکفر علی الاسلام!! ... وهذا کتابکم فیہ کفرکم!!»؛⁽¹⁰⁴⁰⁾ «من به تو تذکر می دهم که به طور حتم تو و پدرت تصریح به کفر و شرک و نفاق کرده اید!! ... تو و پدرت شبانه روز نهایت کوشش را در دشمنی این دین دارید!! ... همانا تو با علمی که داری مردی معاند و گمراه می باشی، و کفر را بر اسلام اختیار نموده ای!! ... و این است کتاب شما که کفر شما را ثابت می کند!!».

4 - مقایسه بین افراد

او می گوید: «فأما ابن عبداللطیف وابن عفالق وابن مطلق فسبابة للتوحيد! ... وابن فیروز هو أقربهم إلى الإسلام»؛⁽¹⁰⁴¹⁾ «اما ابن عبداللطیف و ابن عفالق و ابن مطلق اینان دشنام دهنده توحیدند!! ... و ابن فیروز از همه آنان به اسلام نزدیک تر است.»

این در حالی است که خود محمد بن عبدالوهاب اعتراف کرده که ابن فیروز شخصی از حنابله بوده و از پیروان ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه بوده است. و در جایی دیگر درباره او می گوید: «کافر کفراً أكبر مخرج من الملة»؛⁽¹⁰⁴²⁾ «او کفر عظیمی دارد که او را از ملت اسلام خارج کرده است.» حال اگر وضعیت او که از پیروان ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه است این چنین می باشد، حال و وضع علمای دیگر از شیعه و سنی نزد او چگونه است؟ خدا می داند.

5 - نسبت انکار معاد به غالب مردم

او در جایی دیگر غالب مردم را منکر بعث و قیامت معرفی کرده است.⁽¹⁰⁴³⁾

6 - تکفیر شخصی

چون احمد بن عبدالکریم با شیخ محمد بن عبدالوهاب به مخالفت پرداخت، شیخ بر او نامه ای فرستاد و در آن چنین نوشت: «... طحت علی ابن غنام وغیره وتبرأت من ملّة إبراهیم وأشهدتهم علی نفسک باتباع المشرکین...»؛⁽¹⁰⁴⁴⁾ «تو ابن غنام و دیگران را گمراه کردی و از ملت ابراهیم تبری جستی و آنان را بر خودت شاهد گرفتی که پیرو مشرکان هستی...».

7 - کفر تمام دیار

اعتقاد محمد بن عبدالوهاب این بود که هر کشور و شهری که داخل در اطاعت و دعوت او نشود، در زمره بلاد مشرکین به حساب می آید. و هیچ شهری را در این جهت استثنا نکرده است.⁽¹⁰⁴⁵⁾

8 - تکفیر امامیه

او امامیه را تکفیر کرده و می گوید: «ومن شکّ فی کفرهم فهو کافر»؛⁽¹⁰⁴⁶⁾ «و هر کس در کفر آنان شک کند، خودش کافر است.»

محمد بن عبدالوهاب این مطلب را از مقدسی نقل کرده و آن را قبول نموده است. این در حالی است که ابن تیمیه به طور صریح امامیه را تنها گروه مسلمان بدعت گذار معرفی کرده اما آنان را کافر ندانسته است، ولی محمد بن عبدالوهاب نه تنها امامیه را کافر می داند بلکه تمام مسلمین مخالف با عقاید خودش را؛ از قبیل اشاعره و دیگران و نیز علما و قضات از اتباع مذاهب اربعه را کافر می پندارد.

9 - تکفیر کسی که صحابه را ناسزا می گوید

محمد بن عبدالوهاب هر کس که صحابه را ناسزا بگوید، تکفیر می نماید. (1047) با آن که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هرگز در سخنانش خوارج را کافر ننماید؛ ولی آنان حضرت را تکفیر کرده و سب می نمودند. و نیز ابوبکر از ایدای کسی که او را سب می کرد، نهی نمود.

وانگهی چگونه شما سب صحابی را منشأ کفر می دانید؛ در حالی که شکی نیست که معاویه سب حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می کرد و مردم را نیز بر این امر تحریص می نمود، ولی در عین حال شما از او دفاع می کنید.

10 - تکفیر اهل مکه

او اهل مکه را تکفیر کرده و می گوید: «إِنَّ دِينَهُمْ هُوَ الَّذِي بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ بِالْإِنذارِ عَنْهُ»؛ (1048) «همانا دین اهالی مکه - یعنی معاصرین او تا زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - همان دینی است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبعوث به ترساندن مردم از آن شد.»

11 - تکفیر اهالی برخی مناطق

محمد بن عبدالوهاب برخی از مناطق را به طور خصوص اسم برده و تکفیر کرده است؛ از جمله:

الف) اهالی «بدو»

وی می گوید: آنان کافر تر از یهود و نصارا هستند و به اندازه مویی از اسلام نزد آنان نیست؛ گرچه به شهادتین تکلم نمایند. (1049)

ب) اهالی «وشم»

او تمام اهالی «وشم»؛ از علما و عوام آن را تکفیر کرده است. (1050)

ج) اهالی «سدیر»

او تمام اهالی «سدیر» را نیز؛ اعم از علما و عوام، تکفیر کرده است. (1051)

د) اهالی «أحساء»

او می گوید: «إِنَّ الْأَحْسَاءَ فِي زَمَانِهِ يَعْبُدُونَ الْأَصْنَامَ»؛ (1052) «همانا احساء در زمان خودش بت ها را می پرستند.»

ه) قبیله «عزّه»

او درباره اهالی این قبیله می گوید: «إِنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْبَعَثِ»؛ (1053) «آنان به قیامت ایمان نمی آورند.»

و) قبیله «ظفیر»

او درباره آنان نیز همین تعبیر را به کار برده است. (1054)

ز) قبیله «عیننه و درعیه»

او ابن سحیم و همه پیروانش از اهالی عیننه و درعیه را که از معارضین او و افکارش بودند، تکفیر کرده است. (1055)

12 - تکفیر ابن عربی

محمد بن عبد الوهاب، ابن عربی را تکفیر کرده و او را کافر تر از فرعون معرفی کرده است و می گوید: هر کس او را تکفیر نکند خودش کافر است. بلکه او می گوید: هر کس در کفر او شک داشته باشد، کافر است. (1056)

13 - تکفیر اکثر مسلمانان

محمد بن عبد الوهاب، در جایی دیگر سواد اعظم؛ یعنی غالب و اکثر مسلمانان را به جهت همراهی نکردن با عقایدش و مخالفت با آن‌ها، تکفیر کرده است. (1057)

او حتی کسانی که پیروانش را خوارج نامیده و با دشمنانش همراهی کرده اند را تکفیر کرده؛ گرچه همگی موحد بوده باشند، چون دعوت او را انکار می کنند. (1058)

14 - بت پرستی در نجد

وی مدعی است که در هر منطقه ای از مناطق نجد در زمانش بتی است که مردم به جای خداوند آن را می پرستند. (1059)

15 - تکفیر فخر رازی

او فخر رازی صاحب تفسیر معروف «التفسیر الکبیر» را تکفیر کرده و می گوید: «إن الرازی هذا آلف کتاباً یحسن فیه عبادة الکواکب»؛ (1060) «فخر رازی کتابی را تألیف کرده و در آن عبادت ستارگان را خوب شمرده است.» این در حالی است که فخر رازی کتابی نوشته که در آن اشاره به فواید ستارگان و تأثیر آن‌ها بر زراعتها و دیگر اشیاء کرده است. ولی محمد بن عبدالوهاب از او چنین معنای نادرستی فهمیده است.

16 - نسبت شرک به علم فقه

محمد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به ابن عیسی که بر او احتجاج کرده بود که فقها غیر از آن چیزی که او فهمیده، معتقدند این آیه را در جواب او می نویسد: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) سپس می گوید: «فسرها رسول الله والأئمة من بعده بهذا الذي تسمونه (الفقه) وهو الذي سماه الله

شركاً واتخاذهم أرباباً لا أعلم بين المفسرين خلافاً في ذلك...»؛⁽¹⁰⁶¹⁾ «این آیه را رسول خدا و امامان بعد از او به همین چیزی که شما اسم آن را «فقه» گذاشته اید، تفسیر کرده اند. و این فقه است که خداوند آن را شرک نامیده و دنبال کردن آن را ارباب غیر از خدا معرفی کرده است. من خلافی در این معنا بین مفسرین نمی دانم...».

17 - تکفیر متکلمین

محمد بن عبدالوهاب، ادّعی اجماع بر تکفیر متکلمین کرده است.⁽¹⁰⁶²⁾ و از ظاهر کلام او همین متکلمین اسلامی استفاده می شود، نه متکلمان از کفار. او به ذهبی و دارقطنی و بیهقی و دیگران نسبت داده که آنان نیز متکلمین را تکفیر کرده اند. در حالی که اگر انسان کتاب «سیر اعلام النبلاء» ذهبی را مطالعه کند پی می برد که چه بسیاری از متکلمین اسلامی را که ترجمه کرده و شرح حال آنان را ذکر کرده است، بدون آن که به کفر یکی از آن ها اشاره کرده باشد. آری، از برخی فرقه های کلامی، خطا و لغزش هایی دیده شده، ولی نمی توان همه آنان را به کفر متّهم کرد.

18 - دیدگاه محمد بن عبدالوهاب نسبت به مسلمانان معاصر

محمد بن عبدالوهاب درباره مسلمانان هم عصر خود می گوید: «وکثیر من أهل الزمان لا يعرف من الآلهة المعبودة إلا هبل و یغوث و یعوق و نسرأً و اللات و العزى و مناة!! فإن جاد فهمه عرف أن المقامات المعبودة اليوم من البشر و الشجر و الحجر و نحوها مثل شمسان و إدريس و أبو حديدة و نحوهم منها»؛⁽¹⁰⁶³⁾ «و بسیاری از اهل این زمان از خدایان پرستیده شده به جز هبل و یغوث و نسر و لات و عزى و منات را نمی شناسند. اگر فهم درستی داشتند می فهمیدند مقاماتی که امروز پرستیده می شود، از بشر و درخت و سنگ و نحو این ها از

خورشید و ماه و ادریس و ابو حدیده و نحو این ها، از قبیل عبادت همان بت ها است. «

وی می گوید: «شُرک کفار قریش دون شرک کثیر من الناس الیوم»؛⁽¹⁰⁶⁴⁾

«درجه شرک کفار قریش، بسیار پایین تر از شرک مردم امروز است. «
او همچنین می گوید: «فَإِذَا عَلِمْتَ هَذَا وَعَلِمْتَ مَا عَلَيْهِ أَكْثَرُ النَّاسِ عَلِمْتَ أَنَّهُمْ أَعْظَمُ كُفْرًا وَشُرْكَاً مِنَ الْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ قَاتَلَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ»؛⁽¹⁰⁶⁵⁾ «هنگامی که این مطلب را دانستی و دانستی آنچه را که اکثر مردم برآند، می فهمی که کفر و شرک افراد این زمان بیشتر از مشرکینی است که پیامبر ﷺ با آنان به قتال پرداخت.»

او در جایی دیگر می گوید: «لَا نَكْفُرُ إِلَّا مِنْ بَلْغَتِهِ دَعْوَتَنَا لِلْحَقِّ وَوَضَحَتْ لَهُ الْمَحْجَةُ وَقَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ وَأَصْرٌ مُسْتَكْبِرًا مُعَانِدًا، كَغَالِبِ مَا نَقَاتَهُمُ الْيَوْمَ يَصْرُونَ عَلَى ذَلِكَ الْإِشْرَاقِ وَيَمْتَنِعُونَ مِنْ فِعْلِ الْوَأَجِبَاتِ وَيَتَظَاهَرُونَ بِأَفْعَالِ الْكِبَائِرِ وَالْمَحْرَمَاتِ...»؛⁽¹⁰⁶⁶⁾ «ما تکفیر نمی کنیم مگر کسانی را که دعوت حق ما به آنان رسیده و برهان و دلیل بر آنان واضح شده و حجت بر آنان قائم شده است، ولی در عین حال از روی استکبار و عناد بر عقیده خود اصرار می ورزیدند؛ همانند غالب کسانی که ما امروزه با آنان می جنگیم. این افراد بر شرک ورزیدن خود اصرار دارند و از انجام واجبات امتناع کرده و به افعال محرمت کبیره تظاهر می نمایند...».

مقصود ایشان از شرک ورزیدن، همان تبرک و استغاثه به ارواح اولیای الهی و دیگر امور است که به خیال وی این ها شرک به حساب می آیند.

نظری گذرا به کتاب «کشف الشبهات»

از جمله کتاب های مهم برای وهابیان که با کوچکی حجم آن مورد توجه خاص مدارس و حوزه های علمی و دانشگاهی آنان قرار گرفته، کتاب «کشف الشبهات» اثر محمد بن عبدالوهاب است. او در این کتاب معیارها و میزان هایی را برای کفر و غلو در دین و شرک ذکر کرده و با آن معیارها، سایر مسلمین را به کفر و شرک نسبت داده است. لذا جا دارد گذری اجمالی به برخی از مطالب این کتاب داشته باشیم.

نقد اول

محمد بن عبدالوهاب می گوید: «إعلم رحمک الله أن التوحید هو إفراد الله بالعبادة وهو دین الرسل الذين أرسلهم الله إلى عباده فأولهم نوح عليه السلام، أرسله الله إلى قومه لما غلوا في الصالحين وداً وسواعاً ويغوث ويعوق ونسراً...» (1067)

«بدان - خداوند تو را رحمت کند - که توحید همان اختصاص دادن عبادت برای خدا است. و آن دین رسولان است که خداوند آنان را به سوی بندگانش فرستاد. پس اول آنان نوح می باشد که خداوند او را به سوی قومش فرستاد. هنگامی که آنان درباره صالحان غلو کرده و آنان را همانند ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر قرار دادند...».

پاسخ

اولاً: توحید، تنها منحصر به توحید در عبادت نیست؛ بلکه دارای مراحل است از قبیل: توحید در الوهیت، توحید در خالقیت، توحید در ربوبیت و توحید در عبادت. و خداوند سبحان در قرآن کریم درباره هر کدام از انواع توحید، آیاتی را ذکر کرده است و از اینجا به دست می آید که شرک از این اقسام در

جزیره العرب شایع بوده که خداوند در مقابل آن اشاره به اقسام توحید کرده است.

ثانیاً: خداوند سبحان نوح را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به عبادت خدا و رها شدن از شرک دعوت کند؛ زیرا قوم او بت می پرستیدند، نه این که درباره صالحان امت خود غلو کرده باشند.

ثالثاً: به چه دلیل تبرک جستن از صالحان و توسل به آنان و استغاثه به ارواح آن ها همانند پرستش بت به حساب می آید. مگر نه این است که اعمال به نیت است و باید به نیت افراد مراجعه کرد. هرگز در نیت چنین اشخاصی شرک و استقلال در تأثیر نیست.

برای روشن شدن بیشتر به مبحث «تبرک» و «استغاثه به ارواح اولیای الهی» از این کتاب مراجعه کنید.

نقد دوم

ابن عبدالوهاب می گوید: «وآخر الرسل محمد ﷺ وهو الذي كسر صور هؤلاء الصالحين، أرسله إلى قوم يتعبدون ويحجّون ويتصدّقون ويذكرون الله ولكنهم يجعلون بعض المخلوقين وسائط بينهم وبين الله - يقولون: نريد منهم التقرب إلى الله - ونريد شفاعتهم عنده؛ مثل الملائكة وعيسى ومريم وأناس غيرهم من الصالحين»؛ ⁽¹⁰⁶⁸⁾ «و آخرین پیامبر محمد ﷺ است. او کسی است که صورت های آن صالحان را خرد کرد. خداوند او را به سوی قومی فرستاد که عبادت می کرده و حج به جای می آوردند و صدقه می دادند و ذکر خدای می گفتند؛ ولی آنان برخی از مخلوقین را وسیله بین خود و خدای عزوجل قرار می دادند و می گفتند: ما از آن ها قصد تقرب به سوی خدای عزوجل را داریم، و از

آن ها تقاضای شفاعت نزد خدا داریم؛ همانند ملائکه و عیسی و مریم و افرادی
غیر از این ها از صالحان. »

پاسخ

اولاً: ایشان صورت خوش و غیر واقعی را از کفار قریش ترسیم کرده تا
مبتنی بر آن بتواند مسلمانان را تکفیر کند. او می گوید: کفار قریش اهل عبادت،
به جای آوردن حج و صدقه و ذکر خدا بودند ... !! سبحان الله!! قریش چگونه
این چنین بوده است؟ آن ها کسانی بودند که هر گاه گفته می شد: بگویید: «لا
اله الا الله» استکبار می کردند. به روز قیامت و بعث و بهشت و دوزخ ایمان
نداشتند. و به طور کلی به پیامبری ایمان نداشتند. بت ها را عبادت می کرده و به
یکدیگر ظلم می نمودند و همدیگر را می کشتند. شرب خمر، زنا، رباخواری، و
انواع محرّمات را انجام می دادند، آیا مطابق حرف محمد بن عبدالوهاب، قریش
در آن زمان تنها مشکلی که داشت توجّه به وسائط و استغاثه به آن ها بود؟

ثانیاً: آیا کسی که از انبیا و اولیای الهی طلب شفاعت می کند، با اعتقاد به این
که آنان بندگان صالح خدایند و کاری بدون اذن و مشیت الهی انجام نمی دهند،
همانند درخواست شفاعت مشرکان از بت ها است؟ مشرکان اگر چنین
درخواستی از بتان یا ملائکه داشتند به جهت غلوی بوده که درباره آن ها پیدا
کرده بودند؛ با دید استقلالی به آن ها نگریسته و آنان را مستقل در تدبیر می
دانستند. وگرنه چه اشکالی دارد که از شخصی که خداوند مقامی معنوی را به او
داده، تقاضای اعمال آن را در حق او به اذن و مشیت الهی بکنیم. و اگر قرآن
کریم مشرکان صدر اسلام را به جهت اعتقاد به شفاعت در بتان مذمت می کند،
از این جهت بوده که آنان بت های خود را به جهت تقاضای شفاعت و اعمال
آن ها عبادت می کردند. لذا خداوند سبحان از قول آنان می فرماید: (مَا نَعْبُدُهُمْ

إِلَّا لِيَقْرُبُونَا إِلَى اللَّهِ زُفَى) (1069) «... [دلیل شان این بود که] این ها را نمی پرستیم مگر به خاطر این که ما را به خدا نزدیک کنند...».

وانگهی آنان در این مقام با دید استقلالی در مقابل اراده و مشیت خداوند چنین اعتقادی را در حق بت ها قائل بودند.

به جهت روشن شدن بیشتر مطلب به بحث «شفاعت» و «استغاثه» مراجعه شود.

ثالثاً: اعتقاد مسیحیان در مورد حضرت عیسی و مریم عليهما السلام را نمی توان قیاس به اعتقاد مسلمین به شفاعت و درخواست آن از اولیا کرد؛ زیرا مطابق گواهی تاریخ و قرآن کریم، آنان قائل به تجسد و الوهیت حضرت مسیح و مریم بودند.

لذا خداوند متعال می فرماید: (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (1070) «و آن گاه که خداوند به عیسی بن مریم می گوید: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟!...»

و نیز می فرماید: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ) (1071) «آن ها که گفتند: خداوند، یکی از سه خداست [نیز] به یقین کافر شدند، معبودی جز معبود یگانه نیست...».

نقد سوم

ابن عبدالوهاب می گوید: «فبعث الله تعالى محمداً صلى الله عليه وآله يجدد لهم دينهم - دين إبراهيم - ويخبرهم أن هذا التقرب والإعتقاد محض حق الله - تعالى - لا يصلح منه شيء غير ه ولا لملك مقرب ولا نبي مرسل فضلاً عن غيرهما؛» (1072) «پس خداوند متعال محمد صلى الله عليه وآله را فرستاد تا دین مردم را که همان دین

ابراهیم است تجدید کند، و به آنان خبر دهد که این تقرب و اعتقاد تنها حق
خدای متعال است، و برای هیچ کس غیر از او صلاحیت ندارد؛ نه برای فرشته
مقرب و نه نبی مرسل تا چه رسد به غیر از این دو. «

پاسخ

مسلمانان با تبرک و توسل و استغاثه و طلب شفاعت از اولیای الهی، تقرب به
غیر خدا نمی جویند؛ بلکه از آنجا که افراد صالح متقرب نزد خدایند آنان را
واسطه قرار داده تا به خدا نزدیک شوند. ما معتقدیم که تقرب اصلی و حقیقی و
در نهایت امر به سوی خدا است و تنها او است که پناه دهنده مردم و بیچارگان
است، و ما با توسل به افراد صالح سعی می کنیم که همراه با دعای آنان به
خدای متعال بیشتر نزدیک شویم. و لذاست که خداوند متعال می فرماید:

(وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) ⁽¹⁰⁷³⁾ «و وسیله ای برای تقرب به او بجویید. «

و نیز می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ
لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ⁽¹⁰⁷⁴⁾ «و اگر این مخالفان هنگامی که به
خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاردند] به نزد تو می آمدند و از
خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد، خدا را
توبه پذیر و مهربان می یافتند. « چرا قرآن هنگامی که قصه برادران حضرت
یوسف علیهم السلام را نقل می کند و اشاره به پشیمانی آن ها می کند می فرماید: آنان
نزد پدر خود یعقوب آمده و گفتند: (يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ)
⁽¹⁰⁷⁵⁾ «پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. «

اگر آمدن نزد واسطه و درخواست از او که از خداوند آمرزش بخواهد شرک
است، چرا حضرت یعقوب که از داعیان توحید و ترک شرک و بت پرستی است
فرزندان خود را از این نوع تقاضا و درخواست منع نکرد؟

نقد چهارم

او هم چنین می گوید: «... وَإِلَّا فَهَوْلَاءَ الْمُشْرِكُونَ - یعنی کفار قریش -
يشهدون إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْخَالِقُ وَحْدَهُ، لِشَرِيكِ لَهُ، وَأَنَّهُ لَا يَرْزُقُ إِلَّا هُوَ، وَلَا يَحْيِي إِلَّا
هُوَ وَلَا يَمِيتُ إِلَّا هُوَ، وَلَا يَدْبُرُ الْأَمْرَ إِلَّا هُوَ، وَأَنَّ جَمِيعَ السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِيهِنَّ
وَالْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَنْ فِيهَا كُلَّهُمْ عِبِيدُهُ وَتَحْتَ تَصَرَّفَهُ وَقَهْرَهُ...»⁽¹⁰⁷⁶⁾ «... وگرنه
آن مشرکان؛ یعنی کفار قریش گواهی می دادند که خداوند تنها خالق است که
شریک و همتایی ندارد و تنها روزی رسان او است و نیز کسی جز او نمی میراند
و زنده نمی کند، و نیز مدبّر این عالم تنها اوست. و تمام آسمان ها و هر کس که
در آن ها است و زمین های هفت گانه و هر آن کس که در آن ها است همگی
بنده او و تحت فرمان و سلطه اویند.»

پاسخ

اولاً: معلوم نیست که مشرکان در عصر پیامبر ﷺ توحید در خالقیت را
قبول داشته اند. و اگر خداوند سبحان درباره آنان می فرماید: **(وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ
خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)**⁽¹⁰⁷⁷⁾ «و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی
آسمان ها و زمین را خلق کرد؟ همه می گویند: خدا.» ظاهر آیه این است که
در باطن و فطرت به آن اعتقاد دارند.

ثانیاً: از برخی از آیات استفاده می شود که علت شرک قریش و دیگران آن
بود که معتقد بودند بت ها و وسائط دیگر به طور مستقل، مالک تصرف در این
عالم می باشند، بدون این که تصرف شان؛ اعم از رزق و نصرت و ... تحت اراده
و مشیت الهی باشد.

خداوند سبحان می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا) ⁽¹⁰⁷⁸⁾ «آن‌هایی را که غیر از خدا پرستش می کنید، مالک هیچ رزقی برای شما نیستند.»

از این آیه استفاده می شود که مشرکان معتقد بودند که این وسائط، مالک رزق و روزی آنان هستند و لذا آن‌ها را عبادت می کردند.

و نیز در آیه دیگر می فرماید: (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِنْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ) ⁽¹⁰⁷⁹⁾ «بگو: کسانی را که غیر از خدا [معبود خود] می پندارید بخوانید! [آن‌ها هرگز گرهی از کار شما نمی گشایند، چرا که آن‌ها به اندازه ذره ای در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند.»

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «إِنَّ الْعِبَادَةَ شَرْعاً مَعْنَاهَا الْإِتْيَانُ بِأَقْصَى الْخُضُوعِ قَلْباً وَقَالِباً، فَهِيَ إِذْنُ نَوْعَانِ قَلْبِيَّةٍ وَقَالِبِيَّةٍ، فَالْقَلْبِيَّةُ: هِيَ إِعْتِقَادُ الرَّبُوبِيَّةِ أَوْ خَصِيصَةٌ مِنْ خَصَائِصِهَا كَالْإِسْتِقْلَالَ بِالنَّفْعِ أَوْ الضَّرْرِ وَنَفُوذِ الْمَشِيئَةِ لِمَنْ اعْتَقَدَ فِيهِ ذَلِكَ. وَالْقَالِبِيَّةُ: هِيَ الْإِتْيَانُ بِأَنْوَاعِ الْخُضُوعِ الظَّاهِرِيَّةِ مِنْ قِيَامٍ وَرُكُوعٍ وَسُجُودٍ وَغَيْرِهَا مَعَ ذَلِكَ الْإِعْتِقَادِ الْقَلْبِيِّ، فَإِنْ أَتَى بَوَاحِدٍ مِنْهَا بَدُونَ ذَلِكَ الْإِعْتِقَادِ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ الْخُضُوعُ عِبَادَةً شَرْعاً وَلَوْ كَانَ سُجُوداً...» ⁽¹⁰⁸⁰⁾ «عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. پس عبادت دو نوع است؛ قلبی و قالبی. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه ای از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع و ضرر. و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهری؛ اعم از قیام، رکوع، سجود و غیر این اعمال است همراه با اعتقاد قلبی. لذا هر گاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد، شرعاً عبادت محسوب نمی شود گرچه آن عمل قالبی سجود باشد...».

حسن بن فرحان مالکی می گوید: «إنّ هذا الإعتراف الّتی إعترف بها المشرکون قد أجاب عنها بعض العلماء، وذكروا أنّ المشرکین إنّما إعترفوا بها من باب الإفحام والإقتطاع، وليس من باب الإقتناع، ولو كانوا صادقین فی إعترافهم لآتوا بلوازم هذا الإعتراف. فلذلك یأمر الله نبیه ﷺ أن یذکرهم بلوازم هذا الإعتراف كما فی قوله تعالی: (فقل أ فلا تتقون) (قل أ فلا تذکرون) فکأنّ الله عزّ وجلّ یوبّخهم بأنّهم کاذبون وأنّهم لا یؤمنون بالله عزّ وجلّ خالقاً ورازقاً...» (1081)

«این اعترافی که مشرکان به آن اقرار کرده اند را برخی از علما از آن این گونه جواب داده اند که مشرکان این اعتراف را از باب اجبار و سیه رو شدن و از روی ناچاری داشتند، نه از باب قانع شدن و رسیدن به این مطلب. و اگر در اعتراف شان به این امور صادق بودند، ملتزم به لوازم آن نیز می شدند. به همین جهت است که خداوند پیامبرش را امر می کند که آنان را به لوازم این اعتراف تذکر دهد؛ همان گونه که در قول خداوند «أ فلا تتقون» و «أ فلا تذکرون» آمده است. پس گویا خداوند عزّوجلّ آنان را توبیخ می کند که در ادّعیای شان دروغ می گویند و هرگز به خالقیت و رازقیت خدا ایمان ندارند.»

حیات برزخی

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف بین مسلمین و وهابیان، حیات برزخی است. این مسئله منشأ اختلاف در مسائل دیگر؛ از قبیل: استعانت از ارواح اولیای الهی، و استغاثه به آنان، توسل به اولیای الهی بعد از وفاتشان و ... شده است. عموم مسلمین قائل به حیات برزخی و زندگی اموات؛ خصوصاً اولیای الهی در عالمی مابین عالم دنیا و آخرت به نام برزخند، بر خلاف وهابیان که به حیات برزخی ولو برای اولیای الهی، اعتقادی ندارند؛ از همین رو استعانت از آنان، استغاثه و توسل به آنان را جایز ندانسته بلکه از مظاهر بارز شرک می دانند. در حقیقت توجه به اولیای الهی را به مانند توجه به سنگ، بی اثر و خاصیت می دانند؛ زیرا معتقدند که اولیا بعد از مرگ علم غیب ندارند و هیچ نوع تصرفی نیز نمی توانند داشته باشند. اکنون به بررسی این مسئله زیر بنایی می پردازیم.

فتواهای وهابیان

1 - بن باز می گوید: «به ضرورت دین و ادله شرعی دانسته شده که رسول خدا ﷺ در هر مکانی موجود نیست و فقط جسم او در قبرش در مدینه منوره است، ولی روحش در جایگاه اعلی در بهشت است...» (1082)

همو می گوید: «کثیری از اهل سنت قائل به حیات برزخی در قبر برای امواتند، ولی این بدان معنا نیست که علم غیب می دانند، یا از امور اهل دنیا اطلاع دارند، بلکه این امور با مرگ از آن ها منقطع گردیده است.» (1083)

وی در جای دیگر می گوید: «... و اما این که پیامبر ﷺ می بیند کسی را که بر او سلام می کند، این اصل و مدرکی ندارد، و در آیات و احادیث شاهی

بر آن موجود نیست، همان گونه که پیامبر ﷺ از احوال اهل دنیا و آنچه در آن حادث می شود اطلاعی ندارد؛ زیرا میت ارتباطش با دنیا قطع می گردد». (1084)

2 - ناصرالدین البانی محدّث وهابی در مقدمه کتاب «الآیات البينات فی عدم سماع الأموات» می گوید: «... بعد از آن که اهمیت موضوع بحث و احتیاج مردم به اطلاع از آن، برای تعدادی از اهل فضل و علم روشن شد، خصوصاً کسانی که همیشه در باتلاق های جاهلیت زندگی می کنند، اهمیت بحث در مباحثی؛ از قبیل: استغاثه به غیر خدا، استعانت از ارواح انبیا و صالحین و غیر این ها، به توهم این که آنان صدایشان را می شنوند ... روشن می شود». (1085)

ترکیب انسان از روح و جسم

متکلمان انسان را مرکب از دو حقیقت می دانند: روح و جسم. و بر آن دلایلی اقامه کرده اند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - هر انسانی افعال خود را به یک حقیقتی به اسم «من» نسبت می دهد و می گوید: من انجام دادم، من زدم و ...، این من کیست؟ آیا این حقیقت غیر از نفس است که از آن به روح تعبیر می شود؟ همچنین هر انسانی اعضا و جوارح مادی خود را به حقیقتی به نام «من» نسبت می دهد و می گوید: قلب من، شکم من، قدم من و ... این من کیست؟ آیا غیر از روح و نفس است؟

2 - هر یک از انسان ها این حس را دارد که شخصیتش در تغییرات روزگار ثابت بوده و در آن تغییر و تحوّل وجود ندارد، با وجود تغییراتی که در جسم و بدن اوست، آیا آن شخصیت، همان روح و نفس او نیست؟

3 - گاهی انسان ممکن است نسبت به هر چیزی حتّی اعضای بدن خودش غافل باشد؛ اما از یک چیز که همان خودیت اوست، غافل نمی شود. آیا این همان نفس و روح او نیست؟ فخر رازی می گوید: «گاهی من عالم و آگاه به

خودم هستم؛ در حالی که از همه اجزایم غافلم و این خودیت، همان نفس و روح است». (1086)

قرآن نیز به این حقیقت اشاره کرده و می‌فرماید: (يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ) (1087) «ای نفس قدسی مطمئن! به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنودی و او راضی از توست، باز آی و در صف بندگان خاص من در آی و در بهشت خاص من داخل شو.»

همچنین می‌فرماید: (فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُقُوفَ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ) (1088) «پس چگونه خواهد بود هنگامی که جان به گلو رسد. و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید.»

استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا

از آیات قرآن به طور وضوح استفاده می‌شود که مرگ انسان، پایان حیاتش نیست؛ بلکه انتقال از حیاتی به زندگی دیگر است. انسان با مرگ وارد عالم جدیدی می‌شود که گسترده تر از عالم مادی است:

1 - خداوند متعال می‌فرماید: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) (1089) «خداست که وقت مرگ، ارواح خلق را می‌گیرد و آن را که هنوز وقت مرگش فرا نرسیده، روحش را در حال خواب قبض می‌کند. سپس آن را که حکم به مرگش کرده جانش را نگاه می‌دارد و آن را که حکم به مرگ نکرده به بدنش می‌فرستد تا وقت معین، در این کار نیز ادله قدرت الهی برای اندیشمندان است.»

2 - همچنین می فرماید: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ...) (1090) «مپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند، بلکه زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی داده می شوند ...».

از آیات دیگر استفاده می شود که این حیات برزخی، اختصاصی به شهدا ندارد، بلکه شامل تمام صالحان و کسانی که مطیع دستورات خداوند هستند نیز می شود؛ خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) (1091) «و هر کسی که خدا و رسول را اطاعت کنند، ایشان البته با کسانی که خدا به آنان لطف و عنایت کامل فرموده؛ یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان رفیقان نیکویی هستند.»

اگر شهدا نزد خدا زنده اند و روزی می خورند، پس هر کس مطیع خدا و رسول باشد - و به دلیل آن که رسول نیز تابع دستورات رسالت خویش است، شامل خود حضرت نیز می شود - او نیز با شهداست، اگر شهدا نزد خدا زنده اند، پس اینان نیز زنده اند و حیات برزخی دارند.

اگر کسی - همانند بن باز - بگوید: اینان زنده اند، ولی در بهشت نزد خداوند متعال هستند و از احوال این دنیا اطلاعی ندارند.

در جواب می گوئیم: خداوند درباره خود چنین می گوید:

(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (1092) «و او با شماست هر جا که هستید.»

و می فرماید: (أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) (1093) «هر کجا رو کنید همان جا

وجه خداست.»

و می فرماید: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (1094) «و ما از رگ گردن به

او نزدیک تریم.»

حال اگر خداوند همه جا و با همه کس هست، پس شهدا نیز زنده اند و نزد خداوند روزی داده می شوند. و اولیای الهی که مطیع خدا و رسولند نیز این گونه اند. علم غیب دارند، همان گونه که خدا علم غیب دارد. قرآن می فرماید: **(يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ)** (1095) «خداوند به خیانت چشم خلق و اندیشه های نهانی دل های مردم آگاه است.»

در روایات اسلامی به این موضوع مهم اشاره شده است؛ از جمله بعد از آن که کشته های مشرکان را در چاه بدر انداختند، پیامبر ﷺ بر بالای چاه آمد و مشرکان را این گونه خطاب کرد: «هر آینه شما همسایگان بدی برای رسول خدا بودید، او را از منزلش بیرون ساخته و از خود طرد نمودید، سپس بر ضد او اجتماع نموده و با او محاربه کردید، من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود، حق یافتم.» شخصی به ایشان عرض کرد: ای رسول خدا! چگونه شما با سربهایی که از تن جدا شده است، سخن می گوئید؟ پیامبر ﷺ فرمود: «به خدا سوگند! تو از آنان شنواتر نیستی...» (1096)

انس بن مالک از پیامبر اسلام ﷺ نقل می کند که فرمود: «بنده هنگامی که در قبرش گذارده می شود و اصحابش او را ترک می کنند، صدای کفش آن ها را می شنود...» (1097)

متقی هندی به سند خود از پیامبر ﷺ نقل می کند که فرمود: «هر کس وصیت نکند، به او اذن صحبت با مردگان داده نمی شود. گفته شد: ای رسول خدا! مردگان سخن می گویند؟ فرمود: آری، به زیارت می آیند.» (1098)

وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادی

از مجموع آیات و روایات استفاده می شود که بین حیات برزخی انسان در عالم برزخ با حیات مادی و انسان های زنده ارتباط برقرار است؛ به این معنا:

هنگامی که انسان ها در عالم مادی آنان را صدا می زنند می شنوند و هنگامی که از آنان سؤال و درخواست می کنند، به اذن خداوند متعال جواب می دهند. اینک به برخی از آیات و روایات در این مورد اشاره می کنیم:

الف) آیات

1 - خداوند متعال در خصوص قوم صالح می فرماید: (فَأَخَذْتَهُمُ الرِّجْفَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِمِينَ * فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا مِنْ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ) ⁽¹⁰⁹⁹⁾ «پس زلزله ای بر آنان آغاز گردید تا آن که همه در خانه هایشان از پای در آمدند. چون علائم عذاب رسید صالح از ایمان قوم ناامید شد و از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم! من از خدای خود ابلاغ رسالت کردم و شما را اندرز دادم ولیکن شما ناصحان را دوست نمی دارید.»

2 - درباره قوم شعیب نیز شبیه این گفت و گو بیان شده است. ⁽¹¹⁰⁰⁾

3 - در قرآن آمده است: (وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا يَعْبُدُونَ) ⁽¹¹⁰¹⁾ «از رسولانی که پیش از تو فرستادیم باز پرس که آیا ما جز خدای یکتای مهربان، خدای دیگری را هم معبود مردم قرار دادیم؟».

4 - همچنین در آیات متعددی سلام بر انبیای گذشته کرده و می فرماید: (سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ) ، (سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ) ، (سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ) ، (سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ) و (سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ) از این آیات استفاده می شود که بین این عالم مادی و عالم برزخ ارتباط برقرار است؛ بدین شکل که گفته ها، سؤال ها، و درودها را می شنوند، و جواب نیز می دهند.

شیخ محمود شلتوت می گوید: «آنچه از آثار دینی استفاده می شود این است که هنگام خروج روح از بدن، مرگ حاصل می شود و او؛ در حالی که دارای

ادراک است باقی می ماند؛ کسی که بر او درود می فرستد می شنود، زائرین قبرش را می شناسد و لذت نعمت ها و درد عذاب را در عالم برزخ درک می کند». (1102)

شیخ الاسلام عزالدین بن عبدالسلام در فتاوی خود می گوید: «ظاهر این است که میت، زائر خود را می شناسد؛ زیرا ما امر شده ایم به سلام بر او، و شارع امر نمی کند به خطاب کسی که نمی شنود...». (1103)

ب) روایات

1 - پیامبر اسلام ﷺ فرمود: «هر مسلمانی بر قبر برادر مؤمنش که او را در دنیا می شناخته عبور کند و از او سؤال کند، خداوند روحش را برمی انگیزد تا جواب او را بدهد». (1104)

2 - در روایت از پیامبر ﷺ ثابت شده که فرموده اند: مردگان صدای کفش تشییع کنندگان را می شنوند. (1105)

3 - ابن قیم جوزیه در کتاب «الروح» می گوید: «سلف بر این مطلب اجماع کرده و به تواتر رسیده است که شخص مرده، کسانی را که به زیارتش می آیند می شناسد و از آمدن شان مسرور می شود». (1106)

4 - ابن ابی الدنیا در کتاب «القبور» از عایشه نقل می کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس به زیارت قبر برادر مؤمنش رود و نزد قبرش بنشیند، مرده با او انس می گیرد، و جواب سلامش را می دهد، تا هنگامی که برخیزد و برود». (1107)

5 - همچنین از ابوهریره نقل شده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «هر کس بر قبر شخصی عبور کرده و بر صاحب آن درود فرستد، صاحب قبر، او را شناخته و سلامش را جواب می دهد». (1108)

6 - بیهقی از سعید بن مسیب نقل می کند: ما با علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ داخل قبرستان مدینه شدیم. حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ ندا داد: ای اهل قبرستان! سلام و رحمت خدا بر شما باد، از خبرهای خود بر ما می گوئید یا ما شما را خبر دهیم؟ سعید می گوید: صدایی شنیدیم که در جواب می گوید: «و علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته یا أمیر المؤمنین» خبر ده ما را از آنچه اتفاق افتاد. حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: اما زنان شما به همسری دیگران در آمدند، اموال شما تقسیم شد، و اولاد شما نیز در زمره ایتام در آمدند. ساختمان هایی که بنا کردید دشمنانان در آن ها ساکن شدند. این خبرهایی است که نزد ماست، شما چه خبرهایی دارید؟ سعید می گوید: مرده ای به صدا درآمد و گفت: هر آینه کفن ها پاره شد، موها ریخت، پوست ها از بدن جدا شد، حدقه ها بر صورت ها ریخت و از بینی ها چرک بیرون آمد. آنچه را فرستاده بودیم یافتیم، و آنچه را به جا گذاردیم خسارت دیدیم...» (1109)

ابن قیم جوزیه در بحثی در این باره که آیا مردگان زیارت افراد زنده را درک می کنند؟ می گوید: «همین که کسی به زیارت میت می آید، می گویند: «زائر» این خود دلیل بر این است که مرده، زائر را می شناسد؛ زیرا اگر او را نشناسد به زیارت کننده، زائر گفته نمی شود.» (1110)

7 - بخاری و مسلم نقل کرده اند: «هر گاه مرده داخل قبر گذارده شود، صدای کفش تشییع کنندگان را می شنود.» (1111)

8 - ابوهیره می گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر گاه به قبرستان می رفت، با اهل قبور این چنین سخن می گفت: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون، أسأل الله لنا ولكم العافیة.» (1112)

9 - ابن عباس می گوید: «یکی از اصحاب بر سر قبری خیمه زد؛ در حالی که نمی دانست آنجا قبر مرده ای است، ناگهان صدای قرائت سوره ملک به گوش او رسید، تا وقتی که سوره را ختم کرد. نزد پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من بر قبری خیمه زدم؛ در حالی که نمی دانستم قبر است، ناگهان صدای سوره ملک را از آنجا شنیدم. حضرت ﷺ فرمود: این سوره مانع از عذاب و نجات دهنده انسان از عذاب قبر است.» (1113)

حیات انبیا در عالم برزخ

در مورد حیات انبیا، در کتاب های حدیثی اهل سنت، روایاتی وجود دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - انس بن مالک از رسول خدا ﷺ نقل می کند که فرمود: «انبیا در قبرهایشان زنده اند و نماز می گزارند.»

این حدیث را حافظ هیشمی در «مجمع الزوائد» (1114) و علامه مناوی در «فیض القدير» (1115) نقل کرده، و البانی (1116) نیز آن را تصحیح نموده است.

2 - پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «علم من بعد از مرگم، همانند علم من در حال حیاتم است.» (1117)

3 - امام علی علیه السلام فرمود: «عربی بیابانی کنار قبر پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برایم استغفار کن. از داخل قبر سه بار صدا آمد: خداوند تو را آمرزید!» (1118)

4 - دارمی در «سنن» خود به سندش از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را به سبب مهمه ای که از قبر پیامبر ﷺ می شنید، می شناخت. (1119)

5 - همو از سعید بن مسیب نقل می کند که در ایام حرّه، صدای اذان را در وقت های نماز از قبر رسول خدا ﷺ می شنیدم؛ در حالی که مسجد از جمعیت خالی بود. (1120)

6 - حافظ هیشمی به سند صحیح از ابوهریره نقل می کند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «قسم به کسی که جان ابوالقاسم به دست اوست! عیسی بن مریم به عنوان امام عمل کننده به قسط و حکم عادل فرود می آید؛ و صلیب را می شکند، خوک را می کشد، اصلاح ذات البین می کند، کینه و عداوت را از بین می برد و مال عرضه می کند، ولی کسی قبول نمی کند. و اگر بر قبر من عبور کند و بگوید: ای محمد! من او را جواب گویم». (1121)

7 - حافظ هیشمی به سند صحیح از عبدالله بن مسعود روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «حیاتی خیر لکم تحدثون و یحدث لکم، ووفاتی خیر لکم تعرض اعمالکم علی فما رأیت من خیر حمدت الله و ما رأیت من شر استغفرت الله لکم» (1122)؛ «حیات من برای شما بهتر است، حدیث می گویند و حدیث می شنوید. و وفات من برای شما بهتر است؛ زیرا اعمالتان بر من عرضه می شود و هر چه از اعمال خیر ببینم خدا را بر آن شکر می گویم، و آنچه از اعمال شر ببینم برای شما استغفار می نمایم».

حافظ عراقی در کتاب الجنائز از کتاب «طرح التریب» نقل می کند که: «سند آن خوب است». (1123)

و حافظ هیشمی در «مجمع الزوائد» می گوید: «این حدیث را بزار نقل کرده و رجال آن رجال صحیح است». (1124)

و نیز مناوی در «فیض القدر» و شهاب خفاجی در «شرح الشفا» تصریح به صحت این حدیث کرده اند. (1125)

تمام روایاتی که در بحث استغاثه به ارواح اولیای الهی آورده شده، شاهد صدقی بر حیات برزخی است. (1126)

8 - یوسف بن علی زنانی، از زنی هاشمی که در مجاورت مدینه منوره ساکن بود، چنین نقل می کند: برخی از خادمان، او را اذیت می کردند. آن زن به پیامبر ﷺ پناه آورد. زن می گوید: از داخل روضه شنیدم که پیامبر ﷺ فرمود: من الگوی تو در صبرم و باید صبر کنی. بعد از چند روز مشکل برطرف شد و آن خدمه ها که مرا اذیت می کردند، از دنیا رفتند. (1127)

9 - بیهقی در کتاب «دلائل النبوة» می گوید: «در حدیث صحیح از سلیمان تیمی و ثابت بنانی از انس بن مالک نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «اتیت علی موسی لیلۃ أسری بی عند الکثیر الأحمر و هو قائم یصلی فی قبره»؛ (1128) «در شب معراج بر موسی کنار کثیر احمر وارد شدم در حالی که او ایستاده و در قبرش مشغول نماز بود.»

10 - ابوهریره از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «... ولئن قام علی قبری فقل یا محمد لأجیننه»؛ (1129) «... و اگر بر قبر من بایستد و بگوید: ای محمد! جواب او را به طور حتم خواهم داد.»

کرامات اولیا در عالم برزخ

حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل می کند: پیامبر اکرم ﷺ نشسته بود و اسماء بنت عمیس در کنارش قرار داشت، ناگهان پیامبر ﷺ جواب سلام کسی را داد؛ حضرت ﷺ فرمود: ای اسماء! این جعفر بود با جبرئیل و میکائیل که از کنار ما عبور کرده و بر ما درود فرستادند...» (1130)

قاضی سُبکی می گوید: «تصرف اولیا در زمان زندگی و مرگشان، همانا به اذن و اراده و مشیت الهی است، خداوند متعال آنان را مشرف به این کرامت کرده و به دست و زبان آنان جاری ساخته است.» (1131)

حکم قرائت قرآن بر مردگان

ابن قیم جوزیه می گوید: «از جماعتی از سلف نقل شده که آنان وصیت می کردند هنگام دفن، کنار قبرشان قرآن بخوانند.» (1132)

روایت شده که عبدالله بن عمر وصیت کرد که کنار قبرش سوره بقره بخوانند. احمد بن حنبل در ابتدا منکر این مطلب بود، ولی از انکار خود برگشت.

خلال در کتاب «القراءة عند القبور» به سند خود از علاء بن لحلاج نقل کرده که پدرم وصیت کرد: هنگامی که مردم مرا در قبر گذاردند، بگو: «بسم الله و علی سنة رسول لله» آن گاه بر روی من خاک بریز و بر بالای سرم سوره بقره بخوان؛ زیرا شنیدم که عبدالله بن عمر چنین می گفت. (1133)

حسن بن صباح زعفرانی می گوید: از شافعی درباره قرائت قرآن کنار قبر مرده سؤال کردم، گفت: اشکالی ندارد. (1134)

خلال از شعبی نقل می کند: هر گاه یکی از انصار از دنیا می رفت بر قبر او رفت و آمد می کردند و قرآن می خواندند. (1135)

حسن بن جروی نقل می کند: بر قبر خواهرم گذر کردم و در آنجا سوره تبارک را خواندم. شخصی نزد من آمد و گفت: خواهرت را در عالم رؤیا دیدم که گفت: خدا برادرم را جزای خیر دهد، من به آنچه او قرائت کرد نفع بردم. (1136)

شخصی هر روز جمعه بر سر قبر مادرش سوره یاسین می خواند. یک روز بعد از قرائت یاسین ثوابش را به اهل قبور هدیه کرد. شخصی نزد او آمد و

گفت: تو فلان شخص هستی؟ گفت: آری، آن شخص خطاب به او کرد و گفت: من دختری داشتم که از دنیا رفته است، او را در خواب دیدم که بر بالای قبرش با خوشی نشسته بود و می گفت: ما به برکت سوره یاسینی که فلان شخص بر اهل قبور خواند، نجات یافتیم. (1137)

نسایی به سندش از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می کند که فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید ... (1138)

مفضل بن موفّق می گوید: من مکرّر به زیارت قبر پدرم می آمدم، روزی به دلیل کاری که داشتم موفق نشدم که به زیارت قبرش بروم. شب همان روز او را در عالم رؤیا دیدم که می گفت: ای فرزندم! چرا به زیارت من نیامدی؟ به او عرض کردم: هر گاه به زیارت تو می آمیم می دانی؟ پدر گفت: آری، به خدا سوگند، از هنگامی که از خانه حرکت می کنی تا بر قبرم می نشینی دائماً تو را نظاره می کنم تا برگردی. (1139)

به سند صحیح از مجاهد نقل شده که فرمود: «بشارت صلاح فرزند را در قبر به انسان می دهند». (1140)

ابن قیم جوزیه می گوید: «شاهد این مطلب آن است که از روزگاران قدیم تا کنون مردم بر مردگان شان در قبر تلقین می خوانند، و اگر مردگان صدای آنان را نمی شنیدند و از آن نفع نمی بردند، این تلقین عبث بوده و بر آن فایده ای مترتب نمی شد. (1141)

از احمد بن حنبل در این باره سؤال شد: او این عمل را تحسین کرده و به آن دستور داد. (1142)

سیوطی در کتاب «شفاء الصدور» می گوید: «در این که آیا ثواب قرائت قرآن به مرده می رسد یا خیر اختلاف است. جمهور سلف و سه نفر از ائمه فقه

قائلند به این که ثواب قرائت قرآن به مرده می رسد، بر خلاف امام شافعی که با این مسئله مخالفت کرده است؛ به دلیل این که قرآن می فرماید: (وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.)

ولی دیگران در جواب این استدلال می گویند:

اولاً: آیه منسوخ است به آیه: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ) ⁽¹¹⁴³⁾ زیرا فرزندان به تبع پدران وارد بهشت می شوند.

ثانیاً: آیه مخصوص قوم ابراهیم و قوم موسی عليهما السلام است.

ثالثاً: مراد از انسان در آیه کافر است، اما مؤمن آنچه کوشش کرده و آنچه برایش فرستاده می شود، به او می رسد.

رابعاً: مقصود آیه این است: به عدالت نیست برای انسان مگر آنچه سعی و کوشش کرده، ولی ممکن است خداوند متعال از باب تفضل از راه های دیگر به مرده عنایت کند.

خامساً: لام در «للانسان» به معنای «علی است، که شامل ضرر می شود نه نفع». ⁽¹¹⁴⁴⁾

بهره مندی اموات

از آیات و روایات به خوبی استفاده می شود که ثواب هدیه استغفار و قرائت قرآن، به مردگان می رسد.

1 - آیات

خداوند متعال می فرماید: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ) ⁽¹¹⁴⁵⁾ «فرشتگان که عرش با عظمت الهی را بر دوش گرفته و آنان که پیرامون عرشند، به تسبیح و ستایش

حق مشغولند و هم خود به خدا ایمان دارند و هم برای اهل ایمان از خدا آمرزش می طلبند که ای پروردگار! علم و رحمت بی منتهایت همه اهل عالم را فرا گرفته است، تو به لطف و کرم خود گناه آنان که توبه کرده، راه رضای تو پیموده اند را ببخش و آنان را از عذاب دوزخ محفوظ بدار. »

همچنین می فرماید: (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يَسْبَحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ ...) (1146) «نزدیک است که آسمان ها از فراز شکافته شود و فرشتگان به ستایش خدای خود تسبیح گویند و برای اهل زمین آمرزش طلبند. »

در آیه ای دیگر می فرماید: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ...) (1147) «و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند، دائم در دعا به درگاه خدا عرض می کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی ما که در ایمان پیش از ما شتافتند ببخش. »

2 - روایات

همچنین از روایات استفاده می شود که میت از اعمال خیری که زندگان برایش می فرستند بهره مند می شود.

بخاری و مسلم از عایشه نقل می کنند که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس بمیرد و بر عهده اش روزه باشد، و لیش از طرف او روزه بگیرد». (1148)

از ابن عباس نقل شده است که گفت: شخصی نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! مادرم از دنیا رفته و بر عهده اش یک ماه روزه است، آیا می توانم از طرف او قضایش را به جای آورم؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «آری؛ زیرا دین خدا سزاوارتر است که قضا شود». (1149)

در روایتی دیگر آمده که دیگری سؤال کرد: مادرم حج انجام نداده و از دنیا رفته است، آیا می توانم از طرف او حج انجام دهم؟ حضرت ﷺ فرمود: آری، از طرف او حج انجام ده. (1150)

عطاء بن رباح نقل می کند که شخصی به رسول خدا ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! آیا می توانم از طرف مادرم - که از دنیا رفته است - بنده آزاد کنم؟ حضرت ﷺ فرمود: آری. سپس سؤال کرد: آیا از این عتق نفع می برد؟ فرمود: آری.

سعد بن عباد به رسول خدا ﷺ عرض کرد: مادرم نذری به عهده داشته و از دنیا رفته است، آیا می توانم آن نذر را ادا کنم؟ حضرت ﷺ فرمود: آری. عرض کردم: آیا از آن نفع می برد؟ فرمود: آری.

ابوهریره نقل می کند که شخصی نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: پدرم از دنیا رفته و اموالی به جای گذارده، ولی وصیت نکرده است، اگر از طرف او صدقه دهم کفاره گناهایش می شود؟ حضرت ﷺ فرمود: آری. آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: سوره یس را بر اموات خود بخوانید ... (1151)

بررسی اشکالات و هابیان

اشکال اول

همان گونه که در فتوای های وهابیان ملاحظه شد، آنان بر مدعای خود به این حدیث تمسک می کنند که پیامبر ﷺ فرمود: «هر گاه انسان بمیرد عملش منقطع می گردد، مگر از سه چیز: صدقه جاریه، علمی که از آن نفع برده شود و فرزند صالحی که برای او دعا کند».

تمسک به این حدیث؛ یعنی اعتقاد به این که اموات ارتباط شان با این عالم قطع می شود، برکتی به آن ها از دنیا نمی رسد و آنان تصرفی در این عالم انجام نمی دهند.

پاسخ

حدیث دلالت دارد بر این که عمل انسان با مرگش قطع می شود، مگر در سه مورد؛ نه این که از هیچ چیز غیر از این سه مورد نفع نمی برد.

به بیانی دیگر: حدیث ناظر به اعمالی است که پایداری آن به خود انسان در حال حیات بستگی دارد. که این گونه اعمال با مرگ منقطع می گردد، مگر در صورتی که برای آن وجود استمراری باشد، همانند موارد سه گانه ای که در روایت استثنا شده است و این منافاتی ندارد با اعمالی که قوام آن ها به انسان نیست تا بعد از وفاتش از دیگری به او نفع برسد ولو از غیر این سه مورد باشد.

(1152)

اشکال دوم

از ظاهر برخی آیات استفاده می شود که اموات چیزی نمی شنوند. خداوند متعال می فرماید: (فَإِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ) ⁽¹¹⁵³⁾ «پس تو ای رسول ما این مردم دل مرده را نتوانی با سخن حق

بشنوانی، و دعوت خود را به گوش این کران که عمداً روی گردانند برسانی. «
در آیه ای دیگر آمده است: (وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ) ⁽¹¹⁵⁴⁾ «و ابدأً زندگان با مردگان مساوی نیستند. خدا هر که را خواهد شنوا سازد و تو آن کس را که در گورستان است شنوا نتوانی کرد. «

پاسخ

اولاً: ممکن است که آیه ناظر به اجساد باشد که در قبر هاست؛ زیرا آن‌ها تبدیل به خاک می‌شوند و چیزی درک نمی‌کنند.

ثانیاً: مراد از نفی سماع، نفی انتفاع است که از آن به کنایه تعبیر به نفی سماع شده است؛ یعنی این مشرکان آیات تو را می‌شنوند، ولی از آن‌ها نفع نمی‌برند، همان‌گونه که اهل قبور کلام شما را می‌شنوند، ولی از آن نفع نمی‌برند؛ زیرا وقتش گذشته است.

ابن قیم جوزیه در تفسیر آیه (وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ) می‌گوید: «آیه دلالت دارد بر کفاری که قلبش مرده است، به نحوی که نمی‌توانی حقایق را به او برسانی تا از آن بهره‌مند شود، همان‌گونه که نمی‌توانی به کسانی که در قبرند چیزی بشنوانی به طوری که نفع ببرند.

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: (إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ) می‌گوید: «مراد از آیه نفی اهلیت سماع است) به این معنی که قلب‌های مشرکان از آنجا که مرده است، تو نمی‌توانی حقایق را به آنان برسانی، همان‌گونه که در اموات نیز چنین است».⁽¹¹⁵⁵⁾

حسن بن علی سقاف شافعی نیز در شرح آیه: (وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ) می‌گوید: «آیه دلیل بر آن است که کافرانی که بر باطل اصرار دارند، از موعظه تو نفع نمی‌برند، همانند امواتی که در قبرند و از موعظه تو سودی نمی‌برند. آن‌گاه از «تفسیر صابونی» نقل می‌کند که مقصود از آیه این است: «همان‌گونه که اموات کفار از هدایت و دعوت پیامبر ﷺ بی‌بهره‌اند؛ مشرکان نیز که اهل شقاوتند از هدایت تو سودی نمی‌برند».⁽¹¹⁵⁶⁾

هم چنین در تفسیر آیه شریفه: (إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى) می گوید: ای پیامبر ﷺ تو نمی توانی حق را به کسانی که قلبشان بر باطل مهر خورده، برسانی، در صورتی که خود آن ها از حق اعراض کرده اند. (1157)

سنت و بدعت

سنت و بدعت

یکی از کلمات پرکاربرد نزد وهابیان، واژه بدعت است. با مراجعه به فتاوای وهابیان پی می بریم که بسیاری از اعمالی که در بین مسلمانان سنت است، نزد آنان به عنوان بدعت مطرح می شود؛ این نیست مگر به جهت تحجّر و تنگ نظری آنان در دین و فهم شریعت، یا این که در پشت قضیه اغراض سیاسی خاصی وجود دارد. با آن که می دانیم دین و شریعت اسلامی از سوی پیامبر اسلام ﷺ به عنوان شریعت سهل و آسان معرفی شده است.

فتاوای وهابیان در مصادیق بدعت

با مراجعه به کتاب های فتوایی مفتیان وهابی پی به مصادیقی از بدعت می بریم که تعجب انسان را برمی انگیزاند. قبل از هر چیزی به برخی از این مصادیق اشاره می کنیم و قضاوت را به خوانندگان محترم وا می گذاریم.

1 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «توسّل به جاه فلان یا به برکت فلان یا به حقّ فلان شخص بدعت است ولی شرک نیست. پس اگر شخصی بگوید: بار خدایا! به جاه انبیایت یا به جاه فلان ولایت یا به فلان بنده ات یا به حقّ فلان یا به برکت فلان از تو می خواهم، این نوع درخواست جایز نیست، و آن از جمله بدعت ها و از وسایل شرک است؛ زیرا این نوع درخواست نه از پیامبر ﷺ رسیده و نه از صحابه؛ لذا بدعت است...» (1158).

2 - شورای دائمی مفتیان وهابیان می نویسند: «بناء بر قبور بدعت منکر است که در آن غلوّ در تعظیم کسانی است که در آن قبرها دفن شده اند، و آن عمل راهی به سوی شرک است. پس بر ولی امر مسلمین یا نایب اوست که امر

کند تا آنچه بر روی قبور ساخته شده خراب کرده و قبور را نیز با زمین یکسان سازند، تا این بدعت را ابطال کرده و راه به شرک نیز بسته شود...» (1159)

3 - صالح بن فوزان می گوید: «سجده کردن بر تربتی که به نام تربت ولی است اگر مقصود از آن، تبرک به این تربت و تقرب به ولی است، این شرک اکبر است، و اگر مقصود، تقرب به خدا است همراه با اعتقاد به فضیلت این تربت، و این که در سجود بر آن فضیلتی است؛ همانند فضیلتی که خداوند در سرزمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصى قرار داده، این بدعت در دین است...» (1160)

4 - شورای دائمی فتوای وهابیان می نویسند: «بار سفر بستن به جهت زیارت قبور انبیا و صالحان و دیگران جایز نیست؛ بلکه این عمل بدعت به حساب می آید».

5 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «برپایی مراسم به جهت ولادت پیامبر ﷺ و غیر او جایز نیست؛ این عمل از بدعت هایی است که در دین حادث شده است؛ زیرا رسول خدا ﷺ و خلفای راشدین و غیر آنان از صحابه این عمل را انجام نداده اند و نیز تابعین صحابه که به نیکی از آنان پیروی کردند، در قرن هایی که برتری داده شده اند...» (1161)

6 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «برپایی مراسم برای کسانی که از انبیا و صالحان از دار دنیا رحلت کرده اند جایز نیست، و نیز زنده داشتن یاد آنان در مولودها و برداشتن علمها و قرار دادن چراغها و شمعها بر روی قبر آنان و ساختن قبهها و مساجد بر روی ضریحهای آنان یا پوشاندن روی آنها یا مثل این اعمال، جایز نیست؛ زیرا تمام آنچه که ذکر شد از بدعت هایی است که در دین حادث شده و از وسایل شرک است؛ زیرا که پیامبر

ﷺ و انبیا و صالحان گذشته این کارها را انجام ندادند، و نیز صحابه با پیامبر ﷺ و هیچ یک از ائمه مسلمین در آن سه قرنی که پیامبر ﷺ گواهی داده که بهترین قرن ها بعد از او است، نسبت به هیچ یک از اولیا و صالحان انجام ندادند...».

7 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «ذکر صلوات و سلام بر پیامبر ﷺ قبل از اذان، و همچنین جهر به صلوات بعد از اذان همراه با اذان از بدعت هابی است که در دین حادث شده است». (1162)

عبدالعزیز بن باز نیز در مجموعه فتاوایش همین فتوا را صادر کرده است. (1163)

8 - شیخ ابن عثیمین می گوید: «همانا در برپایی مراسم عید میلاد برای طفل، تشبّه به دشمنان خداست؛ زیرا این عادت از عادات مسلمانان به حساب نمی آید، بلکه از دیگران به ارث رسیده است...». (1164)

او هم چنین می گوید: «و اما اعیاد میلاد برای شخص یا اولادش یا مناسبت ازدواج و نحو آن، تماماً غیر مشروع است، و این کارها به بدعت نزدیک تر است تا مباح بودن». (1165)

9 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «همانا در روشن کردن چراغ در مساجد یا آویزان کردن لامپ های برقی بر بالا یا اطراف آن ها یا بالای مناره ها یا آویزان کردن پرچم و علم و گذاشتن دسته گل بر مناره ها، در اعیاد و مناسبات به عنوان تزیین و بزرگداشت آن اعیاد و مناسبت ها، تشبیه به کفار است همانطور که آنان نسبت به معابد و کنیسه های خود انجام می دهند، و حال آن که پیامبر ﷺ از تشبّه به کفار در اعیاد و عبادات شان نهی کرده است». (1166)

10 - عبدالعزیز بن باز می گوید: «همانا ذبح گاو یا گوسفند، هنگام به اتمام رسیدن ساختمان مساجد، اصل و اساسی بر آن نیست، و اعتقاد به آن خطای محض است. و سزاوار است کسی را که معتقد به این امور است یا این که این کارها را انجام می دهد، انکار کنیم؛ زیرا این امور بدعت در دین به حساب می آید، و هر بدعتی ضلالت است.» (1167)

11 - شیخ صالح بن فوزان می گوید: «از جمله بدعت هایی که کنار قبر پیامبر ﷺ انجام می گیرد، زیاد تردد کردن بر قبر آن حضرت است، به این نحو که هر بار که وارد مسجد می شود، می رود و سلام بر حضرت می کند. و نیز نشستن در کنار قبر حضرت نیز بدعت است ... و نیز از جمله بدعت ها گریه کردن در کنار قبر پیامبر ﷺ یا قبری غیر از او است، به گمان این که دعا کردن نزد آن قبور مستجاب است ... و نیز از جمله منکراتی که کنار قبر پیامبر ﷺ انجام می گیرد، بلند کردن صدا و درخواست حوایج از آن حضرت است. که این عمل شرک اکبر است. پس واجب است که مردم را از این کار بر حذر داشت.» (1168)

12 - ابن عثیمین می گوید: «تبرک به پارچه کعبه و دست کشیدن بر روی آن از بدعت ها است؛ زیرا چنین عملی از پیامبر ﷺ نرسیده است.» (1169)

13 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «... توجه مردم به این مساجد و دست کشیدن آنان به دیوارهای آن و تبرک جستن به آن بدعت بوده و نوعی از انواع شرک به حساب می آید، و نیز شبیه به رفتار کفار در جاهلیت اولی نسبت به بت هایشان است ...» (1170)

- 14 - ابن عثیمین می گوید: «قرار دادن قرآن در ماشین به جهت دوری از چشم زدن یا حفظ کردن خود از خطر، حکمش این است که این کار بدعت است؛ زیرا صحابه چنین کاری را انجام نمی دادند.» (1171)
- 16 - ابن عثیمین می گوید: «و اما اجتماع در کنار مرده و خواندن قرآن و توزیع خرما و گوشت، همگی از بدعت هایی است که سزاوار است بر انسان که آن ها را رها کند؛ زیرا چه بسا همراه این امور نوحه سرایی و گریه و حزن می شود و از مرده چنان یاد می شود که به خاطر آن، مصیبت قلوب مردم زایل نمی گردد. من این افراد را که چنین کارهایی را انجام می دهند، نصیحت می کنم که به سوی خداوند عزوجل توبه کنند...» (1172)
- 17 - ابن عثیمین می گوید: «اجتماع کنار قبر و قرائت قرآن از امور منکری است که در عهد سلف صالح معروف نبوده است.» (1173)
- 18 - او هم چنین می گوید: «و اما اجتماع مردم در یک خانه برای تغزیت، از بدعت ها به حساب می آید، اگر به ضمیمه این کار طعام هم در آن خانه پخته شود، این عمل از نوحه سرایی به حساب می آید... و نوحه سرایی - آن گونه که بسیاری از اهل علم و از طلاب علم می دانند - از گناهان بزرگ به حساب می آید...» (1174)
- 19 - او در جای دیگر می گوید: «اجیر گرفتن قاری قرآن تا این که قرآن کریم را بر روح مرده قرائت کند از بدعت ها به حساب می آید، و در آن اجری برای قاری و مرده نیست؛ زیرا قاری تنها برای دنیا و مال، قرائت قرآن می کند و هر عملی که مقصود به آن دنیا باشد نمی تواند موجب تقرب به خدا باشد و در آن ثوابی نزد خدا نیست. بنابر این عمل او ضایع شده و غیر از اتلاف مال بر

ورثه به حساب نمی آید، لذا باید از این عمل احتراز جست؛ زیرا بدعت بوده و از منکرات به حساب می آید». (1175)

20 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «اجیر کردن کسی برای قرائت به نیت مرده به جهت تنفیذ وصیت او که به آن سفارش کرده، از اموری است که بدعت بوده و لذا این عمل جایز و صحیح نیست». (1176)

21 - عبدالعزیز بن باز می گوید: «از پیامبر ﷺ و از اصحابش و نیز از سلف صالح ثابت نشده که هیچ نوع برنامه ای را برای مرده گرفته باشند، نه هنگام وفاتش و نه بعد از یک هفته یا چهل روز یا یکسال بعد از وفاتش، بلکه تمام این کارها بدعت و عادت قبیحی است که نزد قدمای مصر و دیگر کافران بوده است. پس باید مسلمانانی را که این برنامه ها را می گیرند نصیحت کرده و بر آنان به جهت این کارها انکار نمود؛ زیرا امید است که به سوی خدا توبه کرده و دست از این کارها بردارند، چون در این اعمال بدعت هایی در دین و مشابهت با کفار وجود دارد...». (1177)

22 - در فتوای دیگر می گوید: «همانا برپا کردن ولیمه برای تعزیت دهندگان، اصل و اساسی ندارد، بلکه این عمل بدعت و منکر بوده و از امر جاهلیت است. پس بر تعزیت دهندگان جایز نیست که ولیمه برای صاحبان عزا برپا کنند، نه در روز اول و نه روز سوم و نه چهارم...». (1178)

23 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «هدیه کردن ثواب نماز بر میت، جایز نیست، بلکه این عمل بدعت است؛ زیرا از پیامبر ﷺ و صحابه (رض) ثابت نشده است...». (1179)

24 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «هدیه دادن ثواب برای پیامبر ﷺ جایز نیست، نه ثواب ختم قرآن و نه غیر قرآن؛ زیرا سلف صالح از صحابه

و بعد از آنان چنین کاری را انجام ندادند، و حال آن که عبادات توقیفی است
...» (1180).

25 - ابن عثیمین می گوید: «هنگام تعزیت دادن بوسیدن نزدیکان مرده را
من سنت نمی دانم، و لذا برای مردم سزاوار نیست که این عمل را سنت کنند
...» (1181).

26 - ابن فوزان می گوید: «واجب است انکار تلقین میت؛ زیرا این عمل
بدعت است.» (1182).

27 - شورای دائمی وهابیان می گویند: «توزیع غذا و میوه در کنار قبور
بدعت است و برای قاریان جایز نیست که قرآن را بر روی قبرها بخوانند ...
زیرا تمام این کارها بدعت و منکر بوده و جایز نیست.» (1183).

28 - ابن عثیمین می گوید: درخواست قرائت فاتحه از حاضران در مجلس
نیز بدعت است.» (1184).

29 - او نیز می گوید: «قرائت سوره یس بر قبر میت بدعتی است که اصل و
اساسی ندارد، و نیز قرائت قرآن بعد از دفن سنت نیست، بلکه بدعت می باشد.»
(1185)

30 - شورای دائمی مفتیان وهابیان می گویند: «تهلیل؛ یعنی گفتن لا اله الا
الله هنگام حمل اموات به طرف قبر دلیل قابل اعتمادی برای آن نمی دانیم که
دلالت بر جواز چنین عملی کند، بلکه این عمل بدعت است.» (1186).

31 - ابن عثیمین می گوید: «کسانی که به پرده های کعبه میچسبند و زیاد
دعا می خوانند، برای عملشان در سنت اصل و اساسی نیست؛ بلکه این کار
بدعت است، لذا بر عالم است که برای مردم این مطلب را بیان کند.» (1187).

32 - ابن فوزان می گوید: «بدعت هایی که در مجال عبادات در این زمان
پدید آمده بسیار است؛ از جمله جهر به نیت در نماز است، به این که بگوید: نیت

می‌کنم که برای خدا فلان نماز را به جای آورم، و این عمل بدعت است؛ زیرا از سنت پیامبر ﷺ به حساب نمی‌آید... و جایگاه نیت در قلب است، نیت عمل قلبی است نه عمل زبانی. و نیز از بدعت‌ها، ذکر دسته جمعی بعد از نماز است؛ زیرا مشروع آن است که هر شخصی ذکر معین را به صورت تنهایی بگوید...» (1188).

33 - شورای دائمی مفتیان وهابی می‌گویند: «رفتن بالای غار معروف به غار حرا از شعائر حج و از سنت‌های اسلامی به حساب نمی‌آید، بلکه این عمل بدعت بوده و راهی از راه‌های شرک به خدا به حساب می‌آید. بنابراین سزاوار است که مردم را از بالا رفتن به غار حرا منع کرد...» (1189).

34 - ابن عثیمین می‌گوید: «برخی از زائران دست به محراب و منبر و دیوارهای مسجد می‌کشند، تمام این‌ها بدعت است...» (1190).

35 - عبدالعزیز بن باز درباره بوسیدن دست بعد از مصافحه و قرار دادن دست بر سینه به جهت زیادتی دوستی می‌گوید: «برای این عمل اصل و اساسی از شریعت اسلامی نمی‌دانیم، و لذا بوسیدن دست یا قرار دادن آن بر سینه بعد از مصافحه مشروع نیست...» (1191).

37 - ابن عثیمین می‌گوید: «در مورد مصافحه شخص وارد بر کسانی که نشسته‌اند، چیزی از سنت نمی‌دانم، و لذا سزاوار نیست که این عمل انجام گیرد. برخی از مردم امروزه هنگامی که وارد مجلسی می‌شوند شروع به مصافحه از یک‌یک افراد مجلس می‌کنند، این عمل آن‌گونه که من می‌دانم مشروع نیست...» (1192).

38 - ابن عثیمین می گوید: شروع مجالس و محاضرات به صورت دائم با آیاتی از قرآن به صورتی که گویا این عمل سنت مشروعی است، سزاوار نمی باشد». (1193)

39 - شورای دائمی مفتیان وهابی می گویند: «همانا قرائت قرآن به صورت دست جمعی با یک صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب یا غیر این دو بدعت است. همچنین التزام به دعای دست جمعی با یک صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب یا غیر این دو بدعت است. همچنین التزام به دعای دست جمعی بعد از نماز بدعت می باشد». (1194)

40 - ابن عثیمین می گوید: «ختم تلاوت قرآن به «صدق الله العظيم» غیر مشروع بوده و سنت به حساب نمی آید، لذا بر انسان سنت نیست که هنگام به پایان رساندن قرآن کریم «صدق الله العظيم» بگوید». (1195)

41 - شورای دائمی مفتیان وهابی نیز می گویند: «گفتن «صدق الله العظيم» بعد از پایان پذیرفتن قرآن بدعت است». (1196)

تحجّر وهابیان

وهابیان از آن جهت که فکر متحجّرانه و بسیط دارند درصدد برآمده اند تا مفهوم «بدعت» را توسعه داده و آن را شامل هر امری که حادث شده و در زمان رسول خدا ﷺ نبوده است نیز بنمایند، و این کار را تحت عنوان حرص بر محافظت شریعت انجام می دهند؛ در حالی که نمی دانند با این عملکرد خود دین را از سهل و آسان بودن خارج کرده و مردم را در مشکلات بسیاری قرار می دهند. آنان گمان می کنند که برای هر امر شرعی باید نصی خاص از جانب شارع رسیده باشد، وگرنه داخل در مفهوم «بدعت» می شود. آنان گمان می

کنند که شریعت اسلامی عقیم بوده و دربردارنده ضوابط عمومی و قوانین نیست تا بتواند پاسخ گوی مصادیق حادث بوده و با شرایط زمان و مکان منطبق باشد. در رأس این مکتب و تفکر ابن تیمیه قرار دارد. شخصی که با این دیدگاه تنگ نظرانه تخم تفرقه و اختلاف را در بین مسلمین نشاند، و از این طریق مسلمانان موحد را به انواع تهمت‌ها متهم ساخت. با این که خودش قائل است به این که عادت بشر مربوط به عرف و طبیعت آنان است، و لذا اصل در آن حلیت و عدم منع است.

او می گوید: «فالأصل فی العبادات لا یشرع منها إلّا ما شرّعه الله، والأصل فی العادات لا یحظر منها إلّا ما حظره الله»؛⁽¹¹⁹⁷⁾ «اصل در عبادات آن است که چیزی به جز آنچه که خداوند تشریح کرده مشروع نباشد، و اصل در عادات آن است که چیزی جز آنچه که خداوند محظور و ممنوع کرده، ممنوع نباشد.»

وهابیان و پیروان محمد بن عبدالوهاب، این عقیده و روش را از استادشان ابن تیمیه به ارث برده و طوایف دیگر اسلامی را به جهت برخی اعمال، به بدعت گذاری و شرک و کفر متهم ساختند.

در «دائرة المعارف الاسلامیة» آمده است: «مفهوم کلمه (بدعت) پیشرفت داشته و مردم در مقابل آن دو دسته شده اند: برخی به طور بسته با آن برخورد می کنند، و گروهی نیز اهل تجدّدند. پیروان دسته اول به طور خاص حنابله می باشند که نماینده آنان امروزه وهابیانند. این گروه می گویند: بر هر مؤمنی واجب است که از رفتار و کردار پیشینیان پیروی کرده و از هر نوآوری بپرهیزد. و دسته دوم خود را تسلیم محیط و حالات مختلف کرده اند.»⁽¹¹⁹⁸⁾

نمونه هایی از انحراف فکری

در ابتدای بحث به نمونه هایی از فتاوی و هابیایان در توسعه مفهوم بدعت اشاره کردیم که دلالت بر تحجّر و انحراف فکری آنان داشت. اینک به نمونه هایی دیگر از این نوع برداشت های غلط که نزد اجداد سلفی آنان بوده اشاره می کنیم:

1 - غزالی می گوید: «روایت شده که شخصی به ابوبکر بن عیاش گفت: چگونه صبح کردی؟ او جوابش را نداد، و تنها گفت. ما را از این بدعت رها کن». (1199)

2 - ابن الحاج می گوید: «علمای ما رحمه الله - از پنکه ها منع کرده اند؛ زیرا قرار دادن آن ها در مساجد بدعت است». (1200)

3 - او نیز می گوید: «پهن کردن بساط و سجاده قبل از آن که افراد نمازگزار وارد مسجد شوند، از بدعت هایی است که در دین حادث شده است، و لذا بر امام مسجد است که مردم را از این گونه کارها نهی نمایند...». (1201)

ادله و هابیایان بر حرمت این مصادیق

وهابیایان بر حرمت این امور و دیگر مصادیق به ادله مختلف نقلی و عقلی تمسک کرده اند که مهمترین آن ها عبارت است از:

1 - حدیث بخاری از پیامبر ﷺ که فرمود: «من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس منه فهو ردّ»؛ (1202) «هر کس در این امر ما چیزی احداث کند که از آن نیست، پس آن مردود است.»

2 - در روایتی دیگر مسلم از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «من عمل عملاً لیس علیه أمرنا فهو ردّ»؛ (1203) «هر کس عملی را انجام دهد که امر ما بر آن نیست پس آن مردود است.»

3 - از پیامبر ﷺ نقل کرده اند که فرمود: «علیکم بسنتی و سنت الخلفاء الراشدين المهديين من بعدی، تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ، وإیاکم ومحدثات الأمور، فإن کلّ محدثة بدعة، وکلّ بدعة ضلالة»؛⁽¹²⁰⁴⁾ «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من، به آن سنت تمسک کرده و محکم آن را نگه دارید، و پرهیزید از اموری که حادث می شود؛ زیرا هر امر حادثی بدعت بوده و هر بدعتی ضلالت است.»

4 - و نیز استدلال می کنند به آنچه در خطبه پیامبر ﷺ در روز جمعه آمده که می فرمود: «أما بعد، فإنّ خیر الحدیث کتاب اللّٰه، وخیر الهدی هدی محمّد ﷺ، وشرّ الأمور محدثاتها وکلّ بدعة ضلالة»؛⁽¹²⁰⁵⁾ «اما بعد؛ پس همانا بهترین حدیث، کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمّد ﷺ است و بدترین امور، نوآوری ها است و هر بدعتی ضلالت است.»

5 - گاهی می گویند: «عبادات توقیفی است و لذا تعبّد به عباداتی که از پیامبر ﷺ و یا از صحابه نرسیده، جایز نیست.»

6 - گاهی می گویند: «این اعمال تشبّه به کفار است و هر کس به قومی تشبّه پیدا کند از جمله آنان است.»

پاسخ اجمالی

در پاسخ اجمالی به این ادله می گوئیم:

اولاً: تمام امت اسلامی با هر فرقه و گروه و مذهبی که هستند، به کبرای کلی که همان حرمت بدعت گذاری در دین است اعتقاد دارند. ولی سخن در این است که آیا این مصادیق و اعمال از موارد بدعت محرم به حساب می آید یا خیر؟

ما معتقدیم که حرام دانستن این مصادیق از باب این که بدعت است از بد فهمی مفتیان وهابی است.

ثانیاً: در مورد حدیث سوّم در جای خود به اثبات رسیده که از حیث سند اشکال دارد.

ثالثاً: در مورد بدعت همان گونه که بعداً اشاره می کنیم، قصد و نیت انتساب به شارع نهفته است، و لذا اگر کسی یکی از این موارد را بدون انتساب به شارع انجام دهد هرگز داخل در مفهوم بدعت نخواهد بود.

رابعاً: برخی از این مصادیق در روایات اهل سنت آمده است، و از آنجا که این روایات مخالف با پیش فرض ها و اعتقادات نادرست وهابیان است، لذا به آن ها بی توجهی کرده اند.

خامساً: ما نیز معتقد به توقیفی بودن عبادات هستیم و می گوییم: عملی را به قصد و نیت عبادت بدون آن که از جانب شارع برسد نمی توان انجام داد، ولی مگر همه آن مصادیقی که تحریم کرده اند، بدین نیت است؟ بلکه به عنوان یک عمل عرفی و عقلایی است که انجام می دهند.

سادساً: برخی از این مصادیق گرچه روایت و دلیل خاصی بر آن از جانب شارع وارد نشده ولی می توان آن ها را تحت عنوان عام یا مطلق از ادله قرآنی یا روایی وارد کرد.

سابعاً: در جای خود به اثبات رسانده ایم که مطلق تشبّه به کفار حرام نیست و نیز انسان را در زمره آنان قرار نمی دهد، بلکه انجام عملی از اعمال کفار، انسان را در زمره آنان قرار می دهد که از خصوصیات آن ها به حساب آید؛ مثل به گردن آویختن صلیب یا زدن ناقوس و ...

این موضوع را در بحث برپایی مراسم به طور مفصّل شرح و تفصیل داده ایم.

ثامناً: بخشی از این مصادیق در روایات اهل بیت علیهم السلام به آن‌ها اشاره شده است و از آنجا که سنت اهل بیت پیامبر حجت است. لذا می‌توان آن‌ها را از مصادیق بدعت خارج کرد.

سنت در لغت و اصطلاح

سنت در لغت به معنای روش و سیره است، و جمع آن سنن است، مانند غرفه و عُرف. واژه سنت در قرآن کریم به خداوند و نیز به گذشتگان نسبت داده شده است؛ چنان که می‌فرماید: **(سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)** ⁽¹²⁰⁶⁾ «این سنت الهی است که در گذشته نیز بوده است و هرگز برای سنت خدا تغییر نخواهی یافت.» و نیز می‌فرماید: **(فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ)** ⁽¹²⁰⁷⁾.

مقصود از سنت الهی، طریقه حکمت و روش اطاعت اوست. سنت الهی درباره بشر این بوده است که پیوسته آنان را بیافریند، و قرنی را پس از قرنی و امتی را بعد از امتی پدید آورد. و با فرستادن پیامبران الهی و نازل کردن کتب و شرایع آسمانی، طریقه اطاعت و بندگی را به آنان بیاموزد، و بدین وسیله آنان را امتحان و آزمایش کند، تا آنان بتوانند بر اساس اختیار و انتخاب خود، و در سایه ایمان و عمل صالح به کمال مطلوب دست یابند. اما سنت امت‌ها این بوده است که «جز عده‌ای» پیامبران الهی را تکذیب می‌کردند، و راه معصیت و طغیان را بر میگزیدند، و خود را مستوجب سنت الهی دیگری؛ یعنی سنت مجازات الهی می‌کردند، که نتیجه اش گرفتار شدن تکذیب‌کنندگان پیامبران به عذاب الهی و هلاکت و نابودی آنان بوده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: **(وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ)** ⁽¹²⁰⁸⁾ «و چیزی مانع مردم نشد از این که وقتی هدایت به

سویشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان آمرزش بخواهند، جز این که [مستحق شوند] تا سنت [خداوند در مورد عذاب] پیشینیان، درباره آنان [نیز] به کار رود». (1209)

در احادیث معصومین علیهم السلام سنت به دو معنا به کار رفته است:
الف) آنچه را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (علاوه بر قرآن) از جانب خداوند آورده است تا بیانگر راه و روش زندگی بهتر باشد.
سنت در این کاربرد، معنای گسترده ای دارد و همه احکام دین؛ اعم از احکام تکلیفی و وضعی را شامل می شود.

ب) کاربرد دیگر سنت در روایات، به معنای مستحب و مندوب است. معمولاً در مواردی که کلمه سنت با کتاب ذکر شده، مقصود سنت به معنای اول است. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «ما من شیء إلا وفيه كتاب أو سنة»؛ (1210) «هیچ موضوعی نیست مگر آن که برای او حکمی در کتاب یا سنت وجود دارد.» همچنین در روایاتی که سنت و بدعت با یکدیگر ذکر شده، مقصود از سنت همین معناست.

معنای دوم سنت نیز در روایات کاربرد فراوان دارد؛ مثلاً در روایات می خوانیم: «السواک هو من السنة، ومطهرة للفم»؛ (1211) «مسواک کردن از سنت است و دهان را پاک می کند.»

و نیز آمده است: «من السنة أن تصلي على محمد وأهل بيته في كل جمعة ألف مرة»؛ (1212) «از سنت است که بر محمد و اهل بیت او در هر جمعه هزار بار صلوات بفرستی.»

سنت در اصطلاح فقها عبارت است از: قول یا فعل یا تقریر معصوم.

همه مسلمانان به عصمت پیامبر اکرم ﷺ عقیده دارند، بدین جهت قول، فعل و تقریر او نزد همه مسلمانان سنت به شمار می رود. از آنجا که شیعه به عصمت ائمه اهل بیت علیهم السلام اعتقاد دارد، قول، فعل و تقریر آنان نیز داخل در سنت خواهد بود. راه اثبات سنت، نقل است که دو گونه می باشد: متواتر و غیر متواتر. نقل متواتر افاده علم می کند، و در اعتبار آن تردیدی نیست. و نقل غیر متواتر نیز دو گونه است: گاهی با قرآینی همراه است که مفید علم است؛ در این صورت نیز در حجیت آن سخن نیست، اما اگر با قرآین مفید علم، همراه نباشد و تنها مفید ظن باشد، در صورتی اعتبار و حجیت دارد که ناقل آن عادل یا ثقه باشد.

بدعت در لغت

بدعت در لغت به معنای کار نو و بی سابقه است، و معمولاً به کار بی سابقه ای گفته می شود که بیانگر نوعی حسن و کمال در فاعل باشد. «بدیع» به معنای کار یا چیزی نو و بی سابقه است. این واژه هر گاه درباره خداوند به کار رود به معنای این است که خداوند جهان را بدون استفاده از ابزار و بدون ماده پیشین و بدون این که از کسی الگوبرداری کرده باشد، آفریده است. (1213)

واژه بدعت در روایات، غالباً در مقابل شریعت و سنت به کار رفته است و مقصود از آن، انجام دادن کاری است که بر خلاف شریعت اسلام و سنت نبوی است. امام علی علیهما السلام فرموده است: «إنما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة»؛ (1214) «افراد دو گونه اند: یا پیرو شریعتند، یا بدعت گذار در دین.»

در جای دیگر پیامبر گرامی اسلام ﷺ درباره نبوت فرموده است: (أظهر به الشرائع المجعولة، وقمع به البدع المدخولة)؛ (1215) «خداوند به واسطه پیامبر ﷺ شریعت هایی را که فراموش شده بود و مردم از آن ها آگاهی نداشتند،

آشکار ساخت، و بدعت هایی را که اهل بدعت در ادیان پیشین وارد کرده بودند ریشه کن ساخت. «

و در جای دیگر فرموده است: (ما أحدثت بدعة إلا ترك بها سنة)؛ ⁽¹²¹⁶⁾ «هیچ بدعتی حادث نشد مگر این که به سبب آن سنتی ترک گردید. «

بدعت در اصطلاح

فقها و محدثان، بدعت را به گونه های مختلف تعریف کرده اند که نمونه هایی از آن ها را یادآور می شویم:

1 - ابن رجب حنبلی می گوید: «البدعة ما أحدث ممّا لا أصل له فی الشریعة یدلّ علیه، أمّا ما كان له أصل من الشرع یدلّ علیه فليس ببدعة شرعاً، وإن كان بدعة لغة»؛ ⁽¹²¹⁷⁾ «بدعت، امر حادثی است که برای آن در شریعت، دلیلی نباشد که بر آن دلالت کند و اگر دلیلی در شرع وجود داشته باشد، شرعاً بدعت نیست؛ اگرچه در لغت آن را بدعت نامند. «

2 - ابن حجر عسقلانی می گوید: «البدعة ما أحدث وليس له أصل فی الشرع، وما كان له أصل یدلّ علیه الشرع فليس ببدعة»؛ ⁽¹²¹⁸⁾ «بدعت امر حادثی است که برای او دلیلی در شریعت نباشد، و اگر دلیلی بر آن در شرع باشد، بدعت نیست. «

3 - سید مرتضی رحمه الله می گوید: «البدعة زیادة فی الدین أو نقصان منه من إسناد إلی الدین»؛ ⁽¹²¹⁹⁾ «بدعت عبارت است از زیاد کردن یا کم کردن از دین، با انتساب آن به دین. «

4 - علامه مجلسی رحمه الله می گوید: «البدعة فی الشرع ماحدث بعدالرسول ولم یرد فیہ نصّ علی الخصوص، ولا یكون داخلاً فی بعض العمومات»؛ ⁽¹²²⁰⁾ «بدعت در شرع، هر امری است که بعد از پیامبر

حادث شود و نص به خصوص بر آن نباشد، و داخل در برخی از عمومات عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز نباشد. »

مفاد تعریف های یاد شده این است که بدعت در اصطلاح علمای حدیث و فقه این است که حکمی به دین افزوده و یا از آن کاسته شود، بدون این که مستندی از کتاب یا سنت داشته باشد. بنابر این هر گاه قول یا فعلی که سابقه نداشته است، با استناد به دلیلی از کتاب یا سنت اظهار گردد، بدعت نخواهد بود، هر چند ممکن است در استنباط آن حکم از کتاب و سنت خطایی رخ داده باشد؛ زیرا خطا در اجتهاد مورد مؤاخذه واقع نمی شود.

یادآور می شویم، از آنجا که احکام قطعی عقل نیز مورد تأیید قرآن و روایات قرار گرفته است، و عقل قطعی از منابع احکام شرعی است، هر گاه حکم جدیدی با استناد به دلیل عقلی قطعی به عنوان حکم دینی اظهار شود، بدعت به شمار نمی رود.

تشویش در مفهوم بدعت

مفهوم «بدعت» در کلمات علما در هاله ای از تشویش و غموض قرار گرفته است، لذا در بیان حدود ماهیت و توضیح قیود آن تعریفات متفاوت و مختلفی ذکر شده و به تبع آن مصادیقی به عنوان بدعت معرفی شده است.

برخی چنان دایره مفهوم بدعت را وسیع گرفته و معنا کرده اند که به اتهام بدعت، بسیاری از مسلمانان را به جهت انجام اعمالی که در آن ها نوآوری است، از دین اسلام خارج کرده و متهم به کفر نموده اند. این حربه از بارزترین وسایلی شده که وهابیان بر سر مخالفان خود؛ مخصوصاً شیعه می کوبند. لفظ «بدعت» گرچه از حیث معنای لغوی امری واضح است، ولی از آنجا که معنای

اصطلاحی پیدا کرده لذا حدود و قیودی به آن اضافه شده است. بدین جهت جا دارد تا درباره مفهوم اصطلاحی این لفظ بحث کنیم.

حرمت بدعت

بدعت به معنایی که گذشت - یعنی افزودن چیزی بر دین و یا کاستن از آن - فعلی حرام است؛ زیرا تشریح مخصوص خداوند است، و جز به اذن و مشیت خداوند کسی حق ندارد در حوزه تشریح وارد شود. قرآن کریم اهل کتاب را نکوهش می کند که چرا علمای دین خود را بی چون و چرا اطاعت می کردند، و آنان را ارباب خویش بر گزیده بودند، خداوند می فرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) . (1221)

علمای یهود، مردم را به عبادت خود دعوت نمی کردند، و مردم نیز آنان را پرستش نمی نمودند، لیکن حرام خداوند را حلال و حلال الهی را حرام می کردند، و مردم آنان را اطاعت می نمودند. این گونه اطاعت در حقیقت پرستش آنان بود. (1222)

همچنین درباره نصارا می فرماید: (وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ...) (1223) «و رهبانیتی که آن را بدعت گذاردند، ما آن را برایشان ننوشته بودیم...». در روایات نیز بدعت با شدت تمام مردود شناخته شده است. در حدیث نبوی آمده است: «كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ»؛ (1224) «هر بدعتی، ضلالت و گمراهی است و هر گمراهی و ضلالتی در آتش دوزخ است.»

ارکان بدعت

با استفاده از روایات و تعریف هایی که از علمای حدیث و فقه در مورد بدعت ذکر شد، به دست می آید، که بدعت سه رکن اساسی دارد:

1 - کسی حکمی را به دین نسبت داده یا آن را از دین بیرون کند؛ مثل آن که کسی «الصلوة خیر من النوم» را جزء اذان بداند، یا متعه را از دین خارج کند. لذا خداوند متعال در مذمت نسبت های ناروای مشرکان می فرماید: **(قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ)** ⁽¹²²⁵⁾ «بگو آیا خداوند به شما این اجازه را داده یا بر خدا افترا می بندید.»

و نیز می فرماید: **(فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلاً...)** ⁽¹²²⁶⁾ «وای بر کسانی که مطالبی را با دستان خود می نویسند، آن گاه آن را به خدا نسبت می دهند تا این که در مقابل آن پول ناچیزی بگیرند...».

2 - بدعت آن وقتی مذموم است که گوینده آن عقیده فاسد یا عمل غیر مشروعی را در مجتمع اشاعه دهد، نه آن که تنها در دل به آن اعتقاد داشته، یا در مکانی مخفی آن را انجام دهد. در مسلم روایتی به سند خود از رسول خدا ﷺ نقل می کند: **(... من دعا إلى ضلالة كان عليه من الإثم مثل آثام من يتبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئاً)**؛ ⁽¹²²⁷⁾ «... هر کس که دعوت به ضلالت نماید؛ مثل گناهان کسانی که او را در آن ضلالت متابعت می کنند بر اوست، و از گناهان متابعت کنندگان چیزی کاسته نمی شود.» در این حدیث تصریح به دعوت آمده، که ظهور در اشاعه دارد.

3 - نبود دلیل شرعی بر امر حادث در دین؛ که این رکن از تعریف های اصطلاحی که برای بدعت ذکر شد به خوبی استفاده می شود. لذا دو مورد از بدعت خارج می شود:

الف) مواردی که امری حادث شود و دلیل خاصی برای آن در شرع موجود باشد، ولو آن امر در زمان رسول خدا ﷺ اتفاق نیفتاده باشد؛ مثل زلزله که در

عصر رسول خدا ﷺ اتفاق نیفتاد، تا آن که در بصره زلزله ای شد و ابن عباس برای مردم نماز آیات خواند.

ب) مواردی که تحت دلیل عام است. یکی از اموری که سبب ضمانت و حفظ و بقای شریعت اسلامی است، عموماتی است که در آن، شریعت در لسان أدله وجود دارد که تطبیق بر جزئیات و موضوعات جدید، باعث پویایی و بقای شریعت اسلامی است. از همین رو اگر امری در شریعت حادث شده و آن را به دین نسبت دادند، ولو دلیل خاصی بر آن از قرآن و روایات وجود نداشته باشد، ولی داخل در عمومات ادله است و از بدعت خارج می گردد؛ مثلاً در آیه شریفه: (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...) . (1228) اگر در این زمان کشور مسلمانی در صدد آماده نمودن هواپیمای جنگی و وسایل مدرن نظامی برآید، مشمول این آیه شریفه خواهد بود و به آن عمل کرده است؛ در حالی که این ادوات در صدر اسلام نبوده است.

و نیز در صحیح بخاری از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمود: «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد». (1229) حال اگر کسی بخواهد قرآن را با شیوه های جدید فرا گرفته یا بیاموزد، اشکالی ندارد؛ زیرا داخل در عموم این دلیل است. لذا با این توضیح، بسیاری از مسائلی را که وهابیان از مصادیق بدعت می شمردند؛ مثل بنای بر قبور، عزاداری برای اولیای الهی، برپایی مراسم جشن و ... از مفهوم بدعت خارج است؛ زیرا داخل در عمومات ادله امثال قول خداوند متعال: (وَمَنْ يَعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) و دیگر ادله است.

نمونه هایی از عمومات قرآنی

همان گونه که اشاره شد در قرآن کریم عمومات و اطلاقاتی وجود دارد که انسان می تواند با ارجاع مصادیق حادث و جدید به آن ها، حکمشان را استخراج کند. اینک به نمونه هایی از این عمومات قرآنی اشاره می کنیم:

1 - خداوند سبحان می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ⁽¹²³⁰⁾ «بگو: «من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم، جز دوست داشتن نزدیکانم اهل بیتم. «

2 - (وَذَكَرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ) ⁽¹²³¹⁾ «و ایام الله را به آنان یاد آور.»

3 - (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ⁽¹²³²⁾ «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاری اش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند.»

4 - (وَكَأَلَّا نَفْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ) ⁽¹²³³⁾ «ما سرگذشت هر یک از انبیا را برای تو بازگو کردیم، تا به وسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم و اراده ات قوی گردد.»

5 - (وَمَنْ يَعِظْكُمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) ⁽¹²³⁴⁾ «و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دل هاست.»

6 - (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ *رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ...) ⁽¹²³⁵⁾ «[این چراغ پر فروغ] در خانه هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند [تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد]؛ خانه هایی که نام خدا در آن ها برده می شود، و صبح و شام در آن ها تسبیح او می گویند. مردانی که نه تجارت و نه معامله ای آنان را از یاد خدا غافل نمی کند...».

این ها اطلاقات و عموماتی است که می توان از آن ها حکم استحباب و رجحان اعمالی را؛ همچون بنای بر قبور، برپایی مراسم جشن و عزاداری در ولادت و مناسبات و سوگواری اولیای الهی و فروع دیگر را استفاده کرد.

7 - (وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) (1236)

«هنگامی که قرآن خوانده می شود، گوش فرا دهید و خاموش باشید؛ شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

از اطلاق آیه فوق استفاده می شود که انسان می تواند با هر وسیله ای جدید نیز که اختراع شده قرآن را استماع کرد.

8 - (لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) (1237) «خداوند هرگز

کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است.»

امروزه انواع و اقسام مختلفی از ایجاد سلطه از ناحیه کفار بر مؤمنین پدید آمده که در زمان صدور آیه نبوده است، ولیکن می توانیم با تمسک به اطلاق آیه فوق همه موارد سلطه را تحریم کنیم.

9 - (تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ) (1238)

«[همواره] در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید و [هرگز] در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید.»

تعاون و کمک هایی که بر کارهای نیک و تقوی و نیز بر گناه و دشمنی در صدر اسلام بوده، محدود به موارد معینی بوده ولی در این عصر و زمان دایره آن گسترش پیدا کرده است، لذا می توان به اطلاق آیه فوق تمسک کرده و تمام مواردی که داخل در مصداق حرمت نیست را از آیه فوق استفاده نمود.

نمونه هایی از عمومات حدیثی

برخی از عمومات و اطلاقات حدیثی است که می توان به آن ها تمسک نموده و بر مصادیق جدید تطبیق نمود. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - پیامبر ﷺ فرمود: ... (وَأَحْبُوا أَهْلَ بَيْتِي لِحَبِّي)؛ ⁽¹²³⁹⁾ «و اهل بیتم را به خاطر من دوست بدارید. « می دانیم که کارهایی از قبیل برپایی مراسم جشن و عزاداری برای اولیای الهی از مصادیق بارز محبت درباره آنان است.
- 2 - و نیز فرمود: (طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ)؛ ⁽¹²⁴⁰⁾ «طلب علم بر هر مسلمانی فرض است. «
- 3 - و نیز فرمود: (إِنَّ أَفْضَلَ لَكُمْ مِنْ تَعَلُّمِ الْقُرْآنِ وَعَلْمِهِ)؛ ⁽¹²⁴¹⁾ «همانا بهترین شما کسی است که قرآن را فرا گرفته و آن را به دیگران تعلیم دهد. «
از اطلاق این ادله استفاده می شود که طلب علم و نیز تعلیم و تعلّم آن به هر نحو ممکن و مجاز، حلال بلکه راجح است.

شواهد تاریخی بر تطبیق

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که مسلمانان با مراجعه به مصادیق جدیدی که پدید می آمد، برای به دست آوردن حکم آن به عمومات و اطلاقات قرآن یا حدیث مراجعه می کردند. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - طبرانی نقل کرده که پیامبر ﷺ بر شخصی اعرابی گذر کرد که نماز می خواند. او در نمازش این گونه دعا می خواند: «یا من لاتراه العیون و لاتخالطه الظنون، و لایصفه الواصفون، و لاتغیره الحوادث و ...». پیامبر ﷺ شخصی را موکل اعرابی کرد و فرمود: هر گاه نمازش تمام شد او را به نزد من بیاور. از طرفی برای پیامبر ﷺ تکه طلایی آورده بودند. چون اعرابی آمد، حضرت آن

طلا را به او بخشید، آن گاه فرمود: آیا می دانی که برای چه این طلا را به تو بخشیدم؟ اعرابی عرض کرد: به جهت رَحِمی که بین من و شما است. پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ لِلرَّحِمِ حَقًّا، وَلَكِنِّي وَهَبْتُ لَكَ الذَّهَبَ لِحَسَنِ ثَنَائِكَ عَلَى اللَّهِ»؛⁽¹²⁴²⁾ «همانا برای رحمی است ولی من این طلا را به تو به خاطر این که خدا را خوب ستایش کردی بخشیدم.»

آنچه که در ادله قرآنی و حدیثی رسیده، اشاره به اصل دعا و نیز برخی از دعاها ذکر شده است، ولی این شخص اعرابی به واسطه برخی از اطلاقات و عمومات ادله که ترغیب به دعا کرده، مناجات هایی از ناحیه خود با خدا داشت، و پیامبر ﷺ نیز آن ها را تأیید کرده است. از اینجا استفاده می شود که تطبیق کلیات عمومات و اطلاقات بر مصادیق جایز اشکالی نداشته، بلکه مستحب است.

2 - احمد بن حنبل از انس نقل کرده که گفت: «نماز برپا شد، مردی با سرعت آمد و در آخر صف نماز قرار گرفت و در حالی که نفس نفس می زد، در آن حال گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مَبْرُوكًا فِيهِ»، چون رسول خدا ﷺ نماز خود را تمام کرد فرمود: «أَيْكُمُ الْمُتَكَلِّمُ»؛ کدامین از شما چنین سخنی را گفت؟ همه ساکت شدند. باز حضرت فرمود: «أَيْكُمُ الْمُتَكَلِّمُ، فَإِنَّهُ قَالَ خَيْرًا...»؛⁽¹²⁴³⁾ «کدامین از شما چنین سخنی گفت؟ او سخن نیکی گفته.»

این سخن را گرچه از شخص پیامبر ﷺ نشنیده و خودش به عنوان تمجید خدا از زبانش جاری کرده است، و لذا در جواب سؤال پیامبر از این که چه کسی این جملات را گفت، مردم از ترس سکوت کردند، ولی پیامبر ﷺ این مصادق را از آنجا که تحت عمومات و اطلاقات دعا و مدح و ستایش الهی است

امضا کرده است. از اینجا استفاده می شود که حمل مطلقات و عمومات بر مصادیق تا مادامی که داخل در حرام و مکروه نگردد، جایز است. احمد بن علی منجور مالکی می گوید: «البدعة ... التي لا تدخل تحت الاصول والقواعد العامة للشريعة»؛⁽¹²⁴⁴⁾ «بدعت ... چیزی است که داخل تحت اصول و قواعد عام شرعی نمی شود.»

شمولیت و عمومیت تشریح اسلامی

شریعت اسلامی بر خلاف شرایع دیگر، از آنجا که خاتم شرایع آسمانی است، لذا مشتمل بر قواعد و قوانینی شمول گرا است که می تواند تا روز قیامت پاسخ گوی همه نیازهای بشر در تمام زمینه ها و در هر عصر و زمان باشد. و لذا خداوند متعال می فرماید: (مَافَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) ⁽¹²⁴⁵⁾ «ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.» و نیز می فرماید: (وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً) ⁽¹²⁴⁶⁾ «و هر چیزی را به طور مشخص [و آشکار] بیان کردیم.»

و نیز می فرماید: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ) ⁽¹²⁴⁷⁾ «و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.»

پیامبر اکرم ﷺ در خطبه ای که در حجة الوداع ایراد کرد، فرمود: «ای مردم! به خدا سوگند، هر چه را که باعث نزدیکی شما به بهشت و دوری شما از جهنم می شود به آن امر نمودم، و هر چه که شما را به جهنم نزدیک و از بهشت دور می کند شما را از آن نهی کردم ...» ⁽¹²⁴⁸⁾.

در حقیقت اساس این عمومیت و شمولیت آن است که شریعت اسلامی، شریعتی است فطری که با فطرت انسان سازگاری تمام داشته و پاسخ گوی

حاجات بشر است؛ شریعتی که تعیین کننده مصالح و مفاسد واقعی انسان ها است.

پیامبر ﷺ و اهل بیت معصومین او عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیز در همین راستا تشریک مساعی کرده و در جهت توسعه شریعت و تکامل و تطبیق آن سعی فراوان نمودند، تا دین و شریعت الهی و اسلامی به این گونه در آمد که قابل انطباق و اجرا در تمام زمینه ها و عصرها و زمان ها است.

وسعت دایره حلال

از جمله امتیازات شریعت اسلامی که باعث شمولیت و عمومیت دایره آن شده، مسئله توسعه در حلیت و گسترش دایره حلیت است. در نظر اسلام، اصل اولی حلیت و طهارت است. هر چیزی برای انسان حلال و پاک است مگر آن که خلاف آن به طور علم و اطمینان ثابت شده باشد.

خداوند متعال می فرماید: **(وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا)** ⁽¹²⁴⁹⁾ «و ما هرگز [قومی را] مجازات نخواهیم کرد مگر آن که پیامبری مبعوث کرده باشیم. « و نیز می فرماید: **(لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا)** ⁽¹²⁵⁰⁾ «خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند.»

در حقیقت کارهای مباح و حلال، ناشی از واقع امر و ملاکات اقتضایی است که مولی درصدد آن است که انسان را نسبت به آن امور و افعال آزاد بگذارد. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «چه شده است گروهی را که از رخصت ها و مباحات الهی اعراض می کنند؟ به خدا سوگند که من داناترین آنان به خدایم و از همه بیشتر از او خشیت دارم.» ⁽¹²⁵¹⁾

خداوند متعال می فرماید: **(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ)** ⁽¹²⁵²⁾ «بگو:

چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده، و روزی های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو: این ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند [اگرچه دیگران نیز با آنان مشارکت دارند، ولی] در قیامت، خالص [برای مؤمنان] خواهد بود. «

و به جهت توسعه در جانب حلیت است که ملاحظه می کنیم شریعت اسلامی تأکید فراوانی بر ترک اصرار در سؤال و دنبال نمودن مسائل نموده است. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «آنچه را بر شما ترک کردم شما نیز آن را ترک کنید. هر گاه حدیثی برای شما بیان کردم آن را از من اخذ کنید؛ زیرا کسانی قبل از شما به جهت کثرت سؤال، و آمد و شد برای سؤال نزد انبیای شان به هلاکت افتادند». (1253)

این ها همه ناشی از آن است که شریعت اسلامی شریعتی آسان و روان است، خداوند متعال می فرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) (1254) «خداوند راحتی شما را می خواهد، نه زحمت شما را.» و نیز می فرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا) (1255) «خدا می خواهد کار را بر شما سبک کند، و انسان ضعیف آفریده شده است.» رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنا بر نقلی فرمود: «من به یهودیت و نصرانیت مبعوث نگشتم، بلکه به حنفیت و تسامح در دین مبعوث شده ام». (1256)

بدعت حسن و قبیح از نظر اهل سنت

از بحث های گذشته روشن شد که بدعت در اصطلاح شرع ملازم است با قبح، و حکم شرعی آن حرمت است. بنا بر این، تقسیم بدعت اصطلاحی به حسن و قبیح نادرست است. با این حال، اهل سنت بدعت مصطلح را به دو قسم حسن و قبیح تقسیم کرده اند. (1257)

تقسیم بدعت مصطلح در شرع به حسن و قبیح، و مشروع و نامشروع نادرست است؛ زیرا در اصطلاح شرع، بدعت به معنای ابداع حکمی است که مبنای شرعی ندارد. چنین فعلی قطعاً حرام و مبعوض شارع است.

اصل عملی اباحه در اشیا و افعال

علمای علم اصول می گویند: اصل اولی در افعال و عادات، حلیت و برائت است، مگر آن که مورد نهی قرار گیرد. خداوند متعال خطاب به پیامبرش می فرماید: (قُلْ لَا أُجِدُّ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لغيرِ اللَّهِ بِهِ) (1258) «بگو ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده، چیزی که برای خوردندگان طعام حرام باشد نمی یابم جز آن که مردار باشد یا خون ریخته یا گوشت خوک که پلید است یا حیوانی که بدون ذکر نام خدا از روی فسق ذبح کنند.»

دکتر یوسف قرضاوی می گوید: «اول مبدئی که اسلام آن را تقریر کرده، آن است که اصل اولی در اشیا و منافی که خداوند خلق کرده، حلیت و اباحه است، و حرام نیست مگر آنچه که بر او نصّ صریح صحیح از شارع بر تحریمش رسیده باشد...» (1259).

نقد میزان بودن فعل سلف

انسان وقتی به فتاوی و هابیان مراجعه می کند بی می برد به این که بسیاری از کارهایی را که به عنوان بدعت معرفی کرده اند، دلیل شان این است که سلف صالح آن را انجام نداده اند.

ابن تیمیه در مورد برپایی مولودی خوانی در ولادت پیامبر اکرم ﷺ می گوید: «... این کاری است که سلف و پیشینیان انجام نداده اند با آن که مقتضی

آن وجود داشت و مانعی نیز بر انجام آن نبود و اگر این کار خیر محض یا راجح بود سلف از ما سزاوارتر به انجام آن بودند؛ زیرا آنان محبت بیشتری از ما به رسول خدا ﷺ داشتند و از ما بیشتر پیامبر ﷺ را تعظیم می نمودند، و بر کارهای خیر حریص تر بودند». (1260)

او در جایی دیگر می گوید: «و اما قرار دادن موسمی غیر از موسم های شرعی همچون برخی از شب های ماه ربیع الاول که گفته می شود شب مولد است، و نیز برخی از شب های ماه رجب یا هجدهم ذی الحجه و اول جمعه از رجب، یا هشتم شوال که جاهلان آن را عید ابرار می نامند، این ها همه بدعت هایی است که سلف آن ها را مستحب ندانسته و انجام نداده اند». (1261)

ابن الحاج نیز در تحریم برگزاری مولودی خوانی می گوید: «این عمل تنها به خود نیتش هم بدعت است؛ زیرا این عمل زیادتی در دین است و از عمل پیشینیان به حساب نمی آید؛ در حالی که متابعت و پیروی از سلف سزاوارتر است». (1262)

پاسخ

اولاً: ما معتقدیم که عمل پیشینیان نمی تواند مصدري از مصادر تشریح به حساب آید، و هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد آن گونه که در بحث از سلفی گری به آن اشاره کردیم.

ثانیاً: ما در هیچ موردی نمی توانیم آرای جمیع افراد سلف را در یک عصر جمع کرده و به نقطه وحدت و یکپارچگی برسیم، تا چه رسد به این که بخواهیم آرای مردم و حتی علمای سه عصر و قرن را جمع کرده و به نقطه مشترک و واحدی برسیم؛ زیرا در هر مسأله ای اختلاف اقوال وجود داشته است. بسیاری از اعمال و رفتار سلف بوده که در جانب تقیض فعل و ترک بوده و محکوم به

جوّ سیاسی در آن زمان قرار داشته است. امری که با موشکافی رفتار گذشتگان می توان به علت آن پی برد. رفتار گذشتگان گاهی از حالت خوف و ترس و گاهی از حالت تسامح و بی مبالاتی نسبت به امور شرعی نشأت گرفته است، و در برخی از موارد نیز ناشی از فهم اشتباه و تأویلات و توجیهاات غیر دقیق از نصوص شرعی بوده است.

ما به یقین می دانیم که قائلین به وجوب متابعت از رفتار سلف نمی توانند از خود یک ضابطه و قانون معین و محدودی را به دست بدهند تا هویت سلف را مشخص کند، سلفی که از چنان اطمینان و اعتمادی نزد آنان برخوردار است که مصدر تشریح در مسائل دینی شده اند. مقصود از این سلف کیست؟

جالب توجه این است که ابن تیمیه که از سردمداران این نظریه است، می گوید: «چگونه مؤمن عالم می تواند بر عادات عوام مردم یا کسانی که عوام زدگی آنان را زنجیر کرده یا قومی که در جهالت غوطه ور بوده و هرگز رسوخ در علم نکرده اند، اعتماد کند، آنان که از اولی الامر به حساب نیامده و برای مشورت صلاحیت ندارند، و شاید که ایمانشان به خدا و رسولش کامل نشده است...» (1263).

حال اگر اهل سلف ممکن است چنین باشند، چگونه فعل و کردار آنان را حجّت و مصدر تشریح می دانند؟!

به هر حال ما معتقدیم که مصدر تشریح که می تواند از خلال آن احکام دین استنباط و استخراج شود، باید از مصونیت از خطا برخوردار باشند و از کمترین چیزی که تصوّرش در تناقض و اختلاف و اشتباه می رود محفوظ باشد که در مورد فعل سلف این چنین تصوّری ممکن نیست.

ثالثاً: ما معتقدیم که دین اسلام دینی آسمانی است که برای همه امت ها و قومیت های گوناگون بشری نازل شده و نمی توان آن را محصور در ضمن عادات و عرفیت های خاصی نموده یا محصور در محدوده و جوّ تقلیدی معین کرد. دین بالاتر از هر عرفیتی است؛ زیرا دین درصدد برآوردن حاجات بشر است که در کمون بشر نهفته است. دین متکفّل نظام و قوانین عامی است که می تواند هدایت عموم بشر را برعهده گرفته تا به سعادت و نجات برساند، که از آن تعبیر به این جهانی و ابدی می شود.

به تعبیری دیگر: از آنجا که عرف عمومی انسان در بردارنده ابعاد تغییر و تحوّل و اختلاف و پیشرفت است، لذا این جهت مورد نظر و لحاظ شارع بوده و برای آن چاره اندیشی کرده و حکم کلی بیان کرده است. لذا می توان گفت که عرف عمومی انسان مورد توجه و اهتمام شریعت اسلامی بوده و از احترام ویژه ای برخوردار است، و اگر شارع حکمی را متوجه عرف خاصی کرده، از خلال و دیدگاه همان عرف عام انسانی است.

کسانی که درصدد برآمده اند تا با تمسک به عدم فعل سلف نسبت به امور مستحدث و جدید، این امور را به «بدعت» نسبت داده و تحریم نمایند، جنایاتی نابخشودنی نسبت به تشریح اسلامی انجام داده اند.

بیشتر امور شرعی که حادث می شود و انسان مسلمان با آن ها در مراحل مختلف زندگانی سر و کار دارد دارای دو خاصیت است؛

خاصیت اول: چیزی است که ما می توانیم بر آن عنوان «جانب شرعی امر حادث» اطلاق کنیم که آن عبارت است از اصل ممارست مشروع و مبتنی بر ادله ثابت در تشریح.

خاصیت دوم: چیزی است که ما از او به «جانب عرفی در امر حادث» یاد می‌کنیم، که عبارت است از شکل عمل مشروع و اسلوب وقوع آن. امری که به حسب پیشرفت و گذر زمان و طبیعت مختلف عرف‌ها و تقالید رایج در مجتمع‌ها، تغییر و اختلاف پیدا می‌کند، بدون آن که تأثیری بر اصل مشروعیت آن بگذارد.

عموم مسلمانان، امروزه بسیاری از امور و اعمال شرعی خود را از آن جهت که جنبه شرعی ثابت دارد انجام می‌دهند، ولی آن‌ها را در قالب و روش جدیدی پیاده می‌نمایند. و اگر تغییری پیدا شده و با رفتار مسلمانان صدر اسلام و سلف و پیشینیان سازگاری ندارد، تنها در جانب عرفی امر حادث است نه در جانب شرعی آن. و می‌دانیم که تغییر در جانب عرفی امری است که ضرورت زندگی آن را می‌طلبد.

قضیه یادبود گرفتن و نصرت دین اسلام و پیامبرش امری مسلم بوده و مورد توجه همه مسلمانان از صدر اسلام تاکنون بوده است، ولی با گذر زمان و تحوّل و تغییر در حالات و عرفیت‌ها، روش‌های نصرت و یادبود فرق کرده است، در عین این که روح شرعیت آن محفوظ مانده است. و این امری صحیح و عقلایی و مورد قبول شرع و عقل است.

رابعاً: در بحث اصول به اثبات رسیده که تنها صدور فعلی از شخص معصوم دلالت بر عدم حرمت آن فعل دارد؛ زیرا شخص معصوم از گناه مصون و محفوظ است، ولی نمی‌توان ادعا کرد که ترک فعلی از طرف معصوم دلالت بر حرمت و کراهت آن دارد؛ زیرا ممکن است که شخص معصوم فعل مباح یا حتی بنا بر نقلی مستحبی را ترک نماید. این مطلب درباره افراد معصوم گفته شده تا چه رسد به افرادی که از عصمت برخوردار نبوده‌اند، به طور حتم عمل سلف و گذشتگان از

عصمت برخوردار نبوده و حتی نمی توان همه آنان را عادل دانست، لذا نمی تواند فعل سلف میزان مشروعیت اعمال ما قرار گیرد.

مصادیق واقعی بدعت

در تعریف بدعت و بیان مفهوم اصطلاحی آن گفتیم که این واژه در اصطلاح از سه رکن برخوردار است: وارد کردن چیزی در دین به زیاده یا نقیصه؛ یعنی کم کردن یا زیاد کردن عملی از اعمال. و دیگری دعوت کردن به این امر و شایع کردن آن. و رکن سوم آن است که دلیل و اصلی عام یا خاص برای آن در دین و شریعت نباشد؛ حال اگر بخواهیم برای «بدعت» واقعی و حقیقی در اصطلاح مصداق و مواردی بیان کنیم باید به اعمال و رفتار و سیره خلفا در همان عصر سلف و علی الخصوص صحابه مراجعه نماییم که می توان برای آن نمونه ها بسیاری پیدا کرد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) بدعت های خلیفه اول

- 1 - تشکیل سقیفه
 - 2 - وصیت ابوبکر به خلافت عمر
 - 3 - حذف سهم مؤلفه قلوبهم
 - 4 - حذف سهم ذوی القربی
 - 5 - انکار ارث گذاشتن انبیا
 - 6 - قتال با مانعین اعطای زکات به دستگاه خلافت
 - 7 - منع تدوین سنت
- و ...

ب) بدعت های خلیفه دوم

- 1 - جلوگیری از به جای آوردن حجّ تمتع واقعی
 - 2 - نهی از متعه زنان
 - 3 - اضافه کردن «الصلاة خیر من النوم» در اذان
 - 4 - حذف «حی علی خیر العمل» از اذان و اقامه
 - 5 - اجرای سه طلاق در یک مجلس
 - 6 - نماز تراویح
 - 7 - عول در فرائض
 - 8 - ارث جد با برادران
 - 9 - منع از توریث عجم
 - 10 - ارث دایی با پسر خاله
 - 11 - فروش ام ولد
 - 12 - نهی از به جای آوردن نماز در صورت نبود آب
 - 13 - نهی از گریه بر اموات
 - 14 - حد معین کردن برای مهریه
 - 15 - تعیین شورای شش نفره برای تعیین خلیفه بعد از خودش
- و ...

ج) بدعت های عثمان

- 1 - پرداخت بیت المال و دادن مناصب حکومتی به اقوام نالایق خود
 - 2 - اتمام نماز در سفر
- و ...

برای بررسی هر یک از این موارد و موارد دیگر و اطلاع از مصادر آن ها به کتاب شریف «النصّ و الاجتهاد» از مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی مراجعه کنید.

عوامل پیدایش بدعت

بدعت از آن جهت که عمل اختیاری است، لذا دارای اسباب و غایاتی است که همگی منشأ آن به حساب می آیند. اینک به این عوامل اشاره می کنیم:

1 - مبالغه در تعبد انسان نسبت به خداوند

گاهی افراطگری در تعبد و به تعبیری دیگر خشک مقدسی، انسان را وادار به بدعت گذاری در دین می کند، که می توان نمونه آن را در وضوی غسلی دانست. برخی برای توجیه شستن پاها در وضو می گویند: شستن پا و وارد شدن با پای نظیف در مسجد بهتر از آن است که انسان پا را مسح کند و سپس با پای کثیف وارد مسجد شود.

جواب این توجیه این است که انسان اول پای خود را بشوید سپس به جهت وضوی نماز پاهایش را با نیت تعبد مسح نماید. و نیز به عنوان نمونه برای این موارد می توان به منع عمر از حج تمتع مثال آورد؛ زیرا او می گفت: کسی که برای حج آمده تا اعمال حجش تمام نشده نباید به سراغ زن خود برود گرچه از عمره فارغ شده و از احرام بیرون آمده است.

2 - متابعت از هوای نفس

انسان هنگامی که تاریخ مدعیان نبوت و بدعت گذاران را مطالعه می کند پی می برد که پیروی از هوای نفس نقش بسزایی در ظهور و بروز رفتار ناشایست آن ها از جمله بدعت گذاری داشته است.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل می کند که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گذرش به کشته شدگان خوارج افتاد و فرمود: «بؤساً لكم لقد ضررکم من غرکم. فقيل: ومن غرهم؟ فقال: الشيطان المضلّ والنفس الأمّارة بالسوء...»؛ ⁽¹²⁶⁴⁾ «بدا به حال شما، هر آینه کسانی که شما را گول زدند به شما ضرر رساندند. به حضرت عرض شد: چه کسانی آنان را گول زدند؟ حضرت فرمود: شیطان گمراه کننده و نفسی که امر کننده به بدی است...»

3 - نبود روحیه تسلیم

هر کس مطالعه ای در رابطه با حیات صحابه در عصر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعد از آن داشته باشد پی می برد که در میان آنان دو خطّ فکری وجود داشت:

الف) خطّ فکری اجتهاد در مقابل نصوص

این خطّ فکری معتقد بود که لازم نیست به تمام آنچه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن خبر داده و دستور فرموده ایمان آورد و تعبداً آن را قبول کرد، بلکه می توان در نصوص دینی مطابق با مصالحی که درک می کنیم اجتهاد کرده و در آن ها تصرف نماییم. این خطّ فکری از مبانی اساسی مدرسه خلفا بود و لذا بر این اساس دست به بدعت گذاری در شرع و شریعت اسلامی زدند.

ب) خطّ تسلیم و تعبد محض

در مقابل این خطّ فکری، خطّ فکری دیگری وجود داشت که معتقد بود باید در مقابل مجموعه دین و شریعت اسلامی تسلیم بوده و تعبد کامل داشت. این خطّ فکری همان طریق و روش اهل بیت عصمت و طهارت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و پیروان آنان می باشد.

حجیت سنت اهل بیت علیهم السلام

قسمتی از مصداق هایی که وهابیان آن را جزء بدعت می دانند به این جهت است که آنان سنت اهل بیت علیهم السلام را حجت نمی دانند؛ در حالی که در احادیث آنان تصریح به استحباب و مطلوبیت شرعی شده است. ما در پایان به برخی از ادله به طور اجمال اشاره می کنیم:

1 - آیه تطهیر

خداوند متعال می فرماید: **(إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)** ⁽¹²⁶⁵⁾ «خداوند چنین می خواهد که هر رجس و آلایش را از شما اهل بیت پیامبر دور کند و شما را از هر عیب و پلیدی کاملاً پاک و منزّه گرداند.»

مسلم به سند خود از عایشه نقل می کند: «صبحگاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بر دوش او کسایی غیر مخیط بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علی وارد شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را داخل کساء کرد، سپس حسین آمد، او را نیز داخل آن نمود. فاطمه آمد او را نیز داخل کساء کرد، آن گاه علی آمد او را نیز داخل آن نمود؛ بعد این آیه را تلاوت کرد: **(إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)**. ⁽¹²⁶⁶⁾

کسانی که اراده تکوینی خداوند بر این تعلق گرفته تا از هر گونه پلیدی و عیب و نقص پاک باشند، قطعاً معصومند، و هر کس معصوم باشد سنت او حجت است، پس اهل بیت علیهم السلام هر چه می گویند برای ما حجت است.

2 - حدیث ثقلین

ترمذی از جابر بن عبدالله در صحیح خود روایت کرده که در «حجة الوداع» روز عرفه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم؛ در حالی که بر شتر خود سوار بود و خطبه

می خواند، شنیدم که فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم. از این حدیث به خوبی - از جهات مختلف - عصمت اهل بیت علیهم السلام استفاده می شود؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله عترت را به قرآن مقرون ساخته است، پس همان گونه که قرآن مصون از اشتباه و خطاست، عترت نیز از خطا و اشتباه به دور است.

همچنین ادله دیگری از قرآن و حدیث بر عصمت و حجیت سنت اهل بیت علیهم السلام است، که به طور مفصل در جای خود به آن اشاره می کنیم.

غلو

در طول تاریخ افراد یا گروه‌هایی بوده‌اند که در حق پیامبران و اولیای الهی غلو کرده‌اند و این انکارناپذیر است، ولی مع الأسف در مواردی در کلمات مغرضان و معاندان یا جاهلان می‌بینیم که این عنوان را به شیعه امامیه نسبت داده‌اند؛ برای نمونه احمد امین مصری می‌نویسد: «غالیان شیعه در حق علی به این اکتفا نکردند که او افضل خلق بعد از پیامبر ﷺ و معصوم است، بلکه برخی از آنان قائل به الوهیت او شده‌اند».⁽¹²⁶⁷⁾

زبیدی در «تاج العروس» می‌نویسد: «امامیه فرقه‌ای از غالیان شیعه است».⁽¹²⁶⁸⁾

دکتر کامل مصطفی می‌نویسد: «غالیان از شیعه عقاید اصلی تشیع؛ از قبیل: بداء، رجعت، عصمت و علم لدنی را تأسیس نمودند که بعدها به عنوان مبادی رسمی برای تشیع شناخته شد...».⁽¹²⁶⁹⁾

لذا جا دارد که در مورد این واژه قدری بحث و تأمل کنیم.

تعریف غلو

واژه غلو در مقابل تقصیر است، و در لغت به معنای تجاوز از حد و افراط در شیء است؛⁽¹²⁷⁰⁾ یعنی فرد یا چیزی بیش از آنچه در او هست، توصیف شود. این واژه در اصطلاح شرع، به تجاوز و مبالغه نمودن در حق پیامبران و اولیای الهی و اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آنان اطلاق می‌شود.

قرآن کریم اهل کتاب را از غلو در حق مسیح عَلَيْهِ السَّلَام بر حذر داشته و می‌فرماید: **(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ)**⁽¹²⁷¹⁾ «بگو ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق غلو نکنید.»

غلوّ اهل کتاب (نصارا) این بود که به الوهیت حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ اعتقاد داشتند؛ چنان که در جای دیگر می فرماید: **(لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)** ⁽¹²⁷²⁾ «آنان که به خدایی مسیح پسر مریم قائلند، به راستی کافر شدند.»

پدیده غلوّ در جهان اسلام

بی شک یکی از پدیده های انحرافی که در حوزه اعتقادهای دینی در جهان اسلام رخ داده است، پدیده غلوّ و ظهور غالیان است. آنان کسانی بوده اند که در حقّ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ و یا سایر ائمه اهل بیت یا افراد دیگر به الوهیت، حلول خداوند در آن ها، یا اتحاد خداوند با آنان قائل شده اند. ولی این بدان معنا نیست که شیعه امامیه هر عقیده ای که به امامان خود دارد؛ از قبیل: عصمت، رجعت، علم لدنی و ... همه غلوّ باشد؛ زیرا شیعه در اعتقاد به این امور ادله ای متقن دارد.

نشانه های غلوّ

عقایدی که از ویژگی غالیان شمرده شده و نشانه غلوّ به شمار می رود، عبارتند از:

- 1 - اعتقاد به الوهیت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ یا یکی از اولیای الهی؛
- 2 - اعتقاد به این که تدبیر جهان به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ یا ائمه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یا افرادی دیگر واگذار شده است؛
- 3 - اعتقاد به نبوت امیرالمؤمنین یا ائمه دیگر یا فردی از مردم؛

4 - اعتقاد به آگاهی فردی از عالم غیب، بدون آن که به او وحی یا الهام شود؛

5 - اعتقاد به این که معرفت و محبت ائمه اهل بیت علیهم السلام انسان را از عبادت خداوند و انجام فرایض الهی بی نیاز می سازد. (1273)

و اما اعتقاد هایی که دلیل قطعی - از عقل یا نقل - بر آن ها اقامه شده؛ از قبیل: اعتقاد به عصمت اهل بیت علیهم السلام، و وصایت و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از او ائمه اهل بیت علیهم السلام، اعتقاد به رجعت، علم لدنی امام و دیگر اعتقادهای شیعه که برای هر یک دلیل محکم و متقنی اقامه نموده است، نمی توان آن را غلو و تجاوز از حد نامید، بلکه عین حق و حقیقت است.

موضع ائمه اهل بیت علیهم السلام در برابر غالیان

ائمه اهل بیت علیهم السلام با پدیده غلو و غالیان به شدت مخالفت نموده اند: امام صادق علیه السلام فرمود: «بر جوانان خود از خطر غالیان بیمناک باشید، مبادا عقاید آنان را تباه سازند؛ زیرا غلات بدترین خلق خدایند. عظمت خدا را کوچک دانسته و برای بندگان خدا قائل به ربوبیتند». (1274)

امام علی علیه السلام از غلات به درگاه خدا تبری جسته و عرض می کند: «بار خدایا! من از غلات تبری می جویم، همان گونه که عیسی بن مریم از نصارا تبری جست. بار خدایا! آنان را تا ابد خوار و ذلیل گردان و هیچ یک از آنان را یاری مکن». (1275)

امام صادق علیه السلام فرمود: «لعنت خدا بر عبدالله بن سبا باد که در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام قائل به ربوبیت شد. سوگند به خدا که امیرالمؤمنین بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که به ما نسبت دروغ دهد. گروهی در مورد ما مطالبی می گویند که ما قائل به آن نیستیم». (1276)

امام صادق علیه السلام در جای دیگر می فرماید: «لعنت خدا بر کسی باد که ما را پیامبر بداند». (1277)

مخالفت متکلمان امامیه با غلو و غالیان

دانشمندان و متکلمان امامیه نیز به مقابله با غالیان پرداخته و آنان را کافر و مشرک دانسته و از آنان تبری جسته اند.

شیخ صدوق می فرماید: «اعتقاد ما در مورد غلات و مفوضه آن است که آنان کافران به خدا می باشند». (1278)

شیخ مفید می فرماید: «غلات گروهی از متظاهران به دین اسلامند که امیرالمؤمنین و ائمه از ذریه او را به الوهیت و پیامبری نسبت داده اند. آنان گمراه و کافرند و امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل آنان دستور داد. ائمه دیگر نیز آنان را کافر و خارج از اسلام دانسته اند». (1279)

علامه حلی می فرماید: «برخی از غلات به الوهیت امیرالمؤمنین علیه السلام و دسته ای دیگر به نبوت او معتقدند. و این باورها باطل است؛ زیرا ما اثبات نمودیم که خدا جسم نیست و حلول در مورد خدا محال و اتحاد نیز باطل است. همچنین ثابت کردیم که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران است». (1280)

حال جای بسی تعجب و تأسف است که گاهی از طرف افرادی مغرض یا ناآگاه شیعه امامیه به غلو در مورد ائمه طاهرين متهم می گردد؛ این پنداری بیش نیست؛ زیرا حقیقت غلو - چنان که قبلاً توضیح داده شد - تجاوز از حد است، همانند اعتقاد به مقام الوهیت و ربوبیت، یا نبوت و پیامبری ائمه اهل بیت علیهم السلام، ولی آنچه از شئون الوهیت و از مختصات نبوت نیست هیچ ربطی به غلو در دین ندارد، بلکه در آن مواردی که به آن ها معتقدند دلیل قانع کننده دارند و حقیقت داشته و گزافه نیست. مثلاً اعتقاد به عصمت، وصایت، رجعت، علم لدنی و ... در

حقّ اهل بیت علیهم السلام حقیقت داشته و برای آن ادله قطعی اقامه شده؛ از همین رو این گونه اعتقادها از غلو خارج است.

اصولاً برخورداری از مقام عصمت و موهبت اعجاز و کرامت و آگاهی بر غیب، از مقامات اولیای بزرگ الهی است و اختصاص به پیامبران و امامان نیز ندارد. قرآن کریم از عصمت حضرت مریم خبر داده، می فرماید: **(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ)** ⁽¹²⁸¹⁾ «خداوند تو را برگزید و پاکیزه گردانید و بر زنان جهان برتری بخشید.»

همچنین از کرامت یکی از یاران حضرت سلیمان خبر داده، می فرماید: **(قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ)** ⁽¹²⁸²⁾ «و آن کس که اندکی به علم الهی دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را بدین جا آورم.»

در احادیث اسلامی در بابی با عنوان «محدّث» از کسانی که دارای این مقام بوده اند یاد شده است. محدّث کسی را گویند که بدون این که دارای مقام نبوت بوده و ملک و فرشته را در خواب یا بیداری مشاهده کند، چیزی از عالم غیب به او الهام شود.

محمد بن اسماعیل بخاری از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در میان بنی اسرائیل افرادی بودند که بدون این که دارای مقام نبوت باشند از غیب با آنان گفت و گو می شد.» ⁽¹²⁸³⁾

در احادیث شیعه نیز از ائمه طاهرين علیهم السلام به عنوان (محدّث) و از فاطمه زهرا علیها السلام به عنوان «محدّثه» یاد شده است؛ چنان که کلینی روایات آن را در «کافی» و علامه مجلسی در «بحارالانوار» آورده است.

حدّ و میزان در غلوّ چیست؟

همان گونه که از تعریف لغوی استفاده شد، غلوّ به معنای تجاوز از حدّ به کار رفته است؛ حال ببینیم حدّ و میزان چیست که تجاوز از آن غلوّ است و نرسیدن به آن تقصیر. در اینجا چهار احتمال وجود دارد؛

1 - مراد از حد و میزان، عرف باشد؛ یعنی هر چه زاید بر فهم عرف باشد غلوّ است. لکن این احتمال باطل بوده و انسان دین دار هرگز آن را قبول نمی کند، بلکه این میزان برای کسانی است که «لائیک» بوده و برای دین ارزشی قائل نیستند.

2 - مراد از آن، منزلت صحابه باشد؛ به این معنا که برای صحابه منزلتی قائل شویم که برای غیر آن ها نیستیم و غلوّ را به میزان آن منزلت یا بالاتر از آن حد برای غیر صحابه بدانیم. برای این میزان و حدّ نیز دلیلی نداریم، بلکه این میزان از بارزترین مصادیق مصادره به مطلوب است؛ یعنی دلیل، عین مدعا است.

3 - مراد از حدّ و میزان، مطالبی باشد که علمای اهل سنت از کتاب و سنّت می فهمند. که این احتمال هم بدون دلیل است؛ زیرا چه مستندی در دست است که میزان و حد، فهم طایفه ای از امت باشد.

4 - مراد از حدّ و میزان خود کتاب و سنّت باشد که همین احتمال صحیح است و عقل و قرآن و سنّت نیز آن را تأیید می کند.

اعتراف به حق

بزرگان اهل سنت که اهل انصافند، چنین نظر دارند که وهابیان و متعصبان از مخالفان شیعه، متوجّه اشتباه خود در مرحله شناخت انتسابی شیعه نیستند، و به همین جهت طبیعی است که بین شیعه و غالیان تفکیک نمی گذارند. اینک به عبارات برخی از این افراد اشاره می کنیم:

1 - «انور جندی» اندیشمند سنی مصری در این باره می نویسد: «سزاوار است که یک پژوهشگر، هشیارانه بین شیعه و غالیان - کسانی که امامان شیعه، سخت به آنان تاخته اند و در مورد نیرنگ شان هشدار داده اند - جدایی افکند». (1284)

2 - «علی عبد الواحد وافی» دیگر نویسنده مصری در این باره می نویسد: «بسیاری از نویسندگان ما بین شیعه جعفری و فرقه های دیگر شیعه خلط کرده اند». (1285)

3 - «محمد غزالی» امام سنیان این دوران نیز تلاشی فراگیر برای تصحیح شیوه مطالعاتی مخالفان متعصب شیعه انجام داده و با اقتدار تمام در برابر آنان ایستاده و برای حل مشکل کسانی که خلط بین تشیع و غلو کرده اند، زحمات فراوانی کشیده است. او در این باره می گوید: «برخی از این دروغ گویان که بین شیعه و غالیان خلط نموده اند، شایع کرده اند که شیعه پیروان علی و سنی ها پیروان محمد ﷺ هستند. و شیعه، علی را برای نبوت شایسته تر می داند و معتقد است که نبوت به غلط به دیگری تعلق گرفته است. این از تهمت های بسیار زشت و دروغ های پست است». (1286)

او در جایی دیگر می گوید: «برخی از این گونه افراد به دروغ و به جهت وارونه کردن حقایق، به شیعه نسبت داده اند که معتقد به نقصان آیه های قرآن است». (1287)

4 - «عبدالحلیم جندی» یکی دیگر از دانشمندان اهل سنت می نویسد: «کارهای غالیان را به شیعه نسبت دادند و با این کار تأثیری نابجا در برداشت دیگران نسبت به شیعه گذاشتند. و تهمت هایی به شیعه نسبت دادند که آنان از این تهمت ها بیزار می جویند؛ مثل این که امام، همان خدا است...». (1288)

5 - دکتر «طه حسین» نیز در این باره می گوید: «دشمنان شیعه همه چیز را به آنان نسبت می دهند و تنها به شنیده ها و دیده هایشان از شیعه بسنده نمی کنند بلکه بیشتر به آن ها می افزایند. و باز به این مقدار نیز اکتفا نمی کنند، بلکه همه این ها را به گردن یاران اهل بیت پیامبر ﷺ می گذارند. آنان هم چون دزدان گردنه در کمین نشسته اند و تک تک گفته ها و کردار شیعیان را زیر نظر گرفته اند، و حتی بیش از آنچه شیعیان گفته یا انجام داده اند، به آنان نسبت می دهند، و شیعه را به مطالب عجیب و غریبی متهم می سازند».⁽¹²⁸⁹⁾

6 - دکتر «علی عبد الواحد وافی» نیز می گوید: «اختلاف بین ما سنّیان و شیعیان، هر قدر هم که بزرگ جلوه کند از دایره اجتهاد مشروع خارج نخواهد بود».⁽¹²⁹⁰⁾

7 - «سالم بهنساوی» نیز می گوید: «قرآن موجود در میان اهل سنّت، دقیقاً همان قرآن موجود در مساجد و خانه های شیعیان است».⁽¹²⁹¹⁾

8 - «حسن البنا» از دانشمندان و رهبران جنبش اسلامی مصر، یکی از پرشور ترین کسانی است که برای تصحیح سبک مطالعات شیعه شناسی وهابیان تلاش نموده و با نظریه پردازان همسانی تشیع و غلو به سختی در افتاده و از اینان بسیار تعجب کرده که چگونه مرتکب این اشتباه شده اند، با وجود آن که کتابخانه های دنیا لبریز از گنجینه هایی است که دانشمندان شیعه از خود به یادگار گذاشته اند.

این عبارت را نیز عمر تلمسانی - شاگرد حسن البنا - از او نقل کرده است.⁽¹²⁹²⁾

9 - نویسنده معروف سنّی «عباس محمود عقاد» هم از آن هایی است که متوجّه این انحراف شده تا جایی که «انیس منصور» نویسنده معروف مصری از او نقل می کند که گفته است: «اگر اجل به او مهلت دهد می خواهد پژوهشی

منطقی درباره مذهب شیعه انجام دهد؛ زیرا یاوه هایی که به دروغ به شیعه نسبت می دهند چهره ای نامناسب از شیعه برای بسیاری از مردم نمایش داده است.

ولی - مع الأسف - عمرش برای نوشتن این کتاب کفاف نداد». (1293)

10 - «محمد کرد علی» مورخ سنی نیز به سختی بر این گروه که فرقی بین شیعه و غالیان نمی گذارند تاخته، می گوید: «عقیده برخی از نویسندگان که می گویند: مذهب تشیع از بدعت های عبدالله بن سبأ است، خیال باطلی بیش نیست که از کم اندیشی آنان سرچشمه گرفته است. و هر کس موقعیت عبدالله بن سبأ را در شیعه بداند و از بیزاری آنان از او و گفتار و کردارش باخبر شود و کلمات دشمنان شیعه را که همگی از او بدگویی کرده اند دیده باشد، پی می برد که آن عقیده چقدر نادرست است». (1294)

11 - «عمر تلمسانی» رهبر اخوان المسلمین نیز از جمله کسانی است که از یکی دانستن تشیع و غلو بسیار تعجب می کند و اظهار می دارد که «فقه شیعی از جهت قدرت و اوج تفکر در آن، دنیای اسلام را سیراب کرده است». (1295)

12 - «محمد ابوزهره» یکی دیگر از پیشوایان اهل سنت در عصر حاضر از این شیوه سخت هراسان گشته و تفسیر نادرست مخالفان شیعه از برخی تعبیرات کلامی این مذهب را مورد نقد قرار داده و درباره «تقیه» می گوید: «تقیه آن است که مؤمن از روی ترس از شکنجه یا به جهت دسترسی به هدف والایش که خدمت به دین خداست، برخی از عقاید خود را پوشیده بدارد. و این معنا ریشه در خود قرآن دارد...». (1296)

او در پاسخ وهابیان که عقیده شیعیان را درباره امام با عقیده غالیان یکی دانسته اند، می نویسد: «امامیه، مقام امام را به مقام پیامبر ﷺ نمی رساند».

(1297)

- 13 - استاد احمد بک، استاد شیخ شلتوت و ابوزهره می گوید: «شیعه امامیه همگی مسلمانند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پیامبر ﷺ آورده، ایمان دارند. در میان آنان از قدیم و جدید فقیهانی بزرگ و علمایی در هر علم و فن دیده می شود. آنان تفکری عمیق داشته و اطلاعاتی وسیع دارند. تألیفات آنان به صدها هزار می رسد و من بر مقدار زیادی از آن ها اطلاع پیدا نمودم.» (1298)
- 14 - شیخ محمد ابوزهره نیز می نویسد: «شکی نیست که شیعه، فرقه ای است اسلامی، ... هر چه می گویند به خصوص قرآن یا احادیث منسوب به پیامبر ﷺ تمسک می کنند. آنان با همسایگان خود از سنی ها دوست بوده و از یکدیگر نفرت ندارند.» (1299)
- 15 - استاد محمود سرطاوی، یکی از مفتیان اردن می گوید: «من همان مطلبی را که سلف صالح مان گفته اند می گویم و آن این که شیعه امامیه برادران دینی ما هستند، بر ما حق اخوت و برادری دارند و ما نیز بر آنان حق برادری داریم.» (1300)
- 16 - استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نیز می گوید: «به عقیده من شیعه تنها مذهبی است که آینه تمام نما و روشن اسلام است و هر کسی که بخواهد بر اسلام نظر کند باید از خلال عقاید و اعمال شیعه نظر نماید. تاریخ بهترین شاهد است بر خدمات فراوانی که شیعه در میدان های دفاع از عقیده اسلامی داشته است.» (1301)
- 17 - دکتر حامد حنفی داوود، استاد ادبیات عرب در دانشکده زبان قاهره می گوید: «از اینجا می توانم برای خواننده متدبر آشکار سازم که تشیع آن گونه که منحرفان و سفیانی ها گمان می کنند که مذهبی است نقلی محض، یا قائم بر آثاری مملو از خرافات و اوهام و اسرائیلیات، یا منسوب به عبدالله بن سبأ و

دیگر شخصیت های خیالی در تاریخ نیست، بلکه تشیع در روش علمی جدید ما به عکس آن چیزی است که آنان گمان می کنند. تشیع اولین مذهب اسلامی است که عنایت خاصی به منقول و معقول داشته است و در میان مذاهب اسلامی توانسته است راهی را انتخاب کند که دارای افق گسترده ای است. و اگر نبود امتیازی که شیعه در جمع بین معقول و منقول پیدا کرده هرگز نمی توانست به روح تجدد در اجتهاد رسیده و خود را با شرایط زمان و مکان وفق دهد، به حدی که با روح شریعت اسلامی منافات نداشته باشد».⁽¹³⁰²⁾

او همچنین در تقریظی که بر کتاب عبدالله بن سبأ زده می گوید: «سیزده قرن است که بر تاریخ اسلامی می گذرد و ما شاهد صدور فتواهایی از جانب علما بر ضد شیعه هستیم، فتاوایی ممزوج با عواطف و هواهای نفسانی. این روش بد سبب شکاف عظیم بین فرقه های اسلامی شده است. و از این رهگذر نیز علم و علمای اسلامی از معارف بزرگان این فرقه محروم گشته اند، همان گونه که از آرای نمونه و ثمرات ذوق های آنان محروم بوده اند. و در حقیقت خساراتی که از این رهگذر بر عالم علم و دانش رسیده، بیشتر است از خساراتی که توسط این خرافات به شیعه و تشیع وارد شده است، خرافاتی که در حقیقت، ساحت شیعه از آن مبرا است. و تو را بس، این که امام جعفر صادق (متوفای 148 ه. ق) - پرچم دار فقه شیعی - استاد دو امام سنی است: ابوحنیفه نعمان بن ثابت (متوفای 150 ه. ق) و ابی عبدالله مالک بن انس (متوفای 179 ه. ق) و در همین جهت است که ابوحنیفه می گوید: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می شد. مقصود او همان دو سالی است که از علم فراوان جعفر بن محمد بهره ها برده بود. و مالک بن انس می گوید: من کسی را فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم».⁽¹³⁰³⁾

18 - استاد ابو الوفاء غنیمی تفتازانی، مدرس فلسفه اسلامی در دانشگاه الأزهر می گوید: «بسیاری از بحث کنندگان در شرق و غرب عالم، از قدیم و جدید، دچار احکام نادرست زیادی بر ضدّ شیعه شده اند که با هیچ دلیل یا شواهد نقلی سازگار نیست. مردم نیز این احکام را دست به دست کرده و بدون آن که از صحت و فساد آن سؤال کنند، شیعه را به آن ها متهم می نمایند. از جمله عواملی که منجر به بی انصافی آنان نسبت به شیعه شد، جهلی است که ناشی از بی اطلاعی آنان نسبت به مصادر شیعه است و در آن اتهامات تنها به کتاب های دشمنان شیعه مراجعه نموده اند.» (1304)

عوامل پیدایش نظریه همسانی تشیع و غلو

درباره علل و عوامل پیدایش و گسترش نظریه همسانی تشیع و غلو به سه جهت می توان اشاره کرد:

1 - جهل به معنای غلو

2 - عدم شناخت مفهوم تشیع

3 - عدم آگاهی از موضع گیری امامیه نسبت به غلو و غالیان

«غلو» امری است که همه مذاهب اسلامی با آن به مخالفت پرداخته اند؛ زیرا قرآن و سنتّ شدیداً با آن به مقابله و مبارزه برخاسته است، ولی مشکل اساسی در جامعه اهل سنتّ؛ خصوصاً وهابیان، عدم درک صحیح از مفهوم و حدود و قیود غلو است.

از زمانی که وهابیت پا گرفت تا به امروزه، این فرقه تعریفی عجیب و غریب را از مفهوم «غلو» رواج داده اند. تعریفی که سرانجام جز متهم نمودن دیگر مذاهب اسلامی را در پیش ندارد.

دانشمند معاصر اهل سنت «یوسف قرضاوی» این حالت تأسف بار را که از کینه ها و عقده های چرکین وهابیان سرچشمه گرفته، چنین به تصویر می کشد: «وارونه جلوه دادن شعائر اسلامی و در هم شکستن نمادهای دینی و تخریب ارزش ها، آرزوی برخی از مسلمانان شده است. سال گذشته که از کشور عربستان دیداری داشتم، امری دهشت بار و تأسف آمیز را مشاهده کردم. مجموعه ای از کتاب ها منتشر شده بود که دانشمندان و بزرگان را هدف تیرهای اتهام و شماتت خود قرار می داد. کتاب هایی که به توسط برخی از هواداران سلفیه نوشته شده بود. آنان هیچ دانشمند پیشین و معاصر را از تهمت و افترا و مذمت و بدگویی بی بهره نگذاشته اند. هر کسی را به گونه ای زیر سؤال برده و در این جهت بین مرده و زنده فرقی نگذاشته اند.» (1305)

«محمد غزالی» پیشوای سنیان معاصر، فهم وهابیان را از دین فهمی غریب و نامأنوس دانسته و آن را خطرناک ترین دشمن اسلام می شمارد. او می گوید: «رشد اسلام گرایی از چند سو تهدید می شود که خطرناک ترین آن ها، نوعی تفکر مذهبی در لباس بنیادگرایی تندرو است که حتی سلفیان راستین نیز از آن بیزارند.» (1306)

اعتقاد ما درباره اولیای الهی

ما معتقدیم که اولیای الهی و در رأس آنان رسول گرامی اسلام ﷺ بنده خدایند که مالک هیچ ضرر و نفع و موت و حیات و نشور به جز با اذن خدا نیستند.

خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ...)

(1307) «بگو: من مالک سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد...»

ولی آنان در عین این که از جنس بشرند، دارای امتیازاتی هستند که دیگران در آن ها شریک نمی باشند. لذا در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمود: «إِنِّي لست كهيئتكم إِنِّي أبيت عند ربِّي يطعمني و يسقيني»؛⁽¹³⁰⁸⁾ «من همانند هیئت شما نیستم، همانا من نزد پروردگارم بیتوته می کنم در حالی که او مرا اطعام داده و سیراب می کند. »

ملاحظه این که اولیای الهی و در رأس آن ها پیامبران، در تمام امور همانند سایر افراد بشرند، دیدگاه مشرکان عصر جاهلیت بوده است و در قرآن کریم شواهد بسیاری بر آن وجود دارد.

خداوند سبحان درباره قوم نوح می فرماید: (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا)⁽¹³⁰⁹⁾ «اشراف کافر قومش (در پاسخ او) گفتند: ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم. »

و درباره قوم موسی و هارون علیهما السلام می فرماید: (فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عِبْدُونَ)⁽¹³¹⁰⁾ «آن ها گفتند: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم؟ در حالی که قوم آن ها بردگان ما هستند. »

قوم ثمود به پیامبر خود عرض کردند: (مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)⁽¹³¹¹⁾ «تو فقط بشری همچون مایی، اگر راست می گویی آیت و نشانه ای بیاور. »

اصحاب ایکه به حضرت شعیب علیه السلام عرض کردند: (إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ وَ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَإِنْ نَطْنُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ)⁽¹³¹²⁾ «تو فقط از افسون شدگانی. تو بشری همچون مایی و تنها گمانی که درباره تو داریم این است که از دروغگویانی. »

مشركان عصر جاهليت به پيامبر اسلام ﷺ عرض كردند: (مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ) ⁽¹³¹³⁾ «چرا اين پيامبر غذا مي خورد و در بازارها راه مي رود؟»

و لذا در حديث صحيح آمده كه پيامبر ﷺ فرمود: «تتام عيني ولا ينام قلبي»؛ ⁽¹³¹⁴⁾ چشمم مي خوابد ولي قلبم بيدار است. «

و نيز در حديث صحيح آمده است: (إِنِّي أُرَاكُم مِّنْ وَرَاءِ ظَهْرِي كَمَا أُرَاكُم مِّنْ إِمَامِي)؛ ⁽¹³¹⁵⁾ «من شما را از پشت سرم مشاهده مي كنم همان گونه كه از جلو مي بينم. «

و نيز در حديث صحيح آمده است: (أَوْتَيْتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الْأَرْضِ)؛ ⁽¹³¹⁶⁾ «به من كليدهاي خزينه هاي زمين داده شده است. «

رسول گرامي اسلام ﷺ و ديگر اوليای الهی گرچه از دار دنيا رحلت کرده اند ولی دارای حیات برزخی می باشند، همان گونه كه در جای خود به آن پرداخته ایم.

امور مشترك بين خالق و مخلوق

اگر خالق و مخلوق در اموري با يكدیگر مشترك باشند، اين امر با تنزيه باری تعالی منافاتی ندارد، در صورتی كه بازگشت اين امور بالإصاله به خداوند متعال باشد، ولی وهابیان انتساب آن امور را به مخلوق، شرك به خدا می دانند. و اين جهل محض از آنان است؛ زیرا خداوند سبحان به هر كس كه بخواهد و آن گونه كه اراده كند تفضل کرده و او را تكريم نمايد و مقام او را از ديگر افراد بشر بالا می برد، در عين اين كه مقام بشريت او محفوظ است؛ زیرا آن مقام و منزلت و كمال، اكتسابی بوده و به اذن و فضل و اراده خداوند است نه به قوت و تدبير و امر مخلوق، گرچه پيامبر ﷺ باشد. چه بسيار كمالاتی كه مطابق

نصوص، حقّ خداوند متعال است ولی خداوند آن‌ها را به اولیای خود و در رأس آن‌ها رسول گرامی اسلام مرحمت فرموده است که از آن جمله عبارت است از:

1 - شفاعت

خداوند سبحان در عین این که می‌فرماید: **(قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا)** ⁽¹³¹⁷⁾ «بگو: تمام شفاعت از آن خداست.» ولی در حقّ دیگران نیز به اذن و اراده خود ثابت کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: **(مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)** ⁽¹³¹⁸⁾ «کیست که در نزد خدا جز به فرمان او شفاعت کند؟» و از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: **(اوتيت الشفاعة)**؛ ⁽¹³¹⁹⁾ «به من شفاعت داده شده است.» و نیز فرمود: **(أنا أول شافع ومشفع)**؛ ⁽¹³²⁰⁾ «همانا من اولین شفاعت کننده و شفاعت شده هستم.»

2 - علم غیب

خداوند متعال در عین این که می‌فرماید: **(قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ)** ⁽¹³²¹⁾ «بگو: کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا.» ولی در جای دیگر تصریح می‌کند که پیامبرش را از علم غیب مطلع ساخته است؛ آنجا که می‌فرماید: **(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ)** ⁽¹³²²⁾ «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد مگر رسولانی که آنان را برگزیده.»

3 - هدایت

خداوند سبحان در عین این که می‌فرماید: **(إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)** ⁽¹³²³⁾ «تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند.» ولی در جایی دیگر خطاب

به پیامبرش می فرماید: (وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ⁽¹³²⁴⁾ «و تو مسلماً به سوی راه راست هدایت می کنی.»

4 - رأفت و رحمت

خداوند سبحان درباره خود می فرماید: (إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ) ⁽¹³²⁵⁾ «او نسبت به آنان مهربان و رحیم است.» ولی در عین حال درباره پیامبرش نیز می فرماید: (بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ) ⁽¹³²⁶⁾ «او نسبت به مؤمنان، رؤوف و مهربان است.»

تعظیم اولیای الهی

وهابیان بین تعظیم و عبادت، فرق نگذاشته و بین آن دو خلط کرده اند و گمان نموده اند که هر نوع از انواع تعظیم، عبادت کسی است که تعظیم می گردد. آنان گمان کرده اند که ایستادن در مقابل ولی خدا و بوسیدن دست او، تعظیم پیامبر و اولیای الهی، اطلاق «مولی و سید» بر آنان و ایستادن در مقابل آنان با ادب و وقار و خضوع، غلوی است که منجر به عبادت غیر خداوند خواهد شد، در حالی که این چنین نیست؛ زیرا مطابق آیات قرآنی حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ مسجود ملائکه قرار گرفت، آنجا که می فرماید: (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ) ⁽¹³²⁷⁾ «و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند جز ابلیس...»

و نیز می فرماید: (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ) ⁽¹³²⁸⁾ «همه فرشتگان بدون استثنا سجده کردند.»

و نیز در حق حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: (وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا) ⁽¹³²⁹⁾ «و پدر و مادر خود را بر تخت نشانید و همگی به خاطر او به سجده افتادند.»

و درباره پیامبر اسلام ﷺ می فرماید: (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ ...) (1330) «به یقین ما تو را گواه (به اعمال آن ها) و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را بزرگ دارید ...»

و نیز می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) (1331) «ای کسانی که ایمان آورده اید چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمیرید. ...» و نیز می فرماید: (لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا) (1332) «صدا کردن پیامبر را در میان خود مانند صدا کردن یکدیگر قرار ندهید. ...»

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از اسامة بن شریک نقل کرده که گفت: «کنا جلوساً عند النبی ﷺ کانما علی رؤوسنا الطیر ما یتکلم منا متکلم ...»؛ (1333) «ما نزد پیامبر ﷺ نشستیم بودیم گویا که بر سرهای ما پرنده ای نشسته است؛ هیچ کدام از ما سخن نمی گفت ...»

حاصل این که دو امر مهم است که انسان باید در نظر داشته باشد: یکی وجوب تعظیم پیامبر ﷺ و بالا بردن رتبه او بر دیگر خلائق و دیگری اعتقاد به ربوبیت و الوهیت خداوند و این که او تنها و مستقل در این دو امر است. و لذا اگر کسی در حق ولی خداوند سبحان تعظیم کرد، و یا حتی مبالغه در آن نمود ولی او را متصف به صفات خداوند نکرد به حق رفته و نمی توان او را متصف به کفر و شرک نمود؛ خصوصاً آن که مجاز عقلی و استعاره و کنایه و تشبیه در کلمات بزرگان حتی در قرآن و حدیث نیز به کار گرفته شده است.

فتاوی و آرای وهابیان

توسل

یکی دیگر از موارد اختلاف بین وهابیان و سایر مسلمین، توسل به اولیای الهی یا به تعبیری، وسیله قرار دادن آنان نزد خداوند متعال است. وهابیان آن را جایز نمی دانند، اما عموم مسلمین نه تنها آن را جایز می شمارند، بلکه در طول تاریخ به آن عمل کرده اند. توسل انواع و اقسامی دارد که نزد عموم مسلمین برخی از آن ها صحیح و بعضی باطل و دسته ای دیگر مورد اختلاف هست؛ به همین دلیل هر کدام را با حکم آن ها بیان می نماییم.

تعریف توسل

توسل در لغت

خلیل بن احمد می گوید: «توسل از «وسلت الی ربّی وسیلة» است؛ یعنی انجام دادم عملی را تا به سبب آن به سوی خدا نزدیک شوم...»⁽¹³³⁴⁾
ابن منظور افریقی می نویسد: «وسیله چیزی است که انسان به سبب آن به مقصود خود رهنمون می شود».⁽¹³³⁵⁾

توسل در اصطلاح

مقصود از توسل آن است که بنده چیزی یا شخصی را نزد خداوند واسطه قرار دهد تا او وسیله قربش به خدا گردد.⁽¹³³⁶⁾

فتوای وهابیان

1 - شیخ عبدالعزیز بن باز مفتی سابق حجاز می گوید: «توسل به جاه، و برکت یا حق کسی بدعت است، ولی شرک نیست؛ از همین رو هر گاه کسی

بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَاهِ أَنْبِيَائِكَ أَوْ بِجَاهِ وَلِيِّكَ فَلَانَ أَوْ بِعِبْدِكَ فَلَانَ أَوْ بِحَقِّ فَلَانَ أَوْ بِرُكَّةِ فَلَانَ» جایز نیست، بلکه بدعت و شرک آلود است». (1337)

2 - شیخ صالح بن فوزان می گوید: «هر کس به خالق و رازق بودن خداوند ایمان آورد، ولی در عبادت واسطه هایی بین خود و خداوند قرار دهد، در دین خدا بدعت گذارده است ... و اگر به وسائط متوسل شود (به جهت جاه و مقام آنان) بدون آن که آنان را عبادت کند، این بدعت حرام و وسیله ای از وسایل شرک است ...». (1338)

3 - گروه فتوای وهابیان، در جواب سؤالی از توسل می گویند: «توسل به ذات پیامبر ﷺ و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست. همچنین توسل به جاه پیامبر ﷺ و غیر او حرام است؛ زیرا این عمل بدعت است و از پیامبر ﷺ یا صحابه حکمی در این مورد نرسیده است ...». (1339)

4 - ناصرالدین البانی می گوید: «من معتقدم: کسانی که به اولیا و صالحان و ... توسل می کنند از راه حق گمراهند ...». (1340)

فلسفه توسل

توسل، وسیله و واسطه قرار دادن چیزی بین خود و مطلوب است. وسیله بر دو قسم است: گاهی از امور مادی است؛ مثل آب و غذا که وسیله رفع تشنگی و گرسنگی است. و زمانی نیز از امور معنوی است؛ مثل گناه کاری که خدا را به مقام و جاه یا حقیقت پیامبر ﷺ قسم می دهد تا از گناهِش بگذرد. در هر دو صورت وسیله لازم است؛ زیرا خداوند متعال جهان آفرینش را به بهترین صورت آفریده است؛ آنجا که می فرماید: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (1341) «آن خدایی که همه چیز را به بهترین صورت آفریده است.»

جهان براساس نظام علت و معلولی و اسباب و مسببات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان ها آفریده شده است و نیازمندی های طبیعی بشر با عوامل و اسباب عادی برآورده می گردد. فیوضات معنوی خداوند، همچون هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان ها نازل می شود و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته که امور از طریق اسباب خاص و علل معین به انسان ها برسد. بنابراین، همان گونه که در عالم ماده نمی توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را با خورشید نورانی کرده و خود بی واسطه به چنین کاری دست نزده است؟ در عالم معنا نیز نمی توان گفت: چرا خداوند مغفرت خویش را به واسطه اولیای الهی، شامل حال بندگان می کند؟

شهید مطهری رحمه الله می فرماید: «فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش اعتنا نداشته باشد گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که در خانه رسول اکرم ﷺ بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان طلب مغفرت کند. قرآن کریم می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (1342) «اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند.» (1343)

از همین رو می بینیم که در قرآن و سنت تأکید فراوانی بر وسیله و توسل شده است. خداوند متعال می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ...) (1344) «ای مؤمنین! تقوا پیشه کنید و برای رسیدن به او وسیله طلب نمایید.»

توسل از دیدگاه قرآن

یکی از باب های عبادت خداوند متعال، در کنار نماز و روزه و دعا و ذکر و ... توسل به سوی او با وسیله قرار دادن اولیا و مقربین است، توسل به سوی خدا به واسطه مقربین یک نوع نزدیکی و قرب به خدا به حساب می آید؛ زیرا شخص متوسل زمام قلب خود را به سوی وجه خدا معطوف می دارد.

خداوند متعال در آیه تغییر قبله می فرماید: (قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ) (1345) «نگاه های انتظارآمیز تو را به سوی آسمان [برای تعیین قبله

نهایی] می بینیم. اکنون تو را به سوی قبله ای که از آن خشنود باشی، باز می گردانیم. پس روی خود را به مسجد الحرام کن. و هر جا باشید، روی خود را به سوی آن بگردانید. و کسانی که کتاب آسمانی به آن ها داده شده، به خوبی می دانند این فرمان حقی است که از ناحیه پروردگارشان صادر شده [و در کتاب های خود خوانده اند که پیغمبر اسلام، به سوی دو قبله، نماز می خواند]. و خداوند از اعمال آن ها [در مخفی داشتن این آیات] غافل نیست. «

خداوند سبحان در این آیه دستور داده تا همه نمازگزاران هنگام نماز رو به قبله قرار گیرند. در نتیجه خداوند قبله را وسیله ای برای توجه به خودش قرار داده است.

در آیه دیگر می خوانیم: (وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (1346) «کار نیک، آن نیست که از پشت خانه ها وارد شوید، بلکه نیکی این است که پرهیزکار باشید، و از در خانه ها وارد شوید و تقوا پیشه کنید تا رستگار گردید. «

در این آیه خداوند دستور می دهد که انسان ها از درب خانه ها وارد شوند که این اشاره به وسیله و اسباب دارد، و لازم است که هر کاری را از راهش انجام دهیم.

قبله، معبود انسان نیست بلکه چیزی است که انسان به واسطه توجه به آن در حقیقت به خدا توجه پیدا می کند. از این جهت است که خداوند سبحان آدم را قبله ملائکه قرار داد و دستور داد تا بر او سجده کنند، ولی این سجده در حقیقت سجده برای خدا است.

و لذا فرمود: **(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...)** ⁽¹³⁴⁷⁾ «و [یاد کن هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید. «

و نیز بیوت حضرت موسی کلیم الله قبله برای بنی اسرائیل در نمازهایشان برای خدا قرار گرفته است، آنجا که در قرآن می خوانیم: **(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكَمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ)** ⁽¹³⁴⁸⁾ «و به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود خانه هایی در سرزمین مصر انتخاب کنید و خانه هایتان را مقابل یکدیگر [و متمرکز] قرار دهید و نماز را برپا دارید، و به مؤمنان بشارت ده [که سرانجام پیروز می شوند]. «

و به همین جهت است که یوسف به پدرش گفت: **(يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ)** ⁽¹³⁴⁹⁾ «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابرم سجده می کنند. «

و نیز هنگامی که یعقوب و برادران یوسف وارد شدند همگی بر او سجده کردند، آنجا که قرآن در این باره می گوید: **(فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يَوْسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبُوهُ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ * وَرَفَعَ أَبُويهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا)** ⁽¹³⁵⁰⁾ «و

هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت، و گفت: همگی داخل مصر شوید، که ان شاء الله در امن و امان خواهید بود. و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند، و گفت: ای پدر! این تعبیر خوابی است که قبلاً دیدم، پروردگرم آن را حق قرار داد. »

نقل این مطالب در قرآن تنها قصه گویی نیست بلکه درس ها و پیام هایی برای ما دارد. لذا قرآن کریم در آخر قصه حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: (لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) ⁽¹³⁵¹⁾ «در سرگذشت آن ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. این ها داستان دروغین نبود، [بلکه وحی آسمانی است، و] هماهنگ است با آنچه پیش روی او [از کتب آسمانی پیشین] قرار دارد، و شرح هر چیزی [که مایه سعادت انسان است] و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می آورند. »

و نیز در آیه ای دیگر می خوانیم: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) ⁽¹³⁵²⁾ «ای کسانی که ایمان آورده اید از [مخالفت فرمان] خدا بپرهیزید، و وسیله ای برای تقرب به او بجویید، و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید. »

و نیز می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ⁽¹³⁵³⁾ «و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاشتند] به نزد تو می آمدند، و از خدا طلب آمرزش می کردند، و پیامبر برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند. »

در این آیه، خداوند وسیله را معین کرده که همان استغفار و توبه و بازگشت به پیامبر ﷺ و استغفار آن حضرت و شفیع قرار گرفتن او بین گنهکار و خدا است.

خداوند متعال در قرآن کریم شأن حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ را بالا برده و او را وجیه و آبرومند معرفی کرده است، آنجا که می فرماید: (... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ) ⁽¹³⁵⁴⁾ «نامش مسیح، عیسی پسر مریم است؛ در حالی که در این جهان و جهان دیگر، دارای آبرو خواهد بود، و از مقربان [الهی] است.»

و نیز در شأن حضرت موسی می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا) ⁽¹³⁵⁵⁾ «ای کسانی که ایمان آورده اید! همانند کسانی نباشید که موسی را آزار دادند، و خداوند او را از آنچه در حق او گفتند میرا ساخت، و او نزد خداوند آبرومند [و گرانقدر] بود.»

«وجیه» یعنی شخص دارای آبرو و قرب که به واسطه او انسان به دیگری توجه پیدا کرده و به او متوسل می شود و لذا در روایت آمده است که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شخصی اعرابی چنین تعلیم داد که بگو: (يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي تَوَجَّهْتُ بَكَ إِلَى اللَّهِ ...)؛ ⁽¹³⁵⁶⁾ «ای محمد! همانا من برای رسیدن به خدا به تو توجه می کنم.»

و نیز در روایت عثمان بن حنیف آمده که مردی کور نزد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و عرض کرد: از خدا بخواه تا مرا عافیت دهد. حضرت فرمود: اگر بخواهی صبر کنی برای تو بهتر است. و اگر خواستی برای تو دعا می کنم. آن مرد عرض کرد: برای بینایی من دعا کن. حضرت او را دستور داد تا وضو گرفته و این دعا را بخواند: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي تَوَجَّهْتُ بَكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي لِيَقْضِيَهَا، اللَّهُمَّ شَفِّعْهُ فِي)؛ ⁽¹³⁵⁷⁾ «بار

خدایا! همانا من از تو می خواهم و به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت به سوی تو توجّه پیدا می کنم. ای محمد! همانا من به سبب تو به پروردگارم در حاجتم متوجه شدم تا آن را برآورد. بار خدایا! او را در حق من شفیع گردان. «

عالم مظهر خداست

فعل و خلقت خدا، وجه و آیه و نشانه او است. آنچه در شرق و غرب عالم آفریده شده و به تعبیری جامع تر آنچه در عالم وجود است همگی آیات و نشانه هایی است که می تواند متدبّر در آن ها را به سوی خدا سوق دهد و لذا آن ها به یک معنا وجه خدایند. قبله که در مقابل انسان در حال نماز قرار می گیرد رمزی از وجه خدا بودن است، به این معنا که گویا ما تمام روی خود را به طرف قبله قرار داده و او را وجه الهی فرض کرده ایم.

آیات و وجه های خدا مختلف است و برخی از آن ها تام است؛ یعنی مظهر صفات و اسمای تامه الهی است. و لذا خداوند متعال درباره حضرت عیسی علیه السلام فرمود: (... وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ) و نیز در مورد حضرت موسی علیه السلام فرمود: (وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا) .

توجّه به اشرف مخلوقات خداوند، در حقیقت روی کردن به طرف وجه کریم خدا است، لذا در دعای ندبه می خوانیم: «أَيْنَ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهَ الْأَوْلِيَاءُ»؛ «کجاست وجه خدا که اولیای الهی تنها به سوی او توجّه می کنند. « و نیز در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِدَأْ بَكُمُ وَمَنْ وَحَّدَهُ قَبْلَ عَنكُمُ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمُ»؛ «هر کس خدا را بخواهد به شما شروع خواهد کرد و هر کس به توحید رسیده از شما پذیرفته است، و هر کس خدا را قصد کرده به شما توجّه پیدا کرده است. «

ولی کامل، وجه خدا

خداوند سبحان می فرماید: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) ⁽¹³⁵⁸⁾ «هر کس بر روی آن [زمین است فنا پذیرد و باقی می ماند وجه پروردگارت که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.»

به اتفاق مفسرین کلمه «ذو» صفت برای «وجه» است؛ یعنی وجه پروردگار تو که آن وجه صاحب جلال و اکرام است، باقی می ماند. و چون می دانیم که وجه هر چیزی عبارت است از آنچه که مواجهه بدان حاصل می شود، بنابر این وجه هر چیز مظهر آن است، و مظاهر، همان اسمای خدا هستند که مواجهه خدا با تمام مخلوقات به وسیله آن ها انجام می گیرد، و نتیجه آن این می شود که تمام موجودات فنا و زوال پذیرند مگر اسماء جلالیه و جمالیه خداوند. و در نتیجه معلوم می شود که سالکان راه خدا که به فیض جهاد اکبر نایل شده اند؛ عبارتند از اسماء جلالیه و جمالیه حضرت پروردگار متعال. و این اسماء در خارج جز اولیای الهی کسان دیگری نیستند.

لذا در صحیح بخاری می خوانیم که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: (من رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ)؛ ⁽¹³⁵⁹⁾ «هر کس مرا ببیند خداوند را مشاهده کرده است.»

تأثیر دعای پیامبر ﷺ

از آیات قرآن استفاده می شود که دعای پیامبر ﷺ در برآورده شدن حاجات، تأثیر به سزایی دارد و از آنجا که حیات برزخی را در جای خود به اثبات رساندیم، لذا فرقی بین درخواست از ولی زنده یا مرده نمی کند، انسان می تواند بلکه باید برای قضای حاجاتش به سراغ وسائط برود. ولی نکته مهم این است که وقتی نزد آنان آمد، باید با اعتقاد به واسطه بودن آنان باشد نه این که با دید استقلال به آن ها بنگرد.

خداوند سبحان از قول برادران یوسف عَلَيْهِمَا السَّلَام می فرماید: (قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ⁽¹³⁶⁰⁾ «گفتند: ای پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. پدر فرمود: به زودی از پروردگارم برای شما استغفار خواهم کرد؛ زیرا او بخشنده مهربان است.»

و نیز در مورد قصه فرعون با حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: (وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ) ⁽¹³⁶¹⁾ «و هنگامی که بلا بر آن ها مسلط شد، گفتند: ای موسی! از خدایت برای ما بخواه به عهدی که با تو کرده، رفتار کند...»

و در مورد پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) ⁽¹³⁶²⁾ «و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم کردند نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت می نمودند، و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند.»

انواع توسل

توسل و وسیله قراردادن برای رسیدن به خداوند و حوایج، خود برچند نوع است:

- 1 - برخی از آن ها به اتفاق مسلمانان جایز است؛
- 2 - دسته ای به اتفاق مسلمانان جایز نیست؛
- 3 - گروهی دیگر مورد اختلاف بین وهابیان و مسلمانان است.

موارد اتفاق بر جواز

1 - توسل به خدا، به ذات و اسماء و صفاتش

خداوند متعال می فرماید: **(وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ...)** (1363) «و

برای خدا است اسم های پسندیده، پس او را به آن ها بخوانید. »

ترمذی به سند خود از بریده نقل می کند: پیامبر ﷺ شنید که مردی خداوند را به ذات، صفات و اسمایش قسم می دهد و می گوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنِّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًا أَحَدٌ» پیامبر ﷺ فرمود: «تو خدا را به اسم اعظم اش خواندی، اسمی که اگر به آن خوانده شود اجابت می کند و اگر به آن سؤال شود عطا می کند». (1364)

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «... توسل باید به اسمای خدا، صفات و توحید او باشد؛ همان گونه که در حدیث صحیح وارد شده است ...». (1365)

2 - توسل به طاعت و ایمان

توسل همراه عمل صالح از بهترین وسائط نزد خداوند متعال و از موارد اتفاق بین مسلمین است.

آلوسی در ذیل آیه شریفه: **(وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ...)** می گوید: «خداوند امر به ادای طاعات نموده است». (1366)

حضرت ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساختن خانه خدا را عملی برای تقرب به خداوند متعال قرار داده بودند. خداوند در این باره می فرماید: **(وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)** (1367) «و [نیز یاد آورید] هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند و [می گفتند] پروردگارا! از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی. « آن گاه از خداوند حاجتشان را طلبیده و عرض می کنند: **(رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ**

ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (1368)

«پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما، امتی که تسلیم فرمانت باشند [به وجود آور] و طرز عبادت‌مان را به ما نشان بده و توبه ما را بپذیر که تو توبه‌پذیر و مهربانی.»

شیخ عبدالعزیز بن باز می‌گوید: «هم‌چنین یکی از اقسام توسل جایز، توسل به اعمال صالح است؛ در روایت آمده است: گروهی در غاری محبوس شدند و هر کدام با وسیله قرار دادن اعمال صالح خود، از خداوند خواستند که آنان را نجات دهد: یکی خدا را به نیکی به پدر و مادر قسم داد. دیگری، به عفت از زنا سوگند داد. آن یکی به ادای امانت یاد کرد؛ در این هنگام خداوند همه آنان را نجات داد.» (1369)

مصطفی محمود در ذیل آیه: (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) می‌گوید: «وسیله هر انسانی عملش است و بهترین عمل، متابعت کردن از رسول و الگو قرار دادن او در تمام اعمال است...» (1370).

3 - توسل به قرآن کریم

احمد بن حنبل از عمران بن حصین نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «قرآن بخوانید و با آن از خداوند سؤال و درخواست کنید...» (1371).

4 - توسل به پیامبر ﷺ در روز قیامت

توسل به پیامبر ﷺ در قیامت؛ یعنی این که مردم در روز قیامت حضرت را وسیله قرار داده و از او بخواهند تا نزد خداوند از آنان شفاعت کند. بخاری از پیامبر ﷺ نقل می‌کند: «مؤمنان در روز قیامت دور هم جمع می‌شوند، و می‌گویند: چه خوب است اگر پیامبر ﷺ ما را شفاعت کند... آن‌گاه نزد پیامبر

ﷺ آمده و از وی طلب حاجت می کنند، آن حضرت ﷺ نیز از آنان شفاعت می کند».

شورای فتوای وهابیان می گویند: «... روز قیامت مؤمنان به ترتیب به حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی پناه می آورند و همگی عذر می خواهند. حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: به نزد محمد ﷺ روید؛ زیرا او بنده ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده، از او بخواهید تا شما را شفاعت کند. پیامبر ﷺ نیز به سجده افتاده و برای آنان از درگاه الهی طلب مغفرت و غفران می کند...» (1372).

5 - توسل به آثار پیامبر ﷺ در زمان حیات

توسل، گاهی با وسیله قرار دادن خود شخص است، زمانی با اثرش و هنگامی نیز به مکانی است که آن شخص بزرگوار را در خود جای داده است. احمد بن حنبل و دیگران نقل می کنند: پیامبر ﷺ هنگامی که وضو می گرفت، مردم به جهت تبرک به آب وضوی حضرت ﷺ نزدیک بود که خود را به هلاکت اندازند. (1373).

6 - توسل به دعای پیامبر ﷺ در حال حیات

پیامبر اکرم ﷺ به این دلیل که شخصیتی عظیم و جلیل القدر است، دعایش رد نمی شود، لذا می توان برای رسیدن به خواسته خود از خدا به دعای او توسل جست.

برادران حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام بعد از آن که به خطا و اشتباه و گناهشان پی برده و پشیمان گشتند، از پدرشان خواستند تا برای آنان دعا کند. خداوند در این زمینه می فرماید: (قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ) (1374) «گفتند: پدر! از خدا

آمزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم ...» همچنین در مذمت منافقان می فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (1375) «هنگامی که به آنان گفته شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهایشان را [از روی استهزا و کبر و غرور] تکان می دهند و آن ها را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر می ورزند.»

7 - توسل به ذات پیامبر ﷺ قبل از آمدن به دنیا

حاکم نیشابوری نقل می کند: «حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام بعد از آن که خطایی از او سرزد، عرض کرد: بار خدایا تو را به حق محمد سوگند می دهم از من بگذری! خداوند فرمود: ای آدم چه کسی به تو این کلمات را یاد داد؟! عرض کرد: بار خدایا! بر ساق عرش دیدم چنین نوشته شده است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» از این فهمیدم که رسول تو کریم ترین انسان ها نزد توست؛ زیرا اسم او را با اسم خودت مقرون ساختی. خداوند فرمود: آری، تو را بخشیدم، او آخرین پیامبران و از ذریه تو است و اگر او نبود تو را خلق نمی کردم». (1376)

8 - توسل به انبیا و اولیا در حیات شان

ابن تیمیه می گوید: ترمذی به طریق صحیح نقل کرده که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شخصی دستور داد، این چنین خدا را بخواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ». (1377)

ابوبکر نزد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و عرض کرد: من قرآن را فرا می گیرم، ولی آن را فراموش می کنم. حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَ...». (1378)

موارد اتفاق بر عدم جواز

برخی از اقسام توسل به اتفاق مسلمین جایز نیست که عبارتند از:

1 - توسل به طاغوت:

خداوند متعال می فرماید: (بِرِيدُونَ أَنْ يُتَّحَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ) ⁽¹³⁷⁹⁾ «می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند، با این که به آنان دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند.»

2 - توسل به بتان:

خداوند می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) ⁽¹³⁸⁰⁾ «آنان غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنان زیان می رساند و نه سودی می بخشد و می گویند: این ها شفیعان ما نزد خدا هستند.»

موارد اختلاف

همان گونه که اشاره شد، وهابیان و عموم مسلمانان در برخی از اقسام توسل اختلاف دارند که عبارت است از:

1 - توسل به ذات حق، مقام و جاه پیامبر ﷺ و اولیای الهی در حیات برزخی؛

2 - توسل به دعای پیامبر ﷺ و اولیای الهی در حیات برزخی؛

3 - توسل به آثار پیامبر ﷺ و اولیا در حیات برزخی.

1 - توسل به جاه پیامبر ﷺ در حیات برزخی

این قسم طبق نظر عموم مسلمین جایز است، ولی وهابیان آن را نه تنها جایز ندانسته بلکه شرک آلود می دانند.

شورای فتوای وهابیان می نویسند: «توسل به ذات پیامبر ﷺ و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست؛ همچنین توسل به جاه پیامبر ﷺ و غیر او حرام است...» (1381).

دلیل جواز و رجحان

برای جواز و رجحان این نوع توسل می توان به ادله ای تمسک کرد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - طبرانی در «المعجم الکبیر» به سند صحیح از عثمان بن حنیف نقل می کند: شخصی به جهت حاجتی مکرر نزد عثمان بن عفان مراجعه می نمود، ولی عثمان به خواسته اش توجهی نمی کرد؛ تا این که در بین راه عثمان بن حنیف را - که خود راوی است - ملاقات کرده و از این موضوع شکایت کرد. عثمان بن حنیف به او گفت: آبی را آماده کن و وضو بگیر؛ به مسجد برو و دو رکعت نماز بگذار و بعد از اتمام نماز، پیامبر ﷺ را وسیله قرار ده و بگو: «اللهم انی أسألك وأتوجه إلیک بنبیک محمد صلی الله علیه وسلّم نبی الرحمة، یا محمد! انی أتوجه بک إلی ربی فتقضى لی حاجتی»، آن گاه حاجت خود را به یاد آور. عثمان بن حنیف می گوید: شخص یاد شده آن اعمال را انجام داد، آن گاه به سوی خانه عثمان روان شد، فوراً دربان آمد و او را نزد عثمان بن عفان برد، عثمان نیز او را احترام شایانی کرد. سپس حاجتش را به طور کامل برآورد و به او گفت: من همین الآن به یاد حاجت تو افتادم و هر گاه بعد از این از ما حاجتی خواستی به نزد ما بیا ...

عثمان بن حنیف گفت: این دستور از من نبود، بلکه روزی خدمت پیامبر ﷺ بودم که نایبایی نزد حضرت آمد و از کوری چشم خود شکایت نمود.

حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ ابتدا پیشنهاد کرد که صبر کند ولی او نپذیرفت. سپس به او همین دستور را داد و آن شخص نیز بعد از ادای آن بی‌نا شد و به مقصود خود رسید. این حدیث را جماعت کثیری از اهل سنت نقل کرده‌اند؛ امثال: حاکم نیشابوری، ⁽¹³⁸²⁾ ابن عبدالبر، ⁽¹³⁸³⁾ ابونعیم اصفهانی، ⁽¹³⁸⁴⁾ ذهبی، ⁽¹³⁸⁵⁾ حافظ هیشمی، ⁽¹³⁸⁶⁾ متقی هندی ⁽¹³⁸⁷⁾ و دیگران.

2 - دارمی در سنن خود از ابو الجوزاء اوس بن عبدالله نقل می‌کند: در مدینه قحطی شدیدی پدید آمد. عده‌ای نزد عایشه آمده و از این امر شکایت کردند. عایشه گفت: به سراغ قبر پیامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ روید و از آنجا دریچه‌ای به سوی آسمان باز کنید تا بین قبر حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ و آسمان فاصله‌ای نباشد. آنان چنین کردند. خداوند نیز به برکت توسل به حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ باران فراوانی به آن‌ها عنایت کرد، تا آن‌که سبزی‌ها رشد کرده و شتران چاق شدند ... ⁽¹³⁸⁸⁾

از آنجا که حدیث موافق با عقیده «البانی» نبوده، سعی کرده به دلیل وجود سعید بن زید در سندش، آن را تضعیف کند، ⁽¹³⁸⁹⁾ در حالی که سعید بن زید از رجال مسلم است و یحیی بن معین او را توثیق نموده است. همچنین بخاری، ابن سعد، عجللی، ابوزرعه، ابوجعفر دارمی و برخی دیگر از رجالیین اهل سنت او را توثیق نموده‌اند. ⁽¹³⁹⁰⁾

این حدیث را ابو نعمان از سعید بن زید و او از عمرو بن مالک نکری و او از ابو الجوزاء اوس بن عبدالله نقل کرده است:

ابو نعمان همان محمد بن فضل است که ملقب به عام شیخ بخاری است و حافظ ابن حجر در کتاب «التقریب» درباره او می‌گوید: «او ثقه و ثبت است». ولی در آخر عمرش تغییری داشته است و این تغییر مضر به روایات او نیست؛ زیرا بخاری بیش از صد حدیث در کتاب صحیحش از او نقل کرده ولی بعد از

تغییر در وضعیت او کسی متحمل روایت از او نشده است. ذهبی در ردّ کلام ابن حبان که می گوید: «از او احادیث منکر نقل شده» می نویسد «ابن حبان نمی تواند یک حدیث منکر از او ذکر کند پس کجاست آن چیزی را که گمان کرده است.» (1391)

سعید بن زید و عمرو بن مالک نکری، هر دو بنا بر تصریح ابن حجر در کتاب «التقریب» صدوقند. گرچه به دنبال آن از کلمه «بهم» استفاده کرده است ولی بنا بر نقل «تدریب الراوی» این جمله از صیغه های توثیق است نه تضعیف. ابو الجوزاء اوس بن عبدالله ربعی ثقه و از رجال صحیحین می باشد. در نتیجه سند این روایت مشکلی ندارد.

3 - قسطلانی نقل می کند: «عربی بر کنار قبر پیامبر ﷺ ایستاد و عرض کرد: بار خدایا! امر کردی تا بندگان را آزاد کنیم، این حبیب تو است و من بنده تو، مرا از آتش جهنم به حقّ پیامبرت آزاد گردان. هاتفی ندا داد: ای مرد! چرا آزادی از جهنم را تنها بر خودت خواستی و برای جمیع مؤمنین نخواستی؟ برو که تو را آزاد نمودم.» (1392)

4 - ابن ابی الدنیا در کتاب «مجابی الدعاء» نقل کرده که ابوهاشم حدیث کرد ما را که از کثیر بن محمد بن کثیر بن رفاعه شنیدم که می گوید: مردی به نزد عبدالملک بن سعید بن ابجر آمد در حالی که شکم او ورم کرده بود. عبدالملک به او گفت: تو دردی داری که هرگز خوب نخواهد شد. آن مرد گفت: آن درد چیست؟ عبدالملک گفت: دمل بزرگی است که در شکم تو پدید آمده که و غالباً صاحب آن را به قتل می رساند. آن مرد ناراحت شد و عرض کرد: «اللّه، اللّه، اللّه ربّی لا أشکر به شیئاً اللهمّ إنّی اتوجّه الیک نبیک محمد ﷺ نبی الرحمة، یا محمد! إنّی أتوجّه بک إلى ربّک و ربّی یرحمی ممّا بی»؛ «خدا را،

خدا را، خدا را، که پروردگار من است که هرگز به او شرک نخواهم ورزید. بارخدایا! من به وسیله پیامبرت محمد که نبی رحمت است به سوی تو توجه پیدا می کنم، ای محمد! همانا من به واسطه تو به پروردگارت و پروردگارم متوجه می شوم که از آنچه در من وجود دارد به من رحم نماید. «راوی می گوید: در آن هنگام بود که از آن مرض بهبودی پیدا کرد و هرگز درد و مرضی در خود احساس نمی نمود.

ابن تیمیه می گوید: «روایت شده که سلف به این دعا و نحو آن خدا را می خواندند.» (1393)

دیدگاه علمای اهل سنت

1 - نورالدین سمهودی می گوید: «استغاثه و شفاعت و توسل به پیامبر ﷺ و جاه و برکت او نزد خداوند از کردار انبیا و سیره سلف صالح بوده و در هر زمانی انجام می گرفته است؛ چه قبل از خلقت و چه بعد از آن، حتی در حیات دنیوی و در برزخ. هر گاه توسل به اعمال صحیح است؛ همان گونه که در حدیث غار آمده، توسل به پیامبر ﷺ اولی است...» (1394)

2 - دکتر عبدالملک سعدی می گوید: «هر گاه کسی بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ تَوَسَّلْتُ اِلَیْکَ بِجَاهِ نَبِیِّ اَوْ صَالِحٍ؛ کسی نباید در جواز آن شک کند؛ زیرا جاه همان ذات کسی نیست که به او توسل شده، بلکه مکانت و مرتبه او نزد خداوند است و این، حاصل و خلاصه اعمال صالح او است. خداوند متعال در مورد حضرت موسیٰ ﷺ می فرماید: (وَکَانَ عِنْدَ اللّٰهِ وَجِیْهًا) (1395) و نزد خدا آبرومند بود...» (1396)

3 - قسطلانی می گوید: «بر زائر رسول خدا ﷺ سزاوار است که زیاد دعا و تضرع و استغاثه، طلب شفاعت و توسل به ذات پاک رسول خدا ﷺ نماید...» (1397).

4 - زرقانی در شرح آن می گوید: «... باید به پیامبر ﷺ توسل جست؛ زیرا توسل به آن حضرت سبب فرو ریختن کوه های گناهان است...».

5 - ابن الحاج ابو عبیدالله عبدری مالکی می گوید: «... مرده ای که به زیارتش می رویم اگر از کسانی باشد که امید برکت از او می رود، باید به او توسل جست، و پیامبر اکرم ﷺ در رأس آنان است...» (1398).

6 - حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «توسل، استغاثه و طلب شفاعت از بزرگ مردم (محمد ﷺ پیامبر و چراغ تاریکی ها) از امور مستحبی است که بر آن تأکید فراوان شده است، به ویژه هنگام گرفتاری ها. و سیره علمای اهل عمل و اولیای اهل عبادت، بزرگان محدثین و امامان سلف بر این بوده است...».

7 - نووی در برخی از کتاب هایش قائل به استحباب توسل شده است. (1399)

8 - غماری در مقدمه کتابش می نویسد: «قول به استحباب توسل، مذهب شافعی و دیگر از امامان شایسته است. کسانی که بر جلالت و وثوق آنان اجماع است...» (1400).

9 - ابن حجر مکی از اشعار شافعی این دو بیت را که بر توسل شافعی به اهل بیت پیامبر ﷺ دلالت دارد، نقل می کند:

آل النبی ذریعتی

و هم إلیه وسیلتی

أرجو بهم أعطوا غداً

بیدی الیمین صحیفتی (1401)

آل پیامبر ﷺ راه من می باشند، و آنان وسیله من به سوی خدایند.
به آنان امید دارم که در روز قیامت صحیفه و نامه اعمال مرا به دست راستم
بدهند. »

10 - زینی دحلان می گوید: «هر کس که ذکرهای پیشینیان و دعاها و اوراد
آنان را دنبال کند، در آن ها مقدار زیادی از توسل به ذوات مقدسه می یابد. و
کسی هم بر آنان ایراد نگرفت، تا این که این منکران (وهابیان) آمدند. و اگر قرار
باشد که نمونه های توسل را جمع کنیم کتابی عظیم می شود...» (1402)
مرحوم علامه امینی در توجیه توسل می فرماید: «توسل بیش از این نیست
که شخصی با واسطه قرار دادن ذوات مقدسه به خدا نزدیک شود و آنان را
وسیله برآورده شدن حاجات خود قرار دهد؛ زیرا آنان نزد خدا آبرومندند؛ نه
این که ذات مقدس آنان را به طور مستقل در برآورده شدن حاجت هایش
دخیل بداند، بلکه آنان را مجاری فیض، حلقه های وصل و واسطه های بین
مولی و بندگان می داند... با این عقیده که تنها مؤثر حقیقی در عالم وجود
خداوند سبحان است و تمام کسانی که متوسل به ذوات مقدسه می شوند همین
نیت را دارند، حال این چه ضدیتی با توحید دارد؟...» (1403)

2 - توسل به دعای پیامبر ﷺ در حیات برزخی

عقیده مسلمانان بر جواز، بلکه رجحان این نوع توسل است، ولی در مقابل،
وهابیان قائل به عدم جواز و حرمت آن می باشند.

ابن تیمیه می گوید: «توسل؛ یعنی این که انسان از پیامبر ﷺ طلب کند تا
برایش دعا کند؛ همان گونه که شما به انسانی زنده می گویی: برای من دعا کن.
همان طور که صحابه از پیامبر ﷺ می خواستند تا برایشان دعا کند. این در

مورد زنده ها صحیح و مشروع است، ولی در مورد مردگان از انبیا و صالحان مشروع نیست...» (1404).

دلیل جواز و رجحان

1 - خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (1405) «و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاردند] به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. »

ممکن است کسی ادعا کند که آیه، ظهور در زمان پیامبر ﷺ دارد، ولی به تنقیح مناط و اخذ ملاک می توان آن را به عصر بعد از وفاتشان نیز تعمیم داد؛ زیرا انسان همیشه و در هر زمان گناه کار است و به وسیله ای نیاز دارد تا او را برای طلب مغفرت از خداوند واسطه قرار دهد. از همین رو، صحابه بعد از پیامبر ﷺ با تمسک به این آیه از آن حضرت ﷺ طلب استغفار می نمودند. این مطلب علی الخصوص با اثبات حیات برزخی و وجود ارتباط بین عالم برزخ و دنیا هموارتر خواهد شد. (1406)

2 - بیهقی و ابن ابی شیبہ نقل می کنند: در زمان خلافت عمر قحطی شدیدی بر مردم روی آورد. بلال بن حرث رحمه الله از اصحاب رسول خدا ﷺ کنار قبر پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امتت باران بطلب؛ زیرا آنان نزدیک است که هلاک شوند. رسول خدا ﷺ در عالم رؤیا به او فرمود: زود است که آنان سیراب شوند. (1407) در این حدیث بلال به دعای پیامبر ﷺ متوسل شده است.

3 - علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: «شخصی بعد از سه روز از دفن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد مدینه شد و خود را روی قبر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انداخت و خاک آن را بر سر ریخت و عرض کرد: ای رسول خدا! گفتم، ما هم گفتارت را شنیدیم، از خداوند گرفتی ما نیز از تو گرفتیم، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد، این بود: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ ...) من به خود ظلم کرده ام، آمده ام تا برایم استغفار نمایی. از داخل قبر ندا داده شد که تو به طور حتم بخشیده شدی». (1408)

منع از توسل، از بدعت های امویان

حاکم نیشابوری به سند خود از داوود بن ابی صالح نقل می کند: مروان روزی وارد روضه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شد مردی را دید که صورت (پیشانی) خود را بر روی قبر گذارده است. مروان دست به شانه اش گذاشت و گفت: می دانی که چه می کنی؟ آن مرد سر خود را بلند کرد. مروان دید او ابویوب انصاری است. او خطاب به مروان گفت: آری، می دانم که چه می کنم! من به خاطر این سنگ ها نیامده ام، بلکه برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده ام. آن گاه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرد که فرمود: «بر دین گریه نکنید، اگر کسی که اهلیت دارد والی آن گردد، بلکه زمانی بر دین بگریید که نااهل والی آن شود». (1409)

3 - توسل و تبرک به آثار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حیات برزخی

عموم مسلمانان - در طول تاریخ - قائل به جواز آن بوده و هستند، ولی وهابیان آن را تحریم نموده اند. در بحث «تبرک» و «سنت و بدعت» به فتاوی وهابیان در این مورد اشاره کردیم. در اینجا به طور خلاصه به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1 - سمهودی شافعی از مطلب نقل می کند: بعد از وفات پیامبر ﷺ مردم به خاک قبر پیامبر ﷺ تبرک جستند و از آن بر می داشتند، تا این که عایشه مانع شد و دستور داد: دیواری را به دور قبر پیامبر ﷺ کشیدند تا جسد پیامبر ﷺ مکشوف نگردد. (1410)

2 - بخاری در کتاب «اعتصام» به سند خود از ابی برده نقل کرده است: هنگامی که وارد مدینه شدم، عبدالله بن سلام را ملاقات کردم، او به من گفت: به منزل ما بیا تا در ظرفی که رسول خدا ﷺ با آن آب آشامیده، آب خورده و سیراب شوی و در مکانی که در آنجا نماز گزارده، نماز بخوانی. با او به منزلش رفتم، با آن ظرف آب آشامیدم، از خرما تناول نموده و در آن مکان نماز گزاردم. (1411)

3 - بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» (1412) از عبدالرحمن بن رزین روایت کرده که فرمود: گذرمان بر سرزمین «ریذه» افتاد، خیردار شدیم که سلمة بن اکوع رحمه الله از اصحاب رسول خدا ﷺ در این سرزمین زندگی می کند، لذا خدمت او رسیدیم، بر او سلام کردیم. او دست هایش را بیرون آورد و فرمود: با این دو دست با پیامبر اکرم ﷺ بیعت نمودم ... ما بلند شده و آن را بوسیدیم.

کلمات اهل سنت درباره توسل

1 - قسطلانی می گوید:

«وینبغی للزائر له ﷺ أن یکثر من الدعاء والتضرع والتشفع والتوسل به ﷺ فجدير بمن أستشفع به أن یشفعه الله فیه.

قال: وإن الاستغاثة هی طلب الغوث فالمستغیث یطلب من المستغاث به أغاثته أن یحصل له الغوث، فلافرق بین أن یعبر بلفظ الاستغاثة أو التوسل أو التشفع أو

التوجه أو التجوه؛ لأنهما من الجاه والوجهة ومعناهما علو القدر والمنزلة وقد يتوسل بصاحب الجاه إلى من هو أعلى منه.

قال: ثم إن كلاً من الاستغاثه والتوسل والتشفع والتوجه بالنبي ﷺ كما ذكره في (تحقيق النصره ومصباح الظلام) واقع في كل حال قبل خلقه وبعد خلقه في مدة حياته في الدنيا وبعد موته في البرزخ وبعد البعث في عرصات القيامة. ثم فصل ما وقع من التوسل والاستشفاع به ﷺ في الحالات المذكورة»؛ (1413)

«بر زائر پیامبر ﷺ سزاوار است که بسیار دعا بخواند و زیاد تضرع، استغاثه و شفاعت خواهی کند و به پیامبر ﷺ متوسل شود. آن گاه شایسته اوست که خداوند فرد مورد نظر را شفیع او قرار دهد.

و نیز می گوید: استغاثه، فریادرس طلبیدن است پس استغاثه کننده از فریادرس، یاری می طلبد تا این که فریادرسی برای او حاصل آید. در این بین، فرق نمی کند که با لفظ استغاثه یا توسل و یا تشفع تعبیر نماید و یا با لفظ توجه یا تجوه، چون ریشه آن دو، از جاه و وجاهت است و معنای شان بلندمرتبه و الامقام بودن می باشد و همواره به واسطه صاحب مقامی برای رسیدن به صاحب مقام بالاتر از او توسل می شود.

سپس می گوید: استغاثه، توسل، تشفع و توجه نمودن به پیامبر ﷺ - چنانچه در کتاب «تحقیق النصره و مصباح الظلام» ذکر کرده - در هر حالی واقع شده است؛ چه قبل از آفرینش او و چه بعد از به دنیا آمدن، چه در مدت حیاتش و چه بعد از رحلتش، در برزخ و بعد از مبعوث شدن در عرصه قیامت. سپس بحث موارد وقوع توسل و شفاعت خواهی از حضرت در حالات مذکور را به تفصیل بیان کرده است.»

2 - زرقانی می گوید:

«و نحو هذا في منسك العلامة خليل و زاد: و ليتوسل به ﷺ و يسأل الله تعالى بجاهه في التوسل به؛ اذ هو محطّ جبال الأوزار و اثقال الذنوب؛ لأنّ بركة شفاعته و عظمها عند ربّه لا يتعاضدها ذنب. و من اعتقد خلاف ذلك فهو المحروم الذي طمس الله بصيرته و أضلّ سريره. الم يسمع قوله تعالى: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ ... (1414) قال: و لعلّ مراده التعريض باین تیمیه»؛ (1415)

و زرقانی در کتاب «شرح المواهب» می نویسد:

«و همچنین است مسلک و روش علامه خلیل. و اضافه می کند: به پیامبر ﷺ باید توسل شود و در توسل به احترام مقام آن حضرت از خداوند درخواست می شود؛ چون پیامبر ﷺ محلّ نزول کوههای گناهان و سنگینی آن هاست (کنایه از این است که حضرت، شفاعت امتش را از خداوند می خواهد) به خاطر این که به برکت شفاعت حضرت و عظمت آن نزد پروردگار، هیچ گناهی برابری نمی کند و هر کس خلاف این مطلب را معتقد باشد، محرومی است که خداوند بصیرتش را پوشانده و سریرتش را گمراه نموده است. آیا او سخن خدا را نشنیده است که فرمود: «اگر آنان که بر خویشتن ظلم کردند و پیش تو (پیامبر) آمدند تا از خدا برای ایشان آمرزش بخواهی و طلب مغفرت از خدا نمودند ...» زرقانی می گوید: و شاید مراد علامه خلیل از این حرف، تعریض و گوشه زدن بر این تیمیه باشد».

پاسخ به شبهات

در باب توسل به اولیای الهی شبهاتی مطرح شده است، گرچه برخی از آن ها مشترک بین این باب و باب استغاثه به ارواح اولیای الهی است ولی ما در اینجا به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - اسمای الهی، تنها وسیله

برخی می گویند: مطابق آیات الهی تنها وسیله برای تقرّب به سوی خداوند اسماء الهی است.

خداوند متعال می فرماید: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ⁽¹⁴¹⁶⁾ «و برای خدا، نام های نیک است، خدا را با آن [نام ها] بخوانید. و کسانی که در اسمای خدا تحریف می کنند [و بر غیر او می نهند، و شریک برایش قائل می شوند] رها سازید. آنان به زودی جزای اعمالی را که انجام می دادند، می بینند. «
و نیز می فرماید: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ⁽¹⁴¹⁷⁾ «و این که مساجد از آن خداست. پس هیچ کس را شریک خدا نخوانید. «

پاسخ

مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق دعا و خواستن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصی است که با قصد آن معنا، مرادف با معنای عبادت می شود و آن معنای الوهیت و یا ربوبیت است. به علاوه این که مجموع این آیات مربوط به بت پرستانی است که گمان می کردند بت هایشان (یا آن موجوداتی که این بت ها رمز آن هاست) برخی از شئون تدبیر را مالکند. لذا برای آن ها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است که هر نوع تواضع برای کسی و درخواست از کسی غیر از خداوند با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می شود؛ از جمله:
(فَمَا أَعْنَتُ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ) ⁽¹⁴¹⁸⁾ «و غیر از خدا همه خدایان باطلی را که می پرستیدند، هیچ رفع هلاکت از آنان ننمود. «

ب) (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ) ⁽¹⁴¹⁹⁾ «و غیر از خدای یکتا که به خدایی می خوانند، قادر بر شفاعت کسی نیستند.»

ج) (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) ⁽¹⁴²⁰⁾ «و به غیر او، معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان مالک پوست هسته خرمايي هم نیستند.»

د) (فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا) ⁽¹⁴²¹⁾ «پس نمی توانند دفع ضرر و تغییر حالی از شما کنند.»

بنابر این، علّت مذمت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به تدبیر و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیت خداوند بوده اند.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «معنای آیه (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت ها را نپرستید؛ بت هایی که (اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً) با آن که خداوند می فرماید: (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) . همچنین معنای آیه: (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ * وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ) ⁽¹⁴²²⁾ این است: غیر از خدا کسانی که عبادت می کنید مالک هیچ چیز برای شما نیستند؛ اگرچه لفافه هسته خرما هم باشد». ⁽¹⁴²³⁾

2 - تنها وسیله، طاعات و اعمال صالح

برخی در توجیه آیه (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) می گویند: مقصود از وسیله در این آیه، طاعات و اعمال صالح است که بنده به توسط آن به سوی خدا تقرّب پیدا می کند.

پاسخ

وسیله گرچه هر چیزی است که منشأ قرب به خداوند متعال می شود، ولی می توان یکی از آن وسایل قرب را مقام و دعای پیامبر ﷺ دانست و از آنجا که حیات اولیای الهی و در رأس آنان رسول گرامی اسلام ﷺ ثابت شده لذا توسل به مقام و دعای آن بزرگواران از وسایل قرب الهی به حساب می آید.

3 - ابراهیم و ردّ وسیله

در تفاسیر آمده است، هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام قرار بود در آتش انداخته شود، جبرئیل نزد او آمده، عرض کرد: آیا به من احتیاج داری؟ ابراهیم فرمود: اما به تو هرگز! و اما به پروردگار عالمیان آری! ⁽¹⁴²⁴⁾

پاسخ

اولاً: در مورد وسیله گفته شده که انسان به کسی متوسل می شود که از خودش نزد خداوند مقرب تر باشد و در مورد جبرئیل نمی توانیم ادعا کنیم که او از حضرت ابراهیم علیه السلام برتر و مقرب تر بوده است.

ثانیاً: ظاهر عبارت حضرت ابراهیم علیه السلام این است که من به تو که بخواهی با اراده و مشیت استقلالی خودت برای من کاری انجام دهی احتیاج ندارم، ولی به خدا که تمام کارهایش را با اسباب که از آن جمله جبرئیل است کار دارم. او هر چه صلاح بداند انجام می دهد و او خود به حال من آگاه تر است.

دو نوع وسیله

با مراجعه به قرآن به دست می آوریم که وسیله قرار دادن بر دو نوع است: یک نوع وسیله از جانب مخلوقین است که این نوع چون که تصرف در اراده پروردگار به حساب می آید شرک محسوب می شود و لذا انکار خدا بر بت

پرستان به جهت این بوده که آنان از پیش خود وسیله هایی را بین خودشان و خداوند قرار داده بودند و خداوند هم که بر آنان مؤاخذه بدین جهت بوده نه این که اصل واسطه قرار دادن را مذمت کرده باشد. این مطلب را از برخی آیات استفاده می کنیم:

1 - آیاتی که به صورت انکار است، اما در مورد اسم هایی است که از ناحیه مردم و هوای نفسشان بر خداوند جعل کرده اند. خداوند سبحان می فرماید: **(أَتَجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)** (1425) «آیا با من در مورد نام هایی مجادله می کنید که خود شما و پدرانتان [به عنوان معبود و خدا، بر بت ها] گذارده اید؛ در حالی که خداوند هیچ حجّت و دلیلی درباره آن نازل نکرده است.»

در علم اصول فقه ثابت شده که چون نهی یا نفی بر طبیعت مقید وارد شود، آن نهی یا نفی بر قید وارد می شود نه مقید. در مورد آیه، خداوند سبحان اصل وسائط و وسایل را نفی نکرده است، بلکه وسائط و وسایلی را از اسماء نهی کرده است که مردم از جانب خود و پدرانشان اختراع نموده اند. اسم هایی که خداوند برای آنان حجّت و برهان قرار نداده است. پس مورد انکار آن است که بدون اذن و واسطه الهی است.

و نیز می فرماید: **(إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ...)** (1426) «این ها فقط نام هایی است که شما و پدرانتان بر آن ها گذاشته اید [نام هایی بی محتوا و اسم هایی بی مسمّا]، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده، آنان فقط از گمان های بی اساس پیروی می کنند...».

2 - آیاتی که از وسائط، تعبیر به شرک کرده؛ از آن جهت که به اراده و حکم و واسطه الهی نمی باشد. خداوند سبحان می فرماید: **(سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ**

كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى
الظَّالِمِينَ (1427) «به زودی در دل های کافران، به خاطر این که بدون دلیل،
چیزهایی را برای خدا همتا قرار دادند، رعب و ترس می افکنیم، و جایگاه آن
ها آتش است، و چه بد جایگاهی است جایگاه ستمکاران.»

3 - طایفه سوم آیاتی است که دلالت دارند بر این که توسل به وسایل و
شفیعیان از آن جهت که به غیر سلطان و اذن خداست موجب عبادت غیر خدا به
حساب می آید. خداوند سبحان می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ
بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ) (1428) «آن ها غیر از خدا چیزهایی را می
پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است. و چیزهایی که علم و
آگاهی به آن ندارند.»

و نیز می فرماید: (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا
أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) (1429) «این معبودهایی که غیر از خدا
می پرستید، چیزی جز اسم هایی [بی مسمّا] که شما و پدرانتان آن ها را [خدا]
نامیده اند، نیست. خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده، حکم تنها از آن
خداست.»

4 - آیاتی که دلالت دارد بر این که گرفتن تشریح از غیر خدا اگر بدون اذن
او باشد شرک در تشریح به حساب می آید.
خداوند سبحان می فرماید: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْتِ
بِهِ اللَّهُ) (1430) «آیا معبودانی دارند که بی اذن خداوند، آیینی برای آن ساخته
اند؟!»

و نیز می فرماید: (قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ) (1431) «بگو: آیا
خداوند به شما اجازه داده، یا بر خدا افترا می بندید [و از پیش خود، حلال و
حرام می کنید؟!]»

پس مورد آیاتی که بر بت پرستان انکار و توبیخ می کند اصل اعتقاد به واسطه و وسیله نیست، بلکه مورد آن ها تصرفاتی است که در مورد وسائط از خود جعل کرده و اختراع نموده اند، بدون آن که خداوند به آنان اذن داده باشد. شارح و مفسر آیات انکار و توبیخ مشرکین، همین چهار دسته آیاتی بود که بیان شد.

و به تعبیر دیگر: حقیقت عبادت، امتثال اوامر الهی و تسلیم در برابر اراده حق است، نه شکل و صورت ظاهری آن. و با این بیان جواب یک سؤال نیز داده می شود و آن این که چه فرقی است در توجه به سنگ های کعبه و توجه به بت ها؟ در جواب می گوئیم: فرق در همین جا روشن می شود، نه در وجود واسطه یا نبود آن؛ زیرا در هر دو مورد واسطه موجود است، آری فرق در وجود امر الهی و نبود آن است که چون در مورد سنگ های کعبه امر خدا هست، لذا عبادت به حساب آمده ولی چون در مورد بت ها امر نیست بلکه نهی است، شرک و عصیان به حساب می آید. و بازگشت عبادت خداوند نیز به خضوع و تسلیم در برابر دستورات او است؛ یعنی از آن جهت که انسان در برابر دستورات خداوند خضوع و تسلیم دارد، عمل او عبادت به حساب می آید.

اشاره به توسل در شعائر دینی

در قرآن و روایات به مجموعه ای از شعائر دینی اشاره شده که با دقت و تأمل در آن ها پی به وجود روح توسل خواهیم برد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ * فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا) (1432)

«نخستین خانه ای که برای مردم [و نیایش با خداوند] قرار داده شد، همان است

که در سرزمین مکه است، که پربرکت و مایه هدایت جهانیان می باشد. در آن، نشانه های روشن [از جمله] مقام ابراهیم است، و هر کس داخل آن [خانه خدا] شود، در امان خواهد بود...».

در این آیه به دو مطلب اشاره شده است: یکی این که بیت الله الحرام اولین خانه ای است که خداوند برای عبادت و حج آفریده است. و دیگر این که: در این خانه آیات روشنی همچون مقام ابراهیم است که هر کس در آن وارد شود در امان خواهد بود. پس حجّی که عبارت است از میهمانی خدا و توجّه به سوی حضرت حق سبحانه و تعالی مقرون به نشانه های انبیا و اولیا است، تا دلیل و گواه بر این نکته باشد که توجّه و سیر به سوی خداوند با توجّه به اولیا و انبیا و توسل به آنان برای رسیدن به خدا انجام پذیر خواهد بود.

2 - خداوند سبحان می فرماید: **(وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى)** (1433) «و»

[برای تجدید خاطره] از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید. « اگر «مقام ابراهیم» چنان عظمتی دارد که جا دارد انسان در آن مقام، نماز به جای آورد، این مقام و مرتبه به جهت خود حضرت ابراهیم عليه السلام است. کسی که در آن مقام نماز می گزارد در حقیقت به ذات پاک ابراهیم عليه السلام متوسّل شده تا بتواند از این طریق قرب بیشتری به خداوند پیدا کند.

3 - خداوند متعال می فرماید: **(إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ**

الْبَيْتِ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا) (1434) «صفا و مروه از شعائر [و]

نشانه های] خداست، بنابراین کسانی که حجّ خانه خدا و عمره انجام می دهند، مانعی نیست که بر آن دو طواف کنند [و سعی صفا و مروه انجام دهند]. « و هرگز اعمال بی رویه مشرکان، که بت هایی بر این دو کوه نصب کرده بودند، از موقعیت این دو مکان مقدس نمی کاهد. در سبب نام گذاری این دو کوه به صفا

و مروه گفته اند که چون حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بر کوه صفا قرار گرفت آن را صفا نامیده اند که برگرفته از لقب آدم صفی الله است. و چون حضرت حوّا بر کوه مروه فرود آمد آن را مروه نامیده اند که مشتق از مرأه؛ یعنی زن است.

انسان در سعی بین این دو کوه که یک عمل عبادی و واجب در ایام حج است، به یاد هاجر و فداکاری او برای تحصیل آب برای فرزندش اسماعیل می افتد. پس در این مورد عمل واجب عبادی از راه توجّه به اولیای الهی انجام گرفته است.

4 - در آیاتی از قرآن کریم به شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قسم یاد شده، با این که سوگند به شخص در حقیقت واسطه قرار دادن و توسل به اوست و او را منشأ توفیق قرار دادن است. اینک به برخی از آیات در این باره اشاره می کنیم:

خداوند می فرماید: (لَعَمْرِكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) ⁽¹⁴³⁵⁾ «به جان تو سوگند، این ها در مستی خود سرگردانند.

و نیز می فرماید: (لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنْتَ لَجِلُّ بِهَذَا الْبَلَدِ) ⁽¹⁴³⁶⁾ «قسم به این شهر مقدس [مکه] شهری که تو در آن ساکنی.»

می دانیم که کلمه «لا» در آیه اول زائد است و قسم خوردن به شهر مدینه به اعتبار وجود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن، دلالت بر تعظیم مقام حضرت دارد.

5 - از برخی آیات استفاده می شود که استغفار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر گنهکاران، وسیله خوبی برای تقرّب آنان به خداوند است. خداوند می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) ⁽¹⁴³⁷⁾ «و اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم کردند [و فرمان های خدا را زیر پا گذاشتند] به نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش میطلبیدند، و پیامبر هم برای آنان استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند.»

و نیز می فرماید: (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) ⁽¹⁴³⁸⁾
«پس آن ها را ببخش و برای آنان آمرزش بطلب، و در کارها با آنان مشورت کن.»

و نیز می فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤْسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) ⁽¹⁴³⁹⁾ «هنگامی که به آن ها گفته می شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهای خود را [از روی تمسخر و کبر و غرور] تکان می دهند و آنان را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر می ورزند.»

و در مورد برادران حضرت یوسف عليه السلام آمده است که به پدرانشان گفتند: (يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ) ⁽¹⁴⁴⁰⁾ «گفتند: ای پدر ما! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم.»

و نیز در مورد ملائکه می خوانیم: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) ⁽¹⁴⁴¹⁾ «فرشتگانی که حاملان عرشند و آن ها که گرداگرد آن [طواف می کنند] تسبیح و حمد پروردگارشان را می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند.»

6 - در برخی از آیات نیز اشاره به توسل به آثار اولیای الهی شده است.

در مورد حضرت یوسف عليه السلام در قرآن آمده که حضرت به برادرانش فرمود: (اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْفُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا) ⁽¹⁴⁴²⁾ «این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید بینا می شود.»

و نیز درباره توسل به تابوت و آنچه در آن بوده، قرآن کریم می فرماید: (إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ) ⁽¹⁴⁴³⁾ «نشانه حکومت او، این است که «صندوق عهد»

به سوی شما خواهد آمد. [همان صندوقی که] در آن، آرامشی از پروردگار شما و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد؛ در حالی که فرشتگان، آن را حمل می کنند. «

7 - به طور کلی تمام ادله ای که دلالت بر تبرک جستن اشخاص به آثار و وسایل وابسته به انبیا و اولیای الهی دارد، همگی از باب توسل به آن بزرگواران به حساب می آید. اینک به نمونه هایی از روایات اشاره می کنیم:

بخاری به سندش از جعید بن عبدالرحمن نقل کرده که گفت: از سائب بن یزید شنیدم که گفت: «ذهبت بی خالتی ای رسول الله ﷺ فقالت: یا رسول الله! ان ابن اختی وجع. فمسح رأسی ودعا لی بالبرکة وتوضاً وشربت من وضوئه»؛ (1444) «خاله ام مرا نزد رسول خدا ﷺ برد و عرض کرد: ای رسول خدا! فرزند خواهرم مریض است. حضرت سر مرا مسح کرد و برایم دعا به برکت نمود. آن گاه وضو گرفت و من از آب وضوی او نوشیدم. «

بخاری هم چنین به سندش از عون بن ابی جحیفه از پدرش نقل کرده که گفت: بلال را دیدم که آب وضوی رسول خدا ﷺ را گرفته است و مردم را مشاهده کردم که به سوی آن وضو هجوم آوردند، هر کس که مقداری از آن آب وضو را به دست می آورد بر خود می مالید، و کسی که به آن دسترسی پیدا نمی کرد، از رطوبت دست رفیقش استفاده می کرد.

خلقت از طریق وسائط

با مراجعه به قرآن کریم بی می بریم که خلقت الهی نیز از طریق وسائط و وسایل بوده است. اینک به برخی از آیات اشاره می کنیم:

1 - گرفتن جان

در قرآن کریم گرفتن جان انسان به ملائکه و فرستادگان الهی نسبت داده شده است. آنجا که می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ) (1445) «کسانی که فرشتگان [قبض ارواح] روح آن ها را گرفتند؛ در حالی که به خویشان ستم کرده بودند.»

و نیز می فرماید: (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفِرُّونَ) (1446) «تا زمانی که یکی از شما را مرگ فرا رسد [در این موقع فرشتگان ما جان او را می گیرند و آن ها [در نگاهداری حساب عمر و اعمال بندگان] کوتاهی نمی کنند.»

در جای دیگر می فرماید: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ) (1447) «همانان که فرشتگان [مرگ] روحشان را می گیرند؛ در حالی که پاک و پاکیزه اند.» و نیز می فرماید: (فَلَنْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (1448) «بگو: فرشته مرگ که بر شما مأمور شده [روح] شما را می گیرد.»

این در حالی است که خداوند، گرفتن جان مردم را به خودش نسبت داده است آنجا که می فرماید: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...) (1449) «خداوند ارواح را به هنگام مرگ، قبض می کند...».

با جمع بین آیات به این نتیجه می رسیم که گرفتن جان انسان ها کار خداوند است ولی این کار گاهی به توسط ملائکه یا ملک الموت انجام می گیرد.

2 - واسطه در روزی رساندن

در برخی از آیات نیز به واسطه در روزی رساندن خداوند به خلق اشاره کرده است.

الف) آنجا که می فرماید: (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) ⁽¹⁴⁵⁰⁾ «آن کس که زمین را بستر شما، و آسمان [جو زمین] را همچون سقفی بالای سر شما قرار داد و از آسمان آبی فرو فرستاد، و به وسیله آن، میوه ها را پرورش داد تا روزی شما باشد.»

ب) (وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ) ⁽¹⁴⁵¹⁾ «او کسی است که از آسمان، آبی نازل کرد و به وسیله آن، گیاهان گوناگون رویانندیم.»

ج) (وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) ⁽¹⁴⁵²⁾ «خداوند از آسمان آبی فرستاد، و زمین را پس از آن که مرده بود، حیات بخشید. در این، نشانه روشنی است برای جمعیتی که گوش شنوا دارند.»

د) (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ) ⁽¹⁴⁵³⁾ «و هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم، آیا ایمان نمی آورند؟!».

ه) (وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا) ⁽¹⁴⁵⁴⁾ «و خداوند کسی است که بادهای را فرستاد تا ابرها را به حرکت درآورند.»

تبرک

تبرک به صالحین و اخیار از امت و اماکن و مشاهد مقدسه و آثار وابسته به آنان، از ناحیه وهابیان به شدت انکار شده و آن را از مصادیق شرک شمرده اند و با کسانی که قصد تبرک جستن از آثار انبیا و صالحان را داشته باشند، مقابله و مبارزه می کنند. از همین رو، تبرک یکی از مسائل اختلاف برانگیز بین وهابیان و مسلمین است. به همین جهت جا دارد که در این مسئله دور از تعصبات و جنجال ها بحث نماییم تا حقیقت مطلب روشن گردد.

فتاوی وهابیان در حرمت تبرک

- 1 - صالح بن فوزان از مفتیان وهابیان می گوید: «سجده کردن بر تربت اگر به قصد تبرک به این تربت و تقرب به ولی باشد، شرک اکبر است و اگر مقصود از آن تقرب به خدا با اعتقاد به فضیلت این تربت باشد، همانند فضیلت زمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصى، بدعت است...» (1455)
- 2 - ابن عثیمین می گوید: «تبرک جستن به پارچه کعبه و مسح آن از بدعت هاست؛ زیرا در این باره از پیامبر ﷺ چیزی نرسیده است.» (1456)
- 3 - شورای دائمی مفتیان وهابیان می گویند: «... توجّه پیدا کردن مردم به این مساجد و مسح نمودن دیوارها و محراب ها و تبرک به آن ها بدعت و نوعی شرک و شبیه به عمل کفار در جاهلیت است.» (1457)
- 4 - بن باز می گوید: «قرار دادن قرآن در ماشین به جهت تبرک، اصل و دلیلی بر آن نبوده و غیر مشروع است.» (1458)
- 5 - ابن فوزان می گوید: «تبرک به معنای طلب برکت و آن به معنای ثبات خیر و طلب خیر و زیادتی آن است و این طلب باید از کسی باشد که مالک آن

بوده و بر آن قدرت دارد و او همان خداوند سبحان است که برکت نازل کرده و ثبات می دهد. هیچ مخلوقی قدرت بر بخشش، برکت، ایجاد و ابقا و تثبیت آن ندارد. لذا تبرک به اماکن و آثار و اشخاص - از زندگان و مردگان - جایز نیست؛ زیرا یا شرک است و یا ...» (1459)

6 - ابن عثیمین نیز می گوید: «برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می کشند، تمام این ها بدعت است» (1460)

معنای تبرک

تبرک در لغت به معنای طلب برکت است و برکت به معنای زیادت و رشد یا سعادت است. (1461) تبرک به چیزی؛ یعنی طلب برکت از طریق آن شیء و در اصطلاح به معنای طلب برکت از طریق چیزها یا حقیقت هایی است که خداوند متعال برای آن ها امتیازها و مقام های خاصی قرار داده است؛ همانند لمس کردن یا بوسیدن دست پیامبر ﷺ یا برخی از آثار آن حضرت بعد از وفاتش.

تبرک در قرآن کریم

کلمه برکت در قرآن کریم با الفاظ گوناگونی به کار رفته است؛ برای افاده این معنا که برخی از اشخاص یا مکان ها و زمان های معینی را خداوند متعال به جهات خاصی نوعی برکت افاضه کرده است.

الف) برکت در اشخاص

1 - خداوند متعال درباره حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و همراهانش می فرماید: **(إِهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ)** (1462) «ای نوح! از کشتی فرود آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن اُمم و قبایلی که همیشه با تو هستند.»

2 - همچنین درباره حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: (وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا) ⁽¹⁴⁶³⁾ «و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد.»

3 - در مورد حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: (فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا) ⁽¹⁴⁶⁴⁾ «چون موسی به آن آتش نزدیک شد او را ندا کردند. آن کس که در اشتیاق این آتش است یا به گردش در طلب است...».

4 - و درباره حضرت ابراهیم و فرزندش اسحاق عَلَيْهِمَا السَّلَام خداوند متعال می فرماید: (وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ) ⁽¹⁴⁶⁵⁾ «و مبارک گردانیدیم بر او و بر اسحاق.»

5 - همچنین درباره اهل بیت پیامبر اکرم عَلَيْهِمُ السَّلَام، یا اهل بیت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: (رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ) ⁽¹⁴⁶⁶⁾ «رحمت و برکات خدا مخصوص شما اهل بیت رسالت است؛ زیرا خداوند بسیار ستوده و بزرگوار است.»

ب) برکت در زمان و مکان

لفظ برکت و مشتقات آن در مورد برخی از اماکن و بخش هایی از زمین یا زمان نیز به کار برده شده است:

1 - خداوند متعال راجع به مکه مکرمه می فرماید: (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ) ⁽¹⁴⁶⁷⁾ «همانا اولین خانه ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده مکه است که در آن برکت و هدایت خلاق است.»

2 - در رابطه با مسجد الأقصى و اطراف آن می فرماید: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ)

(1468) «پاک و منزّه است خدایی که در شبی بنده خود را از مسجد الحرام به

مسجد الاقصی سوق داد که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت. »

3 - و درباره شب قدر می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا

مُنذِرِينَ) (1469) «همانا ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم، ما همواره

انذارکننده بوده ایم. »

تبرک در روایات

با مراجعه به روایات با طیف بسیاری از کلمات نبوی و اهل بیت علیهم السلام مواجه

می شویم که سخن از تبرک به میان آورده و محمد و آل محمد علیهم السلام را اشخاص

مبارک، معرفی نموده اند:

1 - پیامبر صلی الله علیه و آله در کیفیت صلوات چنین دستور داده اند که بگویند: (اللَّهُمَّ

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ، وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ وَ السَّلَامُ
كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ). (1470)

2 - در صحیح بخاری در کیفیت صلوات به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین آمده

است: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ

بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ). (1471)

تبرک در تاریخ

آیا تبرک به مفهوم اصطلاحی آن یک واقعیت تاریخی است و در بین امت

های صاحب شریعت رایج بوده، تا از سیره و روش آنان کشف کنیم که تبرک در

بین امت های دینی پیشین نیز امری مشروع بوده است؟

در پاسخ این سؤال می‌گوییم: تبرک به آثار انبیا، از جمله مسائلی است که در امت‌های دینی پیشین نیز سابقه داشته است، اینک به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

1 - خداوند متعال در مورد تبرک حضرت یعقوب علیه‌السلام به پیراهن فرزندش حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: **(إِذْ هَبُوا بَقَمِيصِي هَذَا فَأَلْفُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا)** ⁽¹⁴⁷²⁾ «پیراهن مرا نزد پدرم [یعقوب] برده بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود.»

برادران حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ امر برادر خود را امتثال نموده و پیراهن را برداشته و بر صورت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ انداختند. پدری که در فراق فرزندش بر اثر شدت حزن و زیادی اشک، نابینا شده بود. در این هنگام به اذن خداوند متعال چشمان پدر به برکت پیراهن یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ بینا شد. البته خداوند متعال قدرت دارد که این عمل را مستقیماً انجام دهد، ولی از آنجا که عالم اسباب و مسببات است و اسباب نیز برخی مادی و برخی معنوی است، حکمت الهی بر این تعلق گرفته که در انبیا و صالحین و آثارشان برکت قرار دهد تا از این طریق مردم به آنان اعتقاد پیدا کرده و به آنان نزدیک شوند و در نتیجه با الگو قرار دادن آنان به خداوند تقرب پیدا کرده و به ثواب او نایل آیند.

2 - از جمله موارد دیگری که قرآن در مورد امت‌های دینی پیشین به آن اشاره کرده، تبرک جستن بنی اسرائیل به تابوتی است که در آن آثار آل موسی و آل هارون بوده است. خداوند متعال در قرآن کریم قصه پیامبر بنی اسرائیل را که بشارت به پادشاهی طالوت داد، این چنین حکایت می‌کند: **(إِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ)** ⁽¹⁴⁷³⁾ «نشانه پادشاهی او این است که آن صندوق [عهد] که در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان، و بازمانده‌ای از آنچه خاندان موسی و

خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده اند؛ در حالی که فرشتگان آن را حمل می کنند به سوی شما خواهد آمد. »

این تابوت همان تابوتی است که مادر حضرت موسی علیه السلام به امر خدا فرزندش را در آن قرار داد و بر روی آب رها نمود، این تابوت در بین بنی اسرائیل احترام خاصی داشت؛ به حدی که به آن تبرک می جستند. حضرت موسی علیه السلام قبل از وفاتش، الواح و زره خود و آنچه از آیات نبوت بود در آن قرار داد و نزد وصی اش یوشع به ودیعه گذارد. این صندوق نزد بنی اسرائیل بود و آن را از دید مردم پنهان نگه می داشتند. بنی اسرائیل تا مادامی که تابوت نزدشان بود در عزت و رفاه بودند، ولی هنگامی که گناه کرده و به تابوت بی احترامی کردند، خداوند آن را مخفی نمود. آنان بعد از مدتی، آن را از یکی از انبیای شان خواستند؛ خداوند متعال طالوت را پادشاه آنان کرد و نشانه ملک او، همان صندوق [عهد] بود.

زمخشری می گوید: «تابوت، صندوق تورات بوده است، و هر گاه حضرت موسی علیه السلام در صدد جنگ برمی آمد آن را بیرون آورده و در منظر بنی اسرائیل قرار می داد تا با دیدن آن آرامش پیدا کرده و در جهاد سست نگردند...» (1474)

از این داستان استفاده می شود که بنی اسرائیل نیز از تابوتی که آثار حضرت موسی در آن بوده تبرک می جستند و برای آن احترام خاصی قائل بوده اند.

سیره مسلمین در تبرک

الف) سیره صحابه در تبرک به پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش

محمد طاهر مکی می گوید: «تبرک به آثار پیامبر صلی الله علیه و آله سنت صحابه بوده است که این سنت را تابعین و صالحین مؤمن نیز دنبال نموده اند. تبرک به آثار پیامبر صلی الله علیه و آله در عصر آن حضرت واقع شد و حضرت بر کسی انکار نکرد و این

خود دلیل قاطعی بر مشروعیت تبرک است؛ زیرا اگر این چنین نبود پیامبر ﷺ مردم را از آن نهی می کرد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که غالب صحابه ایمان قوی داشته و تابع دستورهای پیامبر اکرم ﷺ بوده اند. (1475)

ابن حجر می گوید: «هر مولودی که در عصر پیامبر ﷺ به دنیا آمده، قطعاً پیامبر ﷺ را دیده است؛ زیرا اصحاب انگیزه فراوانی داشتند تا فرزندان خود را به نزد پیامبر ﷺ آورده تا به پیامبر ﷺ متبرک ساخته و پیامبر ﷺ او را تحنیک کند. (1476) حتی گفته شده که بعد از فتح مکه، اهالی آن فرزندان را نزد پیامبر ﷺ می آوردند تا دست مبارکش را بر سرشان کشیده و دعای به برکت نماید». (1477)

در این زمینه روایات فراوانی است که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - عایشه نقل می کند: صحابه دائماً فرزندان خود را نزد رسول خدا ﷺ می آوردند تا آنان را تحنیک کرده و مبارک گرداند. (1478)
- 2 - امّ قیس فرزندش را - که هنوز غذاخور نشده بود - نزد رسول خدا ﷺ آورد و او را در دامن آن حضرت ﷺ قرار داد ... (1479)

ابن حجر در شرح این حدیث می گوید: «از این حدیث استفاده می شود که تحنیک طفل و تبرک به اهل فضل، مستحب است». (1480)

- 3 - انس می گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم که حلاق سر مبارکش را می تراشید و اصحاب دور وجودش طواف می کردند تا اگر دانه مویی از سر حضرت ﷺ جدا شود بر دستان آن ها قرار گیرد. (1481)
- 4 - ابی جحیفه می گوید: خدمت رسول خدا ﷺ رسیدم؛ در حالی که وضو می گرفت و مردم بر هم سبقت می گرفتند تا از آب وضوی پیامبر ﷺ

بهره ببرند. هر کس از آن آب بر می داشت، برای تبرک به خود می مالید و کسی هم که به آن دسترسی پیدا نمی کرد از رطوبت دیگری استفاده می برد. (1482)

عروه از مسور و دیگران نقل می کند: هنگام وضوی رسول خدا ﷺ، نزدیک بود که مردم به دلیل هجوم آوردن برای تبرک از آب وضوی پیامبر ﷺ خودشان را هلاک کنند. (1483) 5 - سعد می گوید: از اصحاب رسول خدا شنیدم که می گفتند: رسول خدا ﷺ کنار چاه بضاعه آمد و با دلوی از چاه آب کشید و با آن وضو گرفت و بقیه آن را داخل چاه ریخت. بعد از این جریان هر گاه شخصی مریض می شد، از آن چاه آب می کشیدند و او را می شستند، فوراً شفا می یافت. (1484)

6 - ابو ایوب انصاری می گوید: بعد از آن که رسول خدا ﷺ وارد خانه ما شد؛ من برای حضرتش غذا می آوردم، هنگامی که ظرف غذا را بر میگرداندم، من و همسرم از محل دست های پیامبر ﷺ در غذا به نیت تبرک برداشته و استفاده می کردیم. (1485)

7 - مسلم به سند خود از انس نقل کرده که گفت: (إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَتَى مَنَى فَاتَى الْجَمْرَةَ فَرَمَاهَا ثُمَّ أَتَى مَنْزِلَهُ بَمَنَى وَنَحَرَ وَقَالَ لِلْحَلِاقِ: خذ، وَاشار إلى جانبه الأيمن ثم الأيسر، ثُمَّ جَعَلَ يُعْطِيهِ النَّاسَ)؛ (1486) «پیامبر ﷺ به منی آمد، آن گاه به نزد جمره آمد و آن را رمی نمود. سپس به منزل خود در منی آمد و نحر کرد و به سر تراش فرمود: بچین (موهای مرا). و اشاره نمود به طرف راست و سپس به طرف چپ، آن گاه موها را به مردم داد.

«

ب) تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر ﷺ بعد از وفاتش

بخاری در «صحیح» بابی را به این مضمون ذکر کرده است. «آنچه از زره، عصا، شمشیر، ظرف، انگشتر و ... مو، کفش و ... از چیزهایی که صحابه و دیگران به آن ها بعد از وفات پیامبر ﷺ تبرک می جستند». (1487)

1 - نقل است که معاویه هنگام وفات وصیت کرد که با پیراهن، شلوار، قبا و مقداری از موی پیامبر ﷺ دفن شود. (1488)

2 - عمر بن عبدالعزیز هنگام وفاتش دستور داد: مو و ناخن از پیامبر ﷺ را آورده، در کفش قرار دهند. (1489)

3 - ابن سعد می گوید: در حنوط انس بن مالک، کیسه ای از مشک و موی از موهای رسول خدا ﷺ را قرار دادند. (1490)

4 - ابن سیرین می گوید: به عبیده گفتم: نزد ما مقداری از موی پیامبر ﷺ از طرف انس یا اهل او باقی مانده که برای من محبوب تر است از دنیا و آخرت. (1491)

5 - صفیه می گوید: هر گاه عمر بر ما وارد می شد دستور می داد تا کاسه ای که از رسول خدا ﷺ نزد ما بود به او دهیم، سپس آن را از آب زمزم پر می نمود و از آن می آشامید و به قصد تبرک بر صورتش می پاشید. (1492)

6 - انس می گوید: پیامبر ﷺ بر امّ سلیم وارد شد و در آن جا مشکی از آب دید که بر دیوار آویزان شده بود؛ آن گاه پیامبر ﷺ ایستاده از آن آب آشامید. امّ سلیم مشک را برداشته و دهانه آن را بریده و برای تبرک نزد خود نگاه داشت. (1493)

7 - ابن سیرین نقل می کند: نزد انس بن مالک، عصایی از رسول خدا ﷺ بود که بعد از وفاتش آن را با او بین پهلوی و پیراهنش دفن نمودند. (1494)

8 - ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری می گوید: ابن عمر را دیدم که دستش را بر جایگاه پیامبر ﷺ در منبر کشیده و به صورت خود می مالید.
(1495)

9 - یزید بن عبدالله بن قسیط می گوید: «جماعتی از اصحاب پیامبر ﷺ را دیدم که وقتی مسجد از جمعیت خالی می شد، دست بر دستگیره منبر رسول خدا ﷺ گذارده، آن گاه دعا می نمودند». (1496)

10 - داوود بن صالح می گوید: «روزی مروان به روضه رسول خدا ﷺ وارد شد، دید شخصی صورتش را بر روی قبر پیامبر ﷺ گذارده است. به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ هنگامی که آن شخص صورتش را برداشت مروان دید که او ابویوب است. ابویوب در جوابش فرمود: من به جهت این سنگ نیامده ام، بلکه به خاطر رسول خدا ﷺ آمده ام». (1497)

11 - ابن عساکر به سند خود از امام علی عَلِيٍّ نقل می کند: بعد از دفن رسول خدا ﷺ فاطمه عَلِيَّاهَا بر بالای قبر پدرش ایستاد و مشتت از خاک قبر را برداشته و بر دیدگانش مالید و فرمود:

مَازَا عَلِيٌّ مِنْ شَمِّ تَرْبَةِ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ عَدْنَ لِيَالِيَا (1498)

12 - سمهودی نقل می کند: عبدالله بن عمر دست راستش را بر قبر شریف پیامبر ﷺ می مالید و بلال نیز صورتش را. آن گاه از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می کند که این عمل به جهت شدت محبت بوده، و بدین جهت تعظیم و احترام اشکالی ندارد. (1499)

13 - ابو الدرداء می گوید: «شبی بلال مؤذن پیامبر ﷺ در عالم رؤیا پیامبر ﷺ را زیارت نمود. حضرت ﷺ به او فرمود: این چه جفایی است که در حق ما نمودی! آیا وقت آن نشده که به زیارت ما بیایی؟ بلال محزون و

خائف از خواب بیدار شد؛ فوراً سوار بر مرکب خود شد و به سوی مدینه حرکت نمود و مستقیماً به کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شروع به گریه کرد؛ در حالی که صورتش را به قبر مبارک می مالید. حسن و حسین علیهما السلام بر او وارد شدند، بلال آنان را در بغل گرفت و بوسید». (1500)

14 - نافع نقل می کند: ابن عمر را دیدم که نماز می گزارد در مکان هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خوانده بود...». (1501)

ابن حجر در شرح این حدیث می گوید: «از این عمل ابن عمر استفاده می شود که دنبال نمودن آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و تبرک به آن ها مستحب است». (1502)

15 - ابن عبدالبر می گوید: «ابن عمر از آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار متابعت می نمود و در مواقع عرفه و دیگر مواضع به دنبال مکانی می رفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا وقوف نموده بود». (1503)

16 - قاضی عینی در شرح حدیث عثمان بن عبدالله بن وهب درباره موی پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «نزد ام سلمه تعدادی از موی قرمز پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در ظرفی نگه داری می کرد و همیشه مردم هنگامی که مریض می شدند به آن تبرک می جستند و از برکت آن استسفا می بردند، و موی حضرت را برداشته و در ظرفی از آب گذاشته و آن را می آشامیدند و بدین صورت شفا پیدا می کردند...». (1504)

17 - یحیی بن حارث ذماری می گوید: واثله بن اسقع را ملاقات کردم و به او گفتم: تو با این دستت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرده ای؟ گفت: آری. گفتم: دستت را بده تا ببوسم. او دستش را به من داد و من آن را بوسیدم. « (1505)

18 - بخاری در کتاب «الادب المفرد» از عبدالرحمن بن رزین نقل کرده که گفت: گذرمان بر ریزه افتاد. به ما گفته شد که سلمة بن اکوع رحمه الله در آنجا

است. ما به نزد او آمده و بر او سلام کردیم. او دستانش را بیرون آورد و گفت: با این دو دست با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمودم. مشاهده کردیم که کف دستانش همانند کف پای شتر کلفت بود، ما برخاسته و آن را بوسیدیم.» (1506)

19 - ابی برده می گوید: وارد مدینه شدم و عبدالله بن سلام را ملاقات نمودم، او به من گفت: به منزل من بیا تا از ظرفی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن آب آشامیده به تو آب دهم و نیز در مکانی که رسول خدا در آن مکان نماز خوانده نماز بجا آوری. (1507)

20 - ابی مجلز می گوید: ابو موسی بین مکه و مدینه بود. نماز عشا را دو رکعتی به جای آورد سپس برخاست و یک رکعت نماز وتر به جای آورد و در آن صد آیه از سوره نساء خواند سپس گفت: من کوتاهی نمی کنم که قدمم را جایی بگذارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارده است و نیز همان چیزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرائت کرده قرائت کنم. (1508)

21 - بخاری نقل می کند: «چون هنگام وفات عمر بن خطاب رسید به فرزندش عبدالله گفت: به نزد عایشه برو و سلام مرا به او برسان و نگو امیرالمؤمنین زیرا من امروز امیرالمؤمنین نیستم، بلکه بگو: عمر بن خطاب از تو می خواهد تا اجازه دهی من در کنار دو صاحبم دفن شوم. عبدالله اذن گرفت و سلام کرد و بر عایشه وارد شد درحالی که او می گریست، و گفت: عمر سلام می رساند و از شما اجازه می خواهد تا در کنار دو صحابش دفن شود...» (1509)

22 - عبدالله بن احمد بن حنبل می گوید: پدرم را دیدم که تارمویی از موهای پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته و بر لب های خود می گذارد و می بوسد، و گمان می کنم که آن را بر چشم خود می گذاشت و نیز در آبی می شست و آن را می

آشامید و به واسطه آن استشفا می جست. و نیز دیدم که کاسه پیامبر ﷺ را گرفته و در آب فرو برده و از آن می آشامید ...

و نیز ثابت شده که عبدالله بن احمد از پدرش سؤال کرد درباره کسی که برآمدگی منبر پیامبر ﷺ و نیز حجره حضرت ﷺ را مسّ می کند. او در جواب گفت: من به این عمل اشکالی نمی بینم. (1510)

دلالت نصوص تبرک

نصوص تبرک به آثار پیامبر ﷺ دلالت صریح دارد بر این که برکت پیامبر اکرم ﷺ از ذاتش به اشیا بی که به حضرت یک نوع ارتباط داشته منتقل می شود.

نووی در شرح صحیح مسلم در مورد حدیث عتبان بن مالک که از پیامبر ﷺ درخواست کرد تا در مکان او نماز گذارد تا آنجا را مصلاّی خود قرار دهد می گوید: «وفی حدیث عتبان فوائد کثیرة منها: التبرک بالصالحین و آثارهم والصلاة فی المواضع التي صلوا بها و طلب التبرک منهم.» (1511) «و در حدیث عتبان فوائد بسیاری است از جمله آن ها تبرک به صالحین و آثار آنان و نماز بجای آوردن در مواضعی که آنان در آنجا نماز به جای آوردند و نیز طلب تبرک از آنان.»

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح این حدیث می گوید: «إنّما استأذن النبی ﷺ لأنّه دعی للصلاة لی تبرک صاحب البیت بمکان صلاته، فسأله لیصلی فی البقعة التي یحبّ تخصیصها بذلک»؛ (1512) «پیامبر ﷺ اذن خواست، زیرا او دعوت به نماز شده بود تا صاحب خانه به مکان نماز حضرت تبرک جوید. لذا از او خواست تا پیامبر ﷺ در قسمتی را که اختصاص به این کار داده بود نماز به جای آورد.»

همین عبارت از قاضی عینی در «عمدة القاری» و شیخ صدیق حسن خان در «عون الباری» نقل شده است.

رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرک

ابن تیمیه در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» نقل می کند: «احمد بن حنبل و غیر او اجازه داده اند تا انسان منبر و جا دستی پیامبر ﷺ را بر روی منبر برای تبرک مسح نماید! ولی مسح قبر آن حضرت را رخصت نداده اند! ولی برخی دیگر از اصحاب ما روایتی از احمد نقل کرده که مسح قبر پیامبر ﷺ را نیز جایز شمرده است.» (1513)

شفاعت

یکی از اعتقادات عموم مسلمانان و معتقدان به ادیان، مسئله شفاعت است؛ یعنی روز قیامت اولیای الهی، در حق گروهی از گناه کاران شفاعت کرده و آنان را از عقاب جهنم نجات می دهند. و یا بنا بر تفسیر برخی از شفاعت، اولیای الهی با شفاعتشان از شخصی سبب ترفیع درجه او می شوند. لیکن در اندازه و ویژگی های آن اختلاف است؛ یهود برای اولیای خود بدون هیچ قید و شرطی حق شفاعت قائل است که قرآن به طور آشکار آن را باطل می داند. در میان مسلمانان، وهابیان معتقدند که تنها می توان از خدا طلب شفاعت کرد و اگر کسی از خود شافعان، طلب شفاعت کند مشرک است، ولی عموم مسلمانان قائلند این حقی را که خداوند برای شافعان قرار داده، می توان از آنان طلب نمود، البته با اعتقاد به این که: اصل این حق از آن خداست و اولیا بدون اذن او شفاعت نمی کنند. در این مبحث به این موضوع می پردازیم.

اجماع امت

علمای اسلام بر مشروعیت شفاعت و این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یکی از شفیعان روز قیامت است، اجماع کرده اند؛ اگرچه در برخی از فروع شفاعت اختلاف نموده اند. اینک دیدگاه بزرگان شیعه و سنی را نقل می کنیم:

1 - ابو منصور ماتریدی (متوفای 333 ه. ق) در ذیل آیه شریفه (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) ⁽¹⁵¹⁴⁾ می گوید: این آیه اشاره به شفاعت مقبول در اسلام دارد. ⁽¹⁵¹⁵⁾

- 2 - تاج الدین ابوبکر کلابادی (متوفای 380 ه. ق) می گوید: «علما اجماع دارند که اقرار به تمام آنچه خداوند در مورد شفاعت ذکر کرده و روایات نیز بر آن توافق دارد، واجب است ...» (1516)
- 3 - شیخ مفید (336- 413 ه. ق) می فرماید: «امامیه اتفاق نظر دارند که رسول خدا ﷺ در روز قیامت برای جماعتی از مرتکبان گناهان کبیره از امت خود، شفاعت می کند. و نیز امیرالمؤمنین و امامان دیگر علیهم السلام برای صاحبان گناهان کبیره از شیعیان، شفاعت می کنند. و خداوند بسیاری از خطاکاران را با شفاعت آنان از دوزخ نجات می دهد.» (1517)
- 4 - شیخ طوسی رحمه الله (385- 460 ه. ق) می گوید: «شفاعت نزد ما امامیه از آن پیامبر ﷺ، بسیاری از اصحابش، تمام امامان معصوم علیهم السلام و بسیاری از مؤمنان صالح است.» (1518)
- 5 - ابو حفص نسفی (متوفای 538 ه. ق) می گوید: «شفاعت رسولان و خوبان از امت اسلامی، در حق گناه کاران کبیره، با اخبار مستفیض، ثابت است.» (1519)
- 6 - تفتازانی در شرح این عبارت، رأی نسفی را بدون هیچ تردیدی تصدیق کرده است. (1520)
- 7 - قاضی عیاض بن موسی (متوفای 544 ه. ق) می گوید: «مذهب اهل سنت بر جواز شفاعت است عقلاً، و صریح آیات و اخبار نیز بر وقوع آن اذعان دارند.» (1521)
- 8 - قاضی بیضاوی در تفسیر آیه شریفه (وَأَنْتُمْ يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةً) می گوید: «برخی، این آیه را دلیل نفی شفاعت از گناه کاران کبیره دانسته اند، ولی باید دانست که آیه مخصوص کافران است؛ زیرا آیات و روایات فراوانی دلالت بر تحقق شفاعت در امت دارد.» (1522)

- 9 - قتال نیشابوری می گوید: «میان مسلمانان اختلافی نیست که شفاعت امری است ثابت و مقتضای آن اسقاط ضررها و عقوبات است». (1523)
- 10 - ابن تیمیه حرّانی (728 ه. ق) می گوید: «پیامبر ﷺ در روز قیامت سه نوع شفاعت دارد ... نوع سوّم درباره کسانی است که مستحقّ آتش جهنمند». (1524)
- 11 - نظام الدین قوشجی (879 ه. ق) می گوید: «مسلمانان بر ثبوت شفاعت، به جهت قول خداوند متعال (عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً) (1525) اتفاق نظر دارند». (1526)
- 12 - شعرانی حنفی می گوید: «همانا محمد ﷺ اولین شفاعت کننده روز قیامت است ...». (1527)
- 13 - علامه مجلسی (1110 ه. ق) می فرماید: «در مورد شفاعت، بین مسلمانان اختلافی نیست که از ضروریات دین اسلام است؛ به این معنا که رسول خدا ﷺ در روز قیامت برای امت خود، بلکه امت های پیشین شفاعت می کند ...». (1528)
- 14 - محمد بن عبدالوهاب (1115 - 1206 ه. ق) می گوید: «شفاعت برای پیامبر ﷺ و سایر انبیا و ملائکه و اولیا و کودکان، از جمله اموری است که مطابق روایات وارده، ثابت است ...». (1529)

شفاعت در قرآن کریم

آیات مربوط به شفاعت را می توان بر چند دسته تقسیم نمود:

1 - آیاتی که شفاعت را نفی می کنند

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (1530) «ای اهل ایمان! از آنچه روزی

شما کردیم، انفاق کنید پیش از آن که روزی بیاید که نه خرید [و فروشی] هست و نه دوستی و شفاعتی به کار آید و کافران در آن روز درمی یابند که به خود ستم کردند. »

ولی آیات دیگر به وجود شفاعت به اذن خداوند متعال صراحت دارد. پس آیه فوق شفاعت بدون اذن را نفی می کند.

2 - ابطال عقیده یهود در شفاعت

(يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ * وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يَنْصُرُونَ) ⁽¹⁵³¹⁾ «ای بنی اسرائیل! یاد کنید نعمت هایی را که به شما عطا کردم و شما را بر عالمیان برتری دادم. و دوری کنید از روزی که در آن، کسی به جای دیگری مجازات نشود و هیچ شفاعت از کسی پذیرفته نشود و عوض قبول نکنند و یاری نشوند. »

قرآن اعتقاد به یک نوع شفاعت باطل را که در یهود بوده، رد می کند، شفاعتی که هیچ گونه شرطی در شفیع یا کسی که شفاعت شده قرار نمی دهد و هیچ نوع ارتباطی با اذن خداوند ندارد.

3 - نفی شفاعت از کافران

(وَكُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الدِّينِ * حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ * فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ) ⁽¹⁵³²⁾ «و روز جزا را تکذیب می کردیم تا آن که [با مرگ] یقین به قیامت پیدا کردیم، پس در آن روز شفاعت شفیعان سودی به آنان نرساند. »

4 - نفی صلاحیت شفاعت از بت ها

(وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَنْتَبِتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ) ⁽¹⁵³³⁾ «[این مردم نادان] به جای خدا چیزهایی را می پرستند که به آن ها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا

هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت ها می خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان ها و زمین علم به آن ندارد، یاد دهید؟! خدا از آنچه شریک او قرار می دهید برتر و منزّه است. »

5 - اختصاص شفاعت به خداوند

(قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (1534)

«بگو [ای پیامبر!] شفاعت تنها از آن خداست که مالک زمین و آسمان هاست و پس از مرگ، بازگشت همه شما به سوی اوست. »

6 - شفاعت مشروط برای غیر خدا

(مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (1535) «هیچ شفیع جز به اجازه او نخواهد

بود. »

(وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ ...) (1536) «و نفع نمی دهد شفاعت

نزد خدا مگر برای کسی که خداوند به او اذن دهد. »

مقتضای جمع بین آیات این است: - از آنجا که طبق عقیده توحید افعالی، و این که مؤثری بالاصاله در عالم به جز خدا نیست، و هر تأثیری به اذن و اراده اوست - برخی از آیات، شفاعت را منحصرأً برای خدا قرار داده است، ولی منافات ندارد که این حق اختصاصی خود را به کسی بدهد، تا با اجازه او، اعمال کند. همان گونه که به پیامبر ﷺ و اولیای خود چنین اجازه ای داده است.

ضرورت شفاعت

با چند عامل می توان شفاعت را از جمله ضروریات جامعه بشری به حساب

آورد:

1 - ابتلای مردم به گناه

برخی می گویند: تنها نجات دهنده انسان در روز قیامت، عمل صالح است، همان گونه که در قرآن آمده است: (وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ) ⁽¹⁵³⁷⁾ «و اما کسی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد برای او پاداش نیکی است.»

هر چند رسیدن به جزا و سعادت، وابستگی زیادی بر عمل دارد، ولی از آیات دیگر آشکارا استفاده می شود که عمل به تنهایی باعث نجات بشر نخواهد بود، مگر این که با رحمت گسترده الهی ضمیمه گردد. ⁽¹⁵³⁸⁾

2 - گستره رحمت الهی

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا ...) ⁽¹⁵³⁹⁾ «پروردگارا! رحمت و علمت را بر هر چیزی گسترش دادی.»

(فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَّبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ) ⁽¹⁵⁴⁰⁾ «پس اگر ای پیامبر تو را تکذیب کنند بگو خدای شما دارای رحمت بی انتها است.» می دانیم که شفاعت از مصادیق رحمت الهی است.

3 - نجات، اصل اوّلی در انسان

دلیل و برهان عقلی نشان می دهد که اصل اوّلی در انسان، سلامت از هر گونه عذاب دنیوی و اخروی است و لذا توقّف در برزخ، و نیز مراحل مختلف در روز قیامت و ورود در جهنّم - در مدّتی محدود - همه برای آن است که انسان پاک شده و به جوهر اصلی خود بازگردد، و شفاعت نیز در همین راستاست.

اثر شفاعت

درباره نتیجه و اثر شفاعت دو نظر وجود دارد: 1 - شفاعت به معنای از بین رفتن گناهان و عقاب است. 2 - شفاعت؛ یعنی زیادی ثواب و ترفیع درجات. بیشتر مسلمانان معتقد به قول اولند. ولی معتزله قول دوم را پذیرفته اند و حق با قول اول است؛ به چند دلیل:

1 - اصل اعتقاد به شفاعت، در بین یهود و بت پرستان قبل از اسلام رایج بوده است و اسلام، بعد از آن که خرافات آن را پیراست، در جامعه اسلامی مطرح ساخت. و کسانی که از دیدگاه های یهود و بت پرستان قبل از اسلام، در امر شفاعت اطلاع دارند، می دانند شفاعتی را که آنان برای انبیا و پدرانشان معتقد بودند، در سقوط گناهان و غفران آن ها بوده است. و تنها اشکال مهم شان آن بود که حق شفاعت را بدون هیچ شرطی برای آنان قائل بودند، ولی اسلام با پذیرش اصل اعتقاد به شفاعت، آن را مشروط به اذن خداوند نمود، آنجا که می فرماید: **(مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)** ⁽¹⁵⁴¹⁾ «کیست که نزد خدا شفاعت کند مگر به اذن او.» **(وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)** ⁽¹⁵⁴²⁾ «و آن ها جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی کنند.»

2 - روایات شیعه و اهل سنت بر عمومیت شفاعت دلالت دارد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أَدَّخِرَتْ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي»؛ ⁽¹⁵⁴³⁾ «شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره امتم، ذخیره کرده ام.»

3 - برخی از آیات تصریح می کند که خداوند حتی بدون توبه، از گناهان عفو می کند، که این با شفاعت به معنای اسقاط گناهان سازگاری دارد. خداوند متعال می فرماید: **(هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ)** ⁽¹⁵⁴⁴⁾ «او کسی است که توبه را از بندگان خود می پذیرد و گناهان را عفو می نماید.»

درخواست شفاعت از شفاعت کنندگان

همان گونه که اشاره شد، برخی از گناه کاران به واسطه شفاعت، مورد عفو و بخشش الهی قرار خواهند گرفت، قرآن کریم و سنت نیز بر این مطلب تصریح نموده است.

قرآن کریم با مسلم گرفتن اصل شفاعت، یادآور می شود که شفاعت تنها به اذن الهی انجام می پذیرد: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) «کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد مگر به فرمان او.» و نیز می فرماید: (مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) «هیچ شفيعی جز با اجازه او نخواهد بود.»

و از طرفی دیگر به ابطال عقیده بت پرستان و مشرکان در این مورد پرداخته است؛ زیرا آنان برای شفاعت هیچ گونه شرط و قیدی مانند اذن خدا قائل نیستند. قرآن کریم در ردّ این عقیده می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَنْتَبِئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) ⁽¹⁵⁴⁵⁾ «[این مردم نادان] به جای خدا چیزهایی را می پرستند که به آن ها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند، به اینان بگو شما به بهانه شفاعت بت ها، می خواهید به خدا چیزی که در همه آسمان ها و زمین علم به آن ندارد یاد دهید؟ خدا از آنچه شریک او قرار می دهید، برتر و منزّه است.»

بنابر اگر کسی این با استدلال به آیاتی که شفاعت خواهی مشرکان از بت ها را مردود می شمارد، قصد داشته باشد اصل شفاعت در اسلام را زیر سؤال ببرد، مغالطه ای آشکار است؛ چرا که در شفاعت اسلامی، نه اعتقاد به الوهیت شافعان مطرح است و نه بی قید و شرط بودن شفاعت آنان.

قرآن کریم از فرشتگان به عنوان شفاعت کنندگانی یاد کرده است که جز درباره کسانی که خداوند رضایت می دهد، شفاعت نخواهند کرد: (بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْتَفِئُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (1546) «بلکه آنان بندگان مقرب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هر چه کنند به فرمان اوست، ... از احدی، جز آن که خدا از او راضی است، شفاعت نکنند.»

پس هر گاه اصل شفاعت پیامبر ﷺ و دیگران در قیامت مورد تأیید است، درخواست آن از سوی مؤمنان نیز امری مشروع خواهد بود. همان گونه که درخواست دعا از دیگران امری مشروع است.

تحقیق مطلب

برای روشن شدن مطلب و این که درخواست شفاعت از پیامبر ﷺ و دیگر اولیای الهی کار باطلی نیست، به دو نکته اشاره می کنیم:

- 1 - این که طب شفاعت همان طلب دعا است.
- 2 - این که طلب دعا از صالحان امری مستحب در اسلام است که همه مسلمان حتی وهابیان آن را اجازه داده اند.

توضیح نکته اول

همان گونه که اشاره شد، شفاعت پیامبر ﷺ و سایر شفیعان در حقیقت درخواست آنان از خداوند متعال و طلب مغفرت از خداوند سبحان برای گناه کاران است. و خدای سبحان به آنان اذن داده تا در ظرفیت های خاص برای مردم دعا کنند، و در همان موارد نیز، استجاب دعا را ضمانت کرده است. و لذا آنان در غیر مواردی که اذن داده شده، دعا نمی کنند. و معنای جمله (یا وجیهاً عند الله اشفع لنا عند الله) همین است.

مفسر معروف اهل سنت، نیشابوری از مقاتل در تفسیر قول خداوند: (مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كَفْلٌ مِنْهَا) ،⁽¹⁵⁴⁷⁾ نقل کرده که گفت: «... الشفاعة إلى الله إنما هي دعوة الله لمسلم»⁽¹⁵⁴⁸⁾ ، «... شفاعت نزد خدا همانا خواستن از خدا برای مسلمان است.»

فخر رازی شفاعت را به دعا و توسل به سوی خدای متعال معنا می کند. او می گوید: «خداوند متعال به محمد ﷺ فرمود: (وَأَسْتَغْفِرُ لِدُنْبِكَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) .⁽¹⁵⁴⁹⁾ محمد ﷺ را امر کرده که اولاً برای خودش استغفار کند و سپس برای دیگران استغفار نماید ...»⁽¹⁵⁵⁰⁾ .

مسلم در صحیح خود از ابن عباس نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: (مَا مِنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلَيَّ جَنَازَتُهُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا لَا يَشْرِكُونَ بِاللَّهِ إِلَّا شَفَعْتُهُمْ اللَّهُ فِيهِ)؛⁽¹⁵⁵¹⁾ «هیچ فرد مسلمانی نیست که بمیرد و بر جنازه او چهل مرد که به خدا شرک نمی ورزند قیام کرده [و بر او دعا کنند] جز آن که خداوند آنان را در حق آن میت شفیع گرداند.»

بخاری در صحیح خود بابتی را منعقد کرده تحت عنوان: (اذا استشفعوا الی الامام لیستسقی لهم لم یردهم)،⁽¹⁵⁵²⁾ هر گاه امام را شفیع خود قرار دهند تا برای آن ها طلب باران کند خداوند آنان را رد نخواهد کرد.

از این عبارت استفاده می شود که حقیقت شفاعت همان دعا و خواستن از خداوند است. و طلب شفاعت از ولی خدا به معنای طلب خواستن و دعا است.

توضیح نکته دوم

طلب دعا و خواستن از مؤمن نه تنها شرک و حرام نیست، بلکه امری مستحب و راجح می باشد و انسان می تواند در حال حیات و ممات از کسی بخواهد تا برای او دعا کند و کاری را برای او از خدا بخواهد.

درخواست از اولیای الهی در حال حیات

درخواست دعا از شخصی؛ خصوصاً از اولیای الهی در حال حیات هیچ اشکالی ندارد و مطابق قرآن و حدیث است. خداوند متعال می فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) ⁽¹⁵⁵³⁾ «و هر گاه به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش بطلبد، سرپیچی می کنند و می بینی که با تکبر و نخوت روی می گردانند.»

و نیز درباره برادران حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: (قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ⁽¹⁵⁵⁴⁾ «برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبم که او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

قرآن نیز دستور داده است تا گنه کاران به نزد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفته و از او درخواست استغفار نمایند، آنجا که می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ⁽¹⁵⁵⁵⁾ «و هنگامی که به نفس خود ظلم کردند نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت کرده و رسول نیز برای آنان استغفار کند، در آن هنگام به طور حتم خداوند را توبه پذیر رحیم خواهند یافت.»

ترمذی از انس نقل کرده که گفت: (سَأَلْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَشْفَعَ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ: أَنَا فَاعِلٌ. قُلْتُ: فَأَيْنَ اطَّلَبُكَ؟ قَالَ: عَلَى الصِّرَاطِ)؛ ⁽¹⁵⁵⁶⁾ «من از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درخواست کردم که برای من در روز قیامت شفاعت کند؟ حضرت فرمود: من انجام خواهم داد. عرض کردم: کجا به دنبال شما باشم؟ فرمود: در کنار صراط.»

این حدیث رجالش رجال صحیح است جز آن که در سندش ابو الخطاب حرب بن میمون واقع است. گرچه بخاری او را تضعیف کرده ولی اکثر علما او را توثیق نموده اند. ابو الخطاب انصاری می گوید: «او بصری صدوق است». یحیی بن معین می گوید: «او صالح است، و علی بن مدینی و دیگران او را توثیق نموده اند». (1557) ابن حجر می گوید: خطیب در کتاب «المتفق و المفتقر» گفته که او ثقة است. (1558)

اگر بخاری او را تضعیف کرده به جهت این است که او قدری بوده و با عقیده او موافق نبوده است، و لذا نمی توان به تضعیف او توجه نمود. طبرانی در «المعجم الکبیر» نقل کرده که سواد بن قارب رضی الله عنه قصیده خود را این گونه انشاد کرد:

وأشهد أن الله لا ربَّ غيره وأنت مأمون على كلِّ غائب
وأنت أدنى المسلمين وسيلة إلى الله يا بن الأكرمين الأطائب
فمرنا بما يأتيك يا خير مرسل وإن كان فيما فيه شيب الذوائب
وكن لي شفيعاً يوم لا ذو شفاعه بمغن فتياً عن سواد بن قارب (1559)

رفاعی در توجیه این شعر می گوید: «سواد بن قارب رسول خدا ﷺ را مورد خطاب قرار داده و امیدوار است که حضرت نزد خداوند متعال شفیع او در روز قیامت باشد...». (1560)

ابن عباس روایت کرده: (لَمَّا فرغ أمير المؤمنين عليه السلام من تغسيل النبي صلى الله عليه وآله قال: بأبي أنت وأمي، أذكرنا عند ربك ...); (1561) «چون امیرالمؤمنین عليه السلام از غسل پیامبر صلى الله عليه وآله فارغ شد خطاب به پیامبر صلى الله عليه وآله عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو، ما را نزد پروردگارت یاد کن...».

نیز روایت شده: (لَمَّا توفى رسول الله صلى الله عليه وآله جاء أبو بكر من سلع ووقف على فوته وكشف عن وجهه وقبلة وقال: بأبي أنت وأمي طبت حياً وميتاً،

واذکرنا عند ربک)؛⁽¹⁵⁶²⁾ «چون رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود ابوبکر از سلع آمد و چون از وفات حضرت مطلع شد، پارچه را از روی حضرت کنار زده و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدای تو، تو در حال حیات و ممات خود خوب بودی، ما را نزد پروردگارت یاد بنما.»

اگر در حال حیات درخواست شفاعت صحیح است، در حال ممات نیز صحیح می باشد؛ زیرا در جای خود حیات برزخی را اثبات نموده ایم.

وهابیان و درخواست شفاعت از شفیعیان

وهابیان اصل شفاعت را قبول دارند، ولی در پاره ای از احکام و ویژگی های آن دیدگاه هایی خاص دارند که موجب شده تا عقیده مسلمانان دیگر را در مورد شفاعت شرک آلود بدانند. مهم ترین مسئله مورد اختلاف درباره شفاعت، به درخواست شفاعت از شافعان بازمی گردد. درخواست شفاعت از شافعان - چه در حال حیات آن ها و چه پس از مرگ آنان - از نظر مسلمانان امری جایز و مشروع است، ولی به اعتقاد وهابیان امری نامشروع بلکه شرک آلود است. آنان شفاعت را تنها در صورتی صحیح می دانند که انسان مستقیماً از خداوند بخواهد که پیامبر ﷺ و دیگر کسانی که مأذون در شفاعت می باشند، در حق انسان شفاعت کنند.

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی بگوید: از پیامبر به جهت نزدیکی به خدا می خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است.»⁽¹⁵⁶³⁾

محمد بن عبدالوهاب می گوید: «طلب شفاعت تنها باید از خدا باشد نه شافعان؛ یعنی باید گفت: بار خدایا! محمد را در حق ما در روز قیامت شفیع گردان...»⁽¹⁵⁶⁴⁾.

دلایل وهابیان

وهابیان برای اثبات مدّعی خود به ادّله ای تمسک کرده اند:

دلیل اول

طلب شفاعت از شفیع به منزله خواندن غیر خدا است و این شرک در عبادت است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: **(فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا)** ⁽¹⁵⁶⁵⁾ «با خدا هیچ کس را نخوانید.»

پاسخ

خواندن غیر خدا به طور مطلق نه حرام است و نه مستلزم شرک؛ زیرا اگر انجام عملی توسط فردی مجاز و مشروع باشد، درخواست انجام آن از وی نیز مجاز و مشروع خواهد بود؛ هر گاه شفاعت کردن برای پیامبر ﷺ و دیگر شفیعان در قیامت، حقّ و مشروع است. طلب شفاعت از آنان نیز چنین خواهد بود. حقیقت شفاعت، دعا کردن شفیع برای مستحق شفاعت و درخواست بخشش او از جانب خداوند است. بنابر این، همان گونه که انسان می تواند از هر فرد مسلمان و مؤمنی درخواست دعا کند - که این مطلب مورد قبول وهابیان است - طلب شفاعت از غیر خدا هم جایز خواهد بود. لیکن در طلب شفاعت از دیگران، تنها از کسانی می توان طلب کرد که شایستگی شفاعت را دارند؛ مانند پیامبران، مؤمنان صالح و فرشتگان.

ترمذی از انس بن مالک نقل کرده که از پیامبر ﷺ خواست تا در قیامت او را شفاعت کند. ⁽¹⁵⁶⁶⁾

فرزندان یعقوب نیز از پدر خواستند تا برای آمرزش آنان استغفار نماید: **(يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ)** ⁽¹⁵⁶⁷⁾ «[برادران یوسف عرضه داشتند] ای پدر! برای ما از خدا آمرزش طلب کن که [درباره یوسف] خطا کرده ایم.»

و نیز خداوند به جهت عفو و آمرزش گناهان، مردم را دعوت می کند که از پیامبر ﷺ بخواهند تا برای آنان استغفار نماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (1568) «و هنگامی که به نفس خود ظلم کردند، نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت کرده که تو بر آنان استغفار کنی و در آن هنگام به طور حتم خدا را توبه پذیر مهربان خواهند یافت.»

اگر وهابیان طلب دعا از پیامبر ﷺ را پس از وفات او شرک می دانند، در هر دو حالت شرک خواهد بود. گذشته از این، مرگ پیامبر اکرم ﷺ مربوط به جسم اوست، اما روح او زنده است و شنیدن درخواست دعا و شفاعت و اجابت آن مربوط به روح است نه بدن. در بحث حیات برزخی به تفصیل به اثبات حیات روحانی پرداخته شده است.

دلیل دوم

به گواهی قرآن کریم، خداوند مشرکان عصر رسالت را به این دلیل که از غیر خدا طلب شفاعت می کردند، مشرک دانسته است: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ لَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (1569) «آنان به جای خدا، چیزهایی را می پرستیدند که به آن ها هیچ سود و زیانی نمی رساند و می گویند که این بت ها شفیع ما نزد خدا هستند.»

پاسخ

در این که مشرکان عصر رسالت برای بت ها و معبودهای خود مقام شفاعت قائل بودند، تردیدی نیست، ولی آنچه در این آیه آمده این است که آنان هم بت ها را عبادت می کردند و هم برای آنان مقام شفاعت قائل بودند، و اعتقاد به شفاعت همراه با عبادت آن ها، سبب مذمت آنان شده است.

مشرکان همچنین حقّ شفاعت بی قید و شرطی برای موجوداتی قائل بودند که خداوند چنین مقامی را به آنان نداده بود. و این امور سبب مذمت و شرک آلود شدن اعتقاد و درخواست آنان شد. ولی اگر اعتقاد به مقام شفاعت، در حق کسی باشد که خداوند برای آن ها این حق را قرار داده و به کار گرفتن آن را نیز به اذن خدا بداند و این اعتقاد منجر به عبادت شفیع نشود، دلیلی بر حرمت آن نیست.

دلیل سوم

قرآن کریم شفاعت را حقّ ویژه خداوند دانسته است: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) (1570) «بگو شفاعت تنها از آن خداوند است.» بنابر این باید شفاعت را فقط از خداوند درخواست کرد.

پاسخ

شفاعت از آن جهت که نوعی تأثیرگذاری در سرنوشت بشر است، از مظاهر و جلوه های ربوبی خداوند است و بدین جهت اولاً و بالذات به او اختصاص دارد، ولی این مطلب با اعتقاد به حقّ شفاعت برای پیامبران و صالحان منافات ندارد؛ زیرا شفاعت آنان به صورت مستقل نیست، بلکه مستند به اذن و مشیت الهی است. و این مطلبی است که از قرآن کریم به روشنی به دست می آید؛ (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1571) «کیست که در پیشگاه الهی به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او.» و یا آیه: (مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (1572) «هیچ شفיעی جز به اجازه او نخواهد بود.»

دلیل چهارم

طلب شفاعت اگرچه دعا محسوب می شود، ولی خواستن آن از میت بی فایده است؛ زیرا او در عالم برزخ نمی شنود و حیاتی ندارد.

پاسخ

در بحث «حیات برزخی» به طور مبسوط، حیات در عالم برزخ را به اثبات رساندیم. و نیز به آیاتی که وهابیان با آن بر عدم شنیدن مردگان در عالم برزخ استدلال می کنند، پاسخ دادیم.

دلیل پنجم

طلب شفاعت از مرده شرک است.

ابن تیمیه می گوید: «از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری نما، و امثال این درخواست ها که تنها خداوند بر آن ها قادر است.» (1573)

پاسخ

در بحث حیات برزخی به طور تفصیل حیات اولیا در برزخ را به اثبات رسانده ایم.

بررسی دلایل منکران

1 - شفاعت محرک معصیت است!

در نظر عده ای، اعتقاد به شفاعت موجب جرأت بر گناه در افراد شده و روح سرکشی را در گناه کاران و مجرمان زنده می کند؛ لذا اعتقاد به آن، با روح شریعت اسلامی و سایر شرایع سازگاری ندارد!

پاسخ

الف) اگر چنین باشد، «توبه» که بخشایش گناهان را در پی دارد نیز مایه تشویق به انجام دوباره گناه خواهد بود. در حالی که توبه یکی از باورهای اصیل اسلامی و مورد اتفاق مسلمانان است.

ب) وعده شفاعت در صورتی مستلزم تَمَرُّد و عصیانگری است که شامل همه مجرمان با تمام صفات و ویژگی ها شود و نسبت به تمام انواع عقاب و تمام اوقات آن جاری باشد ... ولی اگر این امور مبهم و نامعین شد که وعده شفاعت در مورد چه گناهایی و کدام گناه کار و در چه وقتی از قیامت است، هیچ کس نمی داند که آیا مشمول شفاعت می شود یا خیر؟ و لذا موجب تشویق بر انجام معاصی نخواهد شد. (1574)

ج) با اندکی اندیشه در آیات قرآن و گفتار پیشوایان معصوم علیهم السلام روشن می شود که خداوند شرایط ویژه ای برای شفاعت قرار داده است. خداوند می فرماید: **(يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا)** (1575) «در آن روز [قیامت] شفاعت هیچ کس سودی نمی بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار او راضی است.»

همچنین فرموده است: **(مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يَطَّاعُ)** (1576) «برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد و نه شفاعت کننده ای که شفاعتش پذیرفته شود.»

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: **(إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَنْ تَنَالَ مُسْتَحْفَأً بِالصَّلَاةِ)**؛ (1577) «همانا شفاعت ما اهل بیت علیهم السلام به کسی که نماز را سبک بشمارد، نخواهد رسید.»

روشن است که چنین شرایطی نه تنها سبب تشویق به انجام گناه نمی شود، بلکه انسان را برای دست یابی به طاعات به تلاش و می دارد تا از شفاعت پیامبران و اولیای الهی برخوردار می شود.

د) شفاعت نه تنها تشویق کننده گناه نیست، بلکه باعث امیدواری گناه کار به آینده خود می گردد و به این باور می رسد که می تواند سرنوشت خود را

دگرگون سازد. کردار گذشته او سرنوشتی شوم و تغییرناپذیر برای وی پدید
نیآورده است و می تواند با یاری اولیای الهی و تصمیم راسخ بر فرمانبرداری از
خداوند، ضمن تغییر سرنوشت خود، آینده ای روشن را برای خود رقم بزند.
بدین ترتیب، اعتقاد به شفاعت نه تنها مایه گستاخی نیست، بلکه باعث می شود
گروهی به این امید که راه بازگشت به سوی خداوند برای آنان باز است، به
یاری اولیای خدا، آموزش را بجویند، و با کنار نهادن سرکشی، به سوی حق
بازگردند.

2 - شفاعت واسطه گری است!

طبق نظر برخی شفاعت، نوعی پارتی بازی و واسطه گری است که موجب
ضایع شدن حقّ عدّه ای، و سبب لوٲ شدن قانون است.

پاسخ

شفاعت، کمک اولیای الهی به افرادی است که در عین گنه کار بودن، پیوند
ایمانی و معنوی خویش را با خداوند و اولیای الهی نگسسته اند. شفاعت واقعی
برای کسانی است که نیروی جهش به سوی کمال و پاکی در روح و روان آنان
باشد. و نورانیت شافعان، وجود تاریک کسانی را که از هیچ گونه ویژگی مثبتی
برخوردار نیستند، روشن نخواهد کرد.

بنابر این، شفاعت های رایج میان مردم (پارتی بازی) با شفاعت در منطق
اسلام، تفاوت های زیاد دارد؛ از آن جمله:

1 - در واسطه گری های دنیوی، فرد گنه کار، شفیع را برمی انگیزاند تا با
سرپرست فلان بخش تماس بگیرد و به دلیل نفوذی که در دستگاه او دارد، وی
را وادار کند از تقصیر گنه کار درگذرد و از اجرای قانون در حقّ او چشم
پپوشد. در شفاعت اسلامی، کار دست خدا است و اوست که شفیع را برمی

انگیزاند. خداوند به دلیل کمال و جایگاه شفیع، به او حق شفاعت می بخشد و رحمت و بخشایش خود را از گذرگاه وی، شامل حال بندگان می سازد.

2 - در شفاعت، شفیع از مقام ربوبی تأثیر می پذیرد، ولی در واسطه گری های باطل، قدرت برتر سخنان شفیع است و اوست که به خواسته های خلاف کار، تن در می دهد. به دیگر سخن، در شفاعت های عرفی و دنیوی، شفاعت کننده، مولا و حاکم را برخلاف اراده، به انجام کاری وادار می کند، ولی در شفاعت الهی، در علم و اراده خداوند هیچ گونه دگرگونی پدید نمی آید، بلکه تنها مراد و خواسته دگرگون می شود ... (1578)

3 - جوهر اصلی شفاعت های دنیوی، تبعیض در قانون است. بدین ترتیب که نفوذ شفیع بر اراده قانون گذار یا مجریان قانون چیره می شود و قدرت قانون تنها در برخورد با ناتوانان، نمود می یابد. این در حالی است که در شفاعت اخروی، هیچ کس قدرت خود را بر خدا تحمیل نمی کند و نمی تواند از اجرای قانون، جلوگیری کند. در حقیقت شفاعت، رحمت گسترده و بخشایش بی پایان خدای مهربان است که به وسیله آن، کسانی را که شایسته اند، پاک می کند. به همین دلیل گروهی که از شفاعت محروم شده اند، سزاوار برخوردار از بخشایش و رحمت گسترده الهی نیستند. وگرنه در قانون خدا تبعیض وجود ندارد.

4 - شفاعت شونده باید دارای شرایطی باشد؛ از آن جمله:

الف) خدا از او راضی باشد و او هم نسبت به خدا بیمناک باشد (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ) . (1579)

ب) نزد خدا، پیمانی داشته باشد؛ مثلاً به خدا ایمان داشته باشد، به یگانگی او اقرار کند، نبوت و ولایت را تصدیق کند و دارای کردار شایسته باشد: (لا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا) . (1580)

ج) ستمکار نباشد: (مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يَطَاعُ) . (1581)

د) نماز را سبک نشمارد. امام صادق علیه السلام فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخَفًّا بِالصَّلَاةِ» . (1582)

آثار شفاعت

ماهیت شفاعت، نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای گناه کار. همچنین عامل عقب افتادگی و یا واسطه گری نیست، بلکه مسئله مهم تربیتی است که پی آمدهای سازنده ای دارد. که به برخی از آن ها اشاره می شود:

1 - امید آفرینی؛

غالباً چیرگی هوای نفس بر انسان، سبب ارتکاب گناهان بزرگی می شود و به دنبال آن روح یأس حاکم می شود و این ناامیدی، ایشان را به آلودگی بیشتر در گناهان می کشاند. در مقابل، امید به شفاعت اولیای الهی به عنوان یک عامل بازدارنده به افراد نوید می دهد که اگر خود را اصلاح کنند، ممکن است گذشته آن ها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد.

2 - برقراری پیوند معنوی با اولیای الهی؛

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد، می کوشد به نوعی این رابطه را برقرار سازد و کاری که موجب رضای آن ها است، انجام دهد و پیوندهای محبت و دوستی را نگسلد.

3 - تلاش برای به دست آوردن شرایط شفاعت؛

امیدواران شفاعت باید در اعمال گذشته خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیمات بهتری بگیرند؛ زیرا شفاعت بدون زمینه مناسب انجام نمی گیرد. حاصل آن که، شفاعت نوعی تفضّل است که از یک سو به خاطر زمینه های مناسب «شفاعت شونده» و از سوی دیگر به خاطر آبرو و احترام و اعمال صالح «شفاعت کننده» است.

3 - چه نیازی به شفیع داریم؟

گاهی سؤال می شود که چرا خداوند به طور مستقیم، گناهان بندگان را نمی بخشد و چه نیازی به وجود واسطه و شفیع است؟

پاسخ

1 - خداوند متعال، جهان آفرینش را به بهترین وجه آفریده است: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) ⁽¹⁵⁸³⁾ «آن خدایی که هر چیز را به بهترین صورت آفریده است.»

جهان بر اساس نظام علت و معلولی و اسباب و مسببات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان ها آفریده شده است و نیازمندی های طبیعی بشر به وسیله عوامل و اسباب عادی، برآورده می گردد.

فیوضات معنوی خداوند؛ همانند هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان ها نازل می شود، و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که این امور به وسیله اسباب و علت های معین به انسان ها برسد. بنا بر این، همان گونه که در عالم ماده نمی توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را به وسیله خورشید نورانی کرده و خود بی واسطه به چنین کاری دست نزده است، در عالم معنا نیز نمی توان گفت: چرا خداوند به واسطه اولیای الهی، مغفرت خویش را شامل حال بندگان نموده است؟

شهید مطهری رحمه الله می فرماید: «فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش، اعتنا نداشته باشد، گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که در خانه رسول اکرم ﷺ بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان، طلب مغفرت کند. قرآن کریم می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) (1584) «و اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند.» (1585)

2 - حکمت دیگر «شفاعت» این است که مشیت الهی این است که با اعطای منزلت شفاعت به پیامبران و اولیای الهی، آنان را تکریم کند. پذیرش دعا و درخواست اولیا، نوعی تکریم و احترام به آنان است. اولیای خدا، نیکوکاران، فرشتگان آسمان ها، و حاملان عرش که همه روزگار را به فرمانبرداری خدا گذرانده و از مدار عبودیت الهی، گام بیرون نهاده اند، شایسته تکریم هستند و چه احترامی بالاتر و برتر از این که دعای آنان درباره بندگان شایسته رحمت و مغفرت الهی، مستجاب شود.

4 - شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی

رشید رضا می گوید: «حکم پروردگار عین عدل است و بر اساس مصلحت الهی شکل گرفته است. از طرفی، شفاعت در عرف مردم به این معناست که شفیع و واسطه، مانع اجرای حکم واقعی در مورد متخلف و مجرم می شود. اگر حکم دوم که در سایه شفاعت واسطه به دست آمده، مطابق عدل است و حکم نخست مخالف آن، پس دو حالت پیش می آید:

1 - باید خدا را غیر عادل دانست، که قطعاً باطل است.

2 - بگوئیم خداوند عادل است، ولی علم و آگاهی اش نارسا بوده است، که اینک از رهگذر یادآور شدن شفیع، تغییر پیدا کرده است. در نتیجه حکم جدید عادلانه است. این فرض نیز باطل است؛ زیرا علم خدا عین ذات اوست و تغییر و دگرگونی در او راه ندارد.

فرض می کنیم حکم نخست، عین عدل بوده است و حکم دوم بر خلاف آن و خداوند تنها به دلیل علاقه به شفیع، حاضر شده است عدل را زیر پا نهد و حکم جدید صادر کند. این فرض نیز با عدالت الهی ناسازگار است. پس پذیرش شفاعت با چالش های فراوان روبه روست و استدلال عقلی، مخالف آن است.»

(1586)

پاسخ

این اشکال از آنجا پدید می آید که نویسنده میان تغییر در علم و اراده الهی و دگرگونی و تحول در موضوع و معلوم و مراد را در هم آمیخته است. باید دانست آنچه دگرگون شده، وضعیت مجرم و گناه کار است؛ یعنی به گونه ای شده که سزاوار رحمت الهی گشته است؛ در حالی که پیش تر چنین نبود. پس در علم و اراده خداوند، هیچ گونه دگرگونی پدید نیامده است. بنابر این، دو اراده وجود دارد و خداوند می داند که این شخص دگرگون خواهد شد و در پرتو اراده دوم پروردگار قرار خواهد گرفت. پس علم و اراده الهی دگرگون نشده است، بلکه دو اراده گوناگون نسبت به دو موضوع متفاوت وجود دارد که هیچ یک ناقض دیگری نیست، بلکه هر دو عین عدل الهی است. بدین ترتیب، علم و اراده خدا دگرگون نمی شود، بلکه علم و اراده جدیدی به موضوع نوینی تعلق می گیرد. مثلاً می دانیم هنگام شب، تاریکی همه جا را فرا می گیرد و با توجه به این علم، اراده می کنیم تا از وسایل الکتریکی، مانند چراغ استفاده کنیم. سپس با طلوع آفتاب، چراغ را خاموش می کنیم. در این مثال، دو علم داریم؛

شب نور ندارد و روز نور دارد. ما نیز بر اساس این دو علم، دو اراده و دو کار کرده ایم. شب هنگام چراغ را روشن و در روز، آن را خاموش می کنیم. در این مثال، علم و اراده دوم با علم و اراده نخست در تعارض نیست، بلکه با توجه به تفاوت موضوع، متناسب با آن شکل گرفته است.

درباره شفاعت نیز می گوئیم: خداوند از ازل می دانست که فلان انسان، حالت های گوناگونی خواهد داشت و بر اساس آن شرایط، اراده ویژه ای درباره او شکل می گیرد. از این رو، بر اساس تعدد حالت ها و تغییر موضوع، اراده های متفاوتی نیز تعلق گرفته است. پس در علم الهی و اراده او، خطا و تغییری پدید نیامده است، بلکه هر علمی نسبت به موضوع خود درست است و هر اراده نسبت به موضوع خود، حکیمانه و بر اساس مصلحت است.

5 - لزوم یکی از دو محذور

برخی می گویند: «بعد از آن که خداوند متعال در قرآن مجید برای گنهکاران و بزهکاران کیفرهای سنگین معین کرده است، برداشتن کیفر آنان از عدالت خدا به شمار می رود یا از ظلم او؟ اگر از عدالت او است، پس اصل وضع آن از ابتدا ظلم بوده که شایسته ساحت خداوند نیست، و اگر برداشتن کیفر، ظلم است پس درخواست پیامبران یا هر شفیع دیگری در خواستی ظالمانه است و چنین درخواستی شایسته ساحت پیامبران نیست.»

پاسخ

اولاً: اشکال کننده در مورد اوامر امتحانی پروردگار چه پاسخی دارد؟ آیا برداشتن حکم امتحانی خداوند همچون منع از کشته شدن اسماعیل در مرحله دوم و اثبات کشته شدن او در مرحله اول به دست حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام آیا هر دو عدالت است یا یکی عدالت و دیگری ظلم است؟ لابد هر دو عدالت است و

حکمت آن، بیرون آوردن نیت های درونی مکلف و شکوفا سازی استعداد های او است. در مورد شفاعت نیز خواهیم گفت: ممکن است خداوند مقدر کرده باشد همه افراد با ایمان را نجات دهد. ولی در ظاهر احکامی را مقرر کرده و بر مخالفت از آن ها کیفر هایی را معین نموده تا کافران به وسیله کفر خود هلاک، و مؤمنان به واسطه پیروی و اطاعت به درجه بالا ترفیع پیدا کنند و گنهکاران به واسطه شفاعت بر کشتی نجات سوار و از پاره ای عقابها رهایی یابند.

ثانیاً: شفاعت از قبیل نقض و شکستن حکم اول و نیز از باب شکستن مجازات و عقوبت نیست، بلکه جنبه حکومت و سیطره را دارد؛ یعنی نافرمانی کننده را از شمول مجازات بیرون می آورد و مشمول رحمت و احسان و عفو و فضل و کرم خود می سازد که در این امر قهراً به شفیع نیز احترام گذاشته شده است.

6 - تغییر ناپذیری سنت های الهی

گفته شده: سنت و قانون الهی بر پایه محکم استوار است و هیچ گاه در معرض اختلاف و تخلف قرار نمی گیرد. خداوند متعال می فرماید: (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) ⁽¹⁵⁸⁷⁾ «هرگز برای سنت خدا بدل نخواهی یافت و هرگز برای سنت او دگرگونی نخواهی یافت.» افزون بر این با حکمت خدا هم همخوانی ندارد.

پاسخ

صراط خدا مستقیم و سنت او تخلف ناپذیر است، ولی سنت خدا بر پایه یک صفت از اوصاف او استوار نشده و خداوند دارای یک سنت مشخص نیست، بلکه سنت های فراوانی دارد که هر کدام در مورد خود کامل، تام، جامع و فراگیر است. بنابر این، سنت الهی فقط بر یک صفت استوار نیست تا هیچ

حکمی از موردش، و هیچ جزا و پاداشی از محلّش تخلف نکند، بلکه رحمت گسترده و عفو و مغفرت او با شرایط ویژه شامل حال گنهکاران می شود؛ چنان که حق تعالی در جای خود و با شرایط خاصّ، منتقم و قهّار است؛ یعنی در بررسی جامع باید هر صفت از صفات الهی را با توجّه به سایر صفات وی ملاحظه و ارزیابی کرد.

در نتیجه، اگر شفاعتی واقع می شود و عذاب را از کسی برمی دارد، هیچ اختلاف و اختلالی در سنت و روش کلی و جامع او پدید نمی آید.

استغاثه به ارواح اولیا

مسلمانان به طور اتفاق استغاثه و کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی را جایز دانسته، بلکه آن را راجح و در راستای توحید می دانند؛ زیرا اگر از اولیای الهی؛ یعنی پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام طلب کمک کرده و از آن ها مدد می جویند به این خاطر نیست که آنان را مستقل در تأثیر دانسته و از آن ها حاجت و کمک می خواند، بلکه از آن جهت است که اولیای الهی مقرب درگاه خداوند و مظهر صفات جمال، کمال، اسمای الهی، قدرت، علم و مانند آن شده اند و به اذن و اراده و مشیت الهی در این عالم تصرف دارند: **(وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ)**

اما وهابیان برخلاف اجماع مسلمین، این مسئله را شدیداً تحریم کرده، بلکه آن را بزرگ تر از شرک جاهلیت می دانند. لذا جا دارد که این مسئله را مورد بحث قرار دهیم:

فتوای وهابیان

1 - ابن تیمیه - مؤسس عقاید وهابیان - می گوید: «از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری کن و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد». (1588)

در جایی دیگر این درخواست را شرک صریح دانسته و می گوید: «کسی که این گونه بگوید، باید توبه کند، اگر توبه نکرد کشتنش واجب می گردد». (1589)

2 - محمد بن عبدالوهاب می گوید: «صدا زدن غیر خدا و کمک گرفتن از غیر او موجب ارتداد از دین و داخل شدن در زمره مشرکین و عبادت کنندگان

بت هاست و حکم آن این است که مال و خونش حلال می گردد، مگر توبه کند». (1590)

3 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «هر کسی از مردم در هر جای کره زمین بگوید: ای رسول خدا، ای نبی خدا، ای محمد! کمک کن مرا، دریاب مرا، یاری کن مرا، شفا ده مریضان مسلمین را، هدایت کن گم شده مسلمین را و مانند آن، برای خدا شریک در عبادت قرار داده است». (1591)

در جایی دیگر می گوید: «شکّی نیست که استغاثه کنندگان به پیامبر ﷺ، اولیا، انبیا، ملائکه یا جنّ، این عمل را به این اعتقاد انجام می دهند که آنان دعایشان را شنیده و از احوالشان اطلاع دارند و حاجت شان را برآورده خواهند کرد، این امور انواعی از شرک اکبر است؛ زیرا غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی داند. و نیز اموات؛ چه انبیا و چه غیر انبیا اعمال و تصرفات شان در عالم دنیا با مرگ منقطع گردیده است». (1592)

همچنین می گوید: «و اما صدا زدن میت و استغاثه به او و طلب مدد از او، همه از انواع شرک اکبر و از عمل عبادت کنندگان بت ها در عهد پیامبر ﷺ است». (1593)

انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر

کمک گرفتن از غیر، انواع و اقسامی دارد که در ذیل به هر یک از آن ها با حکمشان اشاره می کنیم:

1 - کمک گرفتن از انسان در زمان حیات

این خود به چند نوع تقسیم می شود:

الف) استعانت در مسائل عادی

کمک گرفتن در کارهای عادی که اسباب طبیعی دارد، زیربنای اساسی اجتماع انسانی و تمدن بشری است؛ زیرا حیات بشر بر اساس تعاون و کمک به یکدیگر است. این مطلب از هیچ جهت و نزد هیچ کس قابل انکار نیست. و لذا خداوند متعال از قول ذی القرنین می فرماید: (فَأَعْيُونِي بِقُوَّةٍ أَجَعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا) ⁽¹⁵⁹⁴⁾ «پس شما با قوت بازو به من کمک کنید تا سدّی محکم بسازم تا به کلی مانع از دست برد به شما شود.»

ب) کمک گرفتن از ولی خدا در امور غیر عادی

یکی دیگر از موارد استعانت از زنده، کمک گرفتن از او در امور غیر عادی؛ مثل شفای مریض از راه غیر طبیعی و مانند آن است، در صورتی که قدرت اعجاز داشته باشد. این مورد نیز شکی در جوازش نیست، چون در واقع اعتقاد داشتن به قدرت اولیای الهی و معجزات آن هاست، لکن با اعتقاد به این که همه امور به دست خداست و تا خداوند نخواهد و اراده نکند، کاری انجام نمی گیرد. و منافاتی با توحید در خالقیت و ربوبیت ندارد.

حضرت سلیمان از حاضران طلب کرد تا تخت بلقیس را از یمن در یک لحظه به اردن - که محل حکومتش بود - بیاورند: (أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرُشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ) ⁽¹⁵⁹⁵⁾ «کدام یک تخت بلقیس را پیش از آن که تسلیم امر من شود خواهید آورد؟»

هدف حضرت سلیمان عليه السلام این بود که تخت بلقیس به صورت غیرطبیعی نزد او حاضر شود، آن گاه می فرماید: (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ ...) ⁽¹⁵⁹⁶⁾ «و آن کس که به اندکی از علم کتاب الهی دانا بود گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی، تخت را بدین جا می آورم، چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد...».

خداوند متعال اعمال خارق عادت را به حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام نسبت داده و می فرماید: **(وَتُؤْتِي الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي)** ⁽¹⁵⁹⁷⁾ «و آن گاه که کور مادرزاد و پیس را به امر من شفا دادی و مردگان را به امر من [از قبر] بیرون آوردی.»

اگر کار خارق العاده از شخص سر می زند، درخواست آن کار از آن شخص نیز اشکالی ندارد.

فرق بین افعال غیرعادی از خداوند و انسان این است که خداوند تنها فاعل و قادری است که در کارهایش وابسته به کسی نیست و خود مستقل در عمل است، به خلاف دیگران که متکی به او هستند.

ج) استعانت به دعای غیر

یکی دیگر از انواع استعانت، کمک گرفتن از دیگران به صورت دعا کردن است؛ یعنی التماس دعا گفتن. این مورد نیز اشکالی ندارد و قرآن نیز در موارد بسیاری به آن اشاره کرده است؛ مثلاً کمک نگرفتن از دعای دیگران را از صفات منافقین شمرده و می فرماید: **(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ)** ⁽¹⁵⁹⁸⁾ «و هر گاه به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش طلبد، سرپیچی می کنند و می بینند که با تکبر و نخوت روی می گردانند.»

در جایی دیگر کمک گرفتن از دعای مؤمنین را حاجتی فطری می داند و درباره برادران یوسف می فرماید: **(قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ)** ⁽¹⁵⁹⁹⁾ «برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره

یوسف خطا کرده ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبم که او بسیار آمرزنده مهربان است. »

درباره استغفار مؤمنین هم می فرماید: **(وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ)** ⁽¹⁶⁰⁰⁾ «و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند و دائم به دعا به درگاه خدا عرض می کنند: پروردگارا! بر ما و برادران دینی ما که در ایمان، از ما پیشی گرفتند ببخش. »

این مورد را ابن تیمیه قبول کرده و می گوید: «از پیامبر ﷺ به نقل صحیح رسیده که فرمود: هر گاه کسی از نهاد دل برای برادر دینی اش دعا کند؛ به طور حتم خداوند ملکی را موکل می کند تا هنگام دعا به او بگوید: برای تو مثل آن چیزی است که برای او خواستی.» ⁽¹⁶⁰¹⁾

2 - کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ

مسئله استعانت از ارواح اولیا و استغاثه به آنان بعد از وفاتشان، از مهم ترین مسائل باب استعانت از غیر است؛ خواه به صورت دعا باشد یا طلب اعجاز. این نوع استعانت را وهابیان از اقسام شرک دانسته و شدیداً با آن مقابله می کنند.

ادله جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)

با مراجعه به روایات پی می بریم که کمک گرفتن از اولیای الهی (استعانت) و استغاثه به آنان نه تنها اشکالی ندارد، بلکه رجحان نیز دارد؛ زیرا سیره و سنت بزرگان دین این گونه بوده است که هنگام شداید به ولی از اولیای الهی پناه می بردند. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

1 - بخاری به سند صحیح از رسول خدا ﷺ نقل می کند که فرمود: (إِنَّ الشَّمْسَ تَدْنُو يَوْمَ الْقِيَمَةِ حَتَّى يَبْلُغَ الْعِرْقَ نِصْفَ الْأَذْنِ، فَبَيْنَاهُمْ كَذَلِكَ اسْتِغَاثُوا بِأَدَمَ، ثُمَّ بِمُوسَى، ثُمَّ بِمُحَمَّدٍ فَيُشْفَعُ لِيُقْضَى بَيْنَ الْخَلْقِ...); ⁽¹⁶⁰²⁾ «همانا خورشید

در روز قیامت چنان به مردم نزدیک می شود که از شدت گرما، عرق تا نصف گوش مردم را خواهد گرفت، در این هنگام مردم به حضرت آدم و سپس به حضرت موسی و در آخر به حضرت محمد پناه می برند، پس شفاعت می کند تا بین خلائق حکم شود. «

از این حدیث استفاده می شود که در کارهایی که با قدرت خداوند انجام می گیرد؛ می توان به دیگران متوسل شد، لکن با این اعتقاد که همه امور به اذن و مشیت الهی صورت می پذیرد.

2 - طبرانی و ابویعلی در مسند خود و ابن السنّی در «عمل الیوم و اللیلة» به سند صحیح از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: (إِذَا انْفَلَتَتْ دَابَّةُ أَحَدِكُمْ بِأَرْضِ فَلَاةٍ فَلْيُنَادِ: يَا عِبَادَ اللَّهِ! أَحْبَسُوا عَلَيَّ، يَا عِبَادَ اللَّهِ! أَحْبَسُوا عَلَيَّ، فَإِنَّ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ حَاضِرًا سَيَحْبِسُهُ عَلَيْكُمْ)؛ ⁽¹⁶⁰³⁾ «هر گاه حیوان یکی از شما در بیابان گم شد این گونه صدا زنید: ای بندگان خدا! نگه دارید بر من، ای بندگان خدا نگه دارید بر من؛ زیرا خداوند در روی زمین کسانی را دارد که آن حیوان را برای شما حفظ کنند. «

طبرانی بعد از نقل حدیث می گوید: این مطلب از مجربات است. شبیه این حدیث را بزار از ابن عباس نقل کرده که فرمود: «همانا خداوند در روی زمین غیر از حافظان، ملائکه ای دارد که هر چه از برگ درختان می ریزد می نویسند، لذا اگر کسی در بیابان گرفتار شد، بگوید: ای بندگان خدا! مرا یاری کنید». ⁽¹⁶⁰⁴⁾

ابن حجر عسقلانی در «امالی الأذکار» بعد از نقل این حدیث، آن را حسن دانسته، و حافظ هیتمی نیز تمام رجال آن را ثقه می داند.

3 - ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» می گوید: ابن ابی شیبہ به سند صحیح از مالک دینار - خزینه دار عمر - چنین نقل می کند: (أصاب الناس قحط في زمن عمر، فجاء رجل إلى قبر النبي صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله! استسق لأمتك فإنهم قد هلكوا...)⁽¹⁶⁰⁵⁾ «در زمان عمر قحطی بر مردم عارض شد، شخصی کنار قبر رسول خدا ﷺ آمد و به او استغاثه نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امتت باران بخواه؛ زیرا آنان هلاک شدند.» از آنجا که این درخواست بدون شک در منظر صحابه بوده و کسی او را منع نکرده، خود دلیل بر جواز و رجحان استغاثه به ارواح اولیای الهی است.

4 - دارمی در سنن خود به سند صحیح از ابوالجوزاء اوس بن عبداللّه نقل می کند که گفت: (قحط أهل المدينة قحطاً شديداً فشكوا إلى عائشة، فقالت: أنظروا قبر النبي صلى الله عليه وآله فاجعلوا منه كواً إلى السماء حتى لا يبقى بينه وبين السماء سقفاً. قال: ففعلوا فمطرنا مطراً حتى نبت العشب وسمنت الإبل حتى تفتقت من الشحم، فسمي عام الفتح)⁽¹⁶⁰⁶⁾ «قحطی شدیدی بر مدینه عارض شد، مردم از وضع موجود نزد عایشه شکایت آوردند. عایشه دستور داد تا به سراغ قبر پیامبر ﷺ رفته و از آن، دریچه ای به سوی آسمان باز کنند تا سقفی بین قبر و آسمان مانع نباشد. آنان نیز چنین کردند. راوی می گوید: بعد از این عمل آن قدر باران آمد که سبزی ها رشد نموده و شتران چاق شدند...»

5 - اجماع مسلمین بعد از وفات پیامبر ﷺ تا این زمان بر استغاثه و استمداد از ارواح اولیای الهی بوده است و این اجماع از جایگاه خاصی نزد اهل سنت برخوردار است.

6 - بیهقی در کتاب «الشعب» و ابن عساکر از طریق عبداللّه بن احمد بن حنبل و نیز عبداللّه بن احمد در کتاب «المسائل»⁽¹⁶⁰⁷⁾ به سند صحیح - که البانی⁽¹⁶⁰⁸⁾ نیز به صحت آن اعتراف کرده - نقل می کند: از پدرم شنیدم که می گفت: «من پنج بار حج گزاردم که دو بار آن سواره و سه بار آن پیاده بود، یا دو

بار آن پیاده و سه بار آن سواره بود. در یکی از سفرها راه را گم کردم. در حالی که پیاده بودم، شروع به گفتن این جمله نمودم: «یا عباد الله دلونا علی الطریق؛ ای بندگان خدا ما را به مسیر سفر راهنمایی کنید.» همین طور که این جمله را تکرار می کردم، ناگهان خود را در مسیر یافتیم.

7 - قسطلانی در «المواهب اللدنیة» از کتب سیره نبوی نقل می کند که ابوبکر در روز وفات پیامبر ﷺ بر آن حضرت وارد شد؛ در حالی که ملافه ای بر روی پیامبر ﷺ انداخته بودند، آن را کنار زده و صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا. تو در زمان حیات و ممات پاک بودی! از ما نزد پروردگارت یاد فرما. (1609)

8 - در تاریخ ثبت است که صحابه شعارشان هنگام جنگ با مرتدین (از اهل یمامه و تابعین مسیلمه کذاب) این بود: یا محمداه، یا محمداه. (1610)

9 - همچنین نقل شده است که عقبه بن عامر کسی بود که خبر فتح دمشق را برای عمر به مدینه آورد. هنگام آمدن به مدینه هفت روز در راه بود، ولی در بازگشت از مدینه به دمشق دو روز و نصفی بیشتر طول نکشید و این به برکت دعا و استغاثه ای بود که در کنار قبر پیامبر ﷺ انجام داد، لذا خداوند متعال مسافت او را کوتاه کرد. (1611)

10 - سمهودی به سند خود از امام علی عليه السلام چنین نقل می کند: عربی بادیه نشین بعد از سه روز از دفن رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، خود را بر روی قبر پیامبر انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای پیامبر! این آیه را تلاوت کردی و ما هم شنیدیم: **(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا)** من نیز به نزد تو آمده ام تا استغفار نمایم. (1612)

11 - ابوبکر مقری می گوید: «من و طبرانی و ابو الشیخ در حرم رسول خدا ﷺ بودیم؛ در حالی که گرسنگی شدید بر ما عارض شده بود، آن روز را به پایان رساندیم، وقت عشا کنار قبر رسول خدا ﷺ آمدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا! ما گرسنه ایم ... در این هنگام ملاحظه نمودیم که کسی درب را می کوبد، باز نمودیم دیدیم که شخصی علوی با دو نفر غلام با زنبیلی از غذا کنار درب ایستاده اند، علوی آن ها را به ما هدیه نمود. پس از صرف غذا به ما گفت: آیا به رسول خدا شکایت بردید؟ الآن رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم، به من فرمود تا مقداری از غذا نزد شما آورم». (1613)

بررسی شبهات

وهابیان بر مدّعی خود - حرمت استعانت از اولیای الهی و شرک بودن استغاثه به آنان - به ادّله ای واهی تمسک کرده اند که در ذیل به نقد و بررسی آن ها می پردازیم:

شبهه اول

کسی که به اولیای الهی استغاثه می کند معتقد به علم غیب آن هاست؛ در حالی که علم غیب مخصوص خداوند است.

پاسخ

علم غیب نه تنها برای اولیای الهی - اعمّ از رسول و امام - امکان دارد، بلکه ضرورت هم دارد. ما در بحث مستقلی در کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات به این موضوع پرداخته ایم. همچنین حیات برزخی اموات و ارتباط آن ها با دنیا؛ مخصوصاً اولیای الهی به اثبات رسیده است.

حافظ هیشمی در «مجمع الزوائد» به سند صحیح از انس بن مالک نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: (الأنبياء أحياء في قبورهم يصلون)؛ (1614)

«انبیا در قبورشان زنده اند و نماز به جای می آورند.»

و نیز پیامبر ﷺ فرمود: (علمی بعد مماتی کعلمی فی حیاتی)؛ (1615) «علم من بعد از وفاتم، همانند علم من در زمان حیات من است.»

دارمی به سند خود از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را با همهمه ای که از داخل قبر پیامبر ﷺ می شنید، می شناخت. (1616)

شبهه دوم

ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفته است: «إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعْنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ»؛ (1617) «هرگاه چیزی خواستی از خدا بخواه و هرگاه کمک خواستی از خدا طلب نما.»

پاسخ

حدیث به این نکته اشاره دارد که انسان از هر کس کمک می خواهد باید به این اعتقاد باشد که همه امور به دست خدا و به اراده و مشیت اوست، اگر کسی نیز کاری انجام می دهد، به لطف و عنایت و خواست اوست. لذا در آخر حدیث می خوانیم: «بدان که همه مردم اگر اجتماع کنند تا به تو نفعی برسانند هرگز نمی توانند، مگر این که خداوند بر تو مقدر کرده باشد. و همچنین اگر همه مردم اجتماع کنند تا بر تو ضرری برسانند هرگز نمی توانند، مگر آن که خداوند بخواهد.»

شبهه سوم

برخی از وهابیان برای حرمت استغاثه، به حدیث عبادة بن صامت از رسول خدا ﷺ تمسک کرده اند که آن حضرت فرمود: «إِنَّهُ لَا يَسْتَعَاثُ بِي وَإِنَّمَا

یستغاث بالله تعالی»؛⁽¹⁶¹⁸⁾ «هرگز به من استغاثه نمی شود، بلکه تنها باید به خدای متعال استغاثه نمود.»

پاسخ

این حدیث از حیث سند ضعیف است؛ زیرا ابن حجر هیثمی مکرراً ابن لهیعه را تضعیف نموده است؛ خصوصاً این که با احادیث صحیح دیگر که در جواز، بلکه استحباب استغاثه صراحت دارند، منافات دارد.

شبهه چهارم

خداوند متعال مردم را از خواندن و صدا زدن غیر خودش نهی کرده و فرموده: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا)⁽¹⁶¹⁹⁾ «و مساجد مخصوص خداست، پس نباید با خدا احدی غیر از او را پرستش کنید.»

و نیز می فرماید:

(لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ) .⁽¹⁶²⁰⁾

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْمَعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ) .⁽¹⁶²¹⁾

(إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ) .⁽¹⁶²²⁾

(أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ) .⁽¹⁶²³⁾

(وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ) .⁽¹⁶²⁴⁾

(إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ) .⁽¹⁶²⁵⁾

(وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) .

(1626)

(ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ

داخِرِينَ) .⁽¹⁶²⁷⁾

پاسخ

مقصود از دعا در مجموع این آیات مطلق دعا و خواستن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصی است که با قصد آن معنا، مرادف با معنای عبادت می شود و آن معنای الوهیت و یا ربوبیت است. به علاوه این که مجموع این آیات مربوط به بت پرستانی است که گمان می کردند بت هایشان (یا آن موجوداتی که این بت ها رمز آن هاست) برخی از شئون تدبیر را مالکند. لذا برای آن ها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است که هر نوع تواضع برای کسی و درخواست از کسی غیر از خداوند، با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می شود؛ از جمله:

(فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ) ⁽¹⁶²⁸⁾ «و غیر از

خدا همه خدایان باطلی را که می پرستیدند، هیچ رفع هلاکت از آنان نمود.»

(وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ) ⁽¹⁶²⁹⁾ «و غیر خدای یکتا که به

خدایی می خوانند، و کسی مالک و قادر بر شفاعت نیست.»

(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ) ⁽¹⁶³⁰⁾ «و به غیر او معبودانی

را که به خدایی می خوانید در جهان مالک پوست هسته خرما می نیستند.»

(فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا) ⁽¹⁶³¹⁾ «پس نمی توانند دفع

ضرر و تغییر حالی از شما کنند.»

بنابراین، علت مذمت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به

تدبیر و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیت خداوند بوده اند.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «معنای آیه (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا

تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت

ها را نپرستید؛ بت هایی که (اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً) با آن که خداوند می

فرماید: (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) . همچنین معنای آیه (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ * وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ⁽¹⁶³²⁾) این است: غیر از خدا کسانی که عبادت می کنید مالک هیچ چیز بر شما نیستند؛ اگر چه لفافه هسته خرما باشد...»⁽¹⁶³³⁾

شبهه پنجم

برخی می گویند: خلق و تأثیر، تنها مختص به خداوند است بدون این که برای کسی در آن تأثیری باشد، و لذا اعتقاد به این که انبیا و ائمه و اولیا قدرت نفسی و قوت تأثیر دارند به حیثی که می توان به آنان در حوایج پناه برد و استغاثه کرد، نوعی از انواع شرک به حساب می آید.

بن باز می گوید: «ما آنچه در کنار قبور از انواع شرک و بدعت ها در شهرهای بسیاری انجام می شود، امری معلوم و قابل ملاحظه و بیان و پرهیز از آن است. از آن جمله خواستن از صاحبان قبرها و استغاثه به آنان و درخواست شفای مریض و نصرت بر دشمنان و امثال این امور که تمام این ها از شرک اکبر است که اهل جاهلیت بر آن بوده اند...»⁽¹⁶³⁴⁾.

پاسخ

اولاً: لازمه این اشکال آن است که ما هر گونه تأثیری را از انسان در عالم وجود نفی کرده و تنها تأثیر را برای خداوند بدانیم، که این قول به جبر گرایسی ختم می شود.

ثانیاً: همان گونه که در جای خود بحث کرده ایم، نظام عالم وجود، نظام علت و معلول است. ما معتقدیم که علت مستقل در تأثیر بر تمام موجودات، خداوند سبحان است، و اما علت های دیگر که واسطه بین خدا و معلول امکانی است

همگی واسطه‌هایی هستند که فعل و اثر آن‌ها عین فعل و اثر خدا است. و وجود واسطه در رساندن فیض وجود به معلول، استقلال در تأثیر شرک به حساب نمی‌آید.

انسان هنگامی که چیزی را با قلم می‌نویسد می‌توان آن را به قلم و دست و خود انسان هر سه نسبت داد، و این نسبت در هر سه مورد صحیح است، به رغم این که یک نوشتن است.

نتیجه این که: هیچ تنافی بین جریان قانون عام علیت، بین موجودات امکانی و بین استقلال خداوند در فعل و خلق و توحید در خالقیت او نیست، بلکه واسطه‌ها می‌تواند تأکید کننده علت اخیر باشند که صاحب تأثیر مستقل در وسائط است.

قرآن کریم چیزی را که عقل بدیهی به آن حکم دارد، تصدیق می‌کند. قرآن قانون علیت عمومی را تصدیق نموده و افعال طبیعی را به موضوعات و فاعل‌های طبیعی نسبت می‌دهد، و نیز افعال اختیاری انسان را به خودش منسوب می‌دارد، و در عین حال همه آن‌ها را نیز بدون استثنا به خداوند سبحان نسبت می‌دهد، بدون آن که هیچ گونه تناقضی پیدا شود.

دیدگاه قرآن

1 - خداوند متعال می‌فرماید: (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (1635)

«و این تو نبودی [ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آن‌ها] انداختی آن گاه که انداختی؛ بلکه خدا انداخت.»

در این آیه فعل «رمی» را هم به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت می‌دهد و هم به خدا، ولی به دو اعتبار طولی، و لذا از تناقض خارج است.

2 - و نیز در آیه ای کشتن کفار را به انسان نسبت می دهد و می فرماید:
(قَاتِلُوهُمْ يَعَذَّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ) ⁽¹⁶³⁶⁾ «با آن ها پیکار کنید، که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند.»

ولی در جای دیگر کشتن را به خدا نسبت داده می فرماید: (إِنَّمَا يَرِيذُ اللَّهُ لِيَعَذَّبَهُمْ بِهَا) ⁽¹⁶³⁷⁾ «خدا می خواهد آنان را به وسیله آن «فزونی اموال»، در زندگی دنیا عذاب کند.»

جمع بین این دو آیه این است که علت اصلی برای فعل، خداست که به توسط انسان ها انجام می گیرد. و لذا می توان فعل را به هر دو به دو اعتبار - سبب و مباشر - نسبت داد.

3 - خداوند سبحان در عین حالی که شفا را به خود نسبت می دهد و می فرماید: (وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) ⁽¹⁶³⁸⁾ «و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می دهد.» درباره عسل نیز می فرماید: (شِفَاءٌ لِلنَّاسِ) ⁽¹⁶³⁹⁾ «شفا برای مردم است.» و درباره قرآن میفرماید: (وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) ⁽¹⁶⁴⁰⁾ «و از قرآن، آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می کنیم و ستمگران را جز خسران [و زیان] نمی افزاید.»

4 - خداوند سبحان در عین این که کتابت را به خود نسبت داده و می فرماید: (وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يَبَيِّنُونَ) ⁽¹⁶⁴¹⁾ «آنچه را در این جلسات می گویند، خداوند می نویسد.» در همان حال کتابت را به فرستادگان خود نیز نسبت می دهد و می فرماید: (بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) ⁽¹⁶⁴²⁾ «آری، رسولان [و فرشتگان] ما نزد آن ها هستند و می نویسند.»

5 - و نیز در عین حال که تدبیر امور را به خود نسبت می دهد و می فرماید: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَدْبُرُ الْأَمْرَ) ⁽¹⁶⁴³⁾ «سپس بر تخت [قدرت]

قرار گرفت، و به تدبیر کار [جهان] برداخت. « در جایی دیگر به ملائکه نسبت داده و می فرماید: (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا) ⁽¹⁶⁴⁴⁾ «و آن ها که امور را تدبیر می کنند.

»

6 - در مورد گرفتن جان انسان ها هنگام مرگ در جایی آن را به خودش نسبت داده، می فرماید: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) ⁽¹⁶⁴⁵⁾ «خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند.»، ولی در جایی دیگر این عمل را به ملائکه نسبت می دهد و می فرماید: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ) ⁽¹⁶⁴⁶⁾ «همان ها که فرشتگان [مرگ] روحشان را می گیرند در حالی که پاک و پاکیزه اند.»

7 - خداوند متعال در عین این که نصرت و استعانت را مخصوص خود دانسته و می فرماید: (وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) ⁽¹⁶⁴⁷⁾ «نیست پیروزی مگر از جانب خداوند توانای حکیم است.» و نیز می فرماید: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) ⁽¹⁶⁴⁸⁾ «[پیروردگارا!] تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم.» ولی در جای دیگر می فرماید: (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ) ⁽¹⁶⁴⁹⁾ «از صبر و نماز یاری جوئید.» و نیز می فرماید: (وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالنَّفْقَى) ⁽¹⁶⁵⁰⁾ «و [همواره] در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید.» و در جایی دیگر می فرماید: (وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ) ⁽¹⁶⁵¹⁾ «و [تنها] اگر در [حفظ] دین [خود] از شما یاری طلبند، بر شماست که آن ها را یاری کنید.»

جمع بین این گونه آیات این است که آنچه به خدا اختصاص داشته و محصور در او است، همان انتساب این امور به نحو استقلال است، ولی به دیگری هم این امور به نحو تبعیت و به اذن الهی منسوب می گردد، و لذا از این جهت بین این دو طایفه از آیات اختلاف و تعارضی نیست.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: «آیا جایز است درخواست چیزی از پیامبر ﷺ یا یکی از صالحان امتش بعد از وفات آنان؟ ما می گوییم: اگر کسی معتقد است آن کس که از او کمک خواسته شده و به او استغاثه شده، خواه زنده باشد یا مرده، چه در دنیا و آخرت، برای او صفتی از صفات ربوبیت است او به طور حتم کافر می باشد. و این ثابت شده و در علم توحید مشهور است. ولی اگر کسی از پیامبر ﷺ بعد از وفاتش طلب کند تا برای او استغفار نماید، بدون آن که معتقد باشد که او رب، زنده کننده، گیرنده جان، خالق، رازق و ... است، این معنا منجر به کفر و شرک نمی شود؛ زیرا پیامبر ﷺ کوری را تعلیم داد تا در دعایش این چنین بگوید: «یا محمد! انی أتوجه بک إلى الله فی حاجتی»؛ «ای محمد! من تو را در بردن حاجتم نزد خدا وجیه قرار می دهم.» و کسی که به پیامبر ﷺ استغاثه کند چنین عقیده داشته و چنین می گوید.

و اما قول کسی که می گوید این عقیده و عمل منجر به شرک خواهد شد و لذا ترک آن بهتر است. در جواب او می گوییم: هرگز چنین نخواهد بود؛ زیرا پیامبر ﷺ به امتش چیزی تعلیم نمی دهد که منجر به شرک گردد. و در این مطلب تعطیل کردن امری است، به مجرد احتمال این که راهی به سوی شرک است؛ در حالی که احادیث صحیح بر آن دلالت دارد و این کلام جداً خطرناک است. و امامان از محدثین و فقها، همیشه در ابواب نماز حاجت، حدیث اعمی را ذکر می کنند، و مردم را تشویق می نمایند که در آن دعا بگویند: «یا رسول الله! انی أتوجه بک إلى الله فی حاجتی ...» (1652).

او هم چنین می گوید: «استغاثه نزد من عبارت است از درخواست از پیامبر ﷺ قبل از وفات یا بعد از وفاتش؛ زیرا بعد از وفاتش نیز زنده است؛ آن گونه که در روایات آمده است، می شنود و اعمال امتش بر او عرضه می گردد،

درخواست این که از خدا بخواهد تا حاجتش را برآورده کند. چون مردم از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان حیات و بعد از وفاتش درخواست می نمودند، با آن که باران به دست خداست نه به دست پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن گونه که معلوم و مشهور است... پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن مردمان نفرمود: هر گاه بر شما قحطی یا بلا وارد شد نزد من نیایید و از من دعا نخواهید، بلکه بر شماست تنها از خداوند درخواست کنید...» (1653).

شبهه ششم

برخی در اعتراض بر استغاثه به اولیای الهی چنین استدلال کرده اند که چون سلف و پیشینیان چنین عملی را انجام نداده اند، لذا حرام است. ابن تیمیه می گوید: «هیچ کس از سلف امت در عصر صحابه و تابعین و تابعین نماز و دعا در کنار قبور انبیا انجام نمی دادند، و از آنان سؤال و درخواست نکرده و به آن ها نه در غیابشان و نه در کنار قبورشان استغاثه نمی کردند.» (1654).

پاسخ

اولاً: همان گونه که در موارد مختلف گفته ایم عدم فعل سلف و پیشینیان نمی تواند دلیل بر حرمت کاری باشد، و این ادعا را نمی توان حتی در مورد شخص معصوم داشت؛ زیرا ممکن است عملی از آن جهت که مباح یا مکروه و یا حتی بنا بر نقلی مستحب است، معصوم آن را ترک کرده باشد. این مطلب در حق معصوم است تا چه رسد به صحابه و تابعین و تابعین تابعین، که نه تنها همه آنان عادل نبوده اند بلکه برخی از آن ها مشکل بزرگ داشته اند.

ثانياً: انسان وقتی به تاریخ صحابه و عصر بعد از آن ها مراجعه می کند پی می برد به این که مسأله استغاثه نزد حتی صحابه امری رایج و شایع بوده است، که قبلاً به مواردی از استغاثه صحابه اشاره کردیم.

کتابشناسی توصیفی

علمای اهل سنت در ردّ عقیده وهابیان مبنی بر حرمت و شرک بودن استغاثه، کتاب هایی نوشته اند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام فی اليقظة والمنام»، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن موسی بن نعمان مراکشی.
- 2 - «الردّ علی ابن تیمیة»، البکری.
- 3 - «شواهد الحقّ فی الاستغاثة بسید الخلق»، یوسف بن اسماعیل نهبانی.
- 4 - «الإغاثة بأدلة الاستغاثة بالنبي ﷺ»، حسن بن علی سقاف شافعی.
- 5 - «نفحات القرب و الاتصال بإثبات التصرف بالأولياء بعد الانتقال»، شهاب الدین ابی العباس حموی حنفی.
- 6 - «أنوار الانتباه بحلّ النداء بیا رسول الله»، احمد رضا افغانی.
- 7 - «شفاء السقام»، سبکی.
- 8 - «غوث العباد»، حمامی.

قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا

از جمله موضوعات حرام یا شرک آلود نزد وهابیان، قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا است. اکنون برای روشن شدن مطلب، این سه موضوع را بررسی می‌کنیم.

الف) قسم خوردن به غیر خداوند

ابن تیمیه می‌گوید: «علما اتفاق نموده اند که قسم به غیر خدا منعقد نمی‌شود». (1655) و نیز می‌گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست؛ زیرا از آن نهی شده است یا به نهی تحریمی و یا تنزیهی. و علما در این مسئله بر دو قول اند و قول صحیح، نهی تحریمی است». (1656)

صنعانی می‌نویسد: «همانا قسم به غیر خداوند، شرک کوچک است». (1657)

ادله جواز قسم به غیر خداوند

1 - در آیات قرآن کریم مشاهده می‌نماییم که خداوند متعال در بسیاری از موارد به غیر خود قسم خورده است، و اگر این عمل منکر و سوء بود خداوند نباید آن را انجام می‌داد؛ خداوند می‌فرماید: **(لَا يَحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ)** (1658) «خداوند متعال تجاهر به کلام سوء را دوست ندارد.» و اینک به نمونه ای از قسم های خداوند به غیر خودش اشاره می‌نماییم:

خداوند متعال تنها در سوره «الشمس»، به هفت چیز از مخلوقاتش قسم خورده است: خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین، نفس انسان. و در سوره نازعات، آیات 1 تا 3، به سه چیز قسم خورده است. در سوره مرسلات، آیات 1 تا 3، به دو چیز از مخلوقات خود قسم خورده است. و نیز در سوره طارق، قلم، عصر، بلد، تین، لیل، فجر و طور، به غیر خود قسم خورده است.

2 - در روایات فراوانی که از طریق شیعه و سنی رسیده، قسم خوردن به غیر خداوند فراوان مشاهده می شود؛

مسلم در «صحیح» نقل می کند که شخصی نزد پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! کدامین صدقه اجرش نزد خداوند عظیم تر است؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: آگاه باش قسم به پدرت! ... ⁽¹⁶⁵⁹⁾ که در این حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پدر سؤال کننده قسم خورده است.

و در حدیث دیگر، مسلم به سندش نقل کرده که شخصی از نجد نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد تا درباره اسلام از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال کند. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: پنج نماز در روز و شب به جای آور. او سؤال نمود: آیا غیر از این نیز بر من واجب است؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خیر ... مگر آن که بخواهی مستحبی به جای آوری. و نیز روزه ماه رمضان بر تو واجب است. آن گاه سائل عرض کرد: آیا غیر از این بر من واجب است؟ حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خیر ... مگر آن که بخواهی مستحبی انجام دهی. آن گاه آن مرد پشت کرد؛ در حالی که با خود می گفت: به خدا سوگند! بر این تکالیف زیاد نمی کنم و از آن کم نمی نمایم. آن گاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: قسم به پدرش، رستگار شد، اگر راست می گوید. یا فرمود: داخل بهشت شد به پدرش قسم، اگر راست می گوید. ⁽¹⁶⁶⁰⁾

در حدیثی که احمد در مسندش نقل کرده در ذیل آن آمده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مخاطب خود فرمود: «به جان خود سوگند! اگر به معروف سخن بگویی و از منکر نهی کنی بهتر از آن است که ساکت باشی». ⁽¹⁶⁶¹⁾

امام علی عَلِيٌّ در نامه ای به معاویه چنین می نویسد: «به جان خود سوگند! اگر به عقل خود نظر کنی - نه هوای نفست - هرآینه مرا مبراًترین مردم خواهی دید از خون عثمان». ⁽¹⁶⁶²⁾

مالک بن انس نقل می کند که ابوبکر به دزدی که زیورآلات دخترش را دزدیده بود گفت: «به پدرت قسم! شب تو شب دزدان نبود». (1663)

دلیل وهابیان

وهابیان برای حرمت قسم به غیر خدا، به برخی از روایاتی تمسک کرده اند که پیامبر ﷺ از قسم خوردن به پدران نهی کرده است. (1664)

جواب این احادیث آن است که جهت نهی پیامبر ﷺ از قسم خوردن مسلمانان به پدران خود در آن زمان، آن بوده که در غالب موارد آن ها مشرک و بت پرست بوده اند و حرمت و کرامتی نداشتند تا به آن ها قسم خورده شود. و لذا در برخی روایات چنین آمده است: «به پدران و طاغوت ها قسم نخورید». (1665)

این که در این روایت طاغوت ها در کنار پدران قرار گرفته، مشخص است که پیامبر ﷺ پدران کافر آن ها را قصد کرده است.

و اما این که در برخی روایات به طور مطلق از قول پیامبر ﷺ نقل شده که: «هر کس به غیر خدا قسم بخورد به تحقیق مشرک شده است». (1666) اشاره به قَسَم مخصوص دارد که همان قسم به «لات» و «عزی» باشد که در میان عرب رسم بوده است.

حکم قسم بر خدا به حق مخلوق

از جمله موضوعاتی که وهابیان جایز نمی دانند، قسم خوردن به خداوند به حق مخلوق است؛ مثل این که گفته شود: خدایا تو را قسم می دهم به حق پیامبرت که حاجتم را برآوری.

ابن تیمیه می گوید: «بر خداوند متعال قسم خورده نمی شود به هیچ یک از مخلوقاتش، لذا جایز نیست که انسان بگوید: قسم می خورم بر تو ای

پروردگارم به حق ملائکه ات و امثال این تعبیر، بلکه تنها به خداوند و اسماء و صفاتش قسم خورده می شود». (1667)

رفاعی می گوید: «قسم خوردن بر خداوند به حق مخلوقاتش امری خطیر و قریب به شرک است، اگر خود شرک نباشد». (1668)

دلیل وهابیان

رفاعی می گوید: چیزی که به آن قسم خورده می شود باید از آنچه بر او قسم خورده می شود اعظم باشد، پس لازمه قسم به مخلوق بر خدا آن است که مخلوق از خالق اعظم باشد.

در جواب می گوئیم: لازمه قسم به چیزی یا کسی بر خداوند آن است که آنچه به آن قسم خورده شده، نزد خداوند محترم است نه آن که از خدا اعظم باشد.

قدوری می گوید: «قسم خوردن و خواستن از خداوند به حق مخلوقین جایز نیست؛ زیرا مخلوقات هیچ گونه حقی بر خداوند ندارند». (1669)

در پاسخ او نیز می گوئیم: در آیات بسیاری، خداوند برای مومنان، حق معین است؛ خداوند متعال می فرماید: (وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ) (1670) «مؤمنین بر ما حق دارند که یاری شان کنیم.» و نیز در سوره توبه آیه 11، و یونس آیه 103، و نساء آیه 17، به حقوق مردم بر خداوند اشاره شده است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «حق است بر خداوند که کسانی را که به جهت عفت و خویشتن داری از گناه چشم پوشی کرده و ازدواج می کنند، یاری نماید». (1671)

حضرت آدم عليه السلام به خاطر گفتن: (أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلَّا غَفَرْتَ لِي)، مورد عفو قرار گرفت. (1672)

در باب مناقب فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: چون از دنیا رحلت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله با دست خود برای او لحدی درست کرد، و خاک آن را با دستانش بیرون ریخت و چون از حفر قبر فارغ شدند حضرت صلی الله علیه و آله در آن قبر خوابید. آن گاه عرض کرد: (اللَّهُ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ إِغْفِرْ لَأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ وَ لَقْنَهَا حَجَّتْهَا وَوَسَّعَ عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَ أَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي فَإِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ...); ⁽¹⁶⁷³⁾ «خداوندی که زنده می کند و می میراند و او زنده است که هرگز نمی میرد. بیامرزم مادرم فاطمه دختر اسد را و حجتش را به او تلقین نما و جایگاهش را وسیع گردان، به حق نبی ات و انبیایی که قبل از من بوده اند؛ زیرا تو بهترین رحم کنندگانی ...»

طبرانی این حدیث را در «المعجم الکبیر» و «المعجم الاوسط» نقل کرده است. و در سند آن روح بن صلاح است که ابن حبان و حاکم او را توثیق نموده اند و هر دو حافظ این حدیث را تصحیح کرده اند.

و نیز هیشمی در «مجمع الزوائد» رجال آن را رجال صحیح می داند. و نیز این حدیث را ابن عبد البر از ابن عباس و ابن ابی شیبه از جابر و نیز دیلمی و ابونعیم آن را روایت کرده اند. و لذا طرق آن به حدی است که یکدیگر را تقویت می نماید.

حافظ غماری در کتاب «اتحاف الاذکیاء» می گوید: «این حدیث کمتر از رتبه حسن نیست؛ بلکه مطابق شرط ابن حبان صحیح است.» ⁽¹⁶⁷⁴⁾

ابوسعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: (من خرج من بیته إلى الصلوة فقال: اللهم إني أسألك بحق السائلين عليك و بحق ممشاي هذا فأني لم أخرج أشراً و لا بطراً و لا ريباً و لا سمعة، خرجت إثناء سخطك و إبتغاء مرضاتك، فأسألك أن تعيذني من النار و أن تغفر لي ذنوبي، إنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، أقبل الله بوجهه و استغفر له سبعون الف ملك); ⁽¹⁶⁷⁵⁾ «هر کس که از خانه خود برای نماز خارج شود و بگوید بارخدایا! من تو را می خوانم به

حقّ سؤال کنندگان از تو و به حقّ این راه رفتن من؛ زیرا من به جهت افساد و طغیان گری و ریا و سمعه از خانه بیرون نیامده ام، من به جهت ترس از سخط تو و طلب رضایت تو آمده ام، از تو می خواهم که مرا از آتش نجات دهی و گناهان مرا ببامرزی؛ زیرا به جز تو کسی گناهان را نمی آمرزد در این صورت است که خداوند به او رو کرده و هفتاد هزار ملک بر او استغفار خواهند نمود. « منذری می گوید: «این حدیث را ابن ماجه با سندی نقل کرده که در آن مناقشه است، ولی شیخ ما حافظ ابوالحسن آن را حسن دانسته است.» (1676) و نیز حافظ ابن حجر می گوید: «این حدیث حسن است و احمد و ابن خزیمه در کتاب توحید و ابو نعیم و ابن السنی آن را نقل کرده اند. (1677) و نیز عراقی این حدیث را حسن شمرده است. (1678) و حافظ بویصری در زوائد ابن ماجه می گوید: «این حدیث را ابن خزیمه در صحیح خود آورده است.» (1679) و حافظ شرف الدین دمیاطی می گوید: «سند این حدیث حسن است ان شاء الله» (1680)

ب) حکم ذبح برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که به جهت آن، وهابیان مسلمانان را به شرک نسبت داده اند، موضوع ذبح و نحر برای اموات و اولیای الهی است. محمد بن عبدالوهاب می نویسد: «پیامبر ﷺ با مشرکان جنگید تا تمام اعمال؛ از جمله قربانی کردن تنها برای خدا باشد.» (1681) تحقیق مطلب آن است که: اگر کسی حیوانی را با قصد عبادت برای غیر خدا ذبح کند - همان گونه که بت پرستان انجام می دادند - این عمل شرک آلود

بوده و از اسلام خارج شده است؛ چه اعتقاد به الوهیت آن ها داشته باشد و یا آن که به قصد تقرب به آن ها این عمل را انجام داده باشد.

ولی اگر کسی حیوانی را از طرف انبیا و اوصیا یا مؤمنین ذبح کند تا ثواب انفاق گوشت آن را بر آن ها اهدا نماید، همان گونه که برخی قرآن می خوانند و ثواب آن را برای انبیا و اوصیا یا مؤمنین هدیه می نمایند، شکی نیست که در این عمل اجری عظیم است. و قصد تمام قربانی کنندگان برای اولیای الهی همین قسم دوّم است.

روایت شده که پیامبر ﷺ حیوانی را به دست خود قربانی نمود و عرض کرد: «بار خدایا این قربانی از طرف من و هر کسی که از امتم قربانی نکرده است، باشد». (1682)

و در روایتی وارد شده که امام علی علیه السلام به طور مستمر از طرف رسول خدا ﷺ قوج قربانی می کرد و می فرمود: رسول خدا ﷺ وصیت کرده که دائماً از طرف او قربانی کنم». (1683)

بریده روایت کرده که زنی، از پیامبر ﷺ سؤال کرد: آیا می توانم از طرف مادرم بعد از فوتش روزه گرفته و حج به جای آورم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری. (1684)

ج) حکم نذر برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که وهابیان حکم به تحریم آن نموده اند، موضوع نذر برای غیر خداوند است.

ابن تیمیه می گوید: «النذر للقبور أو لأهل القبور كالنذر لإبراهيم الخليل والشيخ فلان، معصية لا يجوز الوفاء به...»⁽¹⁶⁸⁵⁾ «نذر برای قبور یا اهل قبور همانند نذر برای ابراهیم خلیل و فلان شیخ معصیت است و لذا وفای به آن جایز نیست...».

او نیز می گوید: «وإذا كان الطلب من الموتى - ولو كانوا أنبياء - ممنوعاً؛ خشية الشرك، فالنذر للقبور أو لسكان القبور نذر حرام باطل يشبه النذر للأوثان ومن اعتقد أن في النذر للقبور نفعاً أو أجراً فهو ضالّ جاهل...»⁽¹⁶⁸⁶⁾ «و اگر درخواست از اموات - گرچه پیامبر باشد - به جهت ترس از شرک ممنوع است، پس نذر برای قبور یا ساکنان آن نیز نذری حرام و باطل بوده و شبیه به نذر برای بت ها است. و هر کس معتقد شود که در نذر برای قبور نفع یا اجری است، او گمراه جاهلی است...».

او همچنین می گوید: «علمای ما جایز نمی دانند که کسی برای قبری یا مجاوران آن چیزی نذر کند، خواه پول باشد یا روغن چراغ یا شمع یا حیوان و غیر این امور، و تمام این نوع نذرها معصیت و حرام است.»⁽¹⁶⁸⁷⁾

عبدالرحمن بن حسن بن محمد بن عبدالوهاب می گوید: «والأحجار التي تقصد للتبرك والنذر لا يجوز إبقاء شئ منها على وجه الأرض مع القدرة على إزالتها»⁽¹⁶⁸⁸⁾ «و سنگ هایی که قصد تبرک و نذر برای آن ها می شود، جایز نیست چیزی از آن ها را روی زمین باقی گذاشت، در صورتی که قدرت بر از بین بردن آن ها هست.»

او در جایی دیگر می گوید: «المشاهد والأماكن وقبور الأولياء التي صارت محلاً للزيارة والخيرات والندورات ... كلها محلّ الشيطان ...»؛⁽¹⁶⁸⁹⁾ «مشاهد و اماکن و قبور اولیا که محل زیارت و خیرات و ندورات شده ... همگی محلّ شیطان است.»

بلکه آنچه از کلمات سید محسن امین عاملی استفاده می شود این است که وهابیان این عمل را موجب شرک به خداوند متعال می دانند.⁽¹⁶⁹⁰⁾

تحقیق بحث

شکی نیست که نذر برای غیر خدا به این قصد که آن شخص شایستگی برای نذر دارد از آن جهت که مالک اشیا بوده و زمام امور به دست او است، کفر و شرک محسوب می شود؛ زیرا نذر از اعظم عبادات است. ولی اگر مقصود نذر کننده این باشد که نذرش در واقع صدقه ای باشد تا ثواب آن را به اولیای الهی هدیه نماید، قطعاً اشکالی ندارد. پیامبر اکرم ﷺ به دختری که برای مادرش عملی را نذر کرده بود، فرمود: «به نذر خود عمل کن.»⁽¹⁶⁹¹⁾

از ثابت بن ضحاک نقل شده که گفت: «نذر رجل علی عهد رسول الله ﷺ أن ينحر إبلاً ببوانة، فأتى رسول الله ﷺ فأخبره فقال ﷺ: هل كان فيها وثن يعبد من أوثان الجاهلية؟ قال: لا. قال: فهل كان فيها عيد من أعيادهم؟ قال: لا. قال رسول الله ﷺ: أوف بنذرک»؛⁽¹⁶⁹²⁾ «شخصی در زمان پیامبر ﷺ نذر کرد که شتری را در منطقه بوانه نحر کند. خدمت رسول خدا ﷺ آمد و از ایشان در این باره سؤال نمود. حضرت ﷺ فرمود: آیا در آن مکان بتی که عبادت شود، وجود دارد؟ عرض کرد: خیر. باز حضرت فرمود: آیا در آن مکان، عید مشرکین گرفته می شود؟ عرض کرد: خیر. آن گاه حضرت فرمود: به نذر خود وفا کن.»

از این حدیث استفاده می شود که نذر تنها برای بت ها اشکال دارد و یا آن که با عقیده شرک آلود همراه باشد.

میمونه بن کردم نقل می کند که پدرم به پیامبر ﷺ عرض کرد: «إني نذرت أن أذبح خمسين شاة على بوانة؛ «همانا من نذر کرده ام که پنجاه گوسفند در بوانه ذبح کنم.» فقال ﷺ: هناك شيء من هذه النصب؟ فقال: لا. قال: فأوف بنذرك. فذبح تسعاً وأربعين وبقیت واحدة. فجعل يعدو خلفها ويقول: اللهم أوف بنذري، حتى أمسكها فذبحها»؛ (1693) «رسول خدا ﷺ فرمود: آیا در آنجا چیزی از این بت ها وجود دارد؟ او عرض کرد: نخیر. حضرت فرمود: پس به نذرت وفا کن. او چهل و نه گوسفند را ذبح کرد و یکی از آن ها باقی ماند. پدرم به دنبال آن می دوید و عرض می کرد: بار خدایا به نذر من وفا کن، این را گفت تا آن که گوسفند را گرفت و ذبح نمود.»

ابی داوود نیز نقل کرده که زنی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: «يا رسول الله! إني نذرت أن أذبح بمكان كذا وكذا - مكان كان يذبح فيه أهل الجاهلية - . فقال النبي: الصنم؟ قالت: لا. قال الوثن؟ قالت: لا. قال: في بنذرك»؛ (1694) «ای رسول خدا ﷺ! ... همانا من نذر کرده ام که در فلان مکان و فلان مکان - مکانی که در آنجا اهل جاهلیت ذبح می کردند - ذبح نمایم. پیامبر ﷺ فرمود: آیا در آنجا بت بزرگ هست؟ آن زن عرض کرد: خیر. حضرت نیز فرمود: آیا بت کوچک است؟ عرض کرد: خیر. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: به نذرت وفا کن.»

دیدگاه علمای اهل سنت

خالدی می گوید: «إنَّ المسألة تدور مدار نيات الناذرين، وإنَّما الأعمال بالنيات، فإن كان قصد الناذر، الميت نفسه والتقرب اليه بذلك لم يجز قولاً واحداً،

وإن كان قصده وجه الله تعالى وانتفاع الأحياء بوجه من الوجوه به وثوابه لذلك المنذور له ... ففي هذه الصورة يجب الوفاء بالمنذور»؛⁽¹⁶⁹⁵⁾ «مسأله دائر مدار نیت نذر کنندگان است؛ زیرا اعمال به نیت است. لذا اگر قصد نذر کننده، خود میت و تقرب به او از این راه باشد به طور اتفاق جایز نیست، ولی اگر قصد او خدای متعال است و نیتش آن است که زنده ها از آن به نحوی بهره ببرند و در ضمن ثواب آن برای کسی باشد که برای او نذر شده ... در این صورت وفای به نذر واجب است.»

او بعد از ذکر دو حدیث از ابی داوود نیز می گوید: «وَأَمَّا إِسْتِدْلَالُ الْخَوَارِجِ بِهَذَا الْحَدِيثِ عَلَى عَدَمِ جَوَازِ النَّذْرِ فِي أَمَاكِنِ الْأَنْبِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ؛ زَاعِمِينَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالصَّالِحِينَ أَوْثَانٌ - وَ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ - أَعْيَادٌ مِنْ أَعْيَادِ الْجَاهِلِيَّةِ، فَهُوَ مِنْ ضَلَالِهِمْ وَخِرَافَاتِهِمْ وَتَجَاسُرِهِمْ عَلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَأَوْلِيَائِهِ...»؛⁽¹⁶⁹⁶⁾ «و اما استدلال خوارج به این حدیث بر عدم جواز نذر در اماکن انبیا و صالحین به گمان این که انبیا و صالحین بت هایی هستند - پناه بر خدا - و نیز عید هایی از اعیاد جاهلیت است، این از گمراهی و خرافات و جسارت آنان بر انبیای الهی و اولیای اوست ...».

مقصود او از خوارج همان وهابیان است.

عزایمی در ردّ بر ابن تیمیه می گوید: «... فَإِذَا ذَبِحَ لِلنَّبِيِّ أَوْ نَذَرَ الشَّيْءَ لَهُ فَهُوَ لَا يَقْصِدُ إِلَّا أَنْ يَتَصَدَّقَ بِذَلِكَ عَنْهُ، وَيَجْعَلُ ثَوَابَهُ إِلَيْهِ، فَيَكُونُ مِنْ هَدَايَا الْأَحْيَاءِ لِلْأَمْوَاتِ الْمَشْرُوعَةِ الْمَثَابَةَ عَلَى إِهْدَائِهَا...»؛⁽¹⁶⁹⁷⁾ «پس هر گاه کسی برای پیامبر ﷺ ذبح کرد، یا چیزی را بر او نذر نمود، او قصد ندارد جز آن که تصدّقی از ناحیه آن حضرت به این عمل بدهد، و ثواب آن را به پیامبر ﷺ عرضه نماید.»

لذا این عمل از نوع هدایای زنده ها بر مردگان است که مشروع بوده و هدیه
دادن آن ثواب دارد...».

زیارت قبور

مسلمانان در طول تاریخ اسلام بر جواز؛ بلکه استحباب سفر برای زیارت قبور اولیای الهی اجماع داشته اند. اما از ناحیه ابن تیمیه ممنوع شد؛ زیرا وی اولین کسی است که از این مسئله جلوگیری کرده و شدیداً با آن مقابله نمود و به حرمت آن فتوا داد. بعد از او شاگردان و مروّجان افکارش این نظر را دنبال کرده و تا زمان محمد بن عبدالوهاب و وهابیان - که همگی به حرمت زیارت قبور معتقدند - ادامه داشت. از آنجا که این مسئله آثار مهمی در پی دارد بجاست تا در مورد جواز و عدم جواز آن تحقیق و بررسی نماییم.

فتاوی وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «تمام احادیثی که از پیامبر ﷺ درباره زیارت قبرش وارد شده، ضعیف بلکه جعلی است». (1698)

عسقلانی از ابن تیمیه نقل می کند که او به طور مطلق از زیارت قبور انبیا و اولیا منع کرده و آن را حرام نموده است؛ چه با شدّ رحال (بار سفر زیارت بستن) و چه بدون آن. (1699)

همچنین ابن تیمیه در کتاب «التوسل و الوسیلة» می گوید: «همه احادیث زیارت قبر پیامبر ﷺ ضعیف و غیر قابل اعتماد است. لذا صاحبان صحاح و سنن هیچ یک از این احادیث را نقل نکرده اند و تنها کسانی نقل کرده اند که دأبشان نقل احادیث ضعیف است؛ مانند دارقطنی، بزار و دیگران». (1700)

در جای دیگر نیز می گوید: «احادیث زیارت قبر پیامبر ﷺ کلاً ضعیف؛ بلکه دروغ است». (1701)

2 - عبدالعزیز بن باز می گوید: «اما مردان؛ برای آنان زیارت قبور و زیارت قبر پیامبر ﷺ و دو صاحبش مستحب است، البته بدون شد رحال و قصد حرکت برای زیارت؛ زیرا پیامبر ﷺ فرمود: " قبور را زیارت کنید به جهت آن که شما را به یاد آخرت می اندازد، ولی شد رحال برای زیارت قبور جایز نیست». (1702)

3 - اعضای استفتای دائمی وهابیان در ضمن فتوایی چنین اعلام کردند: «شد رحال برای زیارت قبور انبیا و صالحین و غیر آنان جایز نیست، بلکه این عمل بدعت است». (1703)

از این فتواها استفاده می شود که وهابیان در این مسئله اختلاف دارند؛ یعنی مؤسس افکار آنان (ابن تیمیه) قائل به حرمت زیارت قبور به طور مطلق است، به خلاف متأخرین از وهابیان که در صورتی قائل به عدم جواز؛ بلکه بدعت شده اند که حرکت از وطن به جهت زیارت قبور باشد، اما اگر کسی به حج آمده، آن گاه وارد مدینه شود و به طور ضمنی قبر پیامبر ﷺ را نیز زیارت کند، اشکالی ندارد.

ادله مشروعیت زیارت قبور

مبحث زیارت قبور را در دو بخش دنبال خواهیم کرد:

بخش اول: در ذکر دلیل بر مشروعیت بلکه استحباب زیارت قبور اموات، هر کس که می خواهد باشد.

بخش دوم: در رابطه با استحباب زیارت قبر اولیای خدا علی الخصوص پیامبر ﷺ.

در ابتدا به ذکر ادله جواز یا استحباب زیارت قبور می پردازیم:

1 - دلیل فطرت

اسلام دین فطرت است و احکام آن؛ چه در مجال عقیده و چه در مقام عمل موافق با فطرت سلیم انسان است. و ما معتقدیم که احکام و تعالیمی که پیامبران و علی الخصوص پیامبر اسلام ﷺ آورده اند، همگی موافق با فطرت سلیم بشر بوده و با آن سازگاری دارد، و در حقیقت تعالیم انبیا تذکر دهنده به مسائلی است که در فطرت انسان نهفته است.

خداوند سبحان می فرماید: (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (1704) «قسم به جان آدمی و آن کس که آن را [آفریده و] منظم ساخته و سپس فجور و تقوا [شر و خیرش] را به او الهام کرده است.»

در مورد زیارت اموات و قبور نزدیکان و کسانی که بر گردن ما حق دارند، انسان مشاهده می کند که این عمل از جمله کارهایی است که نفس سلیم انسان از هر قوم و ملیتی که باشد بر آن رغبت دارد، و این نیست مگر به جهت وجود میل باطنی فطری که در تمام افراد بشر وجود دارد. و از آنجا که شریعت، هادی به فطرت است، لذا می توان از این طریق به مشروعیت زیارت قبور پی برد.

2 - قرآن و زیارت قبور

آیات مختلفی از قرآن با مضامین گوناگونی وجود دارند که می توان از آن ها حکم جواز یا استحباب زیارت قبور اولیای الهی را به دست آورد که در ذیل به برخی از آن ها اشاره می شود:

1 - خداوند متعال در نهی از حضور پیامبر ﷺ در کنار قبور منافقین می فرماید: (وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ) (1705) «و در کنار قبر یکی از منافقین توقف نکن.»

آیه در صدد شکستن شخصیت منافقین است و پیامبر ﷺ را از حضور در هنگام دفن منافق یا توقف هنگام زیارت قبور، منع کرده است.

بیضاوی در «انوار التنزیل» (1706) آلوسی در «روح المعانی» (1707) و دیگران به این نکته اشاره کرده اند که مراد از این آیه، نهی از توقف در کنار قبر منافق هنگام دفن یا برای زیارت است.

از این که نهی مربوط به منافقین و کفار است، معلوم می شود توقف برای زیارت قبر مؤمن و مسلمان، مشروع بوده و اشکالی ندارد.

2 - خداوند متعال در مورد اصحاب کهف و نزاع مردم در کیفیت تعظیم از آنان می فرماید: (إِذْ يَتَنَزَّ عُنَّ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا) (1708) «تا مردمی که میانشان تنازع و اختلاف در امر آن ها بود رفع نزاع شان بشود، با این همه بعضی گفتند: باید گرد آن ها حصار و بنایی بسازیم. خدا به احوال آن ها آگاه تر است. آنان که بر واقع احوال آن ها اطلاع یافتند، گفتند: البته برایشان مسجدی بنا می کنیم.»

مفسرین می گویند: از این که برخی پیشنهاد ساختن مسجد داده اند، کشف می شود که آنان مسلمان و موحد بوده اند. لذا واضح است که پیشنهاد مسجد به این جهت است که به طور مدام بر آن وارد شده تا مرقد اصحاب کهف مزار مردم گردد.

3 - احادیث و زیارت قبور

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نه تنها به زیارت قبور امر نموده، بلکه خود نیز به زیارت قبور می رفت تا عملاً استحباب و جواز این مسئله را تثبیت کند. ما نیز این مسئله را در سه بخش بررسی می نماییم: مشروعیت زیارت در روایات و ممارست پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلف برای زیارت قبور.

الف) مشروعیت زیارت قبور در روایات

مسئله مشروعیت زیارت، سه مرحله را طی نموده است:

- 1 - مرحله اباحه: استمرار حکم به جوازی که در شرایع سابق بوده است.
- 2 - مرحله منع، در صدر اسلام مطابق عقیده خاص و شرک آلودی که عده ای - خصوصاً اهل کتاب - نسبت به اولیای متوفای خود داشتند، بر قبر آنان سجده می کردند. به همین جهت در صدر اسلام ممنوع شد.
- 3 - مرحله بازگشت به اباحه:

از انس بن مالک نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: (نهیتکم عن زیارة القبور فزورواها فإنها تذكركم الموت)؛ ⁽¹⁷⁰⁹⁾ «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی الآن قبور را زیارت کنید؛ زیرا شما را به یاد مرگ می اندازد.»

و نیز از انس نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: (إنی نهیتکم عن زیارة القبور، فمن شاء أن یزور قبراً فلیزر فإنه یرق القلب ویدمع العین ویذکر الآخرة ولا تقولوا هجراً)؛ ⁽¹⁷¹⁰⁾ «همانا من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی الآن هر کس که خواست قبری را زیارت کند مانعی ندارد؛ زیرا این عمل باعث رقت قلب می گردد و اشک را جاری می سازد و به یاد آخرت می اندازد، ولی چیزی که موجب خشم خدا می گردد را نگویند.»

ابن ابی ملیکه می گوید: «أئتوا موتاکم فسلموا علیهم وصلّوا علیهم، فإنّ لکم فیه عبرة»؛ ⁽¹⁷¹¹⁾ «به سراغ مُرده های خود بروید و بر آنان سلام کنید و درود بفرستید؛ زیرا برای شما در این عمل عبرت است.»

ابوهریره از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «ما من عبد یمرّ علی قبر رجل مسلم یرفه فی الدنیا فیسلم علیه إلاً عرفه، وردّ علیّ»؛ ⁽¹⁷¹²⁾ «هیچ بنده ای نیست که بر قبر شخص مسلمانی مرور کند که او را در دنیا می شناخته است و بر او سلام کند جز آن که آن شخص او را شناخته و جواب سلام او را می دهد.»

عایشه از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (ما من رجل يزور قبر أخيه ويجلس عنده إلا استأنس وردّ عليه حتّى يقوم)؛ ⁽¹⁷¹³⁾ «هیچ کس نیست که به زیارت قبر برادر مؤمن خود رود و نزد او بنشیند جز آن که آن مؤمن با او انس گرفته و جواب سلام او را می دهد تا این که از نزد او برخیزد.»

ب) ممارست پیامبر ﷺ به زیارت قبور

1 - بریده اسلمی از رسول خدا ﷺ نقل می کند که فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی به محمد اجازه داده شد تا به زیارت قبر مادرش برود، شما نیز قبور را زیارت کنید؛ زیرا شما را به یاد آخرت می اندازد.» ⁽¹⁷¹⁴⁾

2 - حاکم نیشابوری از بریده نقل می کند که پیامبر ﷺ قبر مادرش را با هزار ملائکه زیارت نمود و هیچ روز مانند آن روز آن حضرت را گریان ندیدم. ⁽¹⁷¹⁵⁾

ابوهریره نیز می گوید: «پیامبر ﷺ قبر مادرش را زیارت کرد و به حدی گریه کرد که هر کس نزد او بود به گریه درآمد.» ⁽¹⁷¹⁶⁾

3 - طلحة بن عبیدالله می گوید: ما با رسول خدا ﷺ از مدینه برای زیارت قبور شهدا خارج شدیم، همین که به منطقه «حرّه واقم» رسیدیم قبوری را مشاهده نمودیم، عرض کردیم: ای رسول خدا ﷺ! آیا این قبور برادران ماست؟ فرمود: این قبور اصحاب ماست و هنگامی که به قبور شهدا رسیدیم، فرمود: این قبور برادران ماست. ⁽¹⁷¹⁷⁾

4 - مسلم از عایشه نقل می کند که پیامبر ﷺ شب ها آخر شب به طرف بقیع می رفت و بر اهل بقیع این گونه سلام می کرد: (السلام علیکم دار قوم مؤمنین). ⁽¹⁷¹⁸⁾

5 - ابن ابی شیبیه نقل می کند: پیامبر ﷺ ابتدای هر سال به زیارت قبور شهدای اُحد می آمد و به آنان این گونه سلام می کرد: «السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار». (1719)

ج) زیارت قبور در سیره گذشتگان

با رجوع به سیره صحابه و تابعین و علمای امت اسلام پی می بریم که زیارت قبور، سیره همه آنان بوده است، اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - فاطمه زهرا علیها السلام و زیارت قبور؛

حاکم نیشابوری به سند خود نقل می کند که فاطمه زهرا علیها السلام در زمان حیات پدرش روزهای جمعه به زیارت قبر عمویش حمزة بن عبدالمطلب می رفت و در آنجا نماز می خواند و گریه می کرد. (1720)

2 - عمر و زیارت قبور؛

محبّ الدین طبری نقل می کند که در سفری عمر با عده ای از اصحابش به حج رفتند، در بین راه پیرمردی به او استغاثه کرد. پس از بازگشت به آن محل از احوال آن پیرمرد سؤال نمود. گفتند: از دار دنیا رفته. راوی می گوید: عمر را دیدم با سرعت به طرف قبر او آمد و در آنجا نماز خواند و سپس قبر را در بغل گرفت و گریه کرد. (1721)

3 - عایشه و زیارت قبور؛

ابن ابی ملیکه می گوید: روزی عایشه وارد قبرستان شد. به او گفتیم: به چه جهت وارد قبرستان شده ای؟ گفت: به خاطر قبر برادرم عبدالرحمان. گفتیم: مگر پیامبر ﷺ از زیارت قبور نهی نکرده است؟ گفت: چرا قبلاً نهی کرده بود، ولی سپس به آن امر نمود. (1722)

4 - امام علی علیه السلام و زیارت قبور؛

خباب بن ارت - که از سابقین در اسلام است - با امام علی علیه السلام در کوفه بود، به جهت مرض سختی که داشت با امام علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت نکرد. وقتی امام از صفین برگشت و خبر وفات او را شنید بر سر قبر او حاضر شد و او را زیارت نمود. (1723)

5 - محمد بن حنفیه و زیارت قبور؛

بعد از وفات امام حسن مجتبی علیه السلام محمد بن حنفیه بر سر قبر آن حضرت آمد. بغض گلوی او را گرفت، آن گاه به سخن درآمد و آن حضرت را ستود. (1724)

6 - ابو خلال و زیارت قبور؛

ابو خلال شیخ حنابله در عصر خود می گوید: «هیچ گاه مشکلی برایم پیدا نمی شد، مگر آن که قصد زیارت قبر موسی بن جعفر علیه السلام را می کردم و در آنجا به حضرت متوسل می شدم و خداوند نیز مشکلم را آسان می نمود». (1725)

7 - ابن خزیمه و زیارت قبور؛

ابوبکر بن محمد بن مؤمل می گوید: با امام اهل حدیث، ابوبکر بن خزیمه و ابن علی ثقفی و جماعتی از مشایخ به قصد زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام در طوس حرکت نمودیم، دیدم ابن خزیمه طوری آن بقعه را تعظیم کرده و در برابر آن تواضع و تضرع می نمود که ما متحیر شدیم. (1726)

4 - اجماع مسلمین

علمای اسلامی از همه طوایف و مذاهب، بر استحباب زیارت قبور خصوصاً قبور انبیا و صالحان و اولیا اتفاق کرده اند.

قسطلانی می گوید: «قد أجمع المسلمون علی استحباب زیارة القبور كما حکاه النووی، وأوجبها الظاهرية، فزیارته مطلوبة بالعموم والخصوص، لما سبق، أي لما سبق من الروایات، ولأن زیارة القبور تعظیم، وتعظیمه واجب. ولهذا قال

بعض العلماء: لا فرق فی زیارته ﷺ بین الرجال والنساء...»؛⁽¹⁷²⁷⁾ «مسلمانان اجماع بر زیارت قبور دارند؛ آن گونه که نووی حکایت کرده است. و ظاهریه آن را واجب می دانند. پس زیارت قبر پیامبر ﷺ به دلیل عام و خاص مطلوب است و به جهت آنچه از روایات گذشت و دیگر این که زیارت قبور تعظیم است و تعظیم پیامبر ﷺ واجب می باشد. و به همین جهت برخی از علما گفته اند در استحباب زیارت پیامبر ﷺ بین مردان و زنان فرقی نیست...».

قاضی سبکی می گوید: «واعلم أن العلماء مجمعون علی أنه يستحب للرجال زیارة القبور، بل قال بعض الظاهرية بوجوبها، للحديث المذكور. وممن حکي إجماع المسلمين علی الإستحباب أبو زکریا النووی»؛⁽¹⁷²⁸⁾ «بدان که علما بر استحباب زیارت قبور اجماع کرده اند، بلکه برخی از ظاهریه قائل به وجوب آن به جهت حدیث مذکور شده اند. و از جمله کسانی که اجماع مسلمانان بر استحباب را حکایت کرده، ابو زکریای نووی است. «
سمهودی نیز این اجماع را نقل کرده است.⁽¹⁷²⁹⁾

فتاوی علمای اهل تسنن درباره زیارت قبور

در کتب فقهی علمای اهل سنت، موارد بسیار زیادی وجود دارد که زیارت قبور مؤمنین را نه تنها حرام نمی دانند، بلکه بعضی نیز آن را مستحب دانسته اند. در اینجا مناسب است که بعضی از اقوال علمای اهل تسنن را ذکر نماییم:

1 - شافعی می نویسد:

«ولابأس بزیارة القبور، أخبرنا مالک عن ربیعة (یعنی ابن ابی عبدالرحمن) عن أبی سعید الخدری أن رسول الله ﷺ قال: "ونهیتکم عن زیارة القبور فروروها"؛⁽¹⁷³⁰⁾ «و زیارت قبور اشکالی ندارد، مالک از ربیعة بن ابی

عبدالرحمان از ابوسعید خدری خبر داده است که رسول خدا ﷺ فرمود: در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم؛ ولی اکنون آن ها را زیارت کنید».

2 - محمد بن شریینی می نویسد:

«ویسنّ أن یأتی سائر المشاهد بالمدينة وهی نحو ثلاثین موضعاً یعرفها أهل المدينة. ویسنّ زیارة البقیع وقبآء»؛⁽¹⁷³¹⁾ «و سنتّ مستحب است که زائر، به بقیه مشاهد (مکان های شریف) در مدینه نیز برود و آن ها حدود سی موضع است که اهل مدینه می شناسند و زیارت بقیع و قبا نیز مستحب است».

او در جای دیگری می گوید:

«ویندب (زیارة القبور) الّتی فیها المسلمون (للرجال) بالإجماع. وکانت زیارتها منہیا عنها، ثمّ نسخت لقوله ﷺ: کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها. ولا تدخل النساء فی ضمیر الرجال علی المختار. وکان یرجى إلی البقیع، فیقول: السلام علیکم دار قوم مؤمنین وإنا بکم إن شاء الله لاحقون، اللهم اغفر لأهل بقیع الغرقد. وروی: فزوروا القبور فإنّها تذكّركم الموت. وإنّما نهاهم أولاً لقرب عهدهم بالجاهلیة، فلما استقرت قواعد الإسلام واشتهرت أمرهم بها»؛⁽¹⁷³²⁾ «و زیارت قبور مسلمانان برای مردان به طور اجماع مستحب است. در گذشته زیارت قبور نهی شده بود، سپس نسخ شد؛ به دلیل فرمایش پیامبر ﷺ که فرمود: در گذشته شما را از زیارت قبور نهی کردم؛ ولی اکنون آن ها را زیارت کنید. بنا بر اختیار مصنف، زنان مشمول ضمیر راجع به مردان نمی شوند. و رسول خدا ﷺ همواره به سوی بقیع می رفت و می فرمود: سلام بر شما ای خانه گروه مؤمنان! و به خواست خدا به سوی شما خواهیم پیوست. خدایا! اهل بقیع غرقد را بیامرزا! و روایت شده که حضرت فرمود: قبور را زیارت کنید؛ چون شما را به مرگ، یادآوری می کنند. و همانا رسول خدا ﷺ مردم را ابتدا به

دلیل نزدیکی به دوران جاهلیت، نهی فرمود و هنگامی که پایه های اسلام در جامعه استقرار و شهرت یافت، آنان را به زیارت قبور، امر فرمود».

3 - محمد بن نووی می نویسد:

«ويستحبّ للرجال زيارة القبور لما روى أبوهريرة قال: زار رسول الله قبر أمه فبكى وابكى وابكى من حوله ثم قال: إني إستأذنت ربي عزوجل أن أستغفر لها فلم يأذن لي، وإستأذنته في أن أزور قبرها فأذن لي فزوروا القبور فإنها تذكركم الموت»؛⁽¹⁷³³⁾ «و زیارت قبور برای مردان مستحب است؛ به دلیل روایت ابی هریره که گفت: رسول خدا ﷺ قبر مادرش را زیارت نمود و گریه کرد و اطرافیان را نیز گریاند. سپس فرمود: من از پروردگار عزوجل اجازه خواستم که برای او آمرزش بطلبم، خدا اذن نداد ولی اجازه خواستم که او را زیارت نمایم، خدا اذن داد، پس قبور را زیارت کنید؛ زیرا آن ها مرگ را یادآور تان می شوند».

4 - ابن عابدین می نویسد:

«مطلب في زيارة القبور (قوله: وبزيارة القبور) أي لا بأس بها، بل تندب كما في البحر عن المجتبي، فكان ينبغي التصريح به للأمر بها في الحديث المذكور كما في الامداد، وتزار في كل أسبوع كما في مختارات النوازل، قال في شرح لباب المناسك، إلا أن الأفضل يوم الجمعة والسبت والاثنين والخميس، فقد قال محمد بن واسع: الموتى يعلمون بزوارهم يوم الجمعة ويوماً قبله ويوماً بعده، فتحصل أن يوم الجمعة أفضل»؛⁽¹⁷³⁴⁾ «مطلبی درباره زیارت قبور: قول مصنف که گفت: (و به زیارة القبور)؛ یعنی زیارت کردن قبور اشکالی ندارد بلکه مستحب است؛ چنان که از مجتبی در البحر نقل شده است، پس تصریح به این استحباب بهتر بود، چون در حدیث مذکور به آن زیارت، امر شده؛ چنان که در «الامداد» ذکر

شده است. و قبور در هر هفته زیارت می شوند؛ چنان که در «مختارات النوازل» آمده است. در شرح «لباب المناسک» گفته است: مگر این که روز جمعه، شنبه، دوشنبه و پنج شنبه افضل است. محمد بن واسع گفته است: مردگان، از زائران خود در روز جمعه و یک روز قبل و یک روز بعد از آن آگاهند، در نتیجه روز جمعه افضل است.»

5 - ابوبکر کاشانی می نویسد:

«ولم يتكلم المصنف رحمه الله على زيارة القبور، ولا بأس ببيانها تكميلاً للفائدة. قال: في البدائع: ولا بأس بزيارة القبور والدعاء للأموات إن كانوا مؤمنين من غير وطىء القبور لقول النبي ﷺ إنى كنت نهيتكم عن زيارة القبور ألا فروروا فانها تذكركم الآخرة. ولعمل الأمة من لدن الرسول ﷺ إلى يومنا هذا...» (1735) «و مصنف در مورد زیارت قبور سخن پردازى نکرد، ولی برای تکمیل فائده اشکالی ندارد که بیان شود. در کتاب «بدائع» گفته است: و زیارت قبور و دعا برای مردگان مؤمن، بدون پانهادن بر روی قبر اشکالی ندارد، به دلیل سخن پیامبر ﷺ که فرمود: من شما را در گذشته از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید؛ چون که شما را به آخرت یادآور می شوند و نیز به دلیل سیره عملی امت اسلام از زمان رسول خدا ﷺ تا به امروز. «

او در جای دیگر می گوید:

«وروى أن سعد بن أبي وقاص - رضى الله عنه - سأل رسول الله ﷺ فقال: يا رسول الله! إن أمى كانت تحب الصدقة أفأصدق عنها؟ فقال النبي ﷺ: تصدق. وعليه عمل المسلمين من لدن رسول الله ﷺ إلى يومنا هذا من زيارة القبور وقرآءة القرآن عليها والتكفين والصدقات والصوم والصلاة وجعل ثوابها للأموات. ولا امتناع فى العقل أيضاً؛ لأن اعطاء الثواب من الله تعالى افضل

منه لاستحقاق عليه، فله أن يتفضل على من عمل لأجله يجعل الثواب له كما له أن يتفضل باعطاء الثواب من غير عمل رأساً؛⁽¹⁷³⁶⁾ «و روایت شده که سعد بن ابی وقاص سؤالی را از رسول خدا ﷺ پرسید و عرض کرد: ای رسول خدا! مادر من صدقه دادن را دوست می داشت، آیا می توانم از طرف او صدقه بدهم؟ پیامبر ﷺ فرمود: صدقه بده. و سیره عملی مسلمانان از زمان رسول خدا ﷺ تا به امروز چنین بوده است؛ مانند زیارت قبور و قرائت قرآن بر آن ها و کفن کردن و صدقات و روزه و نماز به جای آوردن و قرار دادن ثواب آن برای مردگان. و از جهت عقلی هم هیچ امتناعی ندارد؛ زیرا اعطای ثواب از ناحیه خدای تعالی یک نوع تفضل است نه این که بنده برای آن استحقاق داشته باشد، پس خدا می تواند برای کسی که برای او فداکاری می کند، ثواب قرار دهد؛ همچنان که می تواند رأساً به کسی بدون این که کاری را انجام دهد، از باب تفضل، ثواب عطا نماید».

6 - ابن نجیم مضرى می نویسد:

«وصرح في المجتبى بأنها مندوبة. وقيل: تحرم على النساء والأصح أن الرخصة ثابتة لهم»⁽¹⁷³⁷⁾ «و در مجتبى تصریح کرده است که زیارت قبور مستحب است. و بعضی گفته اند: بر زنان حرام است؛ ولی قول صحیح تر این است که رخصت و جواز برای هردو (مردان و زنان) ثابت است».

7 - بهوتی می نویسد:

«... (وإذا أراد الخروج) من المدينة ليعود إلى وطنه - بعد فعل ماتقدم - وزيارة البقيع، ومن فيه من الصحابة والتابعين، والعلماء والصالحين. عاد إلى المسجد النبوي فيصلّى فيه ركعتين، وعاد إلى قبر رسول الله ﷺ فودّع وأعاد الدعاء، قاله في المستوعب، وقال: ويعزم على أن لا يعود إلى ماكان عليه قبل

حجّه، من عمل لا یرضی»؛⁽¹⁷³⁸⁾ «... و اگر خواست بعد از انجام اعمال و زیارت بقیع و کسانی که در آن مدفون هستند از جمله صحابه و تابعان و علما و صالحان، از مدینه خارج شده و به وطن خود بازگردد، به سوی مسجد نبوی برگشته و دو رکعت در آن نماز می خواند و به طرف قبر رسول خدا ﷺ رفته و با او وداع نموده و دعا را تکرار می کند، این مطلب را در کتاب «المستوعب» گفته و اضافه کرده است: و تصمیم می گیرد دیگر به سراغ کارهایی که قبل از حج مرتکب می شده و خدا از آن ها راضی نبوده، نرود».

8 - ابن حزم می نویسد:

«مسألة - وتستحبّ زيارة القبور، وهو فرض ولو مرةً ولا بأس بأن يزور المسلم قبر حميمه المشرك، الرجال والنساء سواء؛ لما روينا من طريق مسلم: (حدّثنا) أبوبكر بن أبي شيبة عن محمد بن فضيل عن أبي سنان - هو ضرار بن مرّة - عن محارب بن دثار عن ابن بريدة عن أبيه قال رسول الله ﷺ: (نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها)، ومن طريق مسلم: (حدّثنا) أبوبكر ابن أبي شيبة عن محمد بن عبيد عن يزيد بن كيسان عن أبي حازم عن أبي هريرة قال: زار النبي ﷺ قبر أمّه فبكى وأبكى من حوله، فقال: أستأذنت ربّي في أن استغفر لها فلم يؤذن لي،⁽¹⁷³⁹⁾ وأستأذنته في أن أزور قبرها وأذن لي، فزوروا القبور فإنها تذكّر الموت. وقد صحّ عن أمّ المؤمنين، وابن عمر وغيرهما زيارة القبور. وروى عن عمر، النهي عن ذلك ولم يصحّ»؛⁽¹⁷⁴⁰⁾ «مسألة: و ما زیارت قبور را مستحب می دانیم و آن فرض و لازم است؛ اگرچه یک بار باشد. و اشکالی ندارد که مسلمان، قبر فامیل و نزدیکان مشرک خود را زیارت کند. مردان و زنان در این مسأله برابرند، به دلیل روایت مسلم از ابوبکر بن ابی شیبّه از محمد بن فضیل از ابو سنان (ضرارة بن مرّه) از محارب بن دثار از ابن بریده از پدرش نقل می کند

که رسول خدا ﷺ فرمود: شما را در گذشته از زیارت قبور نهی کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید. نیز به دلیل روایت مسلم از ابوبکر بن شیبه از محمد بن عبید از یزید بن کیسان از ابوحازم از ابوهریره نقل می کند که او گفت: پیامبر ﷺ قبر مادرش را زیارت نمود و گریه کرد و اطرافیان را نیز گریانند، سپس فرمود: از پروردگار اجازه خواستم که برای مادرم آمرزش بطلبم، خدا اذن نداد ولی اجازه خواستم که او را زیارت نمایم، خدا اذن داد، پس قبور را زیارت کنید؛ زیرا آن ها مرگ را یادآور تان می شوند. و زیارت قبور به طور صحیح از امّ المؤمنین و ابن عمر و غیر آن دو نقل شده است. و نهی از زیارت قبور، از عمر نقل شده ولی روایتش صحیح نیست».

9 - البانی در احکام «الجنائز» می نویسد:

«زيارة القبور: وتشرع للاتعاظ بها وتذكر الآخرة، شريطة أن لا يقول عندها ما يغضب الرب سبحانه وتعالى كدعاء القبور والاستغاثة به من دون الله تعالى، أو تركيته والقطع له بالجنة، ونحو ذلك، وفيه أحاديث: الاول: عن بريدة بن الحبيب - رضی الله عنه - قال: قال رسول الله إنني كنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها، (فإنها تذكركم الآخرة)، (ولتزدكم زيارتها خيراً)، (فمن أراد أن يزور فليزر، ولا تقولوا هجراً) أخرجه مسلم⁽¹⁷⁴¹⁾ وأبو داود⁽¹⁷⁴²⁾ ومن طريقة البيهقي⁽¹⁷⁴³⁾ والنسائي⁽¹⁷⁴⁴⁾ وأحمد⁽¹⁷⁴⁵⁾ والزيادة الاولى والثانية له، ولأبي داود الأولى بنحوها وللنسائي الثانية والثالثة.

قال النووي رحمه الله في «المجموع»⁽¹⁷⁴⁶⁾: والهجر: الكلام الباطل. وكان النهي أولاً لقرب عهدهم من الجاهلية فرّبما كانوا يتكلمون بكلام الجاهلية الباطل، فلما استقرت قواعد الإسلام، وتمهدت أحكامه، واستشهرت معالمه أبيع لهم الزبارة، واحتاط ﷺ بقوله: ولا تقولوا هجراً.

وقد قال الصنعاني في «سبل السلام»⁽¹⁷⁴⁷⁾ عقب أحاديث في الزيارة والحكمة منها: الكلّ دالّ على مشروعية زيارة القبور وبيان الحكمة فيها، وأنّها للإعتبار ... فإذا خلت من هذه لم تكن مرادة شرعاً.

الثاني: عن أبي سعيد خدرى قال: قال رسول الله ﷺ: «إنّى نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها، فإنّ فيها عبرة. (ولا تقولوا ما يسخط الرب). أخرج أحمد⁽¹⁷⁴⁸⁾ والحاكم⁽¹⁷⁴⁹⁾ وعنه البيهقي⁽¹⁷⁵⁰⁾ ثمّ قال: صحيح على شرط مسلم، ووافقه الذهبي وهو كما قالوا. ورواه البزار أيضاً والزيادة له كما في مجمع الهيثمي»⁽¹⁷⁵¹⁾

وقال: وأسناد رجاله رجال الصحيح قلت: وهى عند أحمد بنحوها من طريق أخرى وأسنادها لأبأس به فى المتابعات، ولها شاهد من حديث عبدالله بن عمر ولفظ البزار. أخرج الطبراني فى «المعجم الصغير»⁽¹⁷⁵²⁾ ورجاله موثّقون.

الثالث: عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله ﷺ: «كنت نهيتكم عن زيارة القبور، أن فزوروها، فإنّه يرقّ القلب وتدمع العين وتذكّر الآخرة، ولا تقولوا هجرأ». أخرج الحاكم⁽¹⁷⁵³⁾ بسند حسن، ثمّ رواه⁽¹⁷⁵⁴⁾ أحمد من طريق أخرى عنه بنحوه، وفيه ضعف. وفى الباب عن أبى هريره وسياىتى»⁽¹⁷⁵⁵⁾ «زيارت قبور: و زيارت قبور به خاطر پند آموزى و يادآورى آخرت، مشروع شده است به شرط اين كه نزد آن ها سخنى كه موجب غضب پروردگار سبحان و تعالى گردد گفته نشود، مانند دعای قبور و پناه بردن به قبر، بدون توجه به خدای تعالى، یا پاک نمودن خود از گناهان و خود را يقيناً بهشتى دانستن و نظير اين ها. در اين باره چند حديث است:

حديث اول: از بريده بن حصيب رضى الله عنه كه گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: من در گذشته شما را از زيارت قبور نهى مى كردم، اکنون آن ها را زيارت كنيد (چون كه آن ها آخرت را يادآور تان مى شوند و زيارت آن ها

خیر شما را زیاد می کند، پس هر کس خواست می تواند آن ها را زیارت کند؛ ولی سخن بیهوده و باطل نگوید). این روایت را مسلم، ابوداؤد، بیهقی، نسائی و احمد نقل کرده اند. و زیادتی اول و دوم را احمد نقل کرده و شبیه زیادتی اول را ابوداؤد و زیادتی دوم و سوم را نسائی نقل نموده است.

نوی در کتاب «المجموع» گفته است: و منظور از هجر، سخن باطل است و نهی ابتدایی از زیارت قبور، به خاطر نزدیکی زمان مردم به دوران جاهلیت بوده که چه بسا با سخنان باطل جاهلیت تکلم می کردند؛ اما وقتی که پایه های اسلام استوار گردید و مقدمات اجرای احکام آن فراهم شد و نشانه ها شهرت یافت، زیارت قبور برای مسلمانان مباح شد و رسول خدا ﷺ به خاطر این که در زیارت، رعایت احتیاط بشود، فرمود: در زیارت سخن زشت و باطل نگویند. و صنعانی در کتاب «سبل السلام» به دنبال احادیث زیارت و حکمت آن گفته است: همه این احادیث، بر مشروع بودن زیارت قبور دلالت نموده و حکمت آن را نیز بیان می کند و این که این زیارت برای عبرت آموزی است ... پس اگر زیارتی، از این حکمت خالی باشد آن زیارت شرعاً اراده نشده (و جایز نیست).

حدیث دوم: از ابوسعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید؛ زیرا در آن عبرت است (و سخنی را که موجب سخط پروردگار باشد نگویند).

احمد، حاکم و بیهقی این روایت را نقل کرده اند. و بیهقی گفته است: این روایت بر اساس شرط مسلم (ولاتقولوا هجرأ) صحیح است. ذهبی با بیهقی موافقت کرده و گفته است: مطلب همان طوری است که آن دو (بیهقی و مسلم)

نقل کرده اند. و این روایت را نیز بزار با زیادتی آن نقل کرده است، چنان که در کتاب «مجمع الزوائد» هیشمی گفته است: و راویان سندش از رجال صحیح می باشند.

می گویم: و شبیه این روایت با سند و طریق دیگری نزد احمد نقل شده و سندش در متابعات، بی اشکال است و شاهد بر این روایت، حدیث عبدالله بن عمر و عبارت بزار است. و طبرانی هم در «المعجم الصغیر» آن را با راویان موثق نقل کرده است.

حدیث سوّم: از انس بن مالک نقل شده که گفته است: رسول خدا ﷺ فرمود: در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید؛ زیرا این زیارت، قلب را رقیق و چشم را اشکبار و آخرت را به یاد شما می آورد، اما در آن، سخن هجو و باطل نگوئید.

حاکم در مستدرک آن را با سند حسن نقل کرده است، سپس او و احمد شبیه این روایت را با سند و طریق دیگری نقل کرده اند که در سند آن، ضعف است و در این باب هم از ابوهریره - رضی الله عنه - نقل شده که خواهد آمد.

10 - سمهودی می گوید:

«وقد قال حجة الاسلام الغزالی: كل من يتبرک بمشاهدته فی حیاته یتبرک بزيارته بعد موته ويجوز شدّ الرحال لهذا الغرض، انتهى.

وقد تكون الزيارة لأداء حقّ أهل القبور. وقد روى عن النبي ﷺ أنه قال: آنس ما يكون الميت في قبره إذا زاره من كان يحبه في دار الدنيا. وسبق عن ابن عباس مرفوعاً: ما من أحد يمرّ بقبر أخيه المؤمن يعرفه في الدنيا فسلمّ عليه الا عرفه وردّ عليه السلام.

ورأيت بخط الأفشهري: روی بقی بن مخلص بسنده إلى محمد بن النعمان عن أبيه مرفوعاً: من زار قبر أبويه في كل جمعة أو أحدهما كتب باراً وإن كان في الدنيا قبل ذلك بهما عاقاً؛⁽¹⁷⁵⁶⁾ «غزالی گفته است: هر کس که دیدن او در حال حیات موجب تبرک وی می شود، بعد از مرگ نیز دیدن او موجب تبرک وی می گردد و جایز است سفر برای زیارت او برای این غرض (پایان کلام غزالی). و گاهی زیارت برای ادای حق اهل قبور می باشد. به تحقیق از رسول خدا ﷺ روایت شده است که آن حضرت فرمود: مأنوس ترین حالت میت در قبرش، هنگامی است که دوست و محب او در دنیا برای زیارت قبرش می آید. و قبلاً گذشت که در حدیث مرفوعه ای، ابن عباس گفته است: کسی نیست که بر قبر برادر مؤمنش - که در دنیا او را می شناخته - بگذرد و سلام بر او بفرستد مگر این که میت او را شناخته و جواب سلام او را می دهد.

و من به خط أفشهري دیده ام: بقی بن مخلص با سند خودش تا محمد بن نعمان از پدرش در حدیث مرفوعه ای نقل کرده است که: هر کس قبر پدر و مادرش را زیارت کند در هر جمعه ای یا این که قبر یکی از آن دو را زیارت کند، او را از نیکوکاران می نویسند هر چند در دنیا قبل از وفات آن ها عاق والدین بوده باشد».

و نیز در جای دیگر می گوید:

«وأجمع العلماء على استحباب زيارة القبور للرجال كما حكاها النووي بل قال بعض الظاهرية بوجوبها»؛⁽¹⁷⁵⁷⁾ «علما بر استحباب زیارت قبور بر مردان اجماع کرده اند؛ همانگونه که این اجماع را نووی نیز نقل کرده است بلکه بعضی از علمای ظاهریه قائل به وجوب زیارت قبور هستند.»

آثار زیارت قبور

زیارت قبور آثار و برکاتی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

1 - خشوع و یاد مرگ

انسان هنگامی که به زیارت قبور می‌رود به یاد قبر و قیامت و آخرت می‌افتد و در نتیجه خشوعی در او حاصل شده و از گناهان احتراز می‌نماید.

ابن ماجه و دیگران از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که فرمود: **(زوروا القبور فإنها تذكركم - تذكركم - الموت)**؛ ⁽¹⁷⁵⁸⁾ «به زیارت قبور بروید؛ زیرا این زیارت تذکر می‌دهد - تذکر می‌دهد شما را - به مرگ.»

حاکم نیز به سند خود از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: **«زر القبور تذكركم بها الآخرة»**؛ ⁽¹⁷⁵⁹⁾ «به زیارت قبور برو؛ زیرا به توسط آن به یاد آخرت می‌افتی.»

2 - دعا برای اموات

انسان هنگامی که وارد قبرستان می‌شود، یادش می‌آید که چگونه نزدیکان و دوستانش از این دنیا رفته و دستشان کوتاه شده است، لذا بر آنان ترحم کرده و دعا می‌خواند و از خدا برایشان آمرزش می‌طلبد.

پیامبر ﷺ فرمود: **(نهيتكم عن زيارة القبور، فزوروها واجعلوا زیارتکم لها صلاة علیهم واستغفاراً لهم)**؛ ⁽¹⁷⁶⁰⁾ «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی الآن به زیارت قبور روید و زیارت تان از قبور را در حقیقت دعا و استغفار برای آنان قرار دهید.»

3 - ادای حقوق اموات

شکی نیست که اموات خصوصاً نزدیکان بر گردن ما حق دارند. و نیز اولیای الهی و پیامبران و امامان و صلحا و علما که در راه رسیدن بشر به کمال و سعادت و رساندن دین و ابلاغ آن زحمت بسیار کشیده‌اند به گردن ما حقی

دارند و لذا بر ما است که بخشی از حقوقشان را با زیارت قبورشان ادا کنیم. گرچه در مورد انبیا و اوصیا اثر زیارت قبورشان به خود ما بازمی گردد. لذا از امام رضا علیه السلام نقل است که فرمود: (إِنَّ لِكُلِّ إِمَامٍ عَهْدًا فِي عُنُقِ أَوْلِيَائِهِمْ وَشِيَعَتِهِمْ، وَأَنَّ مِنْ تَمَامِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَحَسَنِ الْأَدَاءِ زِيَارَةَ قُبُورِهِمْ)؛ ⁽¹⁷⁶¹⁾ «همانا برای هر امامی عهده‌ای در گردن موالیان و شیعیان آنان است، که از تمام وفای به عهد آن و خوب ادا کردن آن، زیارت قبور آنان است...».

زیارت قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از نظر قرآن

در مورد خصوص زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله نیز می توان به برخی از آیات تمسک نمود؛ خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ⁽¹⁷⁶²⁾ «و اگر هنگامی که گروه منافق به گناه بر خود ستم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می کردند و پیامبر بر آن ها استغفار می کرد البته در این حال خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند.»

اگرچه آیه شریفه بنا بر نظر برخی از مفسرین، مربوط به زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و کسانی که گناهکار بودند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و اقرار به گناه می کردند و از آن حضرت می خواستند تا از خداوند برای آنان طلب مغفرت کند و آن گاه خداوند آنان را می آمرزید، ولی با بیانی می توان آن را به بعد از وفات آن حضرت نیز تعمیم داد.

سبکی در «شفاء السقام» می گوید: «اگرچه آیه مربوط به حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله است، ولی این رتبه و مقامی است که با موت حضرت قطع نمی شود. لذا می توان آن را به عموم علت به هر موردی که این اوصاف در آن مورد تحقق

می یابد تعمیم داد. لذا علما از آیه، عموم فهمیده اند، پس مستحب است که هر کس به زیارت قبر ایشان می آید، این آیه را قرائت نماید». (1763)

در توضیح عموم علت که در تعبیر سبکی آمده، باید می گوئیم: جهت ارجاع گنهکاران به پیامبر ﷺ مسئله شفاعت بوده و شکی نیست که بعد از وفات پیامبر ﷺ نیز گنهکار وجود دارد و احتیاج به شفاعت پیامبر یا ولی از اولیای الهی وجود دارد. لذا بعد از وفات نیز به زیارت قبر پیامبر رفتن و او را واسطه قرار دادن، اشکالی ندارد.

بنابر این مشاهده می کنیم که صحابه بعد از فوت پیامبر ﷺ نیز سر قبر پیامبر می آمدند و او را واسطه بخشش گناهان خود می دانستند.

سفیان بن عنبر از عتبی - که هر دو از مشایخ شافعی اند - نقل می کند: کنار قبر پیامبر ﷺ نشسته بودم که اعرابی ای وارد شد و خطاب به رسول خدا عرض کرد: سلام بر تو ای رسول خدا! خداوند متعال فرموده است: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) ، من به نزد تو آمده ام و از گناهان خود استغفار می نمایم و تو را شفیع نزد خداوند آورده ام، آن گاه گریه کرد و اشعاری درباره پیامبر ﷺ سرود. (1764)

سمعانی شبیه همین قضیه را از امام علی عليه السلام نقل می کند. (1765)

اگر این عمل جایز نبود، چرا صحابه؛ خصوصاً امام علی عليه السلام که در آن مکان حاضر بود از آن منع نفرمود؟ (1766)

روایات و زیارت قبر پیامبر ﷺ

امامان حدیث از اهل سنت روایات بسیاری را در صحاح و مسانید خود درباره اصل زیارت قبر پیامبر ﷺ و استحباب آن ذکر کرده اند. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - عبدالله بن عمر از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (من زار قبری وجبت له شفاعتی)؛ ⁽¹⁷⁶⁷⁾ «هر کس به زیارت قبر من آید شفاعتم بر او واجب می شود.»

2 - و نیز از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمود: (من جاءنی زائراً لاتعمله إلا زیارتی کان حقاً علی أن أكون له شفیعاً یوم القیمة)؛ ⁽¹⁷⁶⁸⁾ «هر کس برای زیارت نزد من آید و تنها کار او زیارت من باشد، بر من سزاوار است که شفیع او در روز قیامت شوم.»

3 - و نیز نقل کرده که فرمود: (من حجّ فزار قبری بعد وفاتی کان کمن زارنی فی حیاتی)؛ ⁽¹⁷⁶⁹⁾ «هر کس حج به جای آورد و قبر مرا بعد از وفاتم زیارت کند، مثل کسی است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است.»

4 - و هم چنین از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (من حجّ البیت ولم یزرنی فقد جفانی)؛ ⁽¹⁷⁷⁰⁾ «هر کس حج خانه خدا را به جای آورد ولی مرا زیارت نکند به طور حتم به من جفا کرده است.»

5 - از عمر نقل شده که پیامبر ﷺ فرمود: (من زار قبری - أو من زارنی - کنت له شفیعاً - أو شهیداً ...)؛ ⁽¹⁷⁷¹⁾ «هر کس قبر مرا زیارت کند - یا این که فرمود: هر کس مرا زیارت کند -، من شفیع - گواه - او خواهم بود ...».

6 - حاطب بن ابی بلتعہ از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «من زارنی بعد موتی فکأنما زارنی فی حیاتی ...»؛⁽¹⁷⁷²⁾ «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند به مانند آن است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است.»

7 - عبدالله بن عمر نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: (من حجّ حجة الاسلام وزار قبری وغزا غزوة وصلی علی فی بیت المقدس لم یسأله الله عزّ وجلّ فیما افترض علیه)؛⁽¹⁷⁷³⁾ «هر کس حجة الاسلام به جای آورد و قبر مرا زیارت کند و در غزوه ای شرکت نماید و در بیت المقدس بر من درود بفرستد، خدای عزّوجلّ در آنچه بر او واجب کرده، او را سؤال و مواخذه نخواهد کرد.»

8 - ابوهریره از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (من زارنی بعد موتی فکأنما زارنی وأنا حی. ومن زارنی کنت له شهیداً وشفیعاً یوم القیمة)؛⁽¹⁷⁷⁴⁾ «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در حال حیاتم زیارت کرده است. و هر کس مرا زیارت کند او را گواه و شفیع در روز قیامت خواهم بود.»

9 - انس بن مالک از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (من زارنی بالمدينة محتسباً کنت له شفیعاً)؛⁽¹⁷⁷⁵⁾ «هر کس مرا در مدینه با اخلاص زیارت کند، من شفیع او خواهم بود.»

10 - و نیز از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (من زارنی میتاً فکأنما زارنی حیاً، ومن زار قبری وجبت له شفاعتی یوم القیمة. وما من أحد من امتی له سعة ثمّ لم یزرنی فلیس له عذر)؛⁽¹⁷⁷⁶⁾ «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در حیاتم زیارت کرده است و هر کس قبر مرا زیارت کند شفاعتم در روز قیامت بر او ثابت می گردد. و هر یک از امت من که وسعت مالی داشته، ولی مرا زیارت نکرده باشد، عذری ندارد.»

11 - ابن عباس از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: (من زارنی فی مماتی کان کمن زارنی فی حیاتی، ومن زارنی حتی یبنتهی الی قبری کنت له یوم

القيمة شهيداً - أو قال - شفيعاً)؛⁽¹⁷⁷⁷⁾ «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند کسی خواهد بود که در زمان حیاتم مرا زیارت کرده است. و هر کس مرا زیارت کند تا این که به کنار قبر من برسد من گواه او - شفیع او - در روز قیامت خواهم بود.»

12 - امام علی عليه السلام از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل کرده که فرمود: (من زار قبری بعد مماتی فکأنما زارنی فی حیاتی، ومن لم یزر قبری فقد جفانی)؛⁽¹⁷⁷⁸⁾ «هر کس قبر مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است، و هر کس که قبر مرا زیارت نکند به من جفا کرده است.»

13 - بکر بن عبدالله از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل کرده که فرمود: (من أتى المدينة زائراً لی وجبت له شفاعتی یوم القيمة ...)؛⁽¹⁷⁷⁹⁾ «هر کس به جهت زیارت من وارد مدینه شود شفاعت من در روز قیامت بر او واجب می شود.»

14 - عبدالله بن عمر از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل کرده که فرمود: (من زارنی بعد موتی فکأنما زارنی فی حیاتی)؛ «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند همانند آن است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است.»

15 - ابن عباس از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل کرده که فرمود: (من حجَّ إلى مکة ثمَّ قصدنی فی مسجدی کتبت له حجَّتان میروور تان)؛⁽¹⁷⁸⁰⁾ «هر کس در مکه حج به جای آورد و سپس مرا در مسجدم قصد نماید برای او ثواب دو حج مقبول نوشته می شود.»

16 - از امام علی عليه السلام نقل شده که فرمود: (من زار قبر رسول الله صلی الله علیه وآله کان فی جواره)؛⁽¹⁷⁸¹⁾ «هر کس قبر رسول خدا صلى الله عليه وآله را زیارت کند در جوار او خواهد بود.»

زیارت قبر پیامبر ﷺ در سیره صحابه

با مراجعه به سیره پیشینیان از صحابه، تابعین و دیگران پی می بریم که زیارت قبر پیامبر ﷺ شیوه آنان بوده است. اینک به نمونه هایی از این سیره اشاره می کنیم:

1 - حضرت زهرا علیها السلام

ابن عساکر و دیگران به سند خود از امام علی علیه السلام نقل کرده اند: لَمَّا رَمَسَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَوَقَفَتْ عَلَى قَبْرِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَخَذَتْ قَبْضَةً مِنْ تَرَابِ الْقَبْرِ وَوَضَعَتْ عَلَى عَيْنِهَا وَبَكَتْ وَأَنْشَأَتْ تَقُولُ:

مَازَا عَلِيٌّ مِنْ شَمِّ تَرَبَةِ أَحْمَدٍ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبَ لَوْ إِنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ عَدْنَ لِيَالِيَا ⁽¹⁷⁸²⁾

«چون رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفن شد فاطمه - درود خدا بر او باد - در کنار قبر ایشان قرار گرفت و مشتى خاک قبر را برداشته و بر چشمش گذارد و گریست و این شعر را سرود: چیست بر کسی که تربت احمد را بو کرده این که نمی خواهد در طول زمان هیچ بویی را استشمام کند. بر سر من مصایبی ریخته شد که اگر بر روزها ریخته می شد تبدیل به شب می شدند.»

2 - جابر بن عبدالله

بیهقی به سند خود از ابی محمد بن منکدر نقل کرده که گفت: جابر را دیدم؛ در حالی که در کنار قبر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و می فرمود: «هاهنا تسكب العبرات، سمعت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول: ما بين قبري و منبري روضة من رياض الجنة»؛ ⁽¹⁷⁸³⁾ «اینجاست که اشک ها ریخته می شود. از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: ما بین قبر من و منبرم باغی از باغ های بهشت است.»

3 - ابویوب انصاری

حاکم نیشابوری و دیگران به سند خود از داوود بن ابی صالح نقل کرده اند که گفت: «أقبل مروان يوماً فوجد رجلاً واضعاً وجهه على القبر فأخذ برقبته ثم قال: هل تدري ماتصنع؟ فأقبل عليه فإذا أبوأيوب الأنصاري، فقال: نعم إنني لم آت الحجر ولم آت اللين، إنما جئت رسول الله ﷺ ولم آت الحجر، سمعت رسول الله يقول: لا تبكوا على الدين إذا وليه أهله ولكن أبكوا على الدين إذا وليه غير أهله»؛⁽¹⁷⁸⁴⁾ «مروان روزی بر بقعه رسول خدا ﷺ وارد شد. مردی را مشاهده کرد که صورت خود را بر روی قبر گذارده است. مروان گردن او را گرفت، و به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ دقت که کرد، ناگهان دید که او ابویوب انصاری است. ابویوب فرمود: آری، من به جهت سنگ نیامده ام و نیز به جهت این خشتهای نیامده ام، من تنها به جهت رسول خدا ﷺ آمده ام. من به جهت این سنگ نیامده ام. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: بر دین نگرید اگر فردی شایسته متولی آن شد، ولی بر دین بگریید هنگامی که متولی آن ناهل باشد.»

4 - شخص اعرابی

از امام علی عليه السلام نقل شد که فرمود: «قدم علينا أعرابي بعد ما دفننا رسول الله ﷺ بثلاثة أيام، فرمى بنفسه على قبر النبي ﷺ وحثا من ترابه على رأسه وقال: يا رسول الله ﷺ! قلت فسمعناه ووعيت عن الله سبحانه فوعينا عنك، وكان فيما أنزل عليك: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا ...) وقد ظلمت نفسي وجئتك تستغفر لي. فنودي من القبر: قد غفر لك»؛⁽¹⁷⁸⁵⁾ «شخصی اعرابی بعد از سه روز از وفات رسول خدا ﷺ بر ما وارد شد و خودش را بر قبر پیامبر انداخت و از خاک قبر حضرت بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای رسول خدا! گفتم، پس

ما گفتارت را شنیدیم، و از خداوند سبحان گرفتی ما نیز از تو گرفتیم. از جمله آیاتی که بر تو نازل شد این آیه است: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا ...) من به خودم ظلم کردم و آمده ام تا تو برایم استغفار کنی. حضرت فرمود: از داخل قبر ندا داده شد: برای تو بخشوده شد. »

از این حدیث نکاتی چند استفاده می شود:

الف) مشروعیت اصل زیارت قبور.

ب) مشروعیت شدّ رحال به جهت زیارت قبور.

ج) توسل به ارواح اولیای الهی.

د) استغاثه از ارواح اولیای الهی.

5 - بلال حبشی

بلال بن رباح حبشی مؤذن رسول خدا ﷺ بعد از وفات آن حضرت از مدینه به شام هجرت کرد. ولی خوابی را دید که ابن عساکر آن را این گونه با سندش از ابی الدرداء نقل کرده است: «إِنَّ بِلَالَ رَأَى فِي مَنَامِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَقُولُ: مَا هَذِهِ الْجَفْوَةُ يَا بِلَالُ؟! أَمَا أَنْ لَكَ أَنْ تَزُورَنِي يَا بِلَالُ؟! فَاثْبَتْ حَزِينًا وَجَلًّا خَائِفًا، فَرَكِبْ رَاحِلَتَهُ وَقِصِدِ الْمَدِينَةَ، فَآتِ قَبْرَ النَّبِيِّ ﷺ فَجْعَلْ يَبِكِي وَيَمْرُغْ وَجْهَهُ عَلَيْهِ، فَأَقْبِلِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا فَجْعَلْ يَضُمُّهُمَا وَيَقْبَلُهُمَا، فَقَالَا لَهُ: نَشْتَهِي أَنْ نَسْمَعَ أَذَانَكَ الَّذِي كُنْتَ تُؤَدِّنُ بِهِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَفْعَلْ، فَعَلَى سَطْحِ الْمَسْجِدِ، فَوَقَفَ مَوْقِفَهُ الَّذِي كَانَ يَقِفُ فِيهِ، فَلَمَّا أَنْ قَالَ: «اللَّهُ أَكْبَرُ» إِرْتَجَّتِ الْمَدِينَةُ. فَلَمَّا أَنْ قَالَ: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» إِزْدَادَتْ رَجَّتْهَا. فَلَمَّا أَنْ قَالَ: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» خَرَجَتْ الْعَوَاتِقُ مِنْ خُدُورِهِنَّ فَقَالُوا: أُبْعَثَ رَسُولَ اللَّهِ؟ فَمَا رَأَى يَوْمًا أَكْثَرَ بَاكِيًّا وَلَا بَاكِيَةً بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ»؛ (1786) «بلال شبی در عالم رؤیا رسول خدا ﷺ را دید؛ در حالی که به او می

فرمود: این چه جفایی است که کرده ای، ای بلال؟! آیا وقت آن نشده که ما را زیارت کنی ای بلال؟! بلال محزون و ترسناک بیدار شد و سوار بر مرکب خود به قصد مدینه حرکت نمود. مستقیماً به نزد قبر پیامبر ﷺ آمد و شروع به گریه کرده و صورت خود را بر قبر مالید. امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند، بلال آن دو را در بغل گرفت و بوسید. آن دو به بلال فرمودند: ما آن طور اذانی را که برای رسول خدا ﷺ می گفتی، می خواهیم از تو بشنویم. بلال قبول کرد و بر بام مسجد رفت و در مکانی که همیشه در آنجا می ایستاد، قرار گرفت. و چون «اللّه اکبر» گفت، مدینه به لرزه درآمد. چون «اشهد ان لا اله الاّ اللّه» گفت، صدای مردم بلندتر شد و هنگامی که «اشهد ان محمداً رسول اللّه» گفت، تمام زن ها از پشت پرده ها بیرون آمدند. مردم گفتند: آیا رسول خدا ﷺ دوباره مبعوث شده است؟ مثل آن روز مردم را از زن و مرد گریان تر بعد از رسول خدا ﷺ ندیدند. »

نتیجه این که: رسول خدا ﷺ او را به شدّ رحال به جهت زیارت خود امر نموده است. حدیث مذکور از حیث سند صحیح است.

و به سند صحیح و متواتر از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: (من رأنی فی المنام فقد رأنی حقاً، فإنّ الشیطان لا یتمثّل بی)؛ ⁽¹⁷⁸⁷⁾ «هر کس مرا در خواب ببیند به طور حتم خودم را دیده؛ زیرا شیطان به صورت من در نمی آید.»

6 - عبدالله بن عمر

عبدالرزاق به سند صحیح در باب «سلام بر قبر پیامبر ﷺ» نقل کرده: «إنّ ابن عمر کان إذا قدم من سفر أتى قبر النبی ﷺ فقال: السلام علیک یا رسول اللّه ﷺ! ...»؛ ⁽¹⁷⁸⁸⁾ «همانا عبدالله بن عمر این گونه بود که هر گاه از سفری باز

می گشت، کنار قبر پیامبر ﷺ می آمد و عرض می نمود: سلام بر تو ای رسول خدا ﷺ!».

7 - ایوب سختیانی

سمهودی از عبدالله بن مبارک نقل کرده که گفت: «سمعت أباحنيفة يقول: قدم أيوب السختياني وأنا بالمدينة، فقلت: لأنظرن ما يصنع. فجعل ظهره ممائلي وجه رسول الله ﷺ وبكى غير متباك، فقام مقام رجل فقيه»؛⁽¹⁷⁸⁹⁾ «از ابوحنیفه شنیدم که می گفت: زمانی که من در مدینه بودم، ایوب سختیانی وارد شهر شد. با خودم گفتم: ببینم چه می کند، او پشت خود را به طرف رسول خدا ﷺ قرار داد و گریست نه مانند کسانی که تباهی می کنند. و در مقام شخص فقیه ایستاد.» این روایت دلالت بر صحت شدّ رحال به جهت زیارت رسول خدا ﷺ دارد؛ زیرا سختیانی در مدینه نبوده است.

8 - فرستادن پیک به جهت زیارت

حاتم بن وردان می گوید: «كان عمر بن عبدالعزيز يوجه البريد قاصداً من الشام إلى المدينة ليقريء عنه النبي ﷺ السلام»؛⁽¹⁷⁹⁰⁾ «عمر بن عبدالعزیز همیشه از شام پیک به مدینه می فرستاد تا از طرف او به پیامبر ﷺ سلام برساند.»

اهل سنت و استحباب زیارت قبر رسول خدا ﷺ

علمای اهل سنت به جز وهابیان عموماً فتوا به جواز بلکه استحباب زیارت قبر پیامبر ﷺ داده اند. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - ابوالحسن ماوردی می گوید: «فإذا عاد - ولي الحاج - سار بهم على طريق المدينة لزيارة قبر رسول الله ﷺ ليجمع لهم بين حج بيت الله عز وجل وزيارة قبر رسول الله رعاية لحرمة وقياماً بحقوق طاعته...»؛⁽¹⁷⁹¹⁾ «و چون

سرپرست حاجیان از حج بازگشت، آنان را به جهت زیارت قبر رسول خدا ﷺ از راه مدینه سیر داد تا برای آنان بین حجّ خانه خدای عزوجلّ و زیارت قبر رسول خدا ﷺ جمع کند، به جهت رعایت احترام حضرت و قیام به حقوق طاعت او...».

2 - ابواسحاق ابراهیم بن محمد شیرازی فقیه شافعی (متوفای 476 ه. ق) می گوید: «ویستحبّ زیارة قبر رسول الله ﷺ؛»⁽¹⁷⁹²⁾ «زیارت قبر رسول خدا ﷺ مستحب است.»

3 - قاضی عیاض مالکی (متوفای 544 ه. ق) می گوید: «وزیارة قبره صلی الله علیه و آله سنّة مجمع علیها و فضیلة مرغّب فیها؛»⁽¹⁷⁹³⁾ «و زیارت قبر پیامبر ﷺ سنتی است که بر آن اجماع شده و فضیلتی است که در آن رغبت شده است.»

4 - ابن قدامه مقدسی حنبلی (متوفای 620 ه. ق) می گوید: «یستحبّ زیارة قبر النبی ﷺ؛»⁽¹⁷⁹⁴⁾ «زیارت قبر پیامبر ﷺ مستحب است.»

5 - محیی الدین نووی شافعی (متوفای حدود 677 ه. ق) می گوید: «ویسنّ شرب ماء زمزم و زیارة قبر رسول الله ﷺ بعد فراغ الحجّ؛»⁽¹⁷⁹⁵⁾ «آشامیدن آب زمزم و زیارت قبر رسول خدا ﷺ بعد از فارغ شدن از حج، مستحب است.»

6 - شیخ تقی الدین سبکی شافعی (متوفای 756 ه. ق) در کتاب «شفاء السقام» بابی را منعقد کرده و در آن می گوید: «سفر به جهت زیارت از وسایل تقرّب به سوی خدا است...»⁽¹⁷⁹⁶⁾

او این مطلب را از قرآن و روایات استفاده کرده است.

- 7 - سید نور الدین سمهودی (متوفای 911 ه. ق) در کتاب «وفاء الوفاء» بحث مفصّلی را برای اثبات استحباب سفر به جهت زیارت آورده و ثابت کرده که سفر به جهت زیارت، همانند خود زیارت از وسایل تقرّب است». (1797)
- 8 - حافظ ابوالعباس قسطلانی مصری (متوفای 923 ه. ق) می گوید: «إعلم أنّ زيارة قبره الشريف من أعظم القربات وأرجى الطاعات والسبيل إلى أعلى الدرجات، ومن اعتقد غير هذا فقد انخلع من ربة الاسلام وخالف الله ورسوله وجماعة العلماء الأعلام»؛ (1798) «بدان که زیارت قبر شریف پیامبر ﷺ از عظیم ترین تقرّب ها و امیدوارترین طاعات و راهی به عالی ترین درجات است. و هر کس غیر از این را اعتقاد پیدا کند به طور حتم از دائره اسلام خارج شده و با خدا و رسولش و نیز با جماعت علمای اعلام مخالفت کرده است.»
- 9 - شیخ محمد خطیب شربینی (متوفای 977 ه. ق) می گوید: «... أما زيارته ﷺ فمن أعظم القربات للرجال والنساء»؛ (1799) «اما زیارت قبر پیامبر ﷺ از عظیم ترین تقرّب ها برای مردان و زنان است.»
- 10 - زین الدین عبدالرؤف مناوی (متوفای 1031 ه. ق) می گوید: «وزيارة قبره ﷺ الشريف من کمالات الحجّ، بل زیارته عند الصوفية فرض وعندهم الهجرة إلى قبره كهی إليه حياً»؛ (1800) «و زیارت قبر شریف پیامبر ﷺ از کمالات حج است. بلکه زیارت قبر او نزد صوفیه واجب است. و نزد آنان هجرت به سوی قبر پیامبر ﷺ همانند هجرت به سوی او در زمان حیات است.»
- 11 - شیخ عبدالرحمن شیخ زاده (متوفای 1078 ه. ق) می گوید: «من أحسن المندوبات بل يقرب من درجة الواجبات، زيارة قبر نبينا وسيدنا محمد

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ...»؛ (1801) «از بهترین مستحبات بلکه عملی که نزدیک به درجه واجبات به

حساب می آید، زیارت قبر نبی ما و سید ما محمد ﷺ است. »

12 - محمد بن عبدالباقی زرقانی مالکی مصری (متوفای 1122 ه. ق) می گوید: «قد كانت زیارته مشهورة فی زمن كبار الصحابة، معروفة بينهم. لما صالح عمر بن الخطاب أهل بیت المقدس جاءه كعب الأخبار فأسلم ففرح به وقال: هل لك أن تسیر معی إلى المدينة وتزور قبره ﷺ وتتمتع بزیارته؟ قال: نعم»؛ (1802) «زیارت حضرت از زمان بزرگان صحابه مشهور بوده و بین آنان معروف بوده است. زمانی که عمر بن خطاب با اهل بیت المقدس مصالحه کرد، کعب اخبار نزد او آمد و اسلام آورد. عمر از این واقعه خوشحال شد و به او گفت: آیا می خواهی که با من به مدینه بیایی و قبر پیامبر ﷺ را زیارت کرده و از زیارت او بهره ببری؟ کعب گفت: آری. »

13 - شیخ محمد بن علی شوکانی (متوفای 1250 ه. ق) می گوید: «قد اختلفت فیها - فی زیارة النبی - أقوال أهل العلم، فذهب الجمهور إلى أنّها مندوبة، وذهب بعض المالكية وبعض الظاهرية إلى أنّها واجبة، وقالت الحنفية: إنّها قريبة من الواجبات. وذهب ابن تیمیه الحنبلی حفيد المصنّف المعروف بشیخ الاسلام إلى أنّها غير مشروعة»؛ (1803) «درباره زیارت پیامبر ﷺ اقوال اهل علم مختلف است؛ جمهور قائل به استحباب آن می باشند. و برخی از مالکیه و برخی از ظاهریه معتقد به وجوب آن شده اند. حنفیه گفته اند: زیارت نزدیک به واجبات است. ولی ابن تیمیه حنبلی نوه مصنف که به شیخ الاسلام معروف شده، ادّعا کرده که زیارت غیر مشروع است. »

14 - جزیری می گوید: «زیارة قبر النبی ﷺ من أفضل المندوبات»؛ (1804)

«زیارت قبر پیامبر ﷺ از بهترین مستحبات است. »

استحباب زیارت قبور امامان

اهل بیت علیهم السلام شیعیان خود را امر نموده اند تا قبرشان را زیارت کنند. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

1 - شیخ طوسی از امام رضا علیه السلام نقل می کند که فرمود: «همانا برای هر امامی عهدی برگردن اولیا و شیعیان آنان است، از تمام وفا و حسن ادای به این عهد، زیارت قبور آنان است.» (1805)

2 - محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: «شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی سفارش نمایند؛ زیرا به جای آوردن آن بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حسین از جانب خداوند عز و جل دارد، واجب است.» (1806)

3 - علی بن میمون می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «اگر کسی از شما هزار حج انجام دهد، ولی به زیارت قبر امام حسین علیه السلام نرود، حقی از حقوق خداوند را ترک کرده است.» از علت آن سؤال شد؛ حضرت فرمود: «حق حسین علیه السلام بر هر مسلمانی واجب است.» (1807)

زیارت قبور و مشروعیت سفر به سوی آن

قبلاً در فتاوی و هابیان اشاره نمودیم که متأخرین از آنان قائل به عدم مشروعیت سفر یا بدعت بودن سفر برای زیارت قبور؛ حتی قبر پیامبرند، (اگرچه ابن تیمیه مطلقاً زیارت را تحریم کرده است).

حال در صددیم تا مشروعیت سفر برای زیارت، خصوصاً زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را به اثبات برسانیم:

1 - خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ ... (1808))
که لفظ «مجویء» برآمدن از راه دور و نزدیک هر دو صدق می کند.

2 - در روایتی که نقل شد، پیامبر ﷺ فرمود: «من زار قبری ...»، که لفظ زیارت نیز شامل آمدن از راه دور و نزدیک می شود؛ خصوصاً در روایتی که ابن السکن به سند صحیح نقل می کند، این چنین آمده: «من جاءنی زائراً» که این تعبیر هم ظهور در سفر دارد.

3 - از برخی روایات به طور وضوح یا ضمنی جواز یا استحباب زیارت قبور؛ حتی با شد رحال و بار سفر بستن و به قصد زیارت حرکت کردن، استفاده می شود.

مسلم و دیگران به سند صحیح از بریده اسلمی نقل می کنند که پیامبر ﷺ فرمود: «من شما را از زیارت قبور نهی کردم، ولی به محمد اذن داده شد تا قبر مادرش را زیارت نماید، شما نیز قبور را زیارت کنید که شما را به یاد آخرت می اندازد». (1809)

از این که پیامبر ﷺ می فرماید: «به محمد اذن داده شد تا قبر مادرش را زیارت کند.» استفاده می شود که حرکت از مکانی به مکانی دیگر، تنها به قصد زیارت اشکالی ندارد.

سمعانی از امام علی عليه السلام نقل می کند که اعرابی ای بعد از سه روز از دفن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد و مستقیماً کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و خود را بر قبر شریف انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت، آن گاه عرض کرد: ای رسول خدا! گفתי و ما هم گفتارت را شنیدیم، تو آیات را از خداوند گرفتی و ما نیز از تو، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد این است: **(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ ...)** من به خود ظلم کرده ام و لذا نزد تو آمده ام تا برایم استغفار نمایم. (1810)

قضیه بلال و خوابی که دید، و حرکت او از شام به مدینه به قصد زیارت قبر پیامبر ﷺ - که قبلاً اشاره شد - شاهد خوبی بر جواز «شدّ رحال» برای زیارت قبور است. (1811)

سبکی نقل می کند: عمر بن عبدالعزیز دائماً کسی را به نیابت خود از شام به مدینه می فرستاد تا سلامش را به رسول خدا ﷺ برساند و بازگردد. (1812)

خطیب بغدادی از ابی علی خلال شیخ حنابله نقل می کند که در عصر خود هیچ گاه امر مهمی برایم اتفاق نمی افتاد مگر آن که به قصد زیارت قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام حرکت می کردم و بعد از توسل به آن حضرت، از خداوند متعال آنچه می خواستم عطا می فرمود. (1813)

روایت ابوبکر محمد بن مؤمل که قبلاً به آن اشاره شد، نیز بر شدّ رحال به جهت زیارت قبور اولیای الهی دلالت خوبی دارد. (1814) طلحة بن عبیدالله می گوید: با رسول خدا ﷺ به قصد زیارت قبور شهدای احد حرکت کردیم. (1815) عایشه می گوید: هر شبی که نوبت من بود پیامبر ﷺ در آخر آن شب به زیارت اهل بقیع می رفت. (1816)

از این روایات و روایات دیگر به خوبی استفاده می شود که «شدّ رحال» و سفر برای زیارت قبور نه تنها جایز بوده، بلکه استحباب نیز دارد.

4 - اجماع مسلمین در طول تاریخ بر سفر به جهت زیارت قبور اولیای الهی بوده است، که با مراجعه به تاریخ مسلمین به خوبی روشن می شود.

5 - اهل سنت در صحاح خود روایات بسیاری از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده اند: «کسی که برای رفتن به مسجد قدم برمی دارد، به هر قدمش ترفیع درجه ای داده می شود و گناهی از او بخشوده خواهد شد». (1817) و این ثواب نیست مگر از باب مقدمیت گام برداشتن برای امر قریبی که وقوف در

مسجد است. لذا می توان گفت که شدّ رحال و سفر به عنوان مقدمه زیارت اولیای الهی نیز مستحب است.

دلیل وهابیان بر حرمت زیارت قبور

عمده دلیل وهابیان بر حرمت زیارت قبور - حتی قبر پیامبر ﷺ - روایت ابوهریره از رسول خدا ﷺ است که فرمود: «شدّ رحال و بار سفر بستن جایز نیست، مگر به سوی سه مسجد: مسجد النبی، مسجد الحرام و مسجد الاقصی.» (1818)

در جواب از استدلال به این حدیث می گوئیم: در مستثنا منه این حدیث دو احتمال است:

اول: این که مستثنا منه، «مسجد من المساجد» باشد؛ یعنی اصل حدیث این گونه باشد: «لا تشدّ الرحال إلى مسجد من المساجد إلا إلى ثلاثة مساجد».
دوم: مستثنا منه «مکان من الأمکنه» باشد، به تقدیر: «لا تشدّ الرحال إلى مکان من الأمکنه إلا إلى ثلاثة مساجد».

بنابر معنای اول دلیلی بر حرمت «شدّ رحال» برای زیارت قبر پیامبر ﷺ نیست؛ زیرا قبر پیامبر مسجد نیست.

در صورت دوم نیز اخذ به عموم روایت ممکن نیست؛ زیرا لازمه آن حرمت هر نوع سفری است؛ اگرچه به قصد زیارت هم نباشد، که هیچ کس قائل به آن نیست. وانگهی نهی از شدّ رحال برای زیارت غیر از این سه مسجد، نهی تحریمی نیست، بلکه ارشادی است؛ زیرا در هر شهری مسجد وجود دارد و سفر برای زیارت مسجد در شهری دیگر ضرورتی ندارد و این بر خلاف زیارت قبور اولیای الهی است که آثار و برکاتی عظیم بر آن مترتب است که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

غزالی نیز به این نکته التفات پیدا کرده، می گوید: «مسافرت عبادی مستحب است؛ از جمله مسافرت به جهت زیارت قبور انبیا، صحابه، تابعین و سایر علما و اولیا. پس به طور کلی هر کس که در حال حیات به او تبرک جسته می شود، در حال ممات نیز می توان به زیارتش تبرک جست. لذا شدّ رحال برای تحقق این غرض جایز می گردد. این موضوع با حدیث پیامبر ﷺ: «لا تشدّ الرحال إلّا إلى ثلاثة مساجد» منافات و تعارض ندارد؛ زیرا حدیث مربوط به مساجد است و مساجد از آنجا که همه در فضیلت یکسانند، ترجیحی در سفر برای آن ها نیست، مگر این سه مسجد که به جهت خصوصیتی که دارند، سفر به خاطر آن ها اشکالی ندارد و این مسئله غیر از سفر برای زیارت قبور اولیای الهی است.» (1819)

دکتر عبدالملک سعدی می گوید: «نهی از شدّ رحال به مساجد دیگر به جهت آن است که زحمتی بی فایده است؛ زیرا ثواب مساجد یکسان است، مگر سه مسجد.» (1820)

نقد کلام ابن تیمیه

ابن تیمیه در اینجا مغالطه ای واضح دارد؛ زیرا او با آن که مستثنی منه در این حدیث را «المساجد» گرفته، ولی در عین حال به این حدیث بر منع و حرمت شدّ رحال به جهت زیارت قبور انبیا و اولیا و صالحان از راه قیاس اولویت استدلال کرده است. او می گوید: «فإذا كان السفر إلى بيوت الله غير الثلاثة ليس بمشروع باتفاق الأئمة الاربعة بل قد نهى عنه الرسول ﷺ فكيف بالسفر إلى بيوت المخلوقين الذين تتخذ قبورهم مساجد وأوثاناً وأعياداً...» (1821) «اگر سفر به خانه های خدا غیر از این سه خانه، به اتفاق امامان چهارگانه مشروع نیست،

بلکه پیامبر ﷺ از آن نهی کرده است، پس چگونه است سفر به خانه های مخلوقین که قبورشان مساجد و بت ها و عید ها قرار گرفته است. «

پاسخ

اولاً: به چه دلیل سفر برای زیارت خانه های خدا غیر از این سه خانه مشروع نیست. قبلاً اشاره شد که نهی در روایت، تنزیهی و ارشادی است نه مولوی.

ثانیاً: ایشان نسبت تحریم را به رؤسای مذاهب اربعه داده، در حالی که ما نصی بر حرمت از آنان نیافته ایم.

ثالثاً: عدم جواز سفر به غیر از مساجد سه گانه - بر فرض تسلیم - دلیل نمی شود بر این که سفر به خانه هایی که (أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيَذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ بِهِ طَرِيقَ أُولَى حَرَامٌ بَاشِدٌ، و این قیاس مع الفارق است) زیرا گرچه خانه های خدا غیر از این سه مسجد همگی در تأثیرگذاری یکسان است ولی در زیارت قبور پیامبر ﷺ و اولیای الهی اثر دیگری دارد که یکی از آن ها توسل به آن بزرگان و استغاثه به ارواح آنان می باشد که در جای خود رجحان و مشروعیت آن ثابت شده است.

رابعاً: ابن تیمیه می گوید: «مسلمانان قبور انبیای خود را بت قرار داده اند». چه کسی چنین نیتی را کرده است؟ این تهمتی بیش نیست؛ همان گونه که در بحث استغاثه به ارواح اولیای الهی به آن اشاره کردیم.

اعتراض علمای اهل سنت به ابن تیمیه

از آنجا که ابن تیمیه از سردمداران مخالفان شدّ رحال در زیارت قبور اولیا است، و این نظریه ای است که مخالف با رأی و عملکرد غالب بلکه عموم

مسلمین است، لذا افراد بسیاری بر ضدّ او جبهه گیری کرده و مطالبی را بیان کرده اند؛ از آن جمله:

1 - ابن حجر عسقلانی

او می گوید: «حاصل این که علما، ابن تیمیه را به تحریم بار سفر بستن به جهت زیارت قبر سید ما رسول خدا ﷺ منتسب کرده اند، و این که او این عمل را انکار کرده است. و در شرح این مطلب از هر دو طرف طول و تفصیل است، و این از بدترین مسائلی است که از ابن تیمیه نقل شده است. و از جمله ادله ای که با آن بر دفع مدعای دیگران که همان اجماع بر مشروعیت زیارت قبر پیامبر ﷺ است، استدلال کرده، مطلبی است که از مالک نقل شده که او کراهت داشت که بگوید: من به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم.

ولی محققان از اصحاب مالک از این مطلب جواب داده اند که او به جهت ادب از تلفظ به این کلمه کراهت داشته نه آن که اصل زیارت را کراهت داشته باشد؛ زیرا زیارت قبر پیامبر ﷺ از برترین اعمال و بهترین وسیله تقرب است که ما را به ذی الجلال رهنمون می سازد. و مشروعیت آن بدون نزاع، محل اجماع است. و خداوند هدایت کننده به صواب می باشد». (1822)

2 - حافظ ذهبی

ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» در ردّ ابن تیمیه در مورد زیارت قبر پیامبر ﷺ می گوید: «پس هر کس در کنار حجره مقدس پیامبر ﷺ با حالت خواری و تسلیم و در حال درود فرستادن بر پیامبر ﷺ بایستد خوشا به حال او، او بهترین زیارت را انجام داده و زیباترین اظهار محبت را داشته است و او به طور حتم عبادتی زاید بر کسی که در سرزمینش یا نمازش بر او درود فرستاده، انجام داده است؛ زیرا زائر هم اجر زیارت و هم اجر درود فرستادن بر

او را دارد. و هر کس که بر او یک درود فرستد خداوند بر او ده درود خواهد فرستاد، ولی هر کس که او را زیارت کند و ادب زیارت را به جای نیاورد یا بر روی قبر سجده کند یا کاری را انجام دهد که مشروع نیست، این چنین شخصی کار خوبی همراه با کار بد را انجام داده است که باید او را با مدارا و مهربانی تعلیم داد. به خدا سوگند! فریاد زدن و شیون کردن مسلمان و نیز بوسیدن دیوارها و گریه بسیار او جز به جهت این که او محبّ خدا و رسول است نیست. پس محبّت او معیار و فارق بین اهل بهشت و جهنم است. لذا زیارت قبر پیامبر ﷺ از بهترین اعمالی است که باعث قرب به خدا می گردد. و بستن اثاثیه برای سفر به جهت زیارت قبور انبیا و اولیا، بر فرض تسلیم که اذن داده نشده به جهت استدلال به عموم حدیث «لاتشذوا الرجال الاّ الی ثلاثة مساجد»، و بر فرض که این عموم را قبول کنیم، می گوییم: بار سفر بستن به جهت زیارت قبر پیامبر ﷺ بار سفر بستن برای زیارت مسجد پیامبر ﷺ است. لذا ابتدا زائر شروع به تحیت مسجد پیامبر ﷺ می کند و سپس تحیت صاحب مسجد را به جای می آورد. خداوند ما و شما را برای این زیارت روزی کند. آمین.» (1823)

شیخ شعیب ارنائوط در تعلیقه خود بر گفتار ذهبی می نویسد: «قصد المؤلف رحمه الله بهذا الإستطراد الردّ علی شیخه ابن تیمیة الذی یقول بعدم جواز شدّ الرحل لزيارة قبر النبی ﷺ...»؛ (1824) «مقصود مؤلّف - ذهبی - به این کلام، رد کردن بر استادش ابن تیمیه است که قائل به عدم جواز بار سفر بستن به جهت زیارت قبر پیامبر ﷺ است.»

ردّ بر ابن تیمیه در مسأله زیارت قبور

علمای معاصر ابن تیمیه و بزرگان قومش در مسأله زیارت قبر پیامبر ﷺ با رأی او به مخالفت پرداخته و کتاب هایی را بر ضدّ او تألیف کرده اند که از آن جمله عبارت است از:

- 1 - «شفاء السقام فی زیارة خیر الانام»، از تقی الدین سبکی.
- 2 - «الدرّة المضية فی الردّ علی ابن تیمیه»، از سبکی.
- 3 - «المقالة المرضیة»، از قاضی القضاة مالکیه تقی الدین ابی عبداللّه اخنائی.
- 4 - «نجم المهتدی و رجم المقتدی»، از فخر بن معلّم قرشی.
- 5 - «دفع الشبهة»، از تقی الدین صنی.
- 6 - «التحفة المختارة فی الردّ علی منکر زیارة»، از تاج الدین فاکهانی.
- 7 - «الجواهر المنظم فی زیارة القبر الشریف النبوی المکرم»، از ابن حجر مکی.

تقسیم زیارت به شرعی و بدعی

شیخ بن باز از مفتیان وهابی می گوید: «... فصارت فی الحقیقة ثلاثة أنواع: النوع الأوّل: مشروع، وهو أن يزورها للدعاء لأهلها أو لتذكّر الآخرة. الثاني: أن تزار للقراءة عندها أو للصلاة عندها أو للذبح عندها فهذه بدعة ومن وسائل الشرك.

الثالث: أن يزورها للذبح للميت والتقرب إليه بذلك، أو لدعاء الميت من دون الله أو لطلب المدد منه أو الغوث أو النصر، فهذا شرك أكبر نسأل الله العافية، فيجب الحذر من هذه الزيارات المبتدعة. ولا فرق بين كون المدعو نبياً أو صالحاً أو غيرهما. ويدخل في ذلك ما يفعله بعض الجهّال عند قبر النبي ﷺ من دعائه

والاستغاثه به أو عند قبر الحسين أو البدوی أو شیخ عبدالقادر الجیلانی أو
غیرهم...»؛ (1825)

«در حقیقت زیارت بر سه نوع است:

نوع اول: که مشروع است، آن که انسان به زیارت شخصی به جهت دعا بر
اهلش برود یا رفتن او به جهت یادآوری آخرت باشد.

نوع دوم: آن که به جهت قرائت قرآن نزد آن قبر یا خواندن نماز یا قربانی
نزد آن قبر برود. که این عمل بدعت و از وسایل شرک است.

نوع سوم: آن است که به زیارت قبر به جهت ذبح برای میت و تقرّب از این
راه برود، یا او را صدا زده و غیر از خدا از او مدد و یاری و نصرت بخواهد. که
این شرک اکبر است. از خدا می خواهیم که ما را از این عمل عافیت دهد. پس
واجب است که از انواع زیارت هایی که بدعت است بر حذر شد. و فرقی در
این جهت نیست بین این که کسی را که انسان صدا می زند پیامبر باشد یا فرد
صالح یا غیر از این دو. و در این گونه عمل داخل می شود آنچه را که برخی از
جاهلان کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می دهند؛ از قبیل صدا زدن و
استغاثه به او یا در کنار قبر حسین یا بدوی یا شیخ عبدالقادر گیلانی یا دیگران.
«

پاسخ

اولاً: در بحث قرائت قرآن و دعا و نماز در کنار قبور اولیای الهی به طور
مبسوط جواز بلکه رجحان این عمل را به اثبات رساندیم.

ثانیاً: هرگز یکی از مسلمانان برای میت به جهت تقرّب به او قربانی نمی کند،
بلکه برای خداوند قربانی می نماید و ثواب آن را برای روح میت می فرستد و

با این عمل خود به او متوسّل شده تا در نهایت امر به خداوند سبحان متقرّب گردد.

ثالثاً: در بحث استغاثه به ارواح اولیا به طور مبسوط ذکر کردیم که این گونه عمل هرگز شرک به حساب نمی آید، در صورتی که با دید استقلاللی نباشد. شیخ محمد زاهد کوثری از علمای ازهر مصر می گوید: «همانا سعی ابن تیمیه در منع مردم از زیارت قبر پیامبر ﷺ دلالت بر خصومت و کینه ای دارد که در درون او نسبت به پیامبر ﷺ نهفته است، چگونه تصوّر شرک به سبب زیارت و توسل به پیامبر ﷺ درباره مسلمانان می رود؟ کسانی که در حق او معتقدند که او بنده و رسول خدا است، و این مطلب را در ادامه یادآوری و یادبود او هر روز حداقل بیست بار در نماز تکرار می کنند. همیشه اهل علم، عوام را از بدعت ها در تمام شئون بازمی دارند و آنان را به سنّت ها در زیارت و غیر زیارت ارشاد می نمایند، هر گاه که بدعتی از آنان در چیزی رخ دهد. ولی در هیچ یک از این ایام آنان را به سبب زیارت یا توسّل، مشرک ننامیدند. آری، اول کسی که مردم را به این وسیله به شرک نسبت داد ابن تیمیه بود، و کسانی که به دنبال او رفته و اموال و خون مسلمین را به جهت احتیاجی که در خود می بیند حلال کرده است». (1826)

زنان و زیارت قبور

وهابیان قائل به عدم مشروعیت، بلکه حرمت زیارت قبور برای زنان! هستند، و برای مردان در صورتی که بدون شدّ رحال و سفر برای زیارت باشد را جایز می دانند.

گروه دائمی وهابیان می گویند: «زیارت قبور تنها برای مردان مشروع است نه بر زنان، آن هم در صورتی که در شهر خودش باشد؛ یعنی بدون بار سفر بستن به جهت عبرت گرفتن». (1827)

شیخ بن باز می گوید: «برای زنان زیارت قبور جایز نیست؛ زیرا پیامبر ﷺ زنانی را که به زیارت قبور می روند لعنت کرده است. و دیگر این که زنان فتنه هستند، و صبر شان کم است. و لذا از رحمت خدا و احسان او این است که برای آنان زیارت قبور را حرام کرده است تا این که نه فتنه گری کنند و نه دیگران را به فتنه بکشاند». (1828)

او هم چنین می گوید: «از رسول خدا ﷺ ثابت شده، زنانی را که به زیارت قبور می روند لعنت کرده است. این حدیث از ابن عباس و ابوهریره و حسان بن ثابت انصاری رسیده و علما از این حدیث استفاده کرده اند که زیارت برای زن ها حرام است؛ زیرا لعن تنها بر حرام می باشد، بلکه دلالت دارد بر این که این عمل از گناهان کبیره است. لذا صواب آن است که زیارت زنان از قبور حرام است نه این که فقط مکروه باشد. و سبب این امر - خدا داناتر است - این که زنان غالباً کم صبرند و لذا گاهی نوحه سرایی و مثل آن از کارهایی را انجام می دهند که منافات با صبری دارد که واجب است. و این که زنان فتنه اند، لذا زیارت آن ها از قبرها و به دنبال جنازه رفتن آن ها گاهی باعث می شود که آن ها به توسط مردها گول بخورند و گاهی هم ممکن است که مردها به توسط آن ها گول بخورند. و شریعت اسلامی کامل به جهت سدّ ذرایع و بستن راه هایی آمده که به فساد و فتنه ها منجر خواهد شد. و این از رحمت خدا به بندگانش می باشد. و به طور صحیح از رسول خدا ﷺ رسیده که فرمود: «من برای بعد از خود فتنه ای ضرر دار تر بر مردان از زنان نگذاشتم.» بر صحت این حدیث

اتفاق است ... و این که برخی از فقها زیارت قبر پیامبر ﷺ و قبر دو صاحبش را استثنا کرده اند گفتاری بدون دلیل است، و صواب آن است که منع شامل همه می شود و نیز شامل همه قبرها حتی قبر پیامبر ﷺ و حتی قبر دو صاحبش می شود، و این مورد اعتماد از حیث دلیل است». (1829)

ادله جواز

حدیث اول: حدیث عبدالله بن ابی ملیکه است که در جواب پنجم ذکر شد. در این حدیث عایشه از پیامبر ﷺ نقل می کند که حضرت زن ها را برای زیارت قبور امر فرمود بعد از آن که قبلاً نهی فرموده بود. و با استناد به امر رسول خدا ﷺ، خود به زیارت قبر برادرش عبدالرحمان می رفت. و در پاسخ کسی که از او در این باره پرسید، از امر رسول خدا خبر داد. (1830) به این حدیث بر جواز زیارت قبور برای زنان افرادی؛ از قبیل شوکانی در «نیل الاوطار» استدلال کرده اند. (1831)

حدیث دوم: حدیثی است که بیهقی (1832) از انس بن مالک نقل می کند: (وقد روينا في الحديث الثابت عن أنس بن مالك أن رسول الله صلى الله عليه وآله مرّ بامرأة عند قبر وهي تبكي فقال لها: اتقي الله واصبري.) (1833)

در این حدیث که بیهقی می گوید: «وقد روينا في الحديث الثابت عن أنس بن مالك» دلالت دارد بر صحّت سند آن؛ زیرا تعبیر به «الثابت عن انس بن مالك» دلالت روشنی دارد بر این که این حدیث از انس بن مالک ثابت شده است که رسول خدا از کنار زنی که نزد قبری می گریست، عبور کرد، رسول خدا به آن زن فرمود: تقوا پیشه کن و صبر نما. در این خبر نیامده که حضرت او را نهی فرموده باشد از خارج شدن به سوی قبرستان.

و بکری دمیاطی این حدیث را به عنوان دلیل بر عدم تحریم زیارت قبور بر زنان نقل نموده و گفته است که: «خبر مذکور مورد اتفاق همه است».

محمد بن شربینی شافعی نیز ⁽¹⁸³⁴⁾ به حدیث مذکور استدلال کرده است.

حدیث سوم: روایتی است که مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می کند که خداوند به توسط جبرئیل به رسول خود فرمود: (إِنَّ رَبَّكَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَأْتِيَ أَهْلَ الْبَقِيعِ فَتَسْتَغْفِرَ لَهُمْ، قَالَتْ: قُلْتُ: كَيْفَ أَقُولُ لَهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالَ: قَوْلِي: السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ ...) ⁽¹⁸³⁵⁾

این حدیث با صراحت دلالت دارد بر این که خداوند به رسول خدا امر فرموده به بقیع بیاید و برای آن ها استغفار کند. بعد عایشه می پرسد: من چه بگویم برای آن ها؟ رسول خدا ﷺ در جواب، کیفیت زیارت و سلام به اهل بقیع را به او تعلیم می فرماید.

این روایت نیز در جواز زیارت زن ها و رفتن آن ها به قبرستان صراحت دارد.

شارح صحیح مسلم، نووی می گوید: «این حدیث، دلیل برای کسانی است که جایز می دانند زیارت قبور را برای زن ها. و در این مسأله بین علما اختلاف وجود دارد، بین اصحاب ما در آن سه وجه است: یکی این که حرام است به خاطر حدیث: «لعن الله زوارات القبور.» دوم این که: کراهت دارد. سوم این که: مباح است. و استدلال می شود برای اباحه و جواز به این حدیث». ابن حجر عسقلانی نیز به این حدیث بر جواز زیارت قبور برای زن ها استدلال نموده و گفته است: «فائدة: مما يدل للجواز بالنسبة إلى النساء ما رواه مسلم عن عایشه»؛ «از جمله ادله ای که دلالت بر جواز نسبت به زنان دارد، حدیثی است که مسلم از عایشه روایت کرده است.»

سپس حدیث مذکور را نقل می کند. ⁽¹⁸³⁶⁾

بکری شافعی نیز به آن حدیث بر جواز و عدم حرمت زیارت قبور برای زن
ها استدلال کرده است. (1837)

هم چنین در کتاب «مغنی المحتاج» (1838) محمد بن شربینی شافعی به این
حدیث استدلال شده است.

و نیز ابن حجر عسقلانی (1839) به حدیث مذکور، بر جواز زیارت قبور برای
زنان، استدلال کرده است.

حدیث چهارم: حاکم با سندی از جعفر بن محمد و او از پدرش و او از علی
بن الحسین و او از پدرش عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل می کند: «إِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ النَّبِيِّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كانت تزور قبر أمها حمزة كل جمعة فتصلي وتبكي عنده»؛ (1840) «به درستی
که فاطمه دختر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قبر عمویش حمزه را هر روز جمعه زیارت می
نمود، و نماز می خواند و نزد قبر او گریه می نمود».

در کتاب «تلخیص الحییر» (1841) به این حدیث برای جواز زیارت بانوان
استدلال شده است.

ابن حجر عسقلانی (1842) گفته است که این حدیث، مرسل است؛ زیرا علی بن
الحسین، فاطمه بنت محمد را درک نکرده است.

در پاسخ این ایراد باید گفت: «آنچه حاکم نقل نموده این است که علی بن
الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ از پدرش نقل نموده است و شکی نیست در این که حسین بن علی
فرزند فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ بوده و او مادر را درک نموده است. در نتیجه این حدیث،
مسند است نه مرسل.

حدیث پنجم: حدیث ام عطیه است که مسلم از او روایت کرده: (قالت نهینا
عن زيارة القبور ولم يعزم علينا)؛ (1843) «ما زنان از زیارت قبور نهی شده ایم

ولی این نهی بر ما لازم و فرض نشده است (این نهی عزیمت نیست بلکه رخصت و جواز است)».

تمسک به عموم تعلیل در روایات

عموم تعلیل در روایات استحباب زیارت قبور شامل مردها و زن ها می شود و اختصاص به مردها ندارد. در اینجا به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - وقال: (نهیتکم عن زیارة القبور فزوروا فإن فیها عبرة)؛⁽¹⁸⁴⁴⁾ «نهی کردم شما را از زیارت قبور، پس زیارت کنید قبور را به درستی که در زیارت قبور، عبرت گرفتن است».

2 - (فزوروا القبور فإنها تزهد فی الدنيا وتذکر الآخرة)؛⁽¹⁸⁴⁵⁾ «پس زیارت کنید قبور را؛ زیرا که زیارت قبور موجب زهد در دنیا و یادآوری آخرت می شود»

3 - (فزوروا فإنها تذکرکم الآخرة)؛⁽¹⁸⁴⁶⁾ «زیارت کنید قبور را، پس به درستی که زیارت قبور به یاد می آورد مردن را و تذکر دهنده مرگ است»

4 - (فزوروا القبور فإنها تذکر الموت)؛⁽¹⁸⁴⁷⁾ «زیارت کنید قبور را؛ زیرا زیارت تذکر دهنده مرگ است».

5 - (فزوروا ولیزدکم زیارتها خیراً)؛⁽¹⁸⁴⁸⁾ «پس زیارت نمایید قبور را؛ چرا که زیارت آن ها برای شما خیر را زیاد می کند».

6 - (كنت نهیتکم عن زیارة القبور ألا فزوروا فإنه یرقّ القلب وتدمع العین وتذکر الآخرة ولاتقولوا هجراً)؛⁽¹⁸⁴⁹⁾ «من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، پس اکنون آن ها را زیارت نمایید؛ زیرا قلب را رقت می بخشد، چشم اشک می ریزد، و تذکر دهنده و یاد آورنده آخرت می شود، ولی هنگام زیارت قبرها سخن بیهوده نگویند».

7 - رسول خدا ﷺ فرمود: (إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَمَنْ شَاءَ أَنْ يَزُورَ قَبْرًا فَلْيُزِرْهُ فَإِنَّهُ يَرِقُّ الْقَلْبَ وَيُدْمَعُ الْعَيْنَ وَيَذْكَرُ الْآخِرَةَ)؛ (1850) «من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، پس هر کس خواست که قبری را زیارت کند، پس زیارت کند آن را؛ زیرا زیارت قبر، قلب را رقت بخشیده، چشم را گریان می کند و آخرت را به یاد می آورد».

8 - ابوذر گفت: رسول خدا ﷺ به من فرمود: (زِرِ الْقُبُورَ تَذَكَّرَ بِهَا الْآخِرَةَ ...); (1851) «زیارت کن قبور را که به واسطه آن، به یاد آخرت می افتی».

آنچه در این احادیث به عنوان علت استحباب ذکر شده است، عموم دارد و زن و مرد را شامل می شود و اختصاص به مردها ندارد. و چنان که این امور، حکمت حکم امر به زیارت باشد آن هم اختصاص به مردها ندارد و هر جا حکمت حکم امر وجود داشته باشد، حکم نیز وجود دارد و فرقی بین حکمت و علت از این جهت نیست که در صورت وجود حکمت حکم، حکم نیز وجود خواهد داشت و فرقی بین علت و حکمت در فرض نبودن حکمت و علت حکم است که در صورت نبودن علت، معلول که حکم است نخواهد بود، ولی در حکمت با فرض نبود آن، حکم باقی است.

بنابراین، چه این فوایدی که در روایات ذکر گردیده علت حکم باشند و چه حکمت، بین زنان و مردان در آن ها فرقی نیست، پس ناچار حکم هم که استحباب زیارت قبور است، عمومیت خواهد داشت. و اگر زیارت قبور موجب زهد در دنیا و یادآور مرگ و آخرت است، فرقی بین زن و مرد در رسیدن به این فواید و آثار نیست.

شیخ سید سابق به عموم تعلیل وارد در روایات استدلال کرده و گفته است:

«فلامانع من الأذن لهنّ، لأنّ تذكّر الموت يحتاج إليه الرجال والنساء»؛⁽¹⁸⁵²⁾
«مانعی ندارد اذن برای زن ها؛ برای این که یادآوری مرگ، چیزی است که
مردها و زن ها نیاز به آن دارند و اختصاص به مردها ندارد».

نقد ادله وهابیان بر حرمت زیارت زنان از قبور

وهابیان بر حرمت زیارت قبور برای زنان به دو نوع دلیل تمسک کرده اند:
یکی استدلال به برخی از روایات. و دیگری استدلال به قاعده سدّ ذرایع.
اینک به نقد و بررسی هر یک از آن ها می پردازیم.

الف) نقد روایات

از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمود: (لعن الله زائرات القبور)؛⁽¹⁸⁵³⁾
«خداوند زنانی را که به زیارت قبور می روند، لعنت کرده است.»
و نیز از حضرت نقل شده که فرمود: (لعن الله زوارات القبور)؛⁽¹⁸⁵⁴⁾
«خداوند زنانی را که زیاد به زیارت قبور می روند، لعنت کرده است.»
این روایات از جهاتی قابل خدشه است؛

1 - این روایات از سه طریق نقل شده است: طریق حسان بن ثابت، ابن
عباس و ابوهریره و هر سه طریق آن ضعیف است.

در طریق حسان بن ثابت، عبدالله بن عثمان بن خثیم واقع است که احادیثش
قوی نمی باشد، آن گونه که ابن دورقی از ابن معین نقل کرده است.⁽¹⁸⁵⁵⁾
در همین طریق عبدالرحمن بن بهمان قرار دارد که ابن مدینی می گوید: ما او
را نمی شناسیم.⁽¹⁸⁵⁶⁾

در طریق دوم ابو صالح باذان است که ابوحاتم گفته: به او احتجاج نمی شود.
و نسائی او را غیر ثقه معرفی کرده است. و ابن عدی گفته: من نمی دانم که یکی
از پیشینیان از او راضی باشد.⁽¹⁸⁵⁷⁾

در طریق سوم عمر بن ابی سلمه واقع است که نسائی او را غیر قوی معرفی کرده و ابن خزیمه و ابوحاتم می گویند: به حدیث او احتجاج نمی شود. و ابن معین او را ضعیف می داند. (1858)

پس حدیث با تمام طرقش مورد مناقشه سندی است. و ناصرالدین البانی بعد از نقل این حدیث می گوید: (فلم نجد فی الأحادیث مایشهد له)؛ (1859) «در احادیث، چیزی که به نفع او گواهی دهد نیافتیم.»

2 - کلمه «لعن» همیشه دلالت بر حرمت ندارد، بلکه اصل این کلمه دلالت بر کراهت دارد، کسی ادعا نکرده که این کلمه برای حرمت وضع شده است؛ زیرا مفاد و مفهوم آن دوری از رحمت خدا است؛ آن گونه که در کتب اهل لغت آمده است.

ابن منظور می گوید: «اللعن: هو الإبعاد والطرْد من الخیر. وقیل: الطرد والإبعاد من اللّه»؛ (1860) «لعن به معنای دور کردن و طرد از خیر است. و برخی به معنای طرد و دور کردن از خدا معنا کرده اند.»

3 - این فتنوا مخالف با سیره زنان صحابه است؛ زیرا با مراجعه به تاریخ پی می بریم که برخی از آنان به زیارت قبور می رفتند و کسی هم مانع آنان نمی شد.

درباره حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ نقل شده که آن حضرت هر جمعه یا هر هفته دو بار به زیارت قبر حمزه سیدالشهداء و سایر شهدای احد می رفت و این در عصر حیات پدرش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. و حتی بعد از وفات پدرش تا هنگام شهادت خودش نیز زیارت را ادامه می داد و هرگز نهی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یا یکی از صحابه در مورد این کار نرسیده است.

عبدالرزاق و دیگران نقل کرده اند که فاطمه عَلَيْهَا هر جمعه به زیارت قبر عمویش حمزه می رفت و در آنجا نماز به جای می آورد و گریه می کرد. (1861)

و نیز نقل شده که فاطمه عَلَيْهَا به زیارت قبور شهدای احد دو روز در میان یا سه روز در میان می رفت و در آنجا نماز به جای می آورد و دعا و گریه می نمود. (1862)

ابن ابی ملیکه می گوید: «رأيت عائشة تزور قبر أخيها عبدالرحمن بن أبي بكر، ومات بالحُبشي وقبر بمكة»؛ (1863) «عایشه را دیدم که به زیارت قبر برادرش عبدالرحمن بن ابوبکر می رفت. او از دنیا رحلت نمود و در مکه مدفون شد.»

و نیز نقل شده که عایشه روزی وارد قبرستان شد. به او گفته شد: آیا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از زیارت قبور نهی نکرده است؟ او گفت: آری قبلاً نهی کرده بود ولی بعداً به زیارت قبور امر نمود. (1864)

4 - اکثر علما این نهی را بر کراهت حمل کرده و از آن حرمت استفاده نکرده اند که مواردی از کلمات آن ها ذکر می شود:

الف) در سنن ترمذی بابی را این گونه عنوان می کند: «باب 61 ماجآء فی کراهیة زیارة القبور للنساء»؛ «باب آنچه در کراهت زیارت قبور برای زنان آمده است.» و همین روایت را ذکر می کند که خود دلالت بر آن دارد که از روایت بیشتر از کراهت برداشت نشده است.

آن گاه بعد ابو عیسی ترمذی می گوید: «بعضی از علما گفته اند که کراهت زیارت قبور برای زنان به علت کمی صبر و زیادی جزع آن هاست.» (1865)

ب) از بکری دمیاطی (1866) در این زمینه مطالبی ذکر شده است که خلاصه آن در اینجا ذکر می شود: «ویندب زیارة القبور لرجل لا لأنتی (ومثلها الخنثی)

فتکره»؛ «و برای مردان - نه زنان - زیارت قبور مستحب است، (و مثل زنان است خنثی) که کراهت دارد».

بعد در وجه کراهت بیانی دارد. سپس می گوید: «وإنما لم تحرم...»؛ «به درستی که حرام نشده است؛ زیرا...». و به دو حدیث بر عدم حرمت استدلال می کند تا می رسد به اینجا که می گوید: «ويحمل على ذلك الخبر الصحيح لعن الله زوارات القبور»؛ «بر کراهت حمل می شود خبر صحیح لعن الله زوارات القبور».

بعد می گویند: «نعم یسن لها قبر النبی ﷺ لأنها من أعظم القربات للرجال والنساء ومثل زیارة قبر النبی ﷺ زیارة سایر قبور الأنبیاء والعلماء والأولیاء فسن لها»؛ ⁽¹⁸⁶⁷⁾ «آری، مستحب است برای زن زیارت قبر پیامبر ﷺ؛ زیرا آن از بزرگ ترین تقرب ها برای مردان و زنان است. و مثل زیارت قبر پیامبر است زیارت سایر قبور انبیا و علما و اولیا، که مستحب می باشد.»

5 - حمل این نهی است بر مواردی که رفتن زن ها برای زیارت قبور، مستلزم گناه و ارتکاب حرامی بشود.

بهوتی از علمای حنبلی در کتاب «کشاف القناع» آورده است: «یسن للذکور زیارة قبر مسلم»؛ «برای مردان، زیارت قبر مسلمان، مستحب است».

تا این که می گوید:

«وتکره زیارة القبور للنساء لما روت أم عطية قالت: (نهینا عن زیارة القبور ولم یعزم علينا) متفق علیه. فإن علم أنه يقع منهن محرم حرمت زیارتهم القبور وعلیه یحمل قوله ﷺ: لعن الله زوارات القبور. رواه الخمسة إلا النسائي. وصححه الترمذی غیر قبر النبی...»؛ ⁽¹⁸⁶⁸⁾ «و زیارت قبور برای زنان مکروه است؛ به دلیل روایت ام عطیه که گفت: ما (زنان) از زیارت قبور نهی شده ایم

ولی اتفاق بر عزیمت و الزام آور بودن آن قرار نگرفت، در نتیجه اگر در زیارت، کار حرامی از ناحیه زنان انجام شود، زیارت قبور بر آنان حرام می‌گردد و سخن رسول خدا ﷺ که فرمود: و خداوند زنان زایر قبور را لعنت کند، بر این صورت حمل می‌شود. این روایت را محدثان پنج گانه به جز نسائی نقل کرده اند و ترمذی آن را درباره قبر غیر از پیامبر ﷺ صحیح دانسته است.»

در این کلام، حدیث «لعن الله زوارات القبور» بر مواردی که زنان مرتکب فعل حرامی شوند، حمل شده است.

محمد بن شریب می‌گوید:

«وقیل: تحرم؛ لما روی ابن ماجه والترمذی عن ابي هريرة - رضی الله عنه - أن النبي ﷺ لعن زوارات القبور وليس هذا الوجه في «الروضة»، وبه قال صاحب «المهذب» وغيره. وقیل: تباح. جزم به فی «الأحياء» وصححه الرؤياني إذا أمن الإفتتان، عملاً بالأصل. والخير فيما إذا ترتب عليها بكاء ونحو ذلك. ومحل هذه الأقوال في غير زيارة قبر سيد المرسلين، أمّا زیارته فمن أعظم القربات للرجال والنساء. والحقّ الدمنهوري به قبور بقية الأنبياء والصالحين والشهداء وهو ظاهر»؛⁽¹⁸⁶⁹⁾ «و بعضی گفته اند: حرام است؛ به خاطر روایتی که ابن ماجه و ترمذی از ابوهریره نقل کرده اند که پیامبر اکرم ﷺ زنان زیارت کننده قبور را لعن کرده است. و این وجه (حرمت) در کتاب «روضه» وجود ندارد. و بر همین معنا هم صاحب «مهذب» و غیر او عقیده دارند. و بعضی دیگر هم گفته اند: مباح است. و صاحب کتاب «الاحیاء» بر این عقیده است. و رؤیانی هم آن را صحیح دانسته است؛ البته هنگامی که ایمن از فتنه؛ مثل گریه کردن و امثال آن باشد. علّت این حکم اصل (الاصالة البرائة) و خبر صحیح می‌باشد. البته این اختلاف اقوال بین علما در مورد زیارت قبور مؤمنین است؛ امّا

در خصوص زیارت قبر پیامبر ﷺ اختلافی بین علما نیست، و آن را از بالاترین مقربات الهی دانسته اند. و زیارت آن حضرت بر زنان و مردان مستحب است. دمنه‌وری، زیارت سایر پیامبران، صالحین و شهدا را هم به زیارت پیامبر ﷺ ملحق کرده و زیارت آن‌ها را هم از بالاترین مقربات الهی دانسته است. و این کلام دمنه‌وری درست و ظاهر است.»

6 - بعضی هم حدیث مذکور را بر زیارت قبور مشرکین حمل نموده اند. سرخسی می‌گوید: «وقیل: المراد النهی عن زیارة قبور المشرکین فإنهم ما منعوا عن زیارة قبور المسلمین قطّ (ألا تری) أنّه علیه الصلاة والسلام قال قد أذن لمحمّد فی زیارة قبر أمّه وكانت قد ماتت مشرکة»؛⁽¹⁸⁷⁰⁾ «و بعضی گفته اند: مراد از نهی در زیارت قبور، نهی از زیارت قبور مشرکان است؛ چون که مشرکان، هرگز از زیارت قبور مسلمانان نهی نشدند. آیا ندیدی که پیامبر ﷺ فرمود: خداوند به محمد در زیارت قبر مادرش که در حال شرک مرده بود، اجازه داد (اما به دیگران اذن نداده است)».

7 - این که این نهی برای زن‌هایی است که زیاد به زیارت قبور می‌روند؛ زیرا «زوّارات» صیغه مبالغه است و صیغه مبالغه دلالت بر کثرت و زیاده روی در آن مورد می‌کند و شامل اصل زیارت که خالی از کثرت و زیاده روی باشد، نمی‌شود.

شوکانی از قرطبی نقل می‌کند که می‌گوید: «اللّعن المذكور فی الحدیث إنّما هو للمکثرات من زیارة لما تقتضیه الصیغه من المبالغة ولعلّ السبب ما یفرض إلیه ذلك من تضييع حقّ الزوج والتبرّج وما ینشأ من الصیاح ونحو ذلك. وقد یقال: إذا أمن جمیع ذلك فلا مانع من الإذن لهنّ؛ لأنّ تذكّر الموت یحتاج إلیه الرجال والنساء. قال الشوکانی تعلیقاً علی کلام القرطبی: وهذا الكلام هو الّذی ینبغی

إِعْتِمَادُهُ فِي الْجَمْعِ بَيْنَ أَحَادِيثِ الْبَابِ الْمُتَعَارِضَةِ فِي الظَّاهِرِ»؛⁽¹⁸⁷¹⁾ «منظور از لعن مذکور در حدیث (لعن الله زوارات القبور) با توجه به اقتضای صیغه مبالغه، مربوط به زنانی است که در زیارت، زیاده روی می کنند و شاید عاملی که باعث این نهی گردیده، ضایع شدن حق شوهر و خود آرایی زن (که رعایت آن برای شوهر لازم است) و چیزی که موجب بروز صیحه و فریاد و مانند آن ها می شود، باشد. و گاهی گفته می شود که اگر زیارت زنان از این مسائل ایمن باشد، مانع ندارد که به آن ها اجازه زیارت قبور داده شود؛ برای این که یادآوری مرگ، چیزی است که مردان و زنان به آن نیازمندند.

شوکانی ذیل کلام قرطبی گفته است: و این کلامی است که در جمع بین احادیث باب که در ظاهر با هم متعارض هستند، می توان به آن اعتماد نمود».

8 - این که نهی مذکور نسخ شده است. ابو عیسی ترمذی در ذیل این حدیث می گوید: «این نهی (لعن رسول الله زوارات القبور) قبل از آن بود که پیغمبر اجازه و ترخیص در زیارت قبور دهد؛ ولی بعد از ترخیص رسول خدا ﷺ، در این رخصت، هم مردها و هم زن ها داخل هستند (بنابراین، این نهی، با ترخیص رسول خدا ﷺ نسخ شده است)».

و خبر نسخ نهی مذکور و ترخیص زیارت برای زن ها دلالت می کند بر آنچه از عبدالله بن ابی ملیکه نقل شده است که گفت:

«روزی عایشه از قبرستان می آمد، پس به او گفتم: ای امّ المؤمنین! از کجا می آیی؟ گفت: از کنار قبر برادرم عبدالرحمان، پس به او گفتم: آیا رسول خدا ﷺ از زیارت قبور نهی نفرموده است؟ گفت: آری، پیامبر ﷺ نهی نمود از زیارت قبور، ولی سپس به آن امر فرمود».

شوکانی می گوید:⁽¹⁸⁷²⁾

«این حدیث را حاکم نقل نموده و ابن ماجه نیز به طور اختصار از عایشه نقل کرده است که پیامبر زیارت قبور را اجازه داده است». (1873)

«عن أبي مليكة عن عائشة أن رسول الله ﷺ رخص في زيارة القبور»؛ (1874)
«از ابی ملیکه از عایشه نقل شده است که گفت: رسول خدا ﷺ به زیارت قبور رخصت و اجازه داده است».

حاکم پس از آن که حدیث «لعن رسول الله ﷺ زوارات القبور» را از حسان بن ثابت نقل می کند، می گوید: «وهذه الأحاديث المروية في النهي عن زيارة القبور منسوخة والناسخ لها حديث علقمة بن مرثد عن سليمان بن بريدة عن أبيه عن النبي ﷺ: (قد كنت نهيتكم عن زيارة القبور ألا فزورها فقد أذن الله تعالى لنبيه في زيارة قبر أمه). وهذا الحديث مخرج في الكتابين الصحيحين للشيخين رضی الله عنهما»؛ (1875) «و این احادیثی که درباره نهی از زیارت قبور وارد شده، منسوخ هستند و ناسخ آن ها حدیث علقمة بن مرثد از سلیمان بن بریده از پدرش از پیامبر ﷺ است که فرمود: (در گذشته شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اکنون آن ها را زیارت کنید، و خدای متعال به پیامبر در زیارت مادرش اذن داد). و این حدیث، در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم رضی الله عنهما نقل شده است».

9 - احادیث متعددی است که در جواز زیارت برای زنان صراحت دارد و مقتضای جمع بین این احادیث و حدیث مورد بحث این است که حدیث مذکور را حمل بر کراهت نماییم، چنان که مجموع این روایات، در بخش قول به جواز ذکر می شود.

ب) نقد قاعده سدّ ذرایع

به قاعده سدّ ذرایع بر حرمت زیارت قبور بر زنان نیز این گونه پاسخ می دهیم:

اولاً: اجرای این قاعده در این مورد در حقیقت اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زیرا ظاهر نصوص، جواز زیارت زنان از قبور می باشد.

ثانیاً: این قاعده موردش جایی است که عملی به طور حتم راهی به سوی حرام باشد و به حرام منجر شود که باید راه را بر آن بست تا مردم به حرام نیفتند. در مورد زنان نمی توان این قاعده را به طور کلی و عموم اجرا کرد؛ زیرا بسیاری از زنان هستند که صبور بوده بلکه از مردان هم صبور ترند، و با حجاب کامل و وقت خلوت به زیارت قبور می روند که هرگز باعث فتنه خودشان یا دیگران نمی شوند. و لذا استدلال و توجیه و استحسان بن باز در همه موارد جاری نیست.

فتاوی جواز

عده ای از علمای اهل سنت و فقهای آنان تصریح به جواز زیارت زنان از قبور کرده اند. اینک به برخی از عبارات و فتاوی آنان اشاره می کنیم:

1 - ابن عبد البر بعد از نقل این احادیث از ابوبکر نقل کرده که گفت: از اباعبدالله احمد بن حنبل شنیدم، هنگامی که از او درباره زیارت زنان از قبور سؤال شد، گفت: «أرجو إن شاء الله أن لا يكون به بأس»⁽¹⁸⁷⁶⁾ «امیدوارم که در آن - ان شاء الله - مشکلی نباشد.»

2 - ابن عابدین می گوید: «هل تستحبّ زيارة قبره ﷺ للنساء؟ الصحيح: نعم بلاكراهة، بشرطها على ما صرح به بعض العلماء، أما على الأصحّ من مذهبنا - وهو قول الكرخي وغيره، من أن الرخصة في زيارة القبور ثابتة للرجال

والنساء جميعاً - فلا أشكال، وأما على غيره فذلك نقول بالإستحباب، لأطلاق
الأصحاب، بل قيل: واجبة، ذكره في شرح اللباب»؛⁽¹⁸⁷⁷⁾ «آيا زیارت قبر پیامبر
ﷺ برای زنان مستحب است؟ قول صحیح آن است که آری، بدون کراهت، ولی
با شروط آن، آن گونه که برخی از علما به آن تصریح کرده اند. اما بنا بر قول
صحیح تر از مذهب ما که قول کرخی و دیگران است که رخصت در زیارت
قبور برای تمام مردان و زنان ثابت است، دیگر اشکالی وجود ندارد. و اما بنا بر
رأی دیگران، قول به استحباب را به جهت اطلاق اصحاب قائل می شویم. بلکه
گفته شده که زیارت واجب است، بنا بر آنچه در شرح لباب آن را ذکر کرده
است.»

3 - ترمذی بعد از نقل حدیث می گوید: «وقد رأی بعض أهل العلم أن هذا
كان قبل أن یرخص النبی ﷺ فی زیارة القبور، فلما رخص دخل فی رخصته
الرجال والنساء»؛⁽¹⁸⁷⁸⁾ «برخی از اهل علم معتقدند که این حدیث مربوط به قبل
از رخصت پیامبر ﷺ در زیارت قبور بوده، و لذا هنگامی که حضرت رخصت
داد، مردان و زنان در این رخصت داخل شدند.»

4 - شیخ منصور علی ناصف از علمای الازهر می گوید: «الأمر فی زیارة
القبور للندب عند الجمهور، وللوجوب عند ابن حزم ولو مرة واحدة فی العمر»؛
⁽¹⁸⁷⁹⁾ «نزد جمهور اهل سنت، امر در زیارت قبور برای استحباب و نزد ابن حزم
برای وجوب است ولو یک مرتبه در طول عمر.»

آن گاه در ادامه می گوید: «زیارة النساء للقبور جائزة بشرط الصبر وعدم
الجزع وعدم التبرج وأن یكون معها زوج أو محرم، منعاً للفتنة...»؛⁽¹⁸⁸⁰⁾ «زیارت
زنان از قبرها جایز است به شرط آن که صبر داشته و جزع نکنند و همانند عصر

جاهلیت بیرون نیابند. و این که همراه آنان همسرشان یا محرمی باشد تا از فتنه جلوگیری شود. «

فتاوی اهل سنت در جواز زیارت قبور برای بانوان

5 - سرخسی - از علمای حنبلی - می گوید: «والأصحّ عندنا أنّ الرخصة ثابتة فی حقّ الرجال والنساء جميعاً. فقد روی أنّ عائشة رضی الله عنها كانت تزور قبر رسول الله ﷺ فی کلّ وقت وأنها لما خرجت حاجة زارت قبر أخيها عبدالرحمن رضی الله عنه»؛⁽¹⁸⁸¹⁾ «و صحیح تر نزد ما این است که رخصت و اجازه زیارت قبور در حق همه مردان و زنان ثابت است. و از عائشه روایت شده که قبر رسول خدا ﷺ را در هر وقتی زیارت می کرد و هرگاه حاجتی داشت، قبر برادرش عبدالرحمان - رضی الله عنه - را زیارت می نمود.»

6 - محمدبن شربینی شافعی، ضمن نقل اقوال می گوید: «وقیل: تباح. جزم به فی «الأحیاء» وصحّحه الرویانی إذا أمن الإفتتان عملاً بالأصل والخبر فیما إذا ترتّب علیها بکآء ونحو ذلك»؛⁽¹⁸⁸²⁾ «و گفته شده زیارت قبور برای زنان مباح و جایز است ... به جهت عمل به اصل اباحه، و خبر: (لعن رسول الله زوّارات القبور) در موردی است که گریه و نحو آن بر آن مترتب شود.»

7 - ابن قدامه می گوید: «إختلفت الروایة عن أحمد فی زیارة النساء القبور فروی عنه کراهتها»؛ «از احمد روایات مختلف درباره زیارت قبور از جانب زنان رسیده است. از او قول به کراهت روایت شده است.» «تا آنجا که می گوید: «والروایة الثانية لا یکره»؛⁽¹⁸⁸³⁾ «روایت دوم آن است که کراهت ندارد.»

8 - ابن حجر می گوید: «فائدة: ممّا يدلّ للجواز بالنسبة إلى النساء ما رواه مسلم عن عائشة قالت: كيف أقول يا رسول الله ﷺ؟ تعنى إذا زرت القبور، قال: قولي السلام على أهل الديار من المؤمنين»؛ (1884) «فایده: از جمله روایاتی که دلالت بر جواز زیارت زنان می کند، روایت مسلم از عایشه است که به رسول خدا ﷺ عرض کرد: ای رسول خدا! چه بگویم؟ حضرت فرمود: منظورت هنگام زیارت قبور است؟ بعد فرمود: بگو: سلام بر اهل سرزمین مؤمنان!»

و بعد روایت حاکم در مورد زیارت فاطمه عليها السلام قبر عمویش حمزه را در هر روز جمعه نقل می کند.

9 - و در مبسوط سرخسی است که می گوید:

«و الأصحّ عندنا أنّ الرخصة ثابتة في حقّ الرجال و النساء جميعاً»؛ (1885) «و صحیح تر در نظر ما این است که رخصت و اجازه زیارت در حقّ همه مردان و زنان ثابت است».

فلسفه زیارت قبور اولیای الهی

زیارت قبور اولیای الهی؛ خصوصاً پیامبر اسلام ﷺ و امامان معصوم عليهم السلام آثار و برکاتی دارد که می تواند ملاک حسن و رجحان آن باشد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - بزرگان دین و اولیای الهی در حقیقت الگوهای هستند که با اقتدای به آنان به کمال و سعادت دنیا و آخرت خواهیم رسید. این مسئله تنها اختصاص به جوامع دینی ندارد، بلکه همه جوامع بشری درصدد بزرگ جلوه دادن الگوهای هستند که مردم با اقتدای به آنان در طریق سعادت و کمال قرار گیرند. این الگوها اگرچه زنده نیستند، ولی با دعوت مردم به زیارت قبرشان، مردم را به یاد

خود انداخته و آن‌ها را به کمالات سوق خواهند داد؛ مثلاً در بسیاری از کشورها میدان و مجسمه ای را به نام سرباز گمنام قرار می‌دهند، که رمز فداکاری خالص در راه وطن است تا مردم از این طریق همیشه به این فکر باشند که هر گاه کشور مورد هجوم اجانب قرار گرفت، از خود فداکاری نشان دهند.

بنابر این حضور یافتن بر سر قبر بزرگان و اسوه‌ها، از حیث روانی آثار و برکات خاصی دارد که روان‌شناسان از آن غافل نبوده‌اند.

عباس محمود عقاد می‌گوید: «خواست روزگار و اتفاقات این بوده که قافله حسین بعد از آن که از هر طرف جلو آن گرفته شد به سوی کربلا سوق داده شود، کربلایی که تاریخش تا امروز با تاریخ اسلام گره خورده و حقش آن است که به تاریخ بنی نوع انسان گره بخورد.

کربلا امروز حرمی است که مسلمانان به جهت عبرت و درس آموزی، او را زیارت کرده و غیر مسلمانان نیز به جهت سیر و سیاحت به زیارت او می‌روند. ولی کربلا اگر قرار باشد که حقش ادا شود سزاوار است که مزار هر انسانی باشد که برای نوع خود قداست و فضیلتی قائل است؛ زیرا به یاد نداریم بقعه‌ای از بقعه‌های زمین که اسمش با جمله‌ای از فضایل و مناقب انسانی مقرون باشد، بزرگ‌تر از زمین کربلا بعد از شهادت امام حسین علیه السلام...» (1886)

2 - زیارت از مظاهر حبّ است. شکی نیست که اهل بیت علیهم السلام محبت‌شان از جهات مختلف بر ما لازم و واجب است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **(أَحْبُوا أَهْلَ بَيْتِي لِحَبِّي)**؛ (1887) «اهل بیتم را به جهت دوستی من دوست بدارید.» لذا همان‌گونه که محبت پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است، محبت اهل بیتم هم لازم است. از

طرفی دیگر می دانیم که حبّ، مظاهر و بروز دارد، و تنها در اطاعت و دوستی قلبی خلاصه نمی شود. یکی از این مظاهر، زیارت قبر آنان است.

3 - زیارت قبور اولیای الهی از اهل بیت پیامبر ﷺ پرداخت اجر و مزد رسالت است. خداوند متعال می فرماید: **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)** ⁽¹⁸⁸⁸⁾ «بگو: من از شما اجر رسالت نمی خواهم جز این که مودت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور بدانید.» یکی از مصادیق مودت ذوی القربی، زیارت قبور آنان است.

4 - زیارت قبور اولیای الهی تعبیری از عمق ارتباط انسان با خط اولیای خداوند متعال است.

5 - زیارت اولیای الهی در حقیقت تجدید عهدی با آن ها است. می دانیم که هر یک از امامان بر ما ولایت دارند و ما هم باید ولایت آنان را پذیرفته و با آنان بیعت نماییم. این بیعت تنها با گفتن نیست، بلکه باید بیعت قلبی خود را ابراز نماییم، که در حال حاضر با زیارت قبور آن ها و حضور در کنار مرقد شریفشان صورت می گیرد.

لذا در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده: «همانا برای هر امامی عهدی بر گردن اولیا و شیعیانشان است که وفای به آن عهد و حسن ادای آن، زیارت قبور آنان است.» ⁽¹⁸⁸⁹⁾

6 - حضور در کنار قبر اولیای خدا انسان را از جنبه روحی و معنوی زنده کرده و روح تازه معنوی به انسان افاضه می کند.

7 - با این عمل، اولیای الهی نیز ما را دوست می دارند که خود سبب نزول برکات بر ما می گردد.

8 - زیارت کردن و قرار گرفتن در کنار قبور اولیای الهی، ما را به یاد فداکاری های آنان انداخته و لذا با خدای خود پیمان می بندیم که مانند آنان باشیم.

9 - زیارت قبور اولیای الهی در حقیقت اعلان عملی به ادامه دادن راه آن بزرگان و انزجار و تبری از دشمنان آنان است.

فضیلت زیارت قبر امام حسین علیه السلام

در روایات اهل بیت علیهم السلام سفارش فراوانی در مورد زیارت قبر امام حسین علیه السلام شده است؛ از جمله:

1 - امام باقر علیه السلام می فرماید: «شیعیان ما را به زیارت قبر حسین علیه السلام امر کنید؛ زیرا به جای آوردن آن بر هر مؤمنی که اقرار به امامت حسین علیه السلام از جانب خدای عزوجل دارد، واجب و فرض است». (1890)

2 - امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس از شیعیان ما به زیارت قبر حسین علیه السلام رود باز نمی گردد تا این که تمام گناهان او بخشوده شود». (1891)

3 - امام رضا علیه السلام از پدرش و او از جدش امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «همانا ایام زائرین حسین علیه السلام جزء عمرشان حساب نمی شود». (1892)

4 - امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس که می خواهد در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله و جوار علی و فاطمه علیهم السلام باشد، هرگز زیارت حسین بن علی علیهم السلام را رها نکند». (1893)

5 - امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس به زیارت قبر حسین آید؛ در حالی که عارف به حق اوست، گناهان گذشته و آینده او بخشوده خواهد شد». (1894)

6 - احمد بن محمد بن ابی نصر می گوید: یکی از اصحاب ما از امام رضا علیه السلام درباره ثواب زیارت قبر امام حسین علیه السلام سؤال کرد، حضرت فرمود: «معادل با عمره است». (1895)

7 - محمد بن سنان می گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: «هر کس به زیارت قبر حسین علیه السلام رود، خداوند متعال برای او ثواب حج قبول شده خواهد نوشت». (1896)

8 - امام صادق علیه السلام می فرماید: «زیارت قبر حسین علیه السلام معادل ثواب بیست حج است، بلکه افضل از بیست حج». (1897)

چرا زیارت امام حسین علیه السلام از زیارت کعبه افضل است؟

برخی از مغرضین از وهابیان با مشاهده این روایات در کتب شیعه خشمگین شده و شدیداً بر شیعه امامیه به سبب وجود این روایات حمله کرده اند. اینان می گویند: وجود این گونه روایات مردم را از فریضه حج بازداشته و عقیده آنان را نسبت به حج سست می کند یا این که موجب تفضیل امام حسین علیه السلام بر خداوند متعال می شود - نعوذ باللّٰه تعالی - لذا باید از نشر این گونه افکار و عقاید جلوگیری کرد، چون نوعی غلو است.

در جواب از این اشکال می گوئیم:

1 - ممکن است که این روایات جنبه رمزی داشته باشد؛ یعنی هر گاه اسلام در خطر است و مردم تنها توجهشان به ظاهر شریعت (نماز، روزه، حج و غیره) است؛ در حالی که این قالب ها از روح تهی است باید با گذراندن خطّ سرخ شهادت، ابتدا روح را در کالبد شریعت و جامعه اسلامی وارد نمود، آن گاه به ظاهر شریعت پرداخت.

در کشور اسلامی که تنها اسم اسلام باشد، ولی از روح شریعت خبری نباشد باید ابتدا با پیمودن راه حسینی امت را نسبت به حقیقت اسلام آشنا کرد و آن گاه به ظاهر شریعت پرداخت؛ یعنی همان کاری که امام حسین علیه السلام نمود؛ زیرا آن وقتی که همه برای اعمال حج به مکه آمده اند، ایشان اعمال حج خود را نیمه تمام گذاشته و به امر مهمی پرداخت که احیای امر به معروف و نهی از منکر، بیداری ملت و احیای شریعت است.

2 - اگر کعبه احترام دارد از آن جهت است که به امر خداوند توسط انبیای الهی بنا شده است و طبق نص برخی از روایات، موازی عرش الهی و مظهري از مظاهر ربوبی است، ولی امام کلمة الله و مظهر جامع جمیع صفات جمال و جلال الهی است. لذا در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «من أراد الله بدأ بکم، ومن وحده قبل عنکم، ومن قصده توجّه بکم»؛ ⁽¹⁸⁹⁸⁾ «هر که خدا را اراده کرده از شما شروع خواهد کرد، و هر که خدا را به وحدانیت شناخته از شما قبول کند، و هر کس خدا را قصد کرده به شما توجّه کند.» در دعای ندبه نیز می خوانیم: «أین وجه الله الذی إليه يتوجه الأولیاء»؛ ⁽¹⁸⁹⁹⁾ «کجاست وجه خدا که اولیا به او توجّه کنند؟»

3 - بر هر فرد مسلمانی واجب است که احکام شرعی؛ از جمله حج و مسائل آن را فرا گرفته و آن گاه به حج برود و اعمال آن را به جای آورد. از آنجا که امام، مبین شریعت نبوی است، باید ابتدا به سراغ او رفته و با التزام به امامت و ولایت تشریحی و تکوینی او سراغ حج و اعمال آن برویم.

4 - روایات به افضلیت زیارت امام حسین علیه السلام با معرفت به حق امام بر حج غیر واجب اشاره دارند، نه حج واجب؛ زیرا هیچ گاه فعل مستحبی از فعل واجب افضل نمی شود.

حکم طواف بر قبور اولیا

دیدگاه اهل سنت

از نظر اهل سنت طواف در اطراف قبر رسول خدا ﷺ حرام و منهی عنه است. اینک به عباراتی از اهل سنت در این زمینه می پردازیم:

1 - محیی الدین نووی می نویسد: «لایجوز أن یطاف بقبره»؛⁽¹⁹⁰⁰⁾ «طواف کردن به دور قبر پیامبر ﷺ جایز نیست».

2 - محمد بن شربینی می نویسد: «ولیحذر من الطواف بقبره ﷺ»؛⁽¹⁹⁰¹⁾ «باید از طواف کردن به دور قبر پیامبر ﷺ بپرهیزد».

3 - سمهودی در آداب حرم مطهر نبوی می نویسد: «ومنها: أن یجتنب لمس الجدار وتقبيله والطواف به، والصلاة إلیه»؛⁽¹⁹⁰²⁾ «و از جمله آداب این است که از لمس کردن دیوار و بوسیدن آن و طواف به دور قبر پیامبر ﷺ و نماز به طرف آن خودداری کند».

تفصیلی درباره طواف بر قبور اولیا

طواف بر قبور اولیا علی الخصوص رسول خدا ﷺ و سایر انبیا و امامان از اهل بیت علیهم السلام از نظر قصد و عنوانی که طواف کننده دارد بر چند نوع است:

1 - این که به عنوان عبادت انجام گیرد همان گونه که طواف خانه خدا به این عنوان و نیت است.

شکی نیست که طواف به این عنوان را اگر کسی به دور قبر ولی خدا انجام دهد بدعت و حرام بوده بلکه به یک معنا شرک است.

2 - این که طواف را به عنوان عبادت و پرستش آن ولی و تعظیم به قصد الوهیت یا ربوبیت او انجام ندهد، بلکه تنها به قصد این انجام دهد که مستحب و

مطلوب شرعی است. این نوع نیز حرام و بدعت است؛ چون امر استحبابی بر طواف به دور قبور اولیای الهی حتی رسول خدا ﷺ نرسیده است.

3 - این که شخص طواف کننده فقط به این جهت طواف می کند که صاحب قبر را دوست دارد و به جهت علاقه ای که به او دارد دور او می گردد، و لذا مقید به هفت شوط هم نیست. این نوع طواف محذوریت شرعی ندارد، و بر فرض که دلیلی بر حرمت طواف بر غیر خانه خدا (کعبه) باشد از این مورد انصراف دارد.

4 - این که طواف را تنها به قصد تبرک انجام دهد نه عبادت. و از آن جهت که تبرک جستن از اولیای الهی - آن گونه که خود به اثبات رساندیم - اشکالی ندارد، این نوع از طواف نیز خالی از اشکال است.

بررسی روایات

از آنجا که ممکن است برخی به روایاتی از اهل بیت علیهم السلام درباره طواف بر قبر و ظهور آن ها در نهی تمسک کنند، لذا ضرورت دارد که به بررسی اجمالی این روایات بپردازیم:

حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: (لاتشرب وأنت قائم، ولاتطف بقبر ولا تبتل فی ماء نقیع، فإن من فعل ذلك فأصابه شیء فلا یلومن إلا نفسه ...)⁽¹⁹⁰³⁾ «در حال ایستاده آب نیاشام، و طواف به قبری مکن و در آب گوارا و زلال بول نکن؛ زیرا کسی که چنین کرد و به او چیزی رسید به جز خودش کسی دیگر را ملامت نکند».

و نیز محمد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق علیهم السلام نقل کرده که فرمود: (لاتشرب وأنت قائم، ولا تبتل فی ماء نقیع، ولاتطف بقبر ...)⁽¹⁹⁰⁴⁾ «در حالی که ایستاده ای شرب مکن و در آب گوارا بول نکن، و به قبری طواف منما ...».

این دو روایت گرچه از جهت سند قوی است؛ زیرا هر دوی آن‌ها صحیح است، ولی از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنای دور زدن نیست، بلکه موردی به بحث ما ندارد.

مراد از طواف در این دو حدیث، غائط کردن است نه طواف نمودن و دور زدن. شاهد بر این مطلب عبارت طریحی در «مجمع البحرین» است که در ماده «طواف» می‌گوید: «الطَّوْفُ: الغائط ومنه الخبر: لا یصلُّ أحدکم وهو یدافع الطَّوْفَ. ومنه الحدیث: لا تبیل فی مستنقع، ولا تطف بقبر»؛⁽¹⁹⁰⁵⁾ «طواف به معنای غائط است. و از همین ماده است روایتی که می‌گوید: یکی از شما نباید نماز خود را در حال فشار غائط به جای آورد. و از همین معنا است حدیثی که می‌گوید: در آب گوارا بول مکن و به قبری طواف منما».

و نیز جوهری در «صحاح اللغة» می‌نویسد: «الطَّوْفُ: الغائط، تقول منه: طاف یطوف طوفاً واطاف اطفافاً، إذا ذهب إلى البراز لیتغوط»؛⁽¹⁹⁰⁶⁾ «طواف به معنای غائط است. تو از این ماده می‌گویی: طاف یطوف طوفاً و اطفاف اطفافاً، هنگامی که شخصی بیرون رود تا غائط کند».

فیروز آبادی در «قاموس اللغة» می‌نویسد: «طوف به معنای غائط است. طاف یعنی به جهت غائط کردن بیرون رفت».⁽¹⁹⁰⁷⁾

شبهه همین معنا را زبیدی در «تاج العروس» آورده است.

وانگهی، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راکد و گودال‌هایی که در آن‌ها آب جمع می‌شود با میان قبور غائط کردن است نه دور گشتن و طواف نمودن بر قبور.

به خصوص تعلیلی که در روایت اول برای ارتکاب این امور آمده است که می‌فرماید: «اگر به او چیزی از (خطر) رسید به جز خودش کسی دیگر را

ملامت نکند». این تعلیل با غائط کردن مناسبت دارد؛ زیرا این عمل خالی از خطرهای روحی و جسمی نیست. علاوه بر این که غائط نمودن بر روی قبور مؤمنین موجب هتک حرمت صاحبان قبور می شود.

تأیید این مطلب که دو روایت فوق مربوط به غائط کردن بر قبور است نه طواف کردن و دور زدن بر قبور، این که صاحب وسائل در همان باب روایتی را از یحیی بن اکثم نقل کرده که در حدیثی گفت: «بینا أنا ذات یوم دخلت أطوف بقبر رسول الله ﷺ، فرأیت محمد بن علی الرضا علیه السلام یطوف به، فناظرته فی مسائل عندی...»؛ «هنگامی که من روزی وارد بقعه رسول خدا شدم تا قبر حضرتش را طواف نمایم، مشاهده کردم محمد بن علی الرضا علیه السلام (جواد الائمه) را که مشغول طواف به دور قبر پیامبر ﷺ بود. من در مورد مسائلی چند که نزد من بود با آن حضرت علیه السلام مناظره کردم...».

تحقیقی از علامه مجلسی

علامه مجلسی در اینجا بحث بلیغی فرموده و انصافاً حق مطلب را ادا کرده است. او پس از آن که روایت اولی را که از «علل الشرایع» نقل شده ذکر می کند می گوید: «یحتمل أن یکون النهی عن الطواف بالعدد المخصوص الذی یطاف بالبیة...»؛⁽¹⁹⁰⁸⁾ «محتمل است که مقصود از نهی به طواف، طواف به هفت بار است که مخصوص خانه خدا است...».

او سپس روایت وارده از کتاب «کافی» راجع به طواف حضرت جواد الائمه علیه السلام به نقل از یحیی بن اکثم را نقل کرده و در ذیل آن می گوید: «والأحوط أن لا یطوف إلاّ للإتیان بالأدعیة والأعمال المأثورة وإن أمکن تخصیص النهی بقبر غیر المعصوم، إن کان معارض صریح. ویحتمل أن یکون المراد بالطواف المنفی هنا التغوط»؛⁽¹⁹⁰⁹⁾ «و احتیاط آن است که جز برای خواندن دعاها و عمل هایی

که رسیده به دور قبر طواف نکند، گرچه ممکن است که نهی را به قبر غیر معصوم اختصاص دهیم در صورتی که معارض صریحی بر جواز وجود داشته باشد. و احتمال دارد که مراد به طوافی که نهی شده غائط کردن باشد.»

آن گاه مرحوم مجلسی برای اثبات احتمال اخیر به کلامی از کتاب «النهاية» ابن اثیر تمسک می کند که طواف به معنای غائط کردن است. و در آخر با تمسک به روایاتی دیگر این معنا را ترجیح می دهد.

مرحوم محدث نوری نیز در «مستدرک الوسائل» کتاب المزار حق مطلب را ادا کرده است؛ زیرا:

اولاً: عنوان باب را برخلاف صاحب وسائل، باب جواز طواف کردن و دور گشتن بر قبور قرار داده است.

ثانیاً: طواف در روایت مورد نظر را به معنای غائط و حدث گرفته است.

دست کشیدن و بوسیدن قبور اولیا

یکی از اعمالی که شدیداً مورد مذمت و طعن وهابیان قرار گرفته و آن را بدعت و شرک می نامند مسأله مسح کردن و دست کشیدن بر قبور اولیای الهی و حتی پرده خانه کعبه و دیوار کعبه است. آن ها نه تنها حکم به حرمت و شرک بودن این عمل کرده اند، بلکه شدیداً با آن به مقابله فیزیکی می پردازند. اینک جا دارد این عمل را به طور خصوص مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

اقوال در مسأله

درباره دست مالیدن و مسح کردن بر قبور اولیای الهی حتی قبر پیامبر ﷺ و هر آنچه به حضرت مرتبط است اقوالی از علمای اهل سنت رسیده است.

1 - قول به حرمت

ابن عثیمین می گوید: «برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می کشند، که تمام این ها بدعت است». (1910)

سمهودی از زعفرانی نقل می کند که گفته است: «قرار دادن دست بر روی قبر و مس کردن و بوسیدن آن از بدعت هایی است که شرعاً منکر است». (1911)

2 - قول به عدم استحباب

برخی تنها به عدم استحباب شرعی آن اشاره کرده و اصل این عمل را بدعت یا حرام ندانسته اند. عبدالرحمن بن قدامه می نویسد:

«مسح کردن دیوار قبر پیامبر ﷺ و بوسیدن آن مستحب نیست. احمد می گوید: حکم آن را نمی دانم. اثرمی می گوید: اهل مدینه را دیدم که قبر پیامبر ﷺ را لمس نمی کنند، بلکه در کناری می ایستند و سلام می دهند. ابو عبدالله می گوید: ابن عمر نیز چنین انجام می داد. او می گوید: اما درباره منبر، ابراهیم بن عبدالله بن عبد القاری روایت می کند که او ابن عمر را دید که دستش را بر محل نشستن پیامبر ﷺ بر روی منبر گذاشت و سپس دست خود را بر صورتش کشید. « (1912)

نووی بعد از نقل کلامی از ابوموسی در این باره می گوید: «... و نیز به خاطر این که استلام دو رکن شامی کعبه مستحب نیست؛ چون سنت نبوده است، با این که استلام دو رکن دیگر آن مستحب است. با این وصف، مس قبور به طریق اولی مستحب نمی باشد. و خداوند به حکم این مسأله داناتر است». (1913)

3 - قول بر کراهت

محبی الدین نووی در جایی دیگر می گوید: «قالوا: ویکره مسحه بالید و تقبيله بل الأدب أن یبعد منه كما یبعد منه لوحضره فی حیاته ﷺ . هذا هو الصواب الذی قاله العلماء وأطبقوا علیه ...»؛ (1914) «گفته اند: مسح با دست و بوسیدن قبر پیامبر ﷺ مکروه است، بلکه ادب اقتضا می کند که از قبر دور باشد همان طوری که در حال حیات حضرت نزد او حاضر می شدند. این سخن درستی است که علماء گفته اند و بر آن اجماع و اتفاق دارند ...».

محمد بن شریینی می گوید: «ویکره مسحه بالید و تقبيله»؛ (1915) «و مسح قبر پیامبر ﷺ با دست و بوسیدن آن کراهت دارد».

4 - قول به جواز و استحباب

شیعه امامی به طور اتفاق و بسیاری از علمای اهل سنت معتقد به جواز بلکه استحباب لمس کردن و بوسیدن قبور اولیای الهی و در رأس آن ها پیامبر اسلام می باشند. و در این حکم به روایاتی چند تمسک کرده اند:

1 - ابن حجر در این باره می نویسد: «فأئدة أخرى: إستنبط بعضهم من مشروعية تقبیل الأركان جواز تقبیل كل من یستحقّ التعظیم من آدمی وغيره، فأما تقبیل ید الآدمی فیأتی فی کتاب الأدب. وأما غیره فنقل عن الإمام أحمد أنه سئل عنه تقبیل منبر النبی ﷺ و تقبیل قبره فلم یر به بأساً. واستبعد بعض أتباعه صحّة ذلك. ونقل عن ابن أبي الصیف الیمانی أحد علماء مكّة من الشافعية جواز تقبیل المصحف وأجزاء الحدیث وقبور الصالحین وباللّه التوفیق»؛ (1916) «بعضی از علما از مشروع بودن ارکان کعبه، جایز بودن بوسیدن هر کسی را که مستحقّ تعظیم باشد از آدم و غیر آن، برداشت نموده اند؛ اما حکم بوسیدن دست آدمی، در کتاب الادب می آید و اما درباره غیر آدمی از امام احمد نقل شده است که از

او درباره بوسیدن منبر و قبر پیامبر ﷺ سؤال شد، او این مسأله را بی اشکال دانست، ولی بعضی از پیروان او صحیح بودن آن را بعید شمرده اند. و از ابن ابی صیف یمانی یکی از علمای شافعی مکه، جایز بودن بوسیدن مصحف (قرآن) و اجزای حدیث و قبور صالحان، نقل شده است و توفیق از ناحیه خداست.»

این مطلب در کتاب «نیل الاوطار» شوکانی از کتاب فتح الباری (نیز) نقل شده است.

2 - سمهودی می گوید: «قال العزّ فی کتاب العلل والسؤالات لعبدالله بن أحمد بن حنبل عن أبيه رواية أبي علي بن الصوف عنه، قال عبدالله: سألت أبا عن الرجل يمسّ منبر رسول الله ﷺ ويتبرک بمسّه، ويقبّله ويفعل بالقبر مثل ذلك رجاء ثواب الله تعالى، قال: لا بأس به. قال العزّ بن جماعة: وهذا يبطل ما نقل عن النووي من الإجماع. قلت: النووي لم يصرّح بنقل الإجماع لكن قوّة كلامه تفهمه»؛⁽¹⁹¹⁷⁾ «عزّ می گوید: در کتاب «العلل و السؤالات» عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش روایت ابی علی بن صوف را از او نقل کرده که عبدالله گفت: از پدرم درباره مردی که منبر رسول خدا ﷺ را مسّ می کند و به آن تبرکّ می جوید و آن را می بوسد و همین کار را با قبر آن حضرت به امید ثواب انجام می دهد، پرسیدم او گفت: این کار اشکال ندارد. عزّ بن جماعه می گوید: این سخن، اجماع منقول از نووی را باطل می کند. می گویم: نووی به نقل اجماع، تصریح نکرده و لیکن قوّت کلامش اجماع را می فهماند.»

3 - قاضی سبکی می گوید: «إنّ عدم التمسّح بالقبر ليس ممّا قام الإجماع عليه: قد روی ... فی أخبار المدينة ... قال: أقبل مروان بن الحكم، فإذا رجل ملتزم القبر، فأخذ مروان برقبته ثمّ قال: هل تدری ماتصنع؟ فأقبل عليه فقال: نعم إنّي لم آت الحجر، ولم آت اللّبن، إنّما جئت رسول الله ﷺ»؛⁽¹⁹¹⁸⁾ «بر جایز

نبودن مسح قبر، اجماع اقامه نشده است. در «اخبار مدینه» روایت شده است که مروان بن حکم با مردی که به قبر پیامبر ملتزم شده بود (به آن چسبیده بود) مواجه شد، مروان گردن او را گرفت و گفت: آیا می دانی که چه می کنی؟ آن مرد به مروان رو کرد و گفت: آری، من سنگ و خشت را نگرفته ام بلکه من به پیشگاه رسول خدا ﷺ آمده ام».

این جریان را علامه امینی رحمه الله از داوود بن ابی صالح این گونه نقل می کند: «أقبل مروان يوماً فوجد رجلاً واضعاً وجهه (جبهته) على القبر فأخذ مروان برقبته ثم قال: هل تدري ماتصنع؟ فأقبل عليه فإذا أبوأيوب الأنصاري، فقال: نعم إنني لم آت الحجر إنما جئت رسول الله ﷺ ولم آت الحجر سمعت رسول الله ﷺ يقول: لا تبكوا على الدين إذا وليه أهله ولكن أبكوا على الدين إذا وليه غير أهله»؛ (1919) «روزی مروان بن حکم با مردی که صورتش (پیشانی اش) را روی قبر (پیامبر) گذاشته بود، مواجه شد، مروان گردن او را گرفت و گفت: آیا می دانی که چه می کنی؟ وقتی به او رو کرد، دید ابویوب انصاری است و گفت: آری، من برای سنگ نیامده ام بلکه به پیشگاه رسول خدا ﷺ آمده ام که می فرمود: هرگاه متولی و سرپرست دین، اهل آن بود، بر دین گریه نکنید و لیکن بر دین بگریید آن گاه که سرپرستی آن را (انسان) ناهلی عهده دار شود».

بعد علامه می گوید: «این جریان را حاکم در «مستدرک» (1920) نقل کرده و آن را صحیح دانسته و عده ای دیگر (نیز) نقل نموده اند». می گوید: این داستان به ما خبر می دهد که منع از توسل به قبور طاهره از زمان صحابه از بدعت های اموی هاست و از هیچ صحابی انکار توسل به قبر پیغمبر و تبرک به آن غیر از زاییده بنی امیه مروان حکم شنیده نشده است». (1921)

4 - سمهودی نیز می گوید: «أن بلالاً لما قدم من الشام لزيارة النبي ﷺ أتى القبر، فجعل يبكي عنده، ويمرغ وجهه عليه، وإسناده جيد»؛⁽¹⁹²²⁾ «هنگامی که بلال برای زیارت پیامبر ﷺ از شام برای زیارت پیامبر ﷺ مشرف شد، نزد قبر پیامبر آمد و نزد قبر گریه می کرد و صورتش را بر آن می مالید. سندهای این روایت خوب است».

علامه امینی داستان بلال را از ابن عساکر در تاریخ شام و حدود ده نفر از بزرگان معروف اهل سنت در «الغدیر»⁽¹⁹²³⁾ نقل نموده است.

5 - طاهر بن یحیی حسینی می گوید: «حدثني أبي عن جدّي جعفر بن محمد عن أبيه عن علي بن أبي طالب قال: لما رُمس رسول الله ﷺ جاءت فاطمة رضي الله تعالى عنها، فوقفت على قبره ﷺ، وأخذت قبضةً من تراب القبر ووضعت على عينيها وبكت، وأنشأت تقول:

ماذا على من شمّ تربة أحمد أن لا يشمّ مدى الزمان غواليها
صبت على مصائب لو إنّها صبت على الأيام عدن ليالياً⁽¹⁹²⁴⁾

«پدرم از جدّم از جعفر بن محمد از پدرش از علی - رضی الله عنه - برایم حدیث نقل کرد که فرمود: وقتی پیامبر به خاک سپرده شد، فاطمه - رضی الله تعالی عنها - بر سر قبر پیامبر ﷺ ایستاد و مشتی از خاک قبر را گرفت و بر روی چشمانش گذاشت و گریه کرد و این شعر را خواند:

بر کسی که تربت احمد (پیامبر) را بیوید ابداً سختی و بدبختی نخواهد دید.
مصیبت هایی بر من وارد شد که اگر بر روزها وارد می شد، به شب بدل می شدند».

علامه امینی این واقعه را از ابن جوزی در «الوفاء»، ابن سید الناس در «سیره نبویه»⁽¹⁹²⁵⁾ قسطلانی در «المواهب»، القاری در «شرح الشمائل»⁽¹⁹²⁶⁾ شبراوی

در «الاتحاف»، (1927) الخالدی در «صلح الاخوان»، (1928) الحمزاوی در «مشارق الانوار»، (1929) السید احمد زینی دحلان در «السیرة النبویة» (1930) و عده ای دیگر از بزرگان اهل سنت نقل نموده است.

6 - خطیب بن حمله می گوید: «إن ابن عمر رضی الله عنه كان يضع يده اليمنی علی القبر الشریف، وأن بلالاً رضی الله عنه وضع خدیہ علیہ أيضاً... ثم قال: ولا شك أن الإستغراق فی المحبة يحمل علی الإذن فی ذلك، والمقصود من ذلك كله الإحترام والتعظیم، والناس تختلف مراتبهم فی ذلك كما كانت تختلف فی حیاته فأناس حین یرونه لا یملكون أنفسهم بل یبادرون إلیه وأناس فیهم أناة یتأخرون، والكل محلّ خیر»؛ (1931) «ابن عمر رضی الله عنه همواره دست راستش را بر آن می گذاشت. او سپس می گوید: شکی نیست در این که شدت محبت بر جواز این کار حمل می شود (جایز بودن آن را اثبات می کند) و مقصود از این کارها صرفاً احترام و تعظیم کردن است و مراتب مردم به اختلاف درجاتشان در این مسأله متفاوت است؛ همان طوری که در زمان حیات حضرت، مردم چنین بودند؛ بعضی از آن ها وقتی پیامبر را می دیدند، نمی توانستند خویشتن داری کنند و چه بسا خود را به حضرت می چسباندند و بعضی شکیبایی می کردند و عقب تر می ایستادند، همه این ها خیر و نیکی است.»

7 - حافظ بن حجر می گوید: «فنقل عن أحمد أنه سئل عن تقبيل منبر النبي ﷺ وقبره، فلم ير به بأساً، واستبعد بعض أتباعه صحته عنه. ونقل عن ابن أبي الصحف اليماني أحد علماء مكة من الشافعية جواز تقبيل المصحف وأجزاء الحديث وقبور الصالحين. ونقل الطيب الناشري عن المحب الطبري إنه يجوز تقبيل القبر ومسّه؟ قال: وعليه عمل العلماء الصالحين وأنشد:

لو رأينا لسليمي أثراً لَسَجَدْنَا أَلْفَ أَلْفٍ لِلْأَثَرِ
وقال آخر:

أمرّ على الديار ديار ليلي أقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حبّ الديار شغفن قلبي ولكن حبّ من سكن الديارا (1932)

«از احمد نقل شده که از او درباره بوسیدن قبر و منبر پیامبر ﷺ سؤال شد، او این مسأله را بی اشکال دانست، ولی بعضی از پیروانش صحت این مسأله را بعید شمردند. و از ابن ابی صیف یمانی یکی از علمای شافعی مکه، جایز بودن بوسیدن مصحف (قرآن) و اجزای حدیث و قبور صالحان نقل شده است. طیب ناشری از محبّ طبری نقل کرده است: که (از او سؤال شد:) آیا بوسیدن قبر و مسّ آن جایز است؟ او گفته است: علمای صالح آن را انجام می دادند و این شعر را خوانده است:

«اگر از دوست سالم و بی عیبم اثری دیدم، برای آن اثر هزار هزار سجده می کنم».

و دیگری گفته: سرزمین ها را به دنبال سرزمین لیلی می گردم و این دیوار و آن خانه را می بوسم، این محبّت سرزمین نیست بلکه عشق ساکن سرزمین است که مرا دلباخته کرده است».

8 - سمهودی می گوید: «ونقل بعضهم عن أبي خثيمة قال: حدثنا مصعب بن عبدالله حدثنا إسماعيل بن يعقوب التيمي قال: كان ابن المنكدر يجلس مع اصحابه، قال: وكان يصيبه الصمات. فكان يقوم كما هو يضع خده على قبر النبي ﷺ ثم يرجع، فعوتب في ذلك، فقال: إنه يصيبني خطرة، فإذا وجدت ذلك إستشفيت بقبر النبي ﷺ وكان يأتي موضعاً من المسجد في الصحن فيتمرغ فيه ويضطجع، فقيل له في ذلك فقال: إنني رأيت النبي ﷺ في هذا الموضع، أراه قال

فی النوم»؛⁽¹⁹³³⁾ «بعضی از آن ها از ابی خثیمه نقل کرده اند که او گفت: مصعب بن عبدالله برای ما حدیث نقل کرده که اسماعیل بن یعقوب تیمی برای ما در حدیثی گفت: ابن منکدر، همواره با اصحاب خود می نشست، او گفت: ابن منکدر همواره در سکوت به سر می برد تا این که با آن حال از جا برمی خاست و صورتش را بر قبر پیامبر ﷺ می گذاشت و باز می گشت. آن گاه او از ناحیه دیگران به خاطر این عمل، مورد سرزنش قرار گرفت؛ وی گفت: همانا برای من ناراحتی پیش می آید، در این حال از قبر پیامبر ﷺ شفا طلب می کنم او در مکانی از صحن مسجد (پیامبر) روی زمین می غلطید و خود را می مالید و در آنجا خواب و استراحت می کرد. به او گفته شد: این چه کاری است؟ در جواب گفت: من پیامبر ﷺ را در خواب دیدم که اینجا را نشان می دادند.»

9 - سمهودی نیز می گوید: «وفی الأحياء قال بعض العلماء: إنه قصد بوضع اليد مصافحة الميت يرجي أن لا يكون به حرج ومتابعة الجمهور أحق»؛⁽¹⁹³⁴⁾ «در کتاب الاحیاء بعضی از علما می گویند: اگر از گذاشتن دست بر روی قبر، مصافحه میت را قصد نماید، امید است که اشکالی نداشته باشد و در هر صورت، تبعیت از جمهور قول علما سزاوارتر است.»

10 - سمهودی نیز می گوید: «قد انعقد الإجماع على تفضيل ما ضم الأعضاء الشريفة، حتى على الكعبة المنيفة وأجمعوا بعد على تفضيل مكة والمدينة على سائر البلاد، واختلفوا أيهما أفضل، فذهب عمر بن الخطاب وابنه عبدالله ومالك بن أنس وأكثر المدنيين إلى تفضيل المدينة، وأحسن بعضهم فقال: محلّ الخلاف في غير الكعبة الشريفة، فهي أفضل من المدينة ما عدا ما ضم الأعضاء الشريفة إجماعاً، وحكاية الإجماع على تفضيل ما ضم الاعضاء الشريفة نقله القاضي عياض وكذا القاضي أبو الوليد الباجي قبله كما قال الخطيب ابن جملة، وكذا نقله

أبو الیمن ابن عساکر و غیرهم، مع التصریح بالتفضیل علی الکعبة الشریفة، بل نقل
التاج» (1935)

«اجماع منعقد شده است بر فضیلت قبری که اعضای شریف (پیامبر) را در بر
دارد حتی بر کعبه معظمه هم فضیلت دارد و پس از آن بر فضیلت مکه و مدینه
بر سایر بلاد اجماع کرده اند؛ اما بر افضل بودن یکی از آن دو بر دیگری
اختلاف نموده اند، عمر بن خطاب و پسرش عبدالله و مالک بن انس و اکثر اهل
مدینه به افضل بودن مدینه نظر داده اند و بعضی از آن ها نیکو نظر داده اند و
گفته اند که: محلّ خلاف در غیر کعبه شریفه است؛ چون فضیلت کعبه بر مدینه
غیر از مکانی که اعضای شریف پیامبر را در بردارد، اجماعی است و حکایت
اجماعی بودن فضیلت مکان اعضای شریف (قبر پیامبر) را قاضی عیاض و قبل
از او قاضی ابو ولید باجی نقل کرده است؛ چنان که خطیب بن جمله آن را گفته
است. نیز ابو یمن بن عساکر و غیر ایشان این مطلب را نقل کرده اند و به
فضیلت کعبه شریفه تصریح نموده اند، تاج چنین نقل کرده است.»

11 - علامه احمد بن محمد مقرئ مالکی (متوفی 1041 ه. ق) در «فتح
المتعال بصفة النعال» به نقل از ولی الدین عراقی نقل کرده که گفت: «أخبر
الحافظ أبو سعید بن العلا قال: رأیت فی کلام أحمد بن حنبل فی جزء قدیم علیه
خطُ ابن ناصر و غیره من الحفاظ أن الإمام أحمد سئل عن تقبیل قبر النبی ﷺ
و تقبیل منبره؟ فقال: لا بأس بذلك. قال فأریناه التقی ابن تیمیه فصار یتعجب من
ذلك ویقول: عجت من أحمد عندی جلیل هذا کلامه أو معنی کلامه. وقال: وای
عجب فی ذلك وقد روینا عن الإمام أحمد أنه غسل قمیصاً للشافعی و شرب
الماء الذي غسله به؟ وإذا كان هذا تعظیمه لأهل العلم فما بالك بمقادیر الصحابة؟
وکیف بآثار الأنبياء علیهم الصلوة والسلام؟ وما أحسن ما قاله مجنون لیلی:

أمرّ على الديار ديار ليلي أقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حبّ الديار شغفن قلبي ولكن حبّ من سكن الديارا (1936)

«حافظ ابوسعید بن علا خبر داده است: در جزء قدیم کلام احمد بن حنبل که به خطّ ابن ناصر و دیگر حفاظ است، دیدم که از امام احمد درباره بوسیدن قبر و منبر پیامبر ﷺ سؤال شد، او گفت: اشکالی ندارد. ابوسعید گوید: آن نوشته را به تقی بن تیمیه نشان دادم، او از این کلام تعجب کرد و گفت: از احمد که نزد من جلیل القدر است، تعجب می کنم! آیا این کلام اوست یا معنای کلام او؟ ابوسعید می گوید: چه تعجبی در این کلام است؛ در حالی که از امام احمد به ما روایت رسیده است که او پیراهن شافعی را شست و آبی را که با آن پیراهن را شسته بود نوشید؟ و اگر این عمل تعظیم اهل علم است، پس حکم ارزش صحابه پیامبر و نیز آثار انبیا - علیهم الصلاة والسلام - چه می شود؟ و چه زیبا گفته است مجنون درباره لیلی: امرّ علی الدیار ...

و این را «الغدیر» در پاورقی ذکر نموده است که این جریان؛ یعنی شستن پیراهن شافعی را ابن جوزی در مناقب احمد (1937) و ابن کثیر در تاریخ خود (1938) نقل نموده اند.

12 - «شافعی صغیر، محمد بن احمد رملی (متوفی 1004 ه. ق) استاد اساتید مذهب شافعیه در شرح المنهاج می گوید: «ویکره أن يجعل علی القبر المظلة، وأن يقبل التابوت الذي يجعل فوق القبر واستلامه وتقبيل الأعتاب عند الدخول لزيارة الأولياء، نعم، أن قصد التبرک لایکره كما أفتی به الوالدرضی الله عنه فقد صرّحوا بأنه إذا عجز عن إستلام الحجر سنّ له أن یشیر بعضا وأن يقبلها»؛ (1939) «روی قبر، سایه انداختن و بوسیدن تابوت بالای قبر و استلام کردن آن و بوسیدن در گاه ها هنگام داخل شدن برای زیارت اولیا مکروه است؛

آری، اگر قصد تبرک داشته باشند، مکروه نیست؛ چنان که پدرم به آن فتوا داده است و علما به آن تصریح کرده اند به این که اگر کسی از استلام سنگ (قبر) عاجز باشد، جایز است بر او که با عصا اشاره کند و عصا را بیوسد».

و در پاورقی می گوید: «أخرج الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین وأبوداود فی مسنده أن رسول الله ﷺ كان یشیر إلى الحجر الأسود بمحجنه ویقبّل المحجن»؛ «حمیدی در جمع بین صحیحین و ابوداود در مسندش گفته اند: رسول خدا ﷺ با عصایش به حجرالاسود اشاره می کرد و آن گاه عصا را می بوسید».

13 - ابوالعباس احمد رملی کبیر انصاری، استاد اساتید در حاشیه کتاب «روض الطالب» که در حاشیه کتاب «اسنی المطالب» چاپ شده، ⁽¹⁹⁴⁰⁾ در ذیل سخن مصنف، درباره ادب مطلق زیارت قبور (این که زائر به قبر، به همان اندازه ای که در حال حیات به صاحب قبر نزدیک می شد، نزدیک گردد) گفته است:

«قال فی المجموع: ولا یستلم القبر ولا یقبّله، ویستقبل وجهه للسلام، والقبلة للدعاء، وذكره أبو موسی الأصبهانی قال شیخنا: نعم، إن كان قبر نبی أو ولی أو عالم واستلمه أو قبّله بقصد التبرک فلا بأس به»؛ ⁽¹⁹⁴¹⁾ «در کتاب «المجموع» گوید: و (زائر) قبر را استلام نکند و نبوسد و برای سلام کردن، رو به قبر و برای دعا کردن رو به قبله بایستد. و ابوموسی اصفهانی همین مطلب را ذکر نموده است. شیخ (استاد) ما گفته است: آری، اگر قبر نبی یا ولی یا عالم باشد، استلام کردن و بوسیدن آن به قصد تبرک اشکال ندارد».

14 - زرقانی مصری مالکی در «شرح المواهب» گفته است: ⁽¹⁹⁴²⁾ «تقبیل القبر الشریف مکروه إلا لقصد التبرک فلا کراهة كما اعتقده الرملی»؛ ⁽¹⁹⁴³⁾

«بوسیدن قبر شریف پیامبر، مکروه است مگر این که به قصد تبرک باشد که در این صورت کراهت ندارد، چنان که رملی بر این اعتقاد است».

15 - شیخ ابراهیم باجوری در حاشیه خود بر شرح ابن قاسم غزی بر متن شیخ ابی شجاع در فقه الشافعی گفته است: ⁽¹⁹⁴⁴⁾ «یکره تقبیل القبر واستلامه ومثله التابوت الذی يجعل فوقه وكذلك تقبیل الأعتاب عند الدخول لزيارة الاولیاء إلیا إن قصد به التبرک بهم فلا یکره، وإذا عجز عن ذلك لازدحام ونحوه کاختلاط الرجال بالنساء كما يقع فی زیارة سیدی أحمد البدوی وقف فی مکان یتمکن فیہ من الوقوف بلامشقة وقرأ ما تیسر وأشار بیده أو نحوها ثم قبل ذلك. فقد صرحوا بأنه إذا عجز عن استلام الحجر الأسود یسن له أن یشیر بیده أو عصا ثم یقبلها»؛ ⁽¹⁹⁴⁵⁾ «بوسیدن قبر و استلام آن مکروه است و همین حکم را تابوتی که بالای قبر می گذارند نیز دارد. و همچنین بوسیدن در گاه ها هنگام داخل شدن برای زیارت اولیا مکروه است مگر این که به قصد تبرک باشد که در این صورت کراهت ندارد و اگر به خاطر ازدحام جمعیت و مانند آن؛ مثل اختلاط مردان و زنان، از این کارها عاجز باشد، همان طوری که در زیارت سید احمد بدوی اتفاق می افتد، در جایی که بدون زحمت امکان توقف وجود دارد بایستد و هرچه می تواند (قرآن) قرائت کند و با دست خود و یا چیز دیگر به قبر اشاره کند و سپس آن را ببوسد؛ چون علما تصریح کرده اند به این که اگر (زایر) از استلام حجرالاسود عاجز باشد، جایز است که با دست یا عصایش به آن اشاره کند و سپس آن را ببوسد».

17 - شیخ حسن عدوی حمزاوی مالکی در کتاب «کنز المطالب» ⁽¹⁹⁴⁶⁾ و «مشارق الانوار» ⁽¹⁹⁴⁷⁾ بعد از نقل عبارت رملی مذکور، می گوید: «ولامریة حیثئذ أن تقبیل القبر الشریف لم یکن إلیا للتبرک فهو أولى من جواز ذلك لقبور

الأولیاء عند قصد التبرک، فیحمل ما قاله العارف علی هذا المقصد، لاسیما وأن قبره الشریف روضة من ریاض الجنة؛⁽¹⁹⁴⁸⁾ «در این صورت، شکی نیست که بوسیدن قبر شریف (پیامبر) تنها برای تبرک می باشد، پس این جواز، در مقایسه با بوسیدن قبور اولیا به قصد تبرک سزاوارتر است، بنابراین، آنچه عارف گفته است، بر این معنا حمل می شود به ویژه این که قبر شریف آن حضرت، باغی از باغ های بهشت می باشد».

توجیه ادله قائلین به حرمت

کسانی که قائل به حرمت دست مالیدن بر قبور اولیا و بوسیدن آن هستند به ادله ای چند تمسک کرده اند. اینک به هر یک از این ادله پرداخته و آن ها را نقد خواهیم کرد:

1 - مسح قبور و بوسیدن آن ها از آن جهت که شرک است حرام می باشد. و در این جهت فرقی بین شرک کوچک و بزرگ نیست.

پاسخ

اولاً: شرک زمانی است که هنگام تبرک جستن انسان از قبور اولیای الهی با دید استقلالی به آن بنگرد. با این نیت که صاحب قبر به طور مستقل در این عالم تصرف می کند و دارای برکت است. ولی اگر تمام تصرفات را از جانب خداوند بدانیم و برکات صاحبان قبور را به اذن خدا به حساب آوریم نه تنها این عمل هرگز شرک به حساب نمی آید بلکه در راستای توحید است.

ثانیاً: مسأله تبرک جستن از قبور اولیای الهی امری است که مورد قبول صحابه بوده و عده ای در منظر آن ها این عمل را انجام می دادند و هرگز از طرف شخصی مورد سرزنش قرار نمی گرفتند.

ثالثاً: در جای خود ثابت نموده ایم انسانی که از این دنیا رحلت می کند حیات و تصرفات او باقی است علی الخصوص که آن انسان یکی از اولیای الهی باشد.

رابعاً: گمان اشکال کننده بر این است که این عمل شرک در عبادت است، در حالی که به اثبات رساندیم عبادت دو رکن اساسی دارد: یکی نهایت خضوع و دیگری همراه بودن با اعتقاد به ربوبیت یا الوهیت کسی که برای او خضوع می شود. در مورد تبرک و دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن ها هرگز چنین نیتی وجود ندارد.

2 - دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن بدعت بوده و از منکرات است.

پاسخ

اولاً: نبود دلیل بر نهی و حرمت عملی، شرعاً و عقلاً دلیل بر جواز است و نیازی به نصّ و تصریح بر جواز ندارد؛ زیرا اصل در اشیاء حرمت و عدم جواز نیست بلکه عکس آن می باشد. و در مورد دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن هیچ دلیلی بر حرمت وجود ندارد.

ثانیاً: نه تنها دلیل بر حرمت وجود ندارد بلکه - همان گونه که اشاره شد - ادله ای بر جواز بلکه استحباب و رجحان این عمل موجود است.

3 - از عبدالله بن عمر نقل شده که او کراهت داشت از این که قبر پیامبر را زیاد مسّ نماید. و نیز از او نقل شده که: از سنت نیست مسّ دیوار قبر و بوسیدن آن و طواف در اطراف آن. (1949)

پاسخ

اولاً: این نقل تعارض دارد با نقلی دیگر که از ابن عمر رسیده است.

سمهودی از خطیب بن حمله نقل کرده که گفت: «إن ابن عمر کان یضع یدہ الیمنی علی القبر الشریف وأن بلالاً رضی الله عنه وضع خده علیه ایضاً...» (1950)
«همانا ابن عمر همواره دست راستش را بر روی قبر شریف پیامبر می گذاشت ولی بلال رضی الله عنه دو طرف صورتش را نیز به آن قرار می داد.»
ثانیاً: نقل او با عمل برخی از صحابه منافات دارد؛ زیرا همان گونه که اشاره شد عده ای از صحابه چنین می کردند.

ثالثاً: ابن ماجه در سنن خود نقل کرده که ابوبکر، پیامبر را در حالی که از دنیا رفته بود بوسید. (1951) و بوسیدن قبر حضرت نیز به مانند بوسیدن خود حضرت است.

رابعاً: در جایی که بوسیدن قبر پدر و مادر اشکالی ندارد بلکه سنت است به طریق اولی بوسیدن قبر پیامبر ﷺ سنت می باشد.

شخصی نزد پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! من سوگند خورده ام که آستانه درب بهشت و پیشانی حورالعین را ببوسم. حضرت به او امر فرمود تا پای مادر و پیشانی پدر را ببوسد. عرض کرد: ای رسول خدا! اگر پدر و مادرم زنده نباشند چه کنم؟ حضرت فرمود: قبرشان را ببوس. آن شخص عرض کرد: اگر قبرشان را ندانم؟ حضرت فرمود: دو خط بکش یکی را به نیت قبر مادر و دیگری را به نیت قبر پدر، آن گاه آن دو را ببوس تا این که سوگند خود را نشکنی». (1952)

4 - سمهودی از کتاب «احیاء العلوم» غزالی نقل کرده که: مسّ مشاهد و بوسیدن آن ها از عادات نصارا و یهود است. (1953)

پاسخ

اولاً: دست کشیدن بر قبور و بوسیدن آن ها - همانگونه که اشاره کردیم - از عادات مسلمانان و بزرگانی از صحابه چون ابویوب انصاری و بلال و عده ای دیگر بوده است.

ثانیاً: هر نوع عادت از یهود و نصارا دلیل بر حرمت آن نیست؛ زیرا چه بسیار مواردی که در شرع اسلام جایز بوده و هست و در شرایع سابق نیز جایز بوده است.

بنای بر قبور

از جمله موضوعات مورد اختلاف مسلمانان با وهابیان، موضوع بنا و ساختن گنبد و بارگاه و گلدسته بر روی قبور است. مسلمانان در طول تاریخ به این سنت عمل کرده و بر جواز و استحباب آن، به ادله ای از کتاب و سنت، تمسک کرده اند. خصوصاً این عمل موافق با منطقی عقل و روش عقلا است. ولی از زمان ابن تیمیه مخالفت با این عمل شروع شد و بناها و گنبد و گلدسته ها از مظاهر شرک شناخته شد، تا زمان آل سعود که این عقیده به حدی اوج گرفت که آل سعود عملاً به مخالفت با آن پرداختند و با فتوایی که از علمای وهابی صادر شد، امر به تخریب گنبد و بارگاه و گلدسته ها و بناهای قبور داده شد. تمام آن ها به جز بارگاه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن هم از خوف مسلمین، تخریب گشت. و با این عمل خسارتی بزرگ بر اسلام و مسلمین وارد شد. در این رساله به بررسی موضوع می پردازیم.

فتواهای وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «مشاهدی که بر روی قبور انبیا و صالحین از عامه و اهل بیت بنا شده، همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است». (1954)

2 - و در جایی دیگر می گوید: «شیعه مشاهدی را که روی قبور ساخته اند تعظیم می کنند، شبیه مشرکین در آن ها اعتکاف می کنند، برای آن ها حج انجام می دهند همان گونه که حجاج به سوی بیت عتیق حج انجام می دهند». (1955)

3 - صنعانی می گوید: «مشهد به منزله بت است، این ها آنچه که مشرکان در عصر جاهلیت بر بت های خود انجام می دهند، بر قبور اولیای خود انجام می دهند...» (1956)

4 - اعضای استفتای دائمی وهابیان می نویسند: «بنای بر قبور بدعت منکر است که در آن غلو در تعظیم صاحب قبر و راهی به سوی شرک است و لذا بر ولی امر مسلمین یا نایب اوست که امر به تخریب بناهایی کند که روی قبور ساخته شده، و آن ها را با زمین یکسان سازد، تا با این بدعت عملاً مقابله شده و راه شرک بسته شود.» (1957)

5 - ناصرالدین البانی در پیشنهادش به آل سعود برای تخریب گنبد سبز پیامبر اکرم ﷺ می گوید: «از جمله اموری که جای تأسف دارد این که: مدت زیادی است که بر روی ساختمان قبر پیامبر ﷺ گنبدی سبز ساخته شده است ... به اعتقاد من اگر دولت سعودی می خواهد داعی توحید داشته باشد، باید مسجد نبوی را به حالت سابقش برگرداند.» (1958)

قرآن و بنای بر قبور

قرآن کریم به مسئله بنای بر قبور به طور صریح و خاص نپرداخته است؛ لکن می توان حکم آن را از ضمن آیات قرآن استفاده نمود:

1 - بنای بر قبور، تعظیم شعائر الهی

خداوند متعال در قرآن کریم امر به تعظیم شعائر الهی کرده و آن را دلیل تقوای قلوب می داند، آنجا که می فرماید: (وَمَنْ يَعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) (1959) «و هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد، این، صفت دل های باتقوا است.»

شعائر جمع شعیره، به معنای دلیل و علامت است. شعائر الله؛ یعنی اموری که دلیل و علامت و نشانه به سوی خداست و هر کسی که می خواهد به خدا برسد با آن دلیل و نشانه می تواند به خدا برسد. یا این که مراد از شعائر الله، شعائر دین خداست؛ یعنی هر کس که می خواهد به حقیقت دین خدا رهنمون شود، برخی از امور راهنمای اویند که باید آن ها را تعظیم کرد.

در قرآن کریم، صفا و مروه از شعائر الهی شمرده شده است، آنجا که می فرماید: (إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ) ⁽¹⁹⁶⁰⁾ «همانا صفا و مروه از شعائر دین خداست.» و نیز شتری که برای نحر به منی برده می شود: (وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ) ⁽¹⁹⁶¹⁾ «و نحر شتران فربه را از شعائر دین خدا مقرر گردانیدیم.»

این نیست مگر از آن جهت که این امور از نشانه های دین حنیف ابراهیم است.

و نیز «مزدلفه» مشعر نامیده شده، از آن جهت که از علامت ها و نشانه های دین خداست. همه مناسک حج شعائر نامیده شده است از آن جهت که نشانه هایی به سوی توحید و دین حنیف است.

اگر این امور از شعائر دین خدایند، و مردم را متذکر به توحید و دین حنیف می کنند، شکی نیست که وجود انبیا و اولیا نیز از بزرگ ترین و بارزترین نشانه های دین خداوند است؛ زیرا آنان از آن جهت که معصومند و کار خلاف انجام نمی دهند، سیره و اقوال آنان مطابق با حق و حقیقت است. آنان کسانی هستند که می توانند بشر را به سوی حق و حقیقت و توحید رهنمون شوند.

حال اگر وجود پیامبر ﷺ و اوصیای او و اولیای الهی چنین خاصیتی دارند، حفظ و صیانت آثار آنان و حفظ قبورشان و بنای قبر و گلدسته برای آن ها نیز

در راستای همین اهداف است؛ زیرا این اعمال در حقیقت تعظیم اشخاصی است که خود و سنتشان شعائر و راهنمایی به سوی خدایند.

قرطبی در تفسیرش می گوید: «شعائر خدا عبارت است از عَلم ها و نشانه های دین خدا؛ خصوصاً اموری که مربوط به مناسک است». (1962)

استاد عباس محمود عقّاد نویسنده مصری درباره کربلا و حرم حسینی می گوید: «کربلا، امروز حرمی است که مسلمانان برای عبرت و یادآوری به زیارتش می آیند. همچنین غیر مسلمانان برای دیدن و مشاهده به آنجا می آیند. ولی اگر قرار باشد که آن سرزمین حَقّش ادا گردد، باید مزار انسانی باشد که برای نوع خود نصیب و بهره ای از قداست و فضیلت قائل است؛ زیرا ما در میان بقعه و بارگاه های مقدس، جایی برتر از بارگاه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ سراغ نداریم». (1963)

2 - بنای بر قبور از مصادیق مودّت ذوی القربی

قرآن کریم به صراحت، امر به مودّت و محبّت اقربای پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده، آنجا که می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)

(1964) «بگو از شما تقاضای اجر و مزدی نمی کنم مگر مودّت ذوی القربی را.» واضح است که بنای بر قبور اقربای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مصادیق اظهار مودّت و محبّت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است؛ زیرا مودّت و محبّت بروز و ظهور دارد، و مورد آن تنها محبت قلبی و اطاعت نیست، بلکه شامل مصادیق آن می شود تا حدّی که مشمول نهی صریح از آن مورد نشده باشد.

3 - بنای بر قبور اولیای الهی مصداق ترفیع بیوت

خداوند متعال در قرآن کریم اذن داده که خانه هایی که در آن ها یاد خدا شده، رفعت پیدا کند، آنجا که می فرماید: (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن

ذِكْرَ اللَّهِ...» (1965) «در خانه هایی که خدا رخصت داده رفعت یابد و در آن، ذکر خدا شود و صبح و شام در آن تسبیح ذات پاک او کنند. پاک مردانی که هیچ کسب و تجارت، آنان را از یاد خدا غافل نگرداند...». استدلال به آیه فوق متوقف بر بیان دو امر است:

الف) بیوت در آیه خصوص مساجد نیست، بلکه اعم از مساجد و اماکنی است که در آن ها یاد خدا می شود، همانند بیوت انبیا و ائمه عليهم السلام. بلکه می توان مراد از بیوت را غیر از مساجد دانست؛ زیرا بیت به معنای بنایی است که دارای چهار دیوار و سقف باشد، همانند بیت الله الحرام. هم چنین در قرآن می خوانیم: **وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُنُفًا مِّنْ فَضَّةٍ** (1966) «و اگر نبود که همه مردم یک نوع و یک امتند ما آنان که کافر به خدا می شوند سقف خانه هایشان را از نقره خام قرار می دادیم.»

از این ادله استفاده می شود که بیت در لغت عرب به بنایی اطلاق می شود که دارای سقف باشد. از سوی دیگر مستحب است که مساجد بدون سقف باشد. پس مقصود از بیوت در آیه غیر از مساجد است.

امام باقر عليه السلام فرمود: «مقصود از بیوت در آیه، بیوت انبیا و بیوت علی عليه السلام است». (1967)

ب) مقصود از رفع در آیه شریفه دو احتمال است:

1 - مقصود از «رفع» تعظیم و ترفیع قدر بیوت است که همان رفع معنوی است. همان گونه که در قرآن می خوانیم: **(وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا)** (1968) «و ما مقام او را بلند و مرتبه اش را رفیع گردانیدیم.»

2 - مقصود از رفع بالا بردن ساختمان قبر است که همان رفع ظاهری و بنای قبر است.

زمخشری در تفسیر آیه می گوید: «رفع بیوت، یا به معنای بنای بیوت است همانند آیه شریفه: (وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ ...) و یا به معنای تعظیم بیوت و بالا بردن قدر و منزلت بیوت است.» (1969)

برو سوی در «روح البیان» می گوید: (أَنَّ تُرْفَعَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَعْنَى تَعْظِيمِهَا وَرَفْعِ قَدْرِهَا وَتَعْظِيمِ مَنَازِلِهَا) (1970)

اگر مراد به رفع در (أَنَّ تُرْفَعَ بِنَا) باشد که دلالت صریح بر بنای بر بیوت انبیا و اولیا دارد، خصوصاً با در نظر گرفتن این که مدفن پیامبر ﷺ و تعدادی از ائمه در خانه هایشان بوده است. و اگر مراد به رفع در (أَنَّ تُرْفَعَ) رفع معنوی است، نتیجه آن اذن به تکریم و حفظ بیوت انبیا و اولیای الهی است که عموم آن شامل بنای بر قبور اولیای الهی و تعمیر آن نیز می گردد.

سیوطی از انس بن مالک و بریده نقل کرده که رسول خدا ﷺ این آیه را (فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ ...) قرائت نمود، شخصی جلو آمد، عرض کرد: این بیوت کدامند؟ حضرت ﷺ فرمود: بیوت انبیا. ابوبکر در این هنگام نزد رسول خدا ﷺ آمد و خطاب به خانه علی و فاطمه علیهما السلام کرده و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا این خانه از آن بیوت است که خدا و تو اراده کرده ای که تعظیم شود. پیامبر ﷺ فرمود: آری، از بهترین آن بیوت است. (1971)

سیره سلف و بنای بر قبور

با مراجعه به تاریخ مسلمین بعد از ظهور اسلام پی می بریم که بنای بر قبور، سیره عملی مسلمین در طول تاریخ بوده و مورد اعتراض هیچ یک از صحابه و تابعین تا این زمان واقع نشده است، تنها گروهی که به نام وهابیان در عمل و گفتار با این کار مخالفت نموده اند. به نمونه هایی از این سیره عملی اشاره می کنیم:

- 1 - مسلمانان جسد پیامبر ﷺ را در خانه ای سقف دار دفن نمودند و از آن زمان به بعد آن مکان مورد توجه خاص مسلمانان قرار گرفته است.
- 2 - بخاری در صحیح خود روایت کرده: «بعد از وفات حسن بن حسن بن علی علیه السلام همسر او تا یک سال قبه ای بر قبر او زد و به عزاداری پرداخت. (1972)
- ملا علی قاری در شرح حدیث می گوید: «ظاهر این است که زدن قبه به جهت اجتماع دوستان بر قبر او برای ذکر و قرائت قرآن و حضور اصحاب برای دعا و مغفرت و رحمت بوده است.
- 3 - سید بکری می گوید: «از عدم جواز بنای بر قبور، قبور انبیا و شهدا و صالحین و امثال آن ها استثنا می شود». (1973)
- 4 - ابن شبه نقل می کند که: عقیل بن ابی طالب در خانه خود چاهی کند. در آن هنگام به سنگی برخورد کرد که در آن نوشته بود: این قبر حبیبه دختر صخر بن حرب است، عقیل چاه را پر از خاک کرد و روی آن اتاقی بنا نمود». (1974)
- 5 - سمهودی در توصیف مزار حمزة بن عبدالمطلب می گوید: «بر مزار او قبه ای عالی، زیبا و محکم است ... که در ایام خلافت خلیفه عباسی ناصر دین الله، سال 575 - 622 ه. ق، ساخته شده است». (1975)
- 6 - ابن سعد در «طبقات» نقل می کند: «بعد از وفات عثمان بن مظعون و دفن او در بقیع، پیامبر ﷺ چیزی را بر سر قبر او گذاشت و فرمود: این، نشانه ای بر قبر اوست». (1976) عمرو بن حزم می گوید: «قبر عثمان بن مظعون را دیدم؛ در حالی که چیز بلندی در کنار او مانند علم قرار داده بودند». (1977)
- مطلب نقل می کند: «بعد از وفات عثمان بن مظعون و دفن او، پیامبر ﷺ به کسی دستور داد تا سنگی را بیاورد، ولی او قادر بر حمل آن نبود. پیامبر

آستین را بالا زد و سنگ را بلند کرد و در کنار قبر عثمان بن مظعون قرار داد و فرمود: می خواهم بر قبر او علامت بگذارم». (1978)

7 - ابن سعد از امام باقر علیه السلام روایت کرده که: «فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله کنار قبر حمزه می آمد و آن را اصلاح می کرد.» (1979)

8 - بخاری نقل می کند که بعد از وفات عبدالرحمن بن ابوبکر، عایشه دستور داد تا سر قبر او خیمه ای زده شود و کسی را نیز موکل بر آن قبر نمود... (1980)

9 - عمر امر کرد تا خیمه ای بر روی قبر زینب دختر جحش زده شود و کسی او را نهی نکرد. (1981)

مزار بزرگان

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که ساختن زیارتگاه و مزار برای بزرگان سنتی همیشگی در طول تاریخ بوده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - مزار بلال حبشی

قبر او در دمشق در باب الصغیر است. ابن جبیر می گوید: «وفی رأس القبر المبارک تاریخ باسمه، والدعاء فی هذا الموضع المبارک مستجاب، قد جرب کثیر من الأولیاء وأهل الخیر المتبرکین بزیارتهم»؛ (1982) «و در سر قبر مبارک او تاریخی به اسم او است، و دعا در آن موضع مبارک مستجاب است. بسیاری از اولیا و اهل خیری که به زیارت اولیا متبرکند این مطلب را تجربه کرده اند.»

2 - مزار سلمان فارسی

خطیب بغدادی می گوید: «قبره الآن ظاهر معروف بقرب ایوان کسری علیه بناء وهناک خادم مقيم لحفظ الموضع وعمارته والنظر فی أمر مصالحه، وقد

رأيت الموضع وزرته غير مرة»؛⁽¹⁹⁸³⁾ «قبر او الآن ظاهر و معروف است نزدیک ایوان کسری. و بر روی آن ساختمانی است. و در آنجا خادمی اقامت کرده تا آنجا و عمارتش را حفظ نموده و در امر مصالحش نظر کند. من آن موضع را دیده ام و چندین بار نیز زیارت کرده ام.»

3 - مزار طلحة بن عبید الله

ابن بطوطه می گوید: «مشهد طلحة بن عبیدالله أحد العشرة وهو بداخل المدينة وعليه قبة ومسجد»؛⁽¹⁹⁸⁴⁾ «مشهد طلحة بن عبیدالله - یکی از ده نفری است که بشارت به بهشت به او داده شده - داخل مدینه است و بر روی آن گنبد و مسجدی است.»

4 - مزار زبیر بن عوام

ابن جوزی می گوید: «فمن الحوادث في سنة 386 إن أهل البصرة في شهر المحرم أذعوا إنهم كشفوا عن قبر عتيق فوجدوا فيه ميتاً طرياً بثيابه وسيفه، وإنه الزبير بن العوام، فاخرجوه وكفّنوه ودفنوه بالمربد بين الدريين، وبنى عليه الأثير أبوالمسك عنبر بناءً وجعل الموضع مسجداً، ونقلت اليه القناديل والآلات والحصر والسّموات، وأقيم فيه قوام وحفظة ووقف عليه وقوفاً»؛⁽¹⁹⁸⁵⁾ «از حوادث سال 386 این که اهل بصره در ماه محرم ادعا کردند که قبری قدیمی کشف کرده اند. در آن قبر بدنی تازه با لباس و شمشیرش پیدا کردند. فهمیدند که او زبیر بن عوام است. او را بیرون آورده و کفن کردند و او را در مربد بین دو درب دفن کردند. آن گاه اثیر ابوالمسک عنبر ساختمانی بر روی آن ساخت و آن موضع مسجد شد و سپس قندیل ها و آلات و حصیر ها و تکیه گاه ها به آنجا منتقل شد. و نیز دربان ها و نگهبانان بر آن قرار داده و املاکی را نیز برای آن موضع وقف کردند.»

5 - مزار ابویوب انصاری

حاکم نیشابوری می نویسد: «یتعاهدون - أي أهل الروم - قبره ویزورونه ویستشفعون به إذا قحطوا»؛⁽¹⁹⁸⁶⁾ «اهالی روم با قبر او عهد و پیمان دارند و به زیارت او می آیند و به او هنگام قحطی استشفاع می کنند.»

6 - مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام

حسین بن احمد بن محمد معروف به ابن حجاج بغدادی یکی از شعرای قرن سوم و چهارم، قصیده فائیه ای در مدح امام امیرالمؤمنین علیه السلام دارد که در کنار قبر حضرت سروده است. او به گنبد حضرت خطاب کرده و می گوید:

یا صاحب القبة البيضاء علی النجف من زار قبرک واستشفی لدیك شفی
زوروا بأالحسن الهادی لعلکم تحظون بالأجر والإقبال والزلف⁽¹⁹⁸⁷⁾

«ای صاحب گنبد سفید بر نجف، هر کس قبر تو را زیارت کند و نزد تو شفا طلبد، شفا می یابد.

ابوالحسن هادی را زیارت کنید، تا شاید شما از اجر و اقبال و خوشی بهره ببرید. »

ابن بطوطه می گوید: «وهذه الروضة ظهرت لها كرامات، لأن بها قبر علی فمنها: إن ليلة السابع والعشرين من رجب وتسمى عندهم ليلة المحيا، يؤتى إلى تلك الروضة بكل مقعد من العراقيين وخراسان وبلاد فارس والروم. فيجتمع منهم الثلاثون والأربعون ونحو ذلك. فإذا كان بعد العشاء الآخر جعلوا فوق الضريح المقدس، والناس ينتظرون قيامهم، وهم مابین مصلّ وذاکر وتال ومشاهد للروضة. فإذا مضى من الليل نصفه أو ثلثاه أو نحو ذلك قام الجميع اصحّاء من غير سوء، وهم يقولون (لا إله إلا الله، محمداً رسول الله، علی ولی الله). وهذا أمر مستفيض عندهم سمعته من الثقات»؛⁽¹⁹⁸⁸⁾ «و برای این بارگاه کراماتی ظاهر

شده است؛ زیرا در آن قبر علی است. از آن جمله این که شب بیست و هفتم از رجب که نزد آنان به شب زنده داری معروف است، نزد آن بارگاه هر زمین گیر و معلول را از عراق و خراسان و شهرهای فارس و روم می آورند. هر کدام از آن ها سی تا و چهل تا دور هم جمع می شوند. و چون بعد از نماز عشا می شود آن ها را بالای سر ضریح مقدس قرار می دهند، و مردم منتظر برپا شدن آن ها هستند؛ در حالی که خودشان مشغول نماز و ذکر و تلاوت قرآن و مشاهده ضریح حضرتند. و چون از شب، نصف یا دو سوم یا مثل این مقدار می گذارد، همگی صحیح و سالم بدون آن که مشکلی در آن ها باشد از جا برمی خیزند؛ در حالی که همگی می گویند: (لا اله الا الله، محمداً رسول الله، علی ولی الله). و این قصه ای معروف نزد آنان است که من از افراد مورد وثوق شنیدم. «

7 - مرقد امام کاظم علیه السلام

خطیب بغدادی به سندش از احمد بن جعفر بن حمدان قطعی نقل کرده که گفت: از حسن بن ابراهیم ابوعلی خلال (شیخ حنابله در عصرش) شنیدم که می گفت: «ما همّنی أمر فقصدت قبر موسی بن جعفر، فتوسلت به إلا سهل الله تعالی لی ما أحبّ»؛ ⁽¹⁹⁸⁹⁾ «هیچ امر مهمی برای من اتفاق نیفتاد جز آن که قصد قبر موسی بن جعفر را کردم و به او متوسل شدم تا آن که خداوند متعال برای من آنچه را که دوست داشتم تسهیل نمود.»

8 - مرقد امام رضا علیه السلام

حاکم نیشابوری در مورد آن حضرت می گوید: «استشهد علی بن موسی بسناباد من طوس. وقال: سمعت أبا بکر محمد بن المؤمل بن الحسن بن عیسی یقول: خرجنا مع إمام أهل الحدیث أبی بکر ابن خزیمة وعدیله أبی علی التقی»

مع جماعة من مشايخنا وهم إذ ذاك متوافرون إلى علي بن موسى الرضا بطوس، قال: فرأيت من تعظيمه - يعني ابن خزيمة - لتلك البقعة وتواضعه لها وتضرّعه عندها ماتحيرنا»؛ (1990) «از ابوبکر محمد بن مؤمل بن حسن بن عیسی شنیدم که می گفت: ما با امام اهل حدیث ابوبکر بن خزیمه و همراه او ابی علی تقفی با جماعتی از مشایخ ما که زیاد بودند به سوی علی بن موسی الرضا در طوس حرکت کردیم. او گفت: من از تعظیم ابن خزیمه نسبت به آن بقعه و تواضع و تضرّع او نسبت به آن، چیزهایی دیدم که همه ما را به تحیر واداشت. »

9 - مرقد امام جواد علیه السلام

ابن عماد حنبلی می گوید: «توفی ببغداد، الشریف أبو جعفر محمد الجواد بن علی بن موسی الرضا الحسینی أحد الاثنی عشر إماماً الذین تدعی فیهم الرفضة العصمة، ودفن عند جدّه موسی، ومشهدهما ینتابه العامة بالزیارة»؛ (1991) «در بغداد، شریف ابوجعفر محمد جواد فرزند علی بن موسی الرضا حسینی فوت نمود، یکی از دوازده امامی که رافضه ادّعی عصمت آنان را دارند، در کنار جدّش موسی مدفون شد و مشهد آن دو را عامه مردم نوبت به نوبت زیارت می کنند. »

10 - مزار معروف کرخی

خطیب بغدادی از ابی عبدالله محاملی نقل کرده که گفت: «أعرف قبر معروف الكرخی منذ سبعین سنة، ما قصده مهموم إلا فرّج الله همّه»؛ (1992) «قبر معروف کرخی را از هفتاد سال پیش می شناسم. هیچ مهمومی قصد آن را نکرده جز آن که خداوند همّ و غمّ او را برطرف نموده است. »

11 - مزار احمد بن موسی علیه السلام

ابن بطوطه می گوید: «هو مشهد معظم عند أهل شیراز یتبرکون به ویتوسلون إلى الله تعالى بفضله»؛ ⁽¹⁹⁹³⁾ «آن قبر مشهدی است تعظیم شده نزد اهالی شیراز که مردم به آن تمسک جسته و به سوی خدا به فضل او توسل می جویند.»

12 - مزار عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام

خطیب بغدادی می گوید: «باب البردان فيها أيضاً جماعة من أهل الفضل، وعند المصلی المرسوم بصلاة العید قبر کان يعرف بقبر النذور، يقال: إن المدفون فيه رجل من ولد علی بن أبی طالب علیه السلام، یتبرک الناس بزیارته ويقصده ذوالحاجة منهم لقضاء حوائجه»؛ ⁽¹⁹⁹⁴⁾ «در بردان در آنجا نیز جماعتی از اهل فضل وجود دارند. و کنار مصلاهی آنجا که معروف به نماز عید است، قبری است معروف به نام قبر نذرها، و گفته می شود که در آنجا یکی از اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام مدفون است. مردم به زیارت او تبرک جسته و محتاجان از مردم به جهت برآورده شدن حوائج شان قصد او را می نمایند.»

13 - مزار سیده نفیسه

عمر رضا کحاله می گوید: «ولأهل مصر اعتقاد بها عظیم، فيقال: إن الدعاء يستجاب عند قبرها»؛ ⁽¹⁹⁹⁵⁾ «و برای اهل مصر اعتقاد عظیمی به او است. گفته می شود که دعا در کنار قبر او مستجاب است.»

14 - مزار ذوالنون مصری

ابن خلکان می گوید: «دفن فی القرافة الصغری وعلی قبره مشهد مبنی، و فی المشهد قبور جماعة من الصالحین، وزرته غیر مرّة»؛ ⁽¹⁹⁹⁶⁾ «او در قرافه صغری دفن شد. و بر روی قبر او مشهدی بنا شده و در مشهد او قبرهای جماعتی از صالحان است. و من چندین بار آن را زیارت کرده ام.»

15 - مزار ابن طباطبا

ابن خلکان می گوید: «وقبره معروف ومشهور بإجابة الدعاء»؛⁽¹⁹⁹⁷⁾ «قبر او معروف، و به اجابت دعا مشهور است.»

بررسی ایراد های وهابیان

وهابیان در ادّعی خود بر حرمت بنای بر قبور به مواردی استدلال کرده اند که به آن ها پرداخته و پاسخ می دهیم:

1 - بنای بر قبور از مظاهر شرک یا راهی به سوی شرک است

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: در بحث «شرک و توحید» به میزان آن دو اشاره نمودیم و گفتیم که شرک دو رکن و عنصر دارد: یکی این که انسان عملی انجام دهد که نشانه خضوع برای کسی باشد. و دیگر این که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آن کس داشته باشد که برای او خضوع می کند. این دو رکن که از آیات و تعاریف به دست آمده است، در مورد بنای بر قبور صادق نیست؛ زیرا کسی که بیوت و مشاهد اولیای الهی را تعظیم می کند، بنای آن ها به قصد تعظیم، با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت نیست.

ثانیاً: در مبحث «مقدمه» گفته شده که مطلق مقدمه حرام، حرام نیست، بلکه مقدمه موصله حرام است؛ یعنی اگر کسی به طور حتم این قبور را برای شرک بنا کند حرام است. ولی اگر کسی برای تعظیم شعائر الهی بنا کند، نه تنها اشکالی ندارد بلکه مستحب است.

2 - بنای بر قبور از اعمال مشرکین است⁽¹⁹⁹⁸⁾

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: مشرکین اگر بنای بر قبور بزرگان خود می ساختند به جهت تعظیم و تکریم آن ها به عنوان ربّ بوده است؛ همان گونه که در جای خود مورد بررسی قرار گرفته است؛ لذا اسلام، آنان را از این جهت مذمت نموده است و این به خلاف بنای بر قبور اولیای الهی در میان مسلمین است. (1999)

ثانیاً: مطلق تشبّه به مشرکین و کفار حرام نیست، مگر در امور اختصاصی و در شعائر آنان خصوصاً به قصد احیای شعائر و آیین کفار. برای اطلاع بیشتر به بحث «برپایی مراسم جشن» مراجعه شود.

3 - بنای بر قبور، بدعت منکر است

در پاسخ می گوئیم:

در بحث میزان بین بدعت و سنت، گفته شد که بدعت دو رکن دارد: یکی زیاده یا تقیصه در دین، دیگری نبود دلیل عام یا خاص بر امر حادث. در مورد جواز بنای بر قبور، هم دلیل خاص داریم که سنت و سیره سلف از مسلمین است و هم دلیل عام که به آن ها اشاره شد.

4 - ادّعی اجماع

علمای وهابی مدینه منوره در استفتای آل سعود درباره بناهای بقیع نوشتند: «بنای بر قبور اجماعاً ممنوع است؛ به جهت صحت روایاتی که در منع از آن وارد شده است...». (2000)

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: اجماعی که ادّعا می کنند مدرکی است؛ که به مدرک آن خواهیم پرداخت، پس اجماع آنان مستقلاً اعتباری ندارد.

ثانیاً: در اجماعی که ادّعا شده، سه احتمال است:

الف) اجماع تقدیری: به این بیان که روایاتی وجود دارد که اگر علما به آن توجه کنند، به مضمونش فتوا می دهند. این فرض باطل است؛ زیرا این احتمال فرع صحت حدیث از حیث سند و تمامیت آن از حیث دلالت است، که هر دو ناتمام است.

ب) اجماع محقق: به این معنا که همه علما فتوا به تحریم داده اند، هم از حیث حدوث و هم از حیث بقا. این احتمال هم به طور قطع باطل است؛ زیرا اولاً: بحث غالب علما در بنای بر مطلق قبور است؛ در حالی که بحث ما در قبور اولیای الهی است. ما نیز در قبور غیر اولیا کراهت را قبول داریم. ثانیاً: غالب علما قائل به کراهتند، نه حرمت و حتی برخی تصریح به عدم کراهت دارند.

قائلین به عدم حرمت

- 1 - عبدالرحمن جزیری می گوید: «کراهت دارد که بر روی قبر، قبّه یا بنا ساخته شود». (2001)
- 2 - امام نووی می گوید: «بنای بر قبور اگر در ملک بانی باشد، مکروه است و اگر در مقبره ای باشد که راه مردم است، حرام است». (2002)
- 3 - از مالک بن انس - رئیس مذهب مالکیه - نقل شده که می گفت: «کراهت دارم که قبور، گچ مالی شده و بر آن، بنا شود...». (2003)
- 4 - شافعی می گوید: «دوست دارم که روی قبر بنایی نشود و نیز گچ مالی نگردد؛ زیرا این عمل زینت کاری است و قبر جای این امور نیست». (2004)
- 5 - ابن حزم می گوید: «اگر بر روی قبر بنا یا ستونی ساخته شود، کراهت ندارد». (2005)

6 - نووی بنای بر قبور را مکروه می داند، ولی می گوید: «به ابوحنیفه نسبت داده شده که کراحت ندارد». (2006)

آن همه فتوا که غالباً بر کراحت بود، در صورتی است که بنا بر قبر فرد عادی باشد، ولی اگر بنا بر یکی از اولیای الهی باشد از این کراحت مستثنا است. عبدالغنی نابلسی در کتاب «الحدیقة الندیة» می گوید: «حکم به کراحت روشن کردن چراغ در صورتی است که فایده ای بر آن مترتب نباشد، اما در صورتی که فایده ای از قبیل ... یا این که صاحب قبر از اولیای الهی باشد، یا عالمی از محققین باشد، به جهت تعظیم روح او، روشن کردن چراغ بر سر قبرش اشکالی ندارد». (2007)

ج) مراد از اجماع، سیره عملی مسلمین باشد از زمان وفات پیامبر ﷺ تا این زمان، که این برخلاف چیزی است که آن را به اثبات رساندیم؛ زیرا با مروری بر تاریخ مسلمانان پی می بریم که مسئله بنای بر قبور از سیره و سنت همیشگی مسلمین بوده است.

5 - استدلال به برخی از احادیث

عمده استدلال وهابیان بر حرمت بنای بر قبور، روایاتی است که از طریق اهل سنت وارد شده است که ما به آن ها اشاره کرده و جواب هر کدام را خواهیم داد.

الف) حدیث ابی الهیاج

مسلم از یحیی بن یحیی و ابوبکر بن ابی شیبه و زهیر بن حرب، از وکیع، از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابی وائل، از ابی الهیاج اسدی نقل می کند که علی بن ابی طالب ع فرمود: «تو را به مأموریتی می فرستم که رسول خدا

به آن فرستاد: این که هیچ تمثالی نیابی مگر آن که محو کنی و هیچ قبر مشرفی نیابی مگر آن که مساوی سازی». (2008)

حدیث از حیث سند و دلالت ضعیف است:

اول، از حیث سند؛ چند نفر از رجال این حدیث تضعیف شده اند:

1 - وکیع بن جراح بن ملیح رواسی کوفی که در حق او تضعیفات زیادی رسیده است. (2009)

2 - سفیان بن سعید بن مسروق ثوری کوفی که ابن حجر و ذهبی او را متهم به تدلیس در حدیث کرده اند؛ یعنی حدیثی را به کسی نسبت می دهد که او را ندیده است. (2010)

3 - حبیب بن ابی ثابت قیس بن دینار که او نیز به تدلیس نسبت داده شده است. (2011)

4 - ابوائل اسدی که از منحرفین از امام علی علیه السلام بوده است. (2012) همچنین از والیان عبیدالله بن زیاد در کوفه بوده است، کسی که ظلم و غارتگری او بر احدی مخفی نیست.

5 - ابو الهیاج که در نقل حدیث مشهور نیست، لذا سیوطی در حاشیه سنن نسایی می گوید: «در کتب حدیث غیر از این حدیث از او نرسیده و کسی غیر از ابن حبان او را توثیق نکرده و ابن حبان کسی است که مجهول ها را توثیق می کند. عجلی هم او را توثیق کرده، که دأبش زیاده روی در توثیق تابعین است، به جهت خوشبینی که نسبت به آنان دارد». (2013)

دوم، از حیث دلالت؛ حدیث از حیث دلالت، اشکال های متعددی دارد:

1 - از حیث متن و سند اضطراب دارد؛ زیرا در حدیثی ابی الهیاج می گوید: «قال لی علی» و در حدیث دیگر ابی وائل می گوید: «إنّ علیاً قال لأبی الهیاج»

و در حدیث دیگر چنین آمده است: «لأبعثنک...». و می دانیم که اضطراب سند و متن موجب سقوط حدیث از حجّیت و اعتبار است.

2 - حدیث مربوط به هدم و خراب کردن قبور همه عالم نیست، بلکه مورد خاصی بوده که حضرت او را مأمور به آن کرده است. شاید برخی از قبور مشرکین بوده که مورد پرستش آنان قرار گرفته بوده است. و بر فرض که مطلق قبور بوده، چه ربطی به قبور اولیای الهی دارد که به جهت توجّه مردم به خدا از طریق آنان و اقامه شعائر الهی، بدون هیچ توجّه شرک آلود به آنان بنا شده است.

3 - اهل لغت و عرف به این نکته توجّه کرده اند که ماده «تسویه» در صورتی که قرین مساوی با او ذکر نشود به معنای صاف کردن آن است فی نفسه. و این حدیث این چنین است؛ زیرا در آن نیامده که آن را مثلا با زمین مساوی کنید، پس معنای آن این است که هر قبری که به مانند تل و مثل کوهان شتر است او را صاف کن؛ زیرا در روایات آمده که تمام قبور شهدا همانند سنام و کوهان شتر بوده است. (2014)

4 - روایت، ربطی به بنای سقف، دیوار و وجوب خراب کردن آن ندارد.

5 - این حدیث مورد اعراض علما و مسلمین در طول تاریخ بوده که این اعراض سبب وهن روایت خواهد شد.

ب) حدیث جابر

مسلم از ابوبکر بن ابی شیبّه، از حفص بن غیاث، از ابن جریح، از ابی الزبیر، از جابر نقل کرده که فرمود: رسول خدا از گچ کاری در قبور و از این که کسی بر روی قبور بنشیند و از بنای بر قبور نهی نموده است. (2015) به این مضمون روایات دیگری هم از طرق مختلف، نقل شده است. لکن در این احادیث هم

مجموعه ای از نقاط ضعف وجود دارد که باعث می شود از حجیت و اعتبار بیفتند:

اولاً: در تمام احادیث جابر، ابن جریح و ابوالزبیر - با هم یا به تنهایی - وجود دارند.

ابن حجر می گوید: از یحیی بن معین درباره حدیث ابن جریح سؤال شد، گفت: تمام احادیثش ضعیف است. (2016)

از احمد بن حنبل نیز نقل شده که درباره ابن جریح می گوید: احادیث منکر نقل کرده است. (2017) مالک بن انس در شأن او می گوید: ابن جریح مانند کسی است که در شب به دنبال جمع هیزم است. کنایه از این که هر نوع حدیثی را نقل می کند. (2018)

درباره ابوالزبیر نیز تضعیفاتی وارد شده است؛ احمد بن حنبل از ایوب نقل می کند که ابوالزبیر ضعیف الروایه است. شعبه می گوید: ابوالزبیر نمازش را درست ادا نمی کرد. و نیز می گوید: او اهل تهمت بود. ابوحاتم رازی می گوید: حدیث او نوشته می شود ولی به آن احتجاج نمی گردد. (2019)

ثانیاً: حدیث از حیث متن شدیداً اضطراب دارد؛ زیرا با تعبیرهای گوناگون از جابر نقل شده است. در برخی از روایات از گچ کاری و اعتماد بر قبر نهی شده و در بعضی، از گچ کاری و کتابت و بنای بر قبر و راه رفتن بر آن، و در پاره ای، تنها از کتابت بر آن و در برخی دیگر از نشستن و گچ کاری کردن و بنا و کتابت بر آن، و در برخی هم اضافه بر این ها زیاده بر قبر وارد شده و روشن است که اضطراب متن، روایت را از حجیت ساقط می کند.

ثالثاً: بر فرض صحّت سند روایت و قطع نظر از اضطراب در متن، تنها دلالت بر نهی از بنای بر قبور دارد، ولی دلالت صریح بر حرمت ندارد؛ زیرا نهی بر دو

قسم است: نهی کراهتی که استعمال زیادی در کلام شارع دارد و نهی تحریمی. درست است که اصل در نهی، حرمت است، ولی علما و فقها از این نهی، کراهت فهمیده اند، لذا مشاهده می کنیم که ترمذی در صحیح خود، این حدیث را تحت عنوان «کراهت بناء بر قبور» آورده است. و از این رو شارح صحیح ابن ماجه، سندی از حاکم نیشابوری نقل می کند که احدی از مسلمین به این نهی عمل نکرده است.

بر فرض استفاده کراهت از این احادیث، می توان به سبب عناوین دیگر؛ همچون اقامه شعائر الهی و عناوین دیگر آن را از کراهت خارج کرده و داخل در استحباب نمود، همانند لباس مشکی پوشیدن در سوک اولیای الهی خصوصاً عزای امام حسین علیه السلام.

حال با چند حدیث این چینی آیا می توان یک عمل را تحریم کرده و آن را شرک آلود دانست، و عمل کننده را نیز مشرک نامید؟

ج) حدیث ابوسعید و ام سلمه

وهابیان به دو حدیث دیگر نیز تمسک کرده اند: یکی از ابوسعید خدری که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از بنای بر قبور. ⁽²⁰²⁰⁾ و دیگر از ام سلمه که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از بنای بر قبر و گچ کاری کردن قبر.

در ضعف سند حدیث اول وجود وهب که مجهول است، کافی است.

و در حدیث دوم عبدالله بن لهیعه است که ذهبی از ابن معین نقل کرده که او ضعیف است و به احادیثش احتجاج نمی شود. همچنین از یحیی بن سعید نقل شده که او ابن لهیعه را چیزی به حساب نمی آورد ه است. ⁽²⁰²¹⁾

6 - زمین بقیع موقوفه است

از جمله ادّعاهایی که وهابیان برای توجیه تخریب قبور ائمه بقیع دارند، این است که: زمین بقیع موقوفه است و این بناها مخالف با نظر واقف است، لذا باید ولی امر مسلمین آن ها را خراب کند.

در جواب آنان می گوئیم: اولاً: در هیچ کتابی، حدیثی یا تاریخی اشاره نشده که زمین بقیع موقوفه است؛ خصوصاً آن که زمین حجاز و مدینه چندان ارزشی نداشته که بخواهد کسی آن را وقف نماید.

ثانیاً: بنا به نقل سمهودی، بقعه ای که در برگیرنده اجساد ائمه طاهرين در بقیع است خانه شخصی عقیل بن ابي طالب بوده است. لذا سمهودی می گوید: «عباس بن عبدالمطلب کنار قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم در اوّل مقابر بنی هاشم در خانه عقیل دفن شد». (2022) حال با این وضع می توان به صرف ادّعای وقف، بارگاه مطهر اولیای الهی را خراب نمود؟

آثار سازنده بنای قبور اولیای الهی

اولیای الهی از پیامبر اسلام ﷺ و اوصیایش از آنجا که در راه اسلام همه نوع فداکاری و جان فشانی داشته اند، به همین خاطر برای همه مسلمانان تا روز قیامت الگو هستند. از طرف دیگر شکی نیست که استفاده از کارهای هنری و روان کاوی برای تجدید عهد مردم به اسلام و زنده کردن اسلام توسط الگوها، یکی از راه های بیداری اسلامی است. کسی که در طول عمرش یک بار یا بیشتر به مکه و مدینه می رود و از نزدیک آثار باقیمانده زمان صدر اسلام را زیارت می کند و همچنین بارگاه بزرگان دین خود را با عظمت، شکوه و جلال مشاهده می نماید، به یاد فداکاری های آن بزرگان می افتد و عظمت و شکوه آنان در نظرش جلوه می نماید، گویا با خدای خود عهد و پیمان می بندد که در

راه و مسیر بزرگان دین قرار گیرد. این یکی از راه های زنده نگه داشتن بزرگان دین است. کسی که قبر، گنبد و بارگاه اولیای دین خود را می بیند به آنان و تعالیم شان یقین حاصل می کند.

مگر نه این است که مسیحیت در برهه ای از زمان به جهت نداشتن آثار مسیح، در وجود آن حضرت شک کردند. مورخ آمریکایی در کتاب «تاریخ تمدن» تاریخچه دویست سال تشکیک در حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام را آورده است.

ناپلئون در سال 1808 میلادی از یک نویسنده آلمانی به نام «ویلند» می پرسد که آیا او به تاریخی بودن حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام معتقد است یا نه؟
اما مسلمین در طول تاریخ خود از این جهت، سر بلند و دارای افتخارند که ما بزرگانی داریم که بعد از گذشت قرن ها، قبورشان برای ما معلوم است و هر چند وقت یک بار بر سر قبرشان رفته و با آنان عهد و پیمان می بندیم که در راه آنان خواهیم بود، راهی که با پیمودن آن قطعاً به خدا و ثواب و بهشت او خواهیم رسید.

عدم فرق بین بنای بر قبر با دفن در بنا

بعضی از نویسندگان وهابیان برای فرار از اشکال گفته اند: آنچه حرام است «ساختن بنا بر قبر» است، اما اصحاب، جنازه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را داخل بنا دفن کردند نه این که بر قبر او ساختمانی را بنا کنند و دفن جنازه در بنایی که از قبل موجود بوده مانعی ندارد.

این سخن فقط برای توجیه یک واقعیت خارجی است که در برابر آن قرار گرفته اند. و ما به عنوان پاسخ به این جواب غیرقابل قبول، چند سؤال را مطرح می کنیم:

1 - آیا اگر برای مؤمنین و علماء، قبل از مرگ، مقبره ساخته شود و بعد از وفات، آن‌ها را در مقبره دفن کنند، مانعی دارد یا خیر؟ آیا وهابیه چنین کاری را اجازه می‌دهند؟ قطعاً چنین اجازه ای نمی‌دهند. اگر بودن بنا بر قبر حرام است، هر انسان عاقل و با انصافی حکم می‌کند که فرقی نمی‌کند که بنا از قبل موجود باشد یا بعداً ساخته شود.

وهابیه عملاً فرقی قائل نیستند، اما در مورد بحث، جوابی می‌دهند که خودشان هم قبول ندارند و قائل به فرقی می‌شوند.

ما می‌گوییم: شما که قیاس را در دین جایز می‌دانید، در اینجا باید قطعاً قیاس جاری کنید. شما که گاهی قیاس را در بین دو امری که مناسبت خیلی دور با هم دارند جاری می‌کنید، در اینجا که اصلاً تفاوتی وجود ندارد، حتماً باید جاری کنید.

به هر حال ما فرقی بین این دو مورد؛ یعنی دفن در مقبره و بنای بر قبر نمی‌بینیم و حکم هر دو را - هرچه که باشد - واحد می‌دانیم.

وهابیه هم همان طور که گفتیم در عمل، قائل به فرقی نیستند و لذا اجازه نمی‌دهند که اول مقبره ساخته شود و بعد از مرگ، بدن‌ها در آن دفن شود. اما از آنجا که در پاسخ اشکال طرف مقابل، به هر حال باید جوابی داد! جوابی می‌دهند که خودشان هم ملتزم به لوازم آن نیستند.

2 - آیا در مورد مقابری که وهابیان تخریب کرده و یا الآن تخریب می‌کنند، تحقیق کرده‌اند و بر ایشان ثابت شده که این بناها پس از احداث قبر ساخته شده است؟ و یا این که اصلاً تحقیقی نکرده‌اند و چه بسا با علم به این که بناها از قبل موجود بوده، دست به تخریب آن‌ها زده‌اند؟

اساساً از دیدگاه اصولی، بر فرض آن که احداث بنا بر قبر حرمت داشته باشد، در هر موردی که ما شک کنیم که مسلمین قرون گذشته این بناها را بعد از دفن اموات ساخته اند یا از قبل موجود بوده، باید فعل آن ها را حمل بر صحت کرد و گفت: حتماً بنا از قبل موجود بوده، وگرنه مُسلم کار حرام انجام نمی دهد. به عبارت دیگر: ظاهر حال مُسلم و مؤمن این است که چنین فعل حرامی را مرتکب نمی شود. بنابراین در تمامی موارد شک باید گفت: بناها موجود بوده و جنازه ها را بعداً در آن دفن کرده اند.

بلکه مواردی به طور یقین بوده که افرادی را در مقبره و سردابی دفن کرده اند؛ همچون خانه عقیل.

بنابراین، مسأله تنها، «حمل به صحت» و «ظاهر حال مُسلم» نیست بلکه شواهد و قراین نیز این مطلب را تأیید می کند.

3 - آیا حرمت فقط در احداث بنا بر قبر است یا استمرار و بقای بنا نیز حرام است؟ به عنوان مثال: تصرف در زمین دیگران بدون رضایت آن ها، هم ابتدائاً حرام است و هم استمراراً و بقائاً؛ یعنی اگر مثلاً خانه ای در ملک دیگران ساخته است، هم ساختنش حرام بوده و هم باقی ماندن آن خانه حرام است؛ زیرا مستلزم تصرف در ملک دیگران است. در مورد قبور، سؤال این است که آیا هم احداث بنا حرام است و هم بقای ساختمان هایی که بنا شده است؟ و یا تنها احداث بنا حرمت داشته ولی بعد از ساخت بنا دیگر بقای آن مانعی ندارد و تخریب آن واجب نیست؟

اگر بگوئید: تنها احداث بنا حرام است و بقای بنا حرام نیست، می گوییم وقتی ابقاء و استمرار بنا حرام نباشد، خراب کردنش هم جایز نیست. پس به چه مجوزی صحن و سرا و قبه و بارگاه ائمه بقیع علیهم السلام را خراب کرده اید و تا این حد بر آن اصرار و پافشاری داشته و دارید؟! و اگر هم بگوئید احداث بنا حرام است و هم ابقای آن، همان طور که از جملات ابن قیم و ابن تیمیه هم پیدا است که می گویند: «يجب هدم المشاهد التي بنيت على القبور ولا يجوز إبقاؤها» ما می گوییم حال که ابقای بنا حرام است، چرا اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله سبب بقای خانه پیامبر صلی الله علیه و آله شدند و آن را تخریب نکردند؟ آیا می توان گفت: که اصحاب به منشا ابقای خانه، مرتکب حرام شدند؟!

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از ساختن بنای بر قبور نهی فرموده است و نهی او دلالت بر حرمت دارد و قبر خودش را هم استثنا نکرده است، اولین بنایی که باید خراب شود، بنای قبر خود ایشان است؛ زیرا قطعاً به بقای بنا - که حرام است! - راضی نخواهد بود.

ما فرض می کنیم که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بنایی بر قبر آن حضرت نساخته اند اما چرا با ابقای بنای واقع بر قبر آن حضرت مرتکب حرام شدند؟! بنابراین، باید گفت استمرار و ابقای بناهای واقع بر قبور مانعی ندارد خصوصاً آن که آن ها فعل اصحاب را حجّت می دانند.

البته در اینجا هم ممکن است کسی بگوید: بنایی که بر قبر ساخته شود و بنایی که از قبل موجود بوده فرق دارند؛ یعنی ابقای بنای اول حرام است اما ابقای دومی حرام نیست! ولی کدام عاقلی است که بین این دو، فرق قائل باشد و لذا می بینیم جواب معقولی برای ابقای ساختمان قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ندارند.

بنای مسجد و روشن کردن چراغ بر قبور اولیا

عموم مسلمین ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی را جایز شمرده و بدان عمل می کنند. منتها به این نیت که زمین و بقعه ای که ولی خدا در آن مدفون است، متبرک می باشد. اما وهابیان، همان گونه که ساختن گنبد و بارگاه بر قبور اولیای الهی را حرام می دانند، ساختن مسجد در کنار قبور اولیا را نیز حرام دانسته و راهی به سوی شرک می دانند. اینک این موضوع را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد؛

فتاوی وهابیان

ابن تیمیه می گوید: «پیامبر ﷺ حرام کرده که قبور خود را مسجد قرار دهند؛ یعنی نباید کسی در اوقات نماز به آنجا رفته و نماز و دعای خود را در آنجا بخواند؛ اگرچه به قصد عبادت خدا هم برود؛ زیرا آن مکان ها راهی برای شرک است؛ یعنی ممکن است که انسان به خاطر صاحب قبر دعا و نماز خوانده و او را تعظیم و تکریم کند. لذا ساختن مسجد در کنار قبور اولیا حرام است. بنابر این اگر چه بنای مسجد فی نفسه مستحب است، ولی از آنجا که این عمل ممکن است برخی را به شرک وادار کند، مطلقاً حرام است.» (2023)

همچنین در جایی دیگر می گوید: «علمای ما قائل هستند که ساختن مسجد بر قبور جایز نیست.» (2024)

قرآن و ساختن مسجد در جوار قبور اولیا

خداوند متعال در قضیه اصحاب کهف می فرماید: (وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ مِنْهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا) (2025) «و باز مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق خدا

بدانند که وعده خدا به حق بوده و ساعت قیامت بی هیچ شک خواهد آمد تا مردمی که میانشان در مورد آن ها تنازع و اختلاف بود، رفع بشود. بالاین همه بعضی گفتند: باید گرد آن ها حصار و بنایی بسازیم. خدا به حال آن ها آگاه تر است. آنان که بر واقع احوال آن ها اطلاع یافتند، گفتند: البته برایشان مسجد بنا کنیم. »

خداوند متعال در این آیه به چگونگی اطلاع مردم از آنان اشاره کرده است. آنان در طریقه تکریم اصحاب کهف اختلاف داشتند؛ برخی معتقد بودند که بر روی آنان ساختمانی ساخته شود یا دیواری دور آنان کشیده شود. ولی غالب افراد پیشنهاد دادند که در کنار آنان مسجدی ساخته شود.

فخر رازی می گوید: برخی گفته اند: این گروه که پیشنهاد ساختن مسجد را دادند پادشاهان مسلمان و طرفداران اصحاب کهف بودند. برخی نیز معتقدند: آنان که پیشنهاد مسجد را دادند رؤسای شهر بودند تا در آنجا عبادت کرده و آثار اصحاب کهف را به سبب آن مسجد باقی بگذارند. (2026)

ابوحیان اندلسی می گوید: «کسی که پیشنهاد ساختمان را داد، کافر از دنیا رفت و با این عمل می خواست مرکزی برای کفر خود بسازد که مؤمنین از این عمل مانع شده و پیشنهاد ساختن مسجد را دادند». (2027)

ابو السعود و زمخشری نیز همین نظر را قبول کرده اند؛ یعنی پیشنهاد دهندگان ساختن مسجد در کنار جایگاه اصحاب کهف، مسلمین و مؤمنین بوده اند. (2028)

البته می دانیم که قرآن، کتاب قصه گویی صرف نیست، بلکه اگر داستانی را تعریف می کند به منظور بهره برداری مسلمانان از آن داستان است. از آنجا که خداوند متعال پیشنهاد دوم (ساختن مسجد در کنار اصحاب کهف) را رد نکرده و

آن را مجرای شرک نمی داند، می توانیم آن را دلیل به امضا و تقریر عمل آنان بدانیم.

سیره مسلمین بر بنای مسجد در جوار قبور اولیا

با مراجعه به سیره مسلمین در طول تاریخ، پی می بریم که آنان به این عمل مبادرت ورزیده و در کنار قبور اولیای خود مسجد می ساختند. مورخین داستان مسافرت ابو جندل با ابوبصیر را نقل کرده اند که در ضمن آن آمده: «نامه رسول خدا ﷺ به دست ابو جندل رسید؛ در حالی که ابوبصیر مشغول جان کندن بود، او در حالی که در دستش نامه رسول خدا ﷺ بود از دار دنیا رفت. ابو جندل او را در همان مکان دفن کرد، و بر روی قبرش مسجدی بنا نمود.» (2029)

نقد ادله وهابیان

وهابیان بر حرمت ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی به ادله ای استدلال کرده اند که در ذیل به بحث و بررسی آن ها می پردازیم:

الف) استدلال به روایات

وهابیان بر مدعای خود به روایات ذیل استدلال کرده اند:

1 - جندب بن عبدالله بجلی می گوید: از رسول خدا ﷺ پنج روز قبل از وفاتش شنیدم که فرمود: «آگاه باشید، همانا کسانی قبل از شما قبور انبیای خود را به عنوان مساجد قرار می دادند. اما شما این گونه نکنید، من شما را از این عمل باز می دارم.» (2030)

2 - از پیامبر ﷺ روایت شده که به خدا عرض کرد: «بار خدایا قبر مرا بت قرار مده، خدا لعنت کند قومی را که قبور انبیای خود را مساجد کردند.» (2031)

3 - مسلم نقل می کند که امّ حبیبه و امّ سلمه نزد رسول خدا ﷺ یادی از کنیسه ای کردند که در حبشه دیده بودند، رسول خدا ﷺ فرمود: آنان کسانی هستند که هر گاه مرد صالحی از میانشان می میرد بر قبر او مسجدی می سازند و صورت هایی نیز بر آن قرار می دهند، آنان نزد خدا در روز قیامت مخلوقات بدی هستند». (2032)

4 - بخاری در صحیح خود از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «خدا لعنت کند نصارا و یهود را؛ زیرا قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند». (2033)

در جواب از استدلال به این روایات باید گفت:

اولاً: فهمیدن مقصود این روایات، متوقف بر دانستن مقصود یهود و نصارا از ساختن مسجد بر قبور اولیای خود می باشد؛ زیرا پیامبر ﷺ از قیام به عملی که یهود و نصارا با قصد خاصی انجام می دهند، نهی کرده است. با مراجعه به روایات پی می بریم که یهود و نصارا، قبور اولیای خود را مسجد و قبله قرار می دادند و بر روی آن قبور سجده می کردند. در حقیقت آنان را عبادت می کردند. لذا پیامبر ﷺ شدیداً با این عمل مقابله کرده و از آن نهی فرموده است.

حال اگر در کنار قبور اولیای الهی به جهت تبرک، مسجد ساخته شود، تا انسان به برکت آن ولی خدا، توجّه و حضور قلبش بیشتر باشد و از طرفی نیز هیچ قصد تعظیم و تکریمی نسبت به آن ولی در حال نماز نداشته باشد، قطعاً از مورد این روایات خارج است؛ چنان که در روایت امّ حبیبه و امّ سلمه به این مقصود یهود و نصارا اشاره شده است.

بیضاوی در شرح این احادیث می گوید: «از آنجا که یهود و نصارا بر قبور انبیا به خاطر تعظیم شأن آنان، سجده کرده و آن قبور را قبله خود قرار می

دادند، به همین جهت مسلمین از این نوع عمل باز داشته شدند؛ زیرا این عمل شرک محض است. ولی اگر کسی مسجدی را در جوار قبر صالحی به قصد تبرک بسازد، مشمول نهی روایات نمی شود. «

سندی، شارح «سنن نسائی» نیز می گوید: «پیامبر ﷺ اُمَّت خود را از عمل یهود و نصارا نسبت به قبور انبیای خود باز می دارد، خواه به سجده بر قبور و تعظیم آن ها باشد و خواه به خاطر قبله قرار دادن قبور باشد تا هنگام نماز به آن متوجه باشند». (2034)

ثانیاً: روایت، از ساختن مسجد بر روی قبر نهی می کند و هیچ اشاره ای به ساختن مسجد در کنار قبور انبیا و اولیا ندارد.

ثالثاً: معلوم نیست که نهی در این روایات، تحریمی باشد؛ چنان که بخاری این روایات را تحت عنوان «باب مایکره من اتخاذ المساجد علی القبور» آورده و آن ها را حمل بر نهی تنزیهی و کراهتی کرده است. (2035)

شیخ عبدالله هروی در توجیه احادیث فوق می گوید: «آن احادیث بر کسانی حمل می شود که قصد نماز بر قبر انبیا به جهت تعظیم شان دارند و این در صورتی متصور است که قبور، آشکار و باز باشد وگرنه نماز در آنجا حرام نیست». (2036)

نیز عبدالغنی نابلسی حنفی می گوید: «اگر کسی مسجدی را در کنار قبر صالحی بسازد یا در کنار قبر او به جهت تبرک جستن از او نماز گزارد، نه به جهت تعظیم صاحب قبر و توجه به او در نماز، اشکالی ندارد؛ زیرا مرقد اسماعیل عليه السلام نزد "حطیم" مسجد الحرام است و آن محل بهترین مکانی است که نماز در آنجا خوانده می شود». (2037)

علامه بدر الدین حوثی، در شرح روایات فوق می گوید: «معنای مسجد قرار دادن قبور، این است که انسان نمازگزار قبر را قبله قرار داده و بر آن نماز گزارد». (2038)

ب) استدلال به قاعده سدّ ذرایع

یکی دیگر از ادله وهابیان بر حرمت بنای مسجد در جوار قبور اولیای الهی استدلال به قاعده سدّ ذرایع است.

طبق این قاعده: اگر عملی فی نفسه مباح یا مستحب باشد، ولی منجر به حرام شود، آن عمل نیز حرام است، تا کسی به سبب آن به سوی حرام سوق داده نشود.

ابن قیم جوزیه در استدلال به این قاعده، به ادله بسیاری تمسک کرده است؛ از جمله به آیه شریفه: (وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ) «دشنام ندهید کسانی را که غیر خدا را می خوانند؛ زیرا آنان نیز خدا را بدون آگاهی ناسزا می گویند.» و آیه: (وَلَا يَضْرِبَنَّ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيَعْلَمَ مَا يَخْفَيْنَ مِنْ زِينَتِهِنَّ) «و پاهای خود را به زمین نکوبند تا آنچه از زینت ها مخفی می دارند معلوم شود.»

به برخی از ادله عقلی نیز برای اثبات سدّ ذرایع تمسک کرده است. (2039)

در جواب می گوئیم: در بحث مقدمه واجب گفته شده که تنها مقدمه موصله واجب، واجب است نه هر مقدمه ای؛ یعنی آن مقدمه ای که ما را مستقیماً به واجب می رساند واجب است؛ مثلاً اگر بودن بر بالای بام بر ما واجب است و آن متوقف بر نصب پله باشد، نصب آن پله که ما را به بالای بام می رساند واجب می شود. همین مطلب را عیناً در مقدمه حرام می گوئیم؛ یعنی خصوص آن عملی که ما را به حرام رسانده، از باب مقدمه حرام است.

بنابر این ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی اگر به قصد شرک نباشد و غالب مردم نیز این نیت را از خواندن نماز در آن مساجد نداشته باشند. اشکالی در ساختن آن مساجد نیست؛ اگرچه ممکن است که برخی از غالیان هنگام نماز این نیت را داشته باشند. اگر این مطلب را نپذیرفتیم بسیاری از معاملات روزمره نسبت به آلات مشترکه، باطل و حرام خواهد بود؛ زیرا ممکن است که برخی از مردم از آن سوء استفاده نمایند؛ مثلاً کسی که چاقو می خرد، یا رادیو می خرد، ممکن است کسی از آن سوء استفاده نموده و در راه فساد استفاده کند، ولی هیچ کس چنین معامله ای را حرام و باطل نکرده است، بلکه تنها فروش آن ها را به قصد فساد، باطل می دانند.

حکم تزیین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ

وهابیان همان گونه که اموری مانند: ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی، نماز و دعا خواندن و زیارت قبور را حرام می دانند، روشن کردن چراغ و تزیین قبور را هم به طور مطلق حرام می دانند؛ اگر چه برای قبر یکی از اولیای الهی - مثل پیامبر ﷺ و امام - باشد. ولی بقیه مسلمین این عمل را جایز می شمارند و بر آن به ادله ای استدلال کرده اند که یکی از آن ها قیاس به تنقیح مناط قطعی است؛ زیرا همان گونه که زینت کعبه جایز و راجح است و سیره پیامبر ﷺ، صحابه، تابعین و مسلمین در طول تاریخ نیز این بوده که برای تعظیم و تکریم آن و ترغیب مردم بدان زینت می کردند و در آن هیچ اشکالی نمی دیدند، به همان ملاک، تزیین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ در جوار آن ها اشکالی ندارد.

دلیل وهابیان بر حرمت

نسایی به سند خود از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا لعنت کند زنانی که به زیارت قبور می آیند و کسانی که قبور را مساجد قرار داده و بر آن چراغ روشن می کنند». (2040)

پاسخ

این حدیث از حیث سند و دلالت اشکال داشته و هیچ دلالتی بر حرمت روشن کردن چراغ بر سر قبور اولیای الهی ندارد؛ زیرا:

الف) سند حدیث

محدث وهابی، ناصرالدین البانی بعد از نقل حدیث ابن عباس می گوید: «این حدیث را ابوداؤد و دیگران نقل کرده اند، ولی از حیث سند ضعیف است. اگرچه کثیری از سلفیون به آن تمسک کرده اند، ولی باید حق گفته شود و متابعت گردد. و از جمله کسانی که این حدیث را تضعیف کرده، مسلم است. او در کتاب «التفصیل» می گوید: «این حدیث ثابت نیست و مردم از حدیث ابو صالح باذام که در سند اوست پرهیز نموده اند و نیز کسی که راوی از ابن عباس است، ثابت نشده که از او حدیث شنیده باشد».

آن گاه می گوید: ضعف این حدیث را در کتاب «الاحادیث الضعیفة و الموضوعة و اثرها السیبری ء فی الامّة» ثابت نموده ام. سپس می گوید: کسی به احادیث ابو صالح باذام احتجاج نکرده و نزد جمهور ائمه ضعیف است و کسی او را توثیق نکرده، مگر عجلی که معروف به تساهل در توثیق است؛ همانند ابن حبان. و حدیث طریق دیگری هم ندارد تا بتواند این طریق را تقویت کند». (2041)

ب) دلالت حدیث

- 1 - این حدیث بر قبور غیر انبیا و اولیا حمل می شود؛ زیرا قبور آنان را باید با وجوه مختلف تعظیم کرد که از جمله آن ها روشن نمودن چراغ است.
- 2 - حدیث بر موردی حمل می شود که منفعت بر آن مترتب نگردد؛ زیرا تضييع مال است، ولی چراغ روشن کردن بر بالای قبر برای زیارت صاحب آن قبر، قرائت قرآن، دعا، خواندن نماز و نفع های دیگری که می تواند زائر در آنجا ببرد، در این موارد نه تنها حرام و مکروه نیست، بلکه رجحان نیز دارد؛ زیرا از مصادیق تعاون بر برّ و تقوا است.
- عزیزی در شرح حدیث می گوید: «مورد حدیث در جایی است که زنده ها از چراغ ها نفع نبرند، ولی اگر نفعی بر آن مترتب شود اشکالی ندارد». (2042)
- سندی نیز در شرح «سنن نسایی» می گوید: «نهی از روشن کردن چراغ به این جهت است که تضييع مال بدون منفعت است و مفهوم آن این است: در صورتی که بر آن نفعی مترتب شود از مورد نهی خارج است». (2043)
- شیخ علی ناصف می گوید: «روشن کردن چراغ بر سر قبور جایز نیست؛ زیرا ضایع کردن مال است، مگر در صورتی که یکی از زنده ها بر سر آن قبور باشد که در این صورت روشن کردن چراغ اشکالی ندارد». (2044)
- 3 - حدیث دلالت بر حرمت ندارد، بلکه ممکن است که بر کراهت حمل گردد.
- 4 - سیره مسلمین در طول تاریخ اسلام بر این بوده که بر سر قبورشان؛ خصوصاً در صورتی که شخصیتی بزرگ و از اولیای الهی است، چراغ روشن می نمودند.

خطیب بغدادی به سند خود از شیخی از اهل فلسطین نقل می کند: در پایین دیوار قسطنطنیه ساختمان روشنی را مشاهده نمودم، درباره آن سؤال کردم. گفتند: این قبر ابویوب انصاری، صحابی رسول خدا ﷺ است، کنار قبر او آمدم، قبرش را در آن ساختمان دیدم؛ در حالی که قندیل و لوستری با زنجیر از سقف آن آویزان بود. (2045)

ابن الجوزی می گوید: «یکی از حوادث سال 386 ه. ق این است که اهل بصره ادعا کردند که به قبری قدیمی دسترسی پیدا کردند که معلوم شد قبر زیبر بن عوام است. آن گاه قندیل، ابزار، حصیر و غیره آوردند و افرادی را نیز به عنوان حافظ و خدمت کار بر آن گمارده و زمین هایی بر آن وقف نمودند». (2046)

صفدی درباره قبر امام کاظم علیه السلام می گوید: «قبر او در آنجا مشهور است، مردم به زیارتش می آیند. مشهدی بزرگ بر آن قبر است و در آن مشهد قندیل ها و لوستر هایی از طلا و نقره موجود است. انواع ابزارها و فرش ها بدون حدّ و حصر وجود دارد». (2047)

5 - حدیث ابن عباس معارض دارد؛ زیرا ترمذی نیز از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا ﷺ شبانگاه وارد بر قبری شد؛ در حالی که شخصی برای او چراغ روشن کرده بود. (2048)

نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی

این موضوع، از جمله مسائل مورد اختلاف بین مسلمین از طرفی، و وهابیان از طرف دیگر است. مسلمانان چون وجود اولیای الهی را در حیات و مرگشان، و نیز بقعه و بارگاه و قطعه زمینی که آن‌ها را در خود دارد، متبرک می‌دانند، از طرف دیگر، توسل به اولیای الهی را در حال حیات و ممات جایز می‌دانند، نمازشان را در کنار قبور اولیای الهی می‌خوانند تا خداوند متعال لطف کرده به برکت آنان شیطان و وسوسه‌هایش را از آن‌ها دور کرده و تمام توجهشان مشغول خدا گردد، و نمازی با اخلاص و توجه از آن‌ها صادر گردد. در مقابل، وهابیان با این عمل به مخالفت برخاسته و آن را تحریم کرده‌اند، اینک مطلب را پی می‌گیریم تا حکم آن روشن گردد.

فتاوی وهابیان

1 - ابن تیمیه می‌گوید: «صحابه عادتشان بر این بود هنگامی که کنار قبر پیامبر ﷺ می‌آمدند بر او سلام می‌دادند، ولی هنگامی که می‌خواستند دعا کنند رو به قبر شریف دعا نمی‌کردند، بلکه از قبر منحرف شده و رو به قبله دعا می‌نمودند؛ مانند سایر بقعه‌ها، از همین رو هیچ‌یک از ائمه سلف ذکر نکرده‌اند که نماز کنار قبور و در مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق نموده‌اند بر این که نماز در مساجد و خانه‌ها افضل از کنار قبور انبیا و صالحین است؛ چه آن قبر مشهد نامیده شده باشد یا خیر».⁽²⁰⁴⁹⁾

وی در جای دیگر می‌گوید: «نماز در کنار قبور مشروع نیست و نیز قصد مشاهد کردن برای عبادت در آن مکان‌ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه و

ابتهاال و نحو این افعال مشروع نیست و کراهت دارد. بلکه عده زیادی نماز را به جهت نهی که به آن خورده، باطل می دانند...» (2050).

2 - ابن قیم جوزیه می گوید: «پیامبر ﷺ نهی کرده از نماز خواندن در کنار قبور، ولی اکثر مردم در کنار قبور نماز می خوانند...» (2051).

3 - محمد بن عبدالوهاب می گوید: «هیچ یک از ائمه پیشین ذکر نکرده اند که نماز کنار قبور و مشاهد مستحب و افضل است، بلکه همه اتفاق دارند بر این که نماز در مساجد و خانه ها افضل از مقابر اولیا و صالحین است.» (2052).

4 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «نماز در کنار قبور بدعت و از وسایل شرک است. پیامبر ﷺ فرمود: «إجعلوا من صلاتکم فی بیوتکم ولا تتخذوها قبوراً» این حدیث دلالت دارد که در کنار قبور نباید نماز خواند و تنها نماز را باید در مساجد یا خانه به جای آورد...» (2053).

تبرک برخی از زمین ها و بقعه ها

از آیات و روایات استفاده می شود که برخی از زمین ها و بقعه ها مبارکند و بر زمین ها و بقعه های دیگر ترجیح دارند و در مقابل، برخی از زمین ها و بقعه ها غیر مبارکند و باید از آن ها پرهیز نمود.

الف) آیات

خداوند متعال در مورد کعبه و مکه می فرماید: (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ) . (2054) و نیز می فرماید: (وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلاً مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ) . (2055) همچنین می فرماید: (وَنَجِّينَاهُ وَأَلُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِّلْعَالَمِينَ) . (2056) خداوند درباره حضرت موسی می فرماید: (إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) . (2057) و نیز در خطاب به او می فرماید: (فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) . (2058) در آیه ای درباره

سليمان عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است: (وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ عاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا). ⁽²⁰⁵⁹⁾ همچنین در مورد پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ). ⁽²⁰⁶⁰⁾

ب) روایات

گاهی قطعه های زمین همانند بانیان آن ها متصف به صفت شقاوت و سعادت می شوند:

1 - بخاری به سندش از عبدالله بن عمر نقل می کند که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگامی که از سرزمین ثمود می گذشت، فرمود: «به سرزمینهایی داخل نشوید که صاحبان آن ها به خود ظلم نمودند تا شما نیز همانند آنان به مصیبت مبتلا نگردید، مگر در حالی که گریانید. آن گاه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سر مبارک را پوشانید و به سرعت از آن وادی گذر نمود. ⁽²⁰⁶¹⁾

2 - همچنین بخاری به سندش نقل می کند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از نماز خواندن در سرزمین فرو رفته بابل کراهت داشت. ⁽²⁰⁶²⁾

3 - حلبی در «سیره» خود نقل می کند: اجماع امت بر این است که مکانی که اعضای شریف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در بر گرفته، بهترین قسمت روی زمین است؛ حتی بهتر از موضع کعبه شریفه. برخی دیگر گویند: افضل قسمت های روی زمین است، حتی از عرش الهی. ⁽²⁰⁶³⁾

4 - سمهودی شافعی در بحث تفضیل سرزمین مدینه بر سرزمین های دیگر می گوید: جهت دوم آن که: این سرزمین مشتمل بر قطعه زمینی است که به اجماع امت بر سایر قطعه ها برتری دارد و آن همان قطعه ای است که بدن شریف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در بر گرفته است. ⁽²⁰⁶⁴⁾

5 - همچنین نقل کرده که مردم بعد از فوت رسول خدا ﷺ می آمدند و از خاک قبر حضرت ﷺ به جهت تبرک بر می داشتند و با خود می بردند: عایشه به جهت آن که بدن پیامبر ﷺ نمایان نگردد، دستور داد دور قبر پیامبر ﷺ دیواری کشیده شود. (2065)

دلیل جواز یا رجحان

1 - کنار قبر پیامبر ﷺ یا یکی از اولیای الهی نیز یکی از زمین ها و بقعه هایی است که اسم زمین و بقعه بر آن صادق است و نماز و دعا در هر مکانی مباح و جایز است، که این مکان نیز یکی از آن هاست.

2 - خداوند متعال می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (2066) «و اگر هنگامی که گروه منافق بر خود به گناه ستم کردند از کردار خود به خدا توبه کرده و به تو رجوع می کردند. و پیامبر هم برای آنان استغفار می کرد، البته در این حال خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند.»

کلمه (جَأُوكَ) شامل زمان حیات و ممات پیامبر ﷺ هر دو می شود و همان گونه که در زمان حیات پیامبر ﷺ گناه کار وجود داشت، بعد از وفات ایشان نیز چنین است، لذا احتیاج به واسطه ای دارد تا به او توسل کند و خداوند با استغفار او گناهانش را ببامرزد. حال چه اشکالی دارد، نماز و دعا که در آن استغفار است در کنار قبر پیامبر ﷺ و در حضور آن حضرت انجام گیرد تا از برکات ایشان گناهان ما آمرزیده شود.

3 - بی شک نماز در مقابر به جهت عبادت صاحب قبر و قبله قرار دادن آن شرک است، ولی هیچ مسلمانی این چنین نیتی ندارد، بلکه هدفش از این عمل، تنها تبرک جستن از آن بقعه و مکان است؛ زیرا نماز و دعا در آن مکان شریف

ثواب بیشتری دارد و اگر این چنین نبود، چرا عمر و ابابکر وصیت نمودند تا در جوار پیامبر ﷺ دفن شوند؟ مگر به غیر جهت تبرک بود؟ نمازگزار هم به همین نیت در جوار قبور اولیای الهی نماز می خواند. در قصه اصحاب کهف، به چه دلیل مؤمنان و موحدان ساختن مسجد را بر روی اصحاب کهف پیشنهاد دادند؟ مگر برای غیر این جهت بود که واجبات دینی شان را در جوار آنان انجام دهند تا عملشان متبرک گردد. لذا زمخشری در ذیل آیه می گوید: «پیشنهاد به این جهت بود که مسلمین در آن مکان نماز گزارده و به مکان آنان تبرک بجویند». ⁽²⁰⁶⁷⁾ همین بیان را نیشابوری نیز در «تفسیر» خود آورده است.

خداوند متعال قصه اصحاب کهف و پیشنهاد موحدان را نقل می کند، ولی سکوت کرده و پیشنهاد آنان را رد نمی کند، این خود دلیل بر مشروعیت عمل و پیشنهاد آنان است.

4 - قرآن کریم به حاجیان امر می کند که نزد مقام ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نماز به جای آورند. مقام ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام همان صخره ای است که آن حضرت بر روی آن برای ساختن کعبه می ایستاد ه است. خداوند متعال می فرماید: **(وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ)** ⁽²⁰⁶⁸⁾ «و به یاد آور زمانی که کعبه را مقام امن و مرجع امر دین گردانیدیم و امر شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید.» می دانیم که نماز خواندن در این مکان برای تبرک به مقام ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است.

5 - سیوطی در باب احادیث معراج می گوید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد مدینه، طور سینا و بیت لحم شد و در آن مکان ها نماز خواند. جبرئیل به او عرض کرد: ای رسول خدا! آیا می دانی کجا نماز میگزاری؟ تو در شهر طیبی نماز خواندی که هجرتت به سوی آن بود. تو در طور سینا نماز گزاردی؛ مکانی که

خداوند با موسی سخن گفت. تو در بیت لحم نماز گزاردی؛ مکانی که عیسی متولد شد. (2069)

پس بیت لحم به دلیل ولادت حضرت عیسی علیه السلام در آن، متبرک است، لذا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آن مکان نماز می گزارد. حال چه فرقی بین زادگاه و مقبره است؟

6 - مسلمین در ایام حج در حجر اسماعیل نماز می گزارند؛ در حالی که آن مکان مدفن اسماعیل و هاجر است، حال چه فرقی بین اسماعیل و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است؟

7 - اگر نماز در کنار قبر اشکال دارد، چرا عایشه تا آخر عمر در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله به زندگی خود ادامه داد؟ و در آنجا نماز به پا داشت؟

مگر نبود که فاطمه زهرا علیها السلام - آن زنی که طبق نص پیامبر صلی الله علیه و آله : خدا به رضایت او راضی و به غضب او غضبناک می شود - هر جمعه به زیارت قبر حمزه می آمد و در کنار قبر نماز به جای می آورد؟

8 - مگر پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد «خیف» نماز به جای نیاورد؛ در حالی که در حدیث است که آن مسجد مدفن هفتاد پیامبر خداست؟

طبرانی به سند صحیح از ابن عمر نقل می کند که در مسجد «خیف» هفتاد پیامبر مدفون است. (2070)

9 - مگر پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار قبر ابراهیم علیه السلام نماز به جای نیاورد؟ ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «هنگامی که جبرئیل مرا به بیت المقدس آورد و به قبر ابراهیم علیه السلام گذر داد، گفت: ای پیامبر خدا! فرود آی تا دو رکعت در این مکان نماز گزاریم؛ زیرا اینجا قبر پدرت ابراهیم علیه السلام است. سپس مرا وارد بیت لحم نمود و گفت: فرود آی تا در این مکان نیز

دو رکعت نماز گزاریم؛ زیرا برادرت عیسی عاشیلا در این مکان متولد شده است.
(2071)

10 - مسلمانان در طول تاریخ سعی داشته اند تا به این سنت عمل کرده و نماز خود را در کنار قبور اولیای الهی به جای آورند، و هیچ گاه به ذهن کسی نیامده که این عمل حرام یا مکروه است.

منصور عباسی روزی از مالک بن انس - امام مالکی ها - در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد: «ای اباعبدالله! آیا به طرف قبله قرار گیرم و دعا کنم یا روی به رسول خدا کرده و دعا نمایم؟».

مالک در جواب گفت: چرا روی خود را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر میگردانی؛ در حالی که او وسیله تو و پدرت آدم به سوی خدا تا روز قیامت است؟ بلکه روی خود را به طرف او بنما و او را شفیع قرار ده تا خداوند شفاعت او را در حق تو قبول کند. (2072)

فتاوی فقهای عامه

با مراجعه به کتاب های فقهی اهل سنت - غیر از وهابیان - پی می بریم که همگی قائل به جواز برپایی نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی اند:

1 - در کتاب «المدونة الكبرى» آمده است: «مالک به نماز گزاردن در مقبره اشکال نمی گرفت، بدین صورت که کسی در مقبره نماز بخواند؛ در حالی که جلو و عقب و راست و چپ او قبر باشد. و نیز می گفت: به من خبر رسیده که برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مقبره نماز می خواندند». (2073)

2 - عبدالغنی نابلسی در کتاب «الحدیقة الندیة» می گوید: «اگر کسی مسجد خود را کنار قبر صالحی قرار دهد و در آنجا به جهت تبرک، نه تعظیم به صاحب

قبر و توجّه به او نماز گزارد، اشکالی ندارد؛ زیرا مرقد اسماعیل کنار حطیم از مسجد الحرام است؛ در حالی که آن موضع بهترین مکان برای نماز است». (2074)

3 - خفاجی در «شرح الشفا» می گوید: «رو به پیامبر ﷺ و پشت به قبله بودن هنگام دعا، مذهب شافعی و جمهور اهل سنت است و از ابوحنیفه نیز نقل شده است». (2075)

4 - ابن الهمام از علمای حنفیه می گوید: «آنچه از ابوحنیفه نقل شده که او رو به قبله و پشت به قبر رسول ﷺ دعا می کرد مردود است؛ زیرا خلاف سنت است ... کرماتی هم در این زمینه می گوید: مذهب ابوحنیفه - که رو به قبله بودن است - باطل است؛ زیرا پیامبر ﷺ در ضریح خود زنده است و زائرینش را می شناسد ...». (2076)

بررسی ادله وهابیان

وهابیان به دو دسته دلیل بر حرمت و عدم مشروعیت نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی تمسک کرده اند: روایات و اصول.

الف) روایات

البانی از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «نماز را به سوی قبر و روی قبر نخوانید». (2077)

پاسخ

اولاً: وهابیان نمی توانند به منقرات حدیثی خود بر ردّ عمل دیگران استناد کنند، همان گونه که ابن حزم در «الفصل» می گوید: «ما نمی توانیم علیه شیعه به روایات خود تمسک کنیم؛ زیرا آنان ما را تصدیق نمی کنند، همان گونه که آنان نیز نمی توانند به روایاتشان بر ما استدلال نمایند». (2078)

ثانیاً: طبق نصّ حدیث، نماز خواندن به طرف قبور و تعظیم آن ها از آن جهت نهی شده که موجب شرک و غلوّ در دین است، ولی اگر نماز صرفاً به جهت تبرک باشد اشکالی ندارد.

بیضاوی در تفسیر خود می گوید: «یهود و نصاری در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله بر قبر انبیای خود به جهت تعظیم آنان سجده می کردند و آن قبرها را قبله خود قرار داده و به طرف آن نماز می گزاردند و در حقیقت آن ها را بت های خود قرار می دادند، لذا پیامبر ﷺ آنان را لعن کرده و مسلمین را از امثال این اعمال باز می داشت.» (2079)

حال اگر کسی در کنار قبور اولیای الهی نماز و دعا بخواند، نه به نیت توجّه و تعظیم به آن ها، بلکه از آن جهت که این بقعه متبرک است و انسان در این بقعه - به دلیل این که در جوار ولی خداست، کسی که داعی توحید بوده و ... - می تواند با توجّه و اخلاص بیشتری نماز بخواند، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه راجح است.

ب) اصول

برخی همانند شیخ عبدالعزیز بن باز به قاعده سدّ ذرائع تمسک کرده و می گویند: از آنجا که نماز و دعا کنار قبور اولیا راهی به سوی شرک است و ممکن است انسان را در برخی از موارد در خطّ شرک قرار دهد، باطل و حرام است. (2080)

پاسخ

در بحث اصول به اثبات رسیده که ذریعه و وسیله حرام مطلقاً حرام نیست، بلکه مقدمه و ذریعه موصله حرام است. در مورد بحث نیز، نماز و دعایی که به شرک منجر شود حرام است، ولی نماز و دعایی که هرگز این نتیجه را به همراه

ندارد، نه تنها حرام و باطل نیست، بلکه جایز و مستحب است. و اکثر قریب به اتفاق مردم تنها به قصد تبرک مکان، در کنار قبور اولیای الهی نماز می گزارند، نه به جهت تعظیم صاحب قبر.

برپایی مراسم جشن

یکی از اعمالی که مسلمین در طول تاریخ در موقعیت های خاص انجام می دهند برپایی مراسم جشن و شادی در روزها یا شب های خاصی است. این کار به دلیل اهمیت و مبارک بودن آن موقعیت انجام می شود؛ خواه ولادت امام باشد یا بعثت پیامبر و مانند آن.

مسلمین به جهت استفاده معنوی در آن اوقات مقدس و کسب فیض از معصومین در چنین مجالسی شرکت کرده و با بزرگداشت آن به برکات عظیمی دست می یابند، ولی متأسفانه وهابیان در طول تاریخ علاوه بر این که از چنین برکاتی استفاده نمی کنند، دیگران را نیز در برپایی چنین مجالسی منع کرده و از این طریق خواست دشمنان اسلام را جامه عمل می پوشانند؛ زیرا دشمن هرگز نمی خواهد مسلمانان با مقدسات شان تجدید عهد نمایند. به خاطر اهمیت موضوع، آن را در اینجا بررسی می کنیم.

فتاوی وهابیان

1 - ابن تیمیه می گوید: «... نوع دوم از ایام، روزهایی است که در آن اتفاقی افتاده است؛ همانند هجدهم ذی حجه و این که برخی آن روز را عید می گیرند اصل و اساسی ندارد؛ زیرا پیشینیان و نیز اهل بیت و دیگران آن روز را عید نگرفتند و اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستور متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد، این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث حضرت عیسی علیه السلام را عید می گیرند».⁽²⁰⁸¹⁾

2 - شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: «جایز نیست برای پیامبر و غیر پیامبر مراسمی برپا شود و این عمل از بدعت های در دین است؛ زیرا پیامبر

و خلفای راشدین و دیگران از صحابه و تابعین، این چنین عملی انجام نداده اند». (2082)

3 - شورای دائمی فتوای وهابیان می گویند: «جایز نیست در سوگ انبیا و صالحین و نیز زنده کردن یاد آنان در روز تولد شان و برداشتن علم، چراغانی و شمع نصب کردن بر قبورشان مراسمی برگزار شود؛ زیرا تمام این امور از بدعت هایی است که در دین وارد شده و از موارد شرک است و پیامبر ﷺ و انبیا و صالحین گذشته این چنین نکرده اند. صحابه و هیچ یک از امامان مسلمین هم در طول سه قرن که بهترین قرن هاست چنین نکردند». (2083)

4 - ابن فوزان می گوید: «بدعت های این عصر زیاد است؛ از جمله برپایی جشن به مناسبت ولادت پیامبر ﷺ در ماه ربیع الاول می باشد». (2084)

5 - ابن عثیمین می گوید: «برپایی مراسم جشن تولد برای فرزند که در آن تشبّه به دشمنان خداست، از عادت مسلمین نبوده؛ بلکه از دیگران به ارث رسیده است. پیامبر ﷺ فرمود: هر کس به قومی شبیه شود از زمره آن قوم به حساب می آید». (2085)

برپایی جشن، مظهر حبّ و بغض

حبّ و بغض دو امری است که بر نهاد انسان عارض شده و از آن دو به میل و عدم میل نفس انسان تعبیر می کنند.

وجوب محبت

از ادله عقلی و نقلی استفاده می شود که محبت به برخی افراد بر انسان واجب است؛ از جمله:

1 - خداوند

خداوند متعال در رأس کسانی است که محبت به او اصالتاً واجب است، آن هم به جهت دارا بودن جمیع صفات کمال و جمال و وابستگی همه موجودات به او. لذا خداوند می فرماید: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) (2086) «[ای رسول] بگو ای مردم اگر شما پدران، پسران، برادران، زنان و خویشاوندان خود و اموالی که جمع کرده و مال التجاره ای که از کساد شدن آن بیمناکید و منازلی که به آن دل خوش داشته اید را بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست می دارید، پس منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خداوند، فساق و بدکاران را هدایت نخواهد کرد.»

2 - رسول خدا ﷺ

از جمله کسانی که باید به خاطر خدا دوست بداریم، رسول گرامی اسلام ﷺ است؛ زیرا او واسطه فیض تشریح و تکوین است. لذا در آیه فوق در کنار نام خداوند از او هم یاد شده و به محبت او امر شده است. پیامبر اسلام ﷺ فرمود: (أَحْبُّوا اللَّهَ لَمَا يَغْذُوكُمْ وَأَحْبُّونِي بِحَبِّ اللَّهِ)؛ (2087) «خداوند را از آن جهت دوست بدارید که به شما روزی می دهد و مرا به خاطر خدا دوست بدارید.»

مناقب و فضایل و کمالات آن حضرت نیز از جمله عواملی است که انسان را به سوی آن حضرت جذب کرده و محبتش را در دل ایجاد می کند.

3 - آل بیت پیامبر ﷺ

از جمله کسانی که محبت به آن ها واجب است، اهل بیت رسول خدا ﷺ است؛ زیرا با قطع نظر از آن که آنان مجمع فضایل و کمالات بوده و واسطه

فیض تکوین و تشریح الهی اند، پیامبر ﷺ به محبت و رزیدن به آنان امر نموده است؛ مثلاً در همان حدیث فوق پیامبر ﷺ می فرماید: «وَأَحَبُّوْا أَهْلَ بَيْتِي لِحَبِّي»؛ «و اهل بیتم را به خاطر من دوست بدارید.»

عوامل لزوم حبّ آل رسول ﷺ

از آنجا که محبت به پیامبر ﷺ واجب است، محبت به آل رسول نیز به جهات زیر واجب و لازم است:

1 - انتساب آنان به صاحب رسالت. لذا پیامبر ﷺ فرمود: «کل سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلا سببی و نسبی»؛ ⁽²⁰⁸⁸⁾ «هر سبب و نسبی در روز قیامت منقطع است مگر سبب و نسب من.»

2 - اهل بیت، محبوب خدا و رسولند؛ همان گونه که در حدیث «رایه» و حدیث «طیر» به آن ها اشاره شده است.

3 - حبّ اهل بیت ﷺ اجر و مزد رسالت محمدی است؛ همان طور که خداوند متعال می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) . ⁽²⁰⁸⁹⁾

4 - روز قیامت از محبت آل رسول سؤال می شود: (وَقَفُّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُؤُلُونَ) . ⁽²⁰⁹⁰⁾ سبط بن الجوزی از مجاهد چنین نقل می کند: روز قیامت از محبت علی ﷺ سؤال می شود. ⁽²⁰⁹¹⁾

5 - معصومین ﷺ عدل کتاب الهی اند؛ همان طور که پیامبر ﷺ در حدیث «ثقلین» به آن اشاره فرمود: (إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتی) .

6 - محبت به اهل بیت ﷺ شرط ایمان است؛ زیرا در احادیث صحیح از طریق شیعه و سنی وارد شده است که پیامبر ﷺ خطاب به علی ﷺ فرمود:

(لَا يَحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ)؛ ⁽²⁰⁹²⁾ «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

7 - اهل بیت علیهم السلام کشتی نجات امتند؛ چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (مثل أهل بیته فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی، ومن تخلف عنها زخ فی النار)؛ ⁽²⁰⁹³⁾ «مثل اهل بیتم در میان شما همانند کشتی نوح است، هر کس سوار بر آن شد، نجات یافته و هر کس از آن تخلف کرد، غرق شده است.»

8 - حبّ اهل بیت علیهم السلام، شرط قبولی اعمال و عبادات است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «اگر امت من آن قدر روزه بدارند که کمرشان مانند کمان خم شده و دل ها فرو رود و آن قدر نماز بدارند به حدّی که مانند تارها گردند، ولی تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش جهنّم می اندازد.» ⁽²⁰⁹⁴⁾

9 - اهل بیت علیهم السلام امان اهل زمینند؛ همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (النجوم أمان لأهل السماء وأهل بیته أمان لأمتی من الأختلاف، فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب إبليس)؛ ⁽²⁰⁹⁵⁾ «ستارگان امان برای اهالی آسمانند و اهل بیت من امان برای امت من از اختلاف می باشند. پس هر گاه قبیله ای از عرب با اهل بیتم مخالفت کنند بین خودشان اختلاف می افتد و در نتیجه از حزب ابلیس می گردند.»

این نکته قابل توجه است که محبت به مثابه نیرو محرکه ای است که قوای انسان را تحریک کرده تا به سوی محبوب و اقتدای به او پر کشد.

در جمع بندی از این مطالب به این نتیجه می رسیم که برپایی مراسم، جلوه ای از جلوه های محبت نسبت به محبوب است؛ زیرا از طرفی می دانیم که مردم در درجات محبت مختلفند و از طرفی دیگر اثر محبت تنها اقبال نفس و تحریک نفسانی نیست، بلکه ظهور و بروز داشته و در رفتارهای خارجی هم

مؤثر است. البته اثر بیرونی آن هم تنها اطاعت و انقیاد از محبوب نیست - همان گونه که برخی می گویند - بلکه آثار و جلوه های دیگری نیز دارد که اطلاق ادله لزوم محبت تمام آن ها را شامل می شود، مگر آن که با ادله دیگر معارضه داشته باشد؛ مثل قتل نفس در محبت محبوب.

جلوه های حب در زندگی انسان عبارتند از:

- 1 - اطاعت و انقیاد؛
- 2 - زیارت محبوب؛
- 3 - تکریم و تعظیم محبوب؛
- 4 - برآوردن حاجات محبوب؛
- 5 - دفاع از محبوب؛
- 6 - حزن و اندوه در فراق محبوب؛ همانند حزن یعقوب در فراق یوسف.
- 7 - حفظ آثار محبوب؛
- 8 - احترام به فرزندان و نسل او؛
- 9 - بوسیدن آنچه به او مرتبط است؛
- 10 - برپایی مراسم جشن و مولودی خوانی در میلاد محبوب.

برپایی مراسم از دیدگاه قرآن

با مراجعه به قرآن پی می بریم که برپایی مراسم و یادبود، از مسائلی است که اصل آن را قرآن امضا، بلکه بدان ترغیب نموده است؛

- 1 - از آیات مربوط به حج پی می بریم که بیشتر آن ها در حقیقت برپایی یادبود انبیا و اولیای الهی است، که به چند نمونه از آن اشاره می کنیم:

الف) مقام ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ

خداوند متعال می فرماید: **(وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّیً)** (2096) «مقام

ابراهیم را جایگاه پرستش خداوند قرار دهید.»

خداوند متعال امر می کند که مسلمین از جای پای حضرت ابراهیم تبرک جسته و آنجا را به عنوان مصلی انتخاب کنند تا یاد حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و بنای کعبه زنده بماند.

بخاری در صحیح خود نقل می کند که هنگام ساختن خانه خدا، اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم نیز خانه را بنا می نمود، تا آن که ساختمان بالا رفت، سنگی را آوردند و ابراهیم بالای آن رفت و هر دو با این حالت ساختمان خانه خدا را به اتمام رساندند. (2097)

ب) صفا و مروه

خداوند متعال می فرماید: **(إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا)** (2098) «صفا و مروه از شعائر دین

خداست، پس هر کس حج خانه کعبه یا اعمال مخصوص عمره به جای آورد، پس باکی نیست که سعی صفا و مروه نیز به جای آورد.»

خداوند متعال سعی بین صفا و مروه را از مناسک حج قرار داد تا کوشش هاجر بین صفا و مروه در خاطره ها زنده بماند.

بخاری نقل می کند: ابراهیم هنگامی که هاجر و فرزندش اسماعیل را در سرزمین مکه رها نمود، آب تمام شد و عطش شدیدی بر هر دو غلبه نمود، فرزند از شدت عطش به خود می پیچید. هاجر به طرف کوه صفا رفت تا این وضعیت فرزند را نبیند و در ضمن سعی کند تا کسی را پیدا نموده و از او آب طلب نماید، ولی مایوس از کوه پایین آمد و با شتاب به طرف کوه مروه رفت، از

کوه بالا رفت تا شاید شخصی را مشاهده نموده و از او آب طلب کند، ولی در این مکان نیز کسی را مشاهده نمود. این عمل هفت بار تکرار شد. ابن عباس از پیامبر ﷺ نقل می کند که فرمود: به این جهت است که حجاج هفت بار بین صفا و مروه طواف می نمایند. (2099)

ج) فدیة

خداوند متعال می فرماید: (فَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) (2100) «پس مژده پسر بردباری را به او دادیم. آن گاه [که آن پسر رشدی یافت] با او به سعی و عمل شتافت. ابراهیم گفت: ای فرزند گرامی من! در عالم خواب چنین دیدم که تو را قربانی می کنم، نظرت در این واقعه چیست؟ گفت: ای پدر! هر چه مأموری انجام ده، که ان شاء الله مرا از صابرين خواهی یافت. پس چون هر دو تسليم امر حق گشتند، او را برای کشتن به روی افکند، ما در آن حال خطاب کردیم که ای ابراهیم! تو مأموریت عالم رؤیا را انجام دادی، ما نیکوکاران را چنین نیکو پاداش می دهیم، این ابتلا همان امتحانی است که حقیقت حال ایمان را روشن می کند و ما ذبح بزرگی را فدای او ساختیم.»

خداوند متعال به پاس این فداکاری، حاجیان را امر نموده تا در منا به حضرت ابراهیم اقتدا کرده و به یادبود آن عمل عظیم و امتحان بزرگ، گوسفندی را در سرزمین منا قربانی نمایند.

د) رمی جمرات

احمد بن حنبل و طیالسی در مسند های خود از رسول خدا ﷺ چنین نقل می کنند: جبرئیل ابراهیم را به سوی جمره عقبه برد، در آن هنگام شیطان بر او نمایان گشت، ابراهیم هفت سنگ به او پرتاب نمود که صدای شیطان از آن بلند شد. سپس نزد جمره وسطی آمد، باز شیطان بر او ظاهر شد، در آن هنگام نیز هفت سنگ بر او پرتاب نمود که صدای او بلند شد. آن گاه به سوی جمره قصوی آمد، باز هم شیطان بر او ظاهر شد و حضرت ابراهیم او را با هفت سنگ رمی نمود، به حدی که صدایش در آمد. (2101)

مشاهده می نماییم که چگونه خداوند متعال به خاطر یادبود این قضیه، آن عمل را برای حجاج واجب کرده تا یاد آن واقعه، زنده بماند.

2 - خداوند متعال می فرماید: (وَمَنْ يَعِظْكُمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) (2102) «و هر کس شعائر دین خدا را بزرگ و محترم دارد، این صفت دل های با تقواست.»

کیفیت استدلال به این آیه شریفه آن است که شعائر، جمع شعیره به معنای نشانه است و شعائر خداوند به معنای نشانه های خداوند و دین اوست. لذا هر عملی که مردم را به سوی خدا و دینش رهنمون و یادآوری کند، جزء شعائر الهی است که یکی از آن ها برپایی مراسم جشن مولودی برای انبیا و اوصیا است که در آن وقت مردم با ذکر فضایل و کمالات آن ولی، به خداوند متعال نزدیک می شوند.

3 - خداوند متعال می فرماید: (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ) (2103) «و یادآوری ده آنان را به روزهای خداوند.»

مقصود از ایام خدا، ایام غلبه حق بر باطل و ظهور حق است، که ایام ولادت ولی خدا نیز یکی از مصادیق آن است؛ زیرا در روز ولادت پیامبر ﷺ، خداوند متعال حق را (پیامبر اکرم ﷺ) به دنیا آورد تا با او بر باطل غلبه کند.

4 - خداوند متعال می فرماید: **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)** ⁽²¹⁰⁴⁾ «[ای رسول خدا به امت] بگو: من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشاوندانم منظور دارید. «
بنابر این با برپایی مراسم مولودی اهل بیت پیامبر ﷺ و ذوی القربی و یادبود آن ها مقداری از اجر رسالت نبوی را ادا کرده ایم.

5 - خداوند متعال می فرماید: **(وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ)** ⁽²¹⁰⁵⁾ «قسم به شب تار هنگامی که جهان را در پرده سیاه بپوشاند. «
حلبی در «سیره حلبیه» می گوید: «خداوند متعال در این آیه به شب میلاد پیامبر ﷺ قسم یاد کرده است. برخی گفته اند که مراد، شب اسراء است و مانعی ندارد که قسم به هر دو باشد». ⁽²¹⁰⁶⁾

واضح است که قسم خوردن به چیزی، حکایت از اهمیت آن دارد. لذا با قسم، یاد آن را در ذهن مردم زنده کرده تا آن را مورد احترام قرار دهند.

6 - خداوند متعال در تأیید یاری رسانان و تعظیم کنندگان پیامبر ﷺ می فرماید: **(فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)** ⁽²¹⁰⁷⁾ «پس آنان که به او گرویدند و حرمت و عزت او را نگاه داشتند و یاری اش کردند و از نوری که به او نازل شده پیروی کردند، آن گروه به حقیقت رستگاران عالمند. «

خداوند متعال در این آیه شریفه، یاری کنندگان و تعظیم کنندگان پیامبر ﷺ را ستوده و به رستگاری بشارت داده است. حال آیا برپایی مراسم در روز

میلاد پیامبر ﷺ یا مبعث او از مصادیق تکریم و تعظیم پیامبر اکرم ﷺ نیست؟

7 - خداوند متعال در شأن پیامبر می فرماید: (وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) ⁽²¹⁰⁸⁾ «نام تو را بلند کردیم.»

بنابر این برپایی مراسم، نوعی بالا بردن سطح فکری مردم نسبت به رسول خدا ﷺ و شناساندن موقعیت پیامبر ﷺ به مردم است.

اگر کسی اشکال کند که طبق مفاد آیه شریفه، نصرت و تکریم و تعظیم پیامبر ﷺ اختصاص به خداوند متعال دارد.

در جواب می گوئیم: خداوند در جایی دیگر می فرماید: (وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا) ⁽²¹⁰⁹⁾ . آیا کسی در این مورد گمان می کند که نصرت پیامبر ﷺ مخصوص به خداوند است و ما در این باره هیچ تکلیف نداریم؟

8 - همچنین خداوند می فرماید: (وَكَلاَّ نَفْصٌ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبِاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ) ⁽²¹¹⁰⁾ «و ما این حکایات و اخبار انبیا را بر تو بیان می کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم.»

از این آیه به خوبی استفاده می شود که حکمت بیان سرگذشت انبیا برای پیامبر ﷺ تثبیت قلب ایشان است، تا در مشکلات ثابت قدم باشد. شکی نیست که مسلمانان در این برهه از زمان احتیاج بیشتری به تثبیت قلوب دارند. لذا جا دارد که به مناسبت های خاص؛ همانند روز میلاد پیامبر ﷺ یا مبعث، مردم را در محلی مقدس جمع کرده و آنان را به فضیلت آن روز یا شب آگاه ساخته و با سیره و فضایل پیامبر ﷺ آشنا سازیم تا قلوب مردم به دین الهی تقویت شود.

استاد عیسی بن عبدالله بن محمد بن مانع الحمیری - مدیر کل اداره اوقاف و شؤون اسلامی دُبی - در توضیح آیه فوق می گوید: «همان گونه که خداوند متعال قصه های انبیا را برای پیامبر اسلام ﷺ به جهت تثبیت قلب او بیان نمود، ولادت پیامبر ﷺ نیز مشتمل بر خبرهای پیامبر ﷺ است که با یادآوری آن ها، قلوب مؤمنین تثبیت خواهد شد. لذا این آیه دلالت دارد بر مطلوبیت تکرار یادبود مولد پیامبر ﷺ و عنایت داشتن به آن». (2111)

9 - و نیز خداوند در قرآن می فرماید: (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ

فَلْيَفْرَحُوا) (2112) «بگو ای پیامبر در فضل و رحمت خداوند شادی نمایید.»

در جایی دیگر در شأن پیامبر ﷺ می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً

لِلْعَالَمِينَ) (2113) «ما تو را رحمتی برای همه عالمیان فرستادیم.»

سیوطی در «در المنثور» از ابن عباس درباره این آیه چنین نقل می کند: مقصود از فضل خدا علم، و مراد از رحمتش، وجود پیامبر اسلام ﷺ است. (2114)

آلوسی نیز در ذیل آیه شریفه می گوید: یکی از صفات مشهور پیامبر ﷺ رحمت است. (2115)

با جمع بین این دو آیه به این نتیجه می رسیم که باید در روزهایی که متعلق به پیامبر اکرم ﷺ است؛ مانند میلاد و مبعث آن حضرت، با برپایی مراسم جشن، شادی نماییم. البته می توان با همین ادله و ملاک ها حکم برپایی مجالس بزرگداشت را به سایر اولیای الهی نیز تعمیم داد. این نکته قابل تأمل است که شادی نباید از حد مشروع آن تجاوز کند.

برپایی مراسم از دیدگاه احادیث

با مراجعه به روایات نیز می توان به مشروعیت چنین مجالسی پی برد:

1 - مسلم در صحیحش از ابی قتاده نقل می کند: «إن رسول الله ﷺ سئل عن صوم يوم الإثنين فقال: ذلك يوم ولدت فيه وفيه أنزل علي»؛ (2116)

«همانا از رسول خدا ﷺ در مورد علت استحباب روزه روز دوشنبه سؤال شد؟ فرمود: بدان جهت است که من در آن روز متولد شده و در آن روز بر من قرآن نازل گشت.»

2 - مسلم همچنین از ابن عباس نقل می کند: «لما قدم النبي ﷺ المدينة وجد اليهود يصومون يوم عاشوراء، فسألوا عن ذلك، فقالوا: هو اليوم الذي أظفر الله موسى وبنى إسرائيل على فرعون، ونحن نصوم تعظيماً له. فقال رسول الله ﷺ: نحن أولى بموسى. وأمر بصومه»؛ (2117) «هنگامی که پیامبر ﷺ وارد مدینه شد مشاهده نمود که یهودیان روز عاشورا را روزه می گیرند، از علت آن سؤال نمود؟ گفتند: این روزی است که خداوند موسی و بنی اسرائیل را بر فرعون پیروز گردانید، لذا آن روز را تعظیم می دارند. پیامبر ﷺ فرمود: ما سزاوارتر به این عمل هستیم. لذا دستور داد تا روز عاشورا را روزه بدارند.»

ابن حجر عسقلانی بنابر نقل سیوطی بدین حدیث بر مشروعیت برپایی مراسم ولادت پیامبر ﷺ استدلال نموده است. (2118)

3 - حافظ بن ناصرالدین دمشقی می گوید: «قد صحَّ أن أبالهب يخفف عنه العذاب في مثل يوم الإثنين، لإعتاقه ثوبية سروراً بميلاد النبي ﷺ...»؛ (2119) «به نقل صحیح وارد شده که در روز دوشنبه به ابولهب تخفیف عذاب داده می شود، به جهت آن که کنیزش ثوبیه را در میلاد پیامبر ﷺ از روی خوشنودی آزاد کرد.»

از این مورد به طریق اولویت استفاده می کنیم که برپایی مراسم در مولد پیامبر ﷺ و یادبود آن حضرت از طرف یک مؤمن ارزش عظیمی دارد.

4 - بیهقی از انس نقل می کند: «إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ عَقَّ عَنْ نَفْسِهِ بَعْدَ النَّبُوَّةِ، مَعَ إِنَّهُ قَدْ وَرَدَ إِنْ جَدَّهُ عَبْدِ الْمَطْلَبِ عَقَّ عَنْهُ فِي سَابِعِ وِلَادَتِهِ»؛ ⁽²¹²⁰⁾ «پیامبر ﷺ بعد از نبوتش از طرف خود گوسفندی را عقیقہ نمود، با آن که در روایات وارد شده که ابوطالب برای پیامبر در روز هفتم ولادتش گوسفندی را عقیقہ کرده بود.»

سیوطی می گوید: «عقیقہ هیچ گاه دو بار تکرار نمی شود، لذا باید این عمل پیامبر ﷺ را بر این حمل کنیم که پیامبر به جهت اظهار شکر از این که خداوند او را آفریده و رحمت برای عالمیان قرار داده است، عقیقہ نمود؛ همان گونه که آن حضرت بر خود درود می فرستاد و به همین جهت مستحب است که ما هم به جهت شکرگزاری به درگاه الهی، در روز ولادتش اجتماع نموده و با اطعام دادن و امثال این امور که جنبه تقریبی دارد، شکر خدا را اظهار نماییم.» ⁽²¹²¹⁾

5 - ترمذی از پیامبر ﷺ نقل می کند که درباره فضیلت روز جمعه فرمود: «وَفِيهِ خَلْقُ آدَمَ»؛ ⁽²¹²²⁾ «در آن روز است که آدم خلق شد.» از این حدیث استفاده می شود که برخی از ایام به جهت اتفاق خاص و مبارکی که در آن رخ داده، فضیلت دارد؛ چه رسد به روزی که در آن روز، میلاد پیامبر اسلام ﷺ باشد.

6 - احمد بن حنبل و دیگران از اسود بن سریع نقل کرده اند که گفت: به پیامبر ﷺ عرض کردم: «يا رسول الله! مدحت الله بمدحة ومدحتك بمدحة؟ قال رسول الله ﷺ: هات وابدأ بمدحة الله»؛ ⁽²¹²³⁾ «ای رسول خدا! من خدا را به گونه ای و شما را نیز به گونه ای دیگر مدح کرده ام. پیامبر ﷺ فرمود: بیاور و شروع به مدح خدا کن.»

پیامبر ﷺ فرمود: مرا مدح نکن، ولی فرمود: مدح را از خدا شروع نما.

7 - احمد و دیگران از رسول خدا ﷺ نقل کرده اند که فرمود: «إنَّ جبرئیل ذهب بإبراهیم إلى جمرة العقبة، فعرض له الشیطان فرماه بسبع حصیات، فساخ. ثمَّ أتى الجمرة الوسطی، فعرض له الشیطان فرماه بسبع حصیات، فساخ، ثمَّ أتى الجمرة القصوی فعرض له الشیطان، فرماه بسبع حصیات، فساخ...» (2124)

«جبرئیل ابراهیم را نزد جمره عقبه آورد که ناگهان شیطان بر او نمایان شد. حضرت او را هفت سنگ زد که شیطان به صدا درآمد. آن گاه ابراهیم را نزد جمره وسطی آورد، آنجا نیز شیطان خودش را نمایان ساخت. حضرت هفت سنگ به او پرتاب نمود. که شیطان به صدا درآمد. باز او را به نزد جمره قصوی برد که ناگهان شیطان بر او ظاهر گشت. حضرت با هفت سنگ او را نشانه گرفت، که شیطان به صدا درآمد...».

عید میلاد پیامبر ﷺ نزد اهل سنت

برخی از علمای اهل سنت برپایی مراسم جشن به مناسبت میلاد پیامبر ﷺ را ستایش کرده و آن را از اعمال نیک و مستحب برشمرده اند که در ذیل به تعدادی از آن ها اشاره می کنیم:

1 - قسطلانی در «المواهب اللدنیة» می نویسد: «در طول تاریخ، مسلمانان در ماه میلاد پیامبر ﷺ جشن برپا کرده و به مردم اطعام داده و به انواع صدقات، مستمندان را یاری می دهند و با اظهار سرور و توجه به قرائت مولودی آن حضرت به او اظهار ارادت می نمایند ... خداوند رحمت کند کسانی را که به این عمل عظیم دست می زنند.» (2125)

2 - ابن عباد می گوید: «به نظر من مولود نبوی از اعیاد مسلمین است و هر کس در آن روز شادی و سرور نموده و با پوشیدن لباس فاخر و چراغانی، شادی خود را ابراز نماید، امری مباح انجام داده است.» (2126)

3 - سیوطی می گوید: «مولودی خوانی در ماه ربیع الاول مورد سؤال واقع شده که آیا از حیث شرع، امری پسندیده است یا مذموم؟ آیا کسی که انجام می دهد به او ثواب داده می شود یا خیر؟»

جواب این است که اصل مولودی خوانی که عبارت است از اجتماع مردم و قرائت مقداری از قرآن و خواندن روایات در شأن پیامبر ﷺ و در پایان نیز ظرف های غذا آورده می شود و بین مردم توزیع می گردد، عملی است نیکو، که بانی و شرکت کننده آن مأجور بوده و به آنان ثواب داده می شود؛ زیرا با این عمل، قدر و منزلت پیامبر ﷺ تعظیم شده و در ولادت آن حضرت اظهار شادی می شود». (2127)

4 - شیخ عبدالله هروی معروف به «حبشی» می گوید: «برپایی مراسم و یادبود پیامبر اکرم ﷺ از کارهای نیکوست، و دلیلی بر انکار آن وجود ندارد، بلکه سزاوار است که آن را سنت حسنه بنامیم». (2128)

5 - دیار بکری می گوید: «همیشه در طول تاریخ، اهل اسلام در ماه ولادت پیامبر ﷺ جشن برپا می کنند، و ولیمه آماده می سازند و در شب های این ماه به انواع صدقات تصدق می دهند، و اظهار سرور کرده و کارهای خیر را زیاد می کنند، و اعتنا و اهمیت به قرائت مولود شریف حضرت می دهند. و لذا از کرامات حضرت هر فضیلت عظیمی بر آنان ظاهر می گردد». (2129)

6 - ابو شامه مقدسی می گوید: «و از جمله کارهای خوبی که در زمان ما پیدا شده، عملی است که در روز موافق با روز ولادت پیامبر ﷺ از قبیل صدقات و کارهای خیر به ظاهر کردن زینت و اظهار سرور، انجام می دهند. این کارها علاوه بر این که در آن احسان و نیکی به فقراست، شعار و اعلان محبت به ایشان نیز می باشد». (2130)

7 - رفاعی می گوید: «ادله جواز احتفال و برپایی مراسم در میلاد پیامبر

ﷺ بسیار است؛ مهم ترین آن ها عبارت است از:

الف) برپایی مراسم در میلاد شریف، تعبیری از شادی و سرور به مصطفی

ﷺ است

ب) خود حضرت، روز میلاد خود را بزرگ داشته و خدا را در آن روز بر

نعمت بزرگش و تفضلش به جهت به وجود آمدنش شکر کرده است ...

ج) شادی در میلاد حضرت به امر قرآن کریم مطلوب است؛ زیرا خداوند می

فرماید: (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) . خداوند ما را امر کرده که

در رحمتش شادی کنیم، و پیامبر ﷺ بزرگ ترین رحمت خدا است. قرآن می

فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ).

د) پیامبر ﷺ همیشه به حوادث دینی مهم که وقتش گذشته و منقضی شده

بود، اهتمام می ورزید. و لذا هر گاه وقت آن می رسید، مناسب می دید تا یادی

از آن روز کرده و با انجام طاعتی از طاعات، آن را تعظیم کند ...

ه) در وقت ولادت شریف حضرت ﷺ مناسبت و فرصتی است تا انسان

درود و سلام بسیاری برای پیامبر ﷺ بفرستد. کاری که مطلوب خدا است؛

آنجا که می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) .

و) در وقت ولادت حضرت ﷺ انسان یادی از شمایل و معجزات و سیره

ایشان می کند، امری که خداوند متعال ما را به شناخت آن سفارش کرده است،

آنجا که می فرماید: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ

وَالْيَوْمَ الْآخِرَ) ⁽²¹³¹⁾ «به طور حتم برای شما در رسول خدا الگوی خوبی است،

برای کسانی که امید رسیدن به خدا و روز قیامت داشته است. »

ز) برپایی مراسم فرصتی است برای ادای برخی از حقوق بزرگ آن حضرت که بر گردن ما است؛ زیرا خداوند متعال ما را به واسطه او هدایت کرده و از آتش دوزخ نجات داده و از تاریکی ها به نور هدایت کرده است ...

ح) پیامبر ﷺ در مورد فضیلت روز جمعه و مزایای آن فرمود: «در آن روز آدم متولد شد». از اینجا استفاده می شود، زمانی که پیامبر اسلام ﷺ متولد شده به طریق اولی شریف است ...

ط) علما و مسلمانان از گذشته و حال در تمام شهرها و مناطق، این عمل را حسن شمرده و آن را انجام داده اند؛ و لذا بدین جهت شرعاً مطلوب است؛ زیرا ابن مسعود نقل کرده: «ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن، وما رآه المسلمون قبيحاً فهو عند الله قبيح»؛ «آنچه را مسلمانان حسن شمرده اند آن عمل نزد خداوند حسن است و آنچه را که مسلمانان قبیح شمرده اند آن عمل نزد خداوند نیز قبیح است.»

ی) مراسم جشن در حقیقت اجتماع به جهت زنده کردن یاد مصطفی ﷺ است، و این امری مشروع در اسلام است، همان گونه که اعمال حج، زنده کردن کارهای پسندیده است ...

ک) خداوند تبارک و تعالی می فرماید: (وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنبِئُ بِهِ فُؤَادَكَ) از این آیه استفاده می شود که حکمت در قصه گویی خبرهای رسولان بر پیامبر ﷺ به جهت تثبیت قلب شریف حضرت رسول ﷺ است. و شکی نیست که ما نیز امروز به این مسأله احتیاج داریم تا با قرائت سیره معطر و جهاد او و ... قلوب خود را با ایمان به آن حضرت تثبیت نماییم. و برپایی مراسم نیز در راستای همین هدف است ...

ل) هر کاری را که پیشینیان انجام نداده اند و در صدر اول نبوده دلیل بر آن نیست که بدعت منکر و حرام است، بلکه لازم است که هر چه را حادث می شود بر ادله شرع عرضه نمود، آنچه را که مشتمل بر مصلحت است واجب می باشد ...

م) علما رحمهم الله حدیث «وکل بدعة ضلالة»؛ «و هر بدعتی ضلالت است. « را مقید به بدعت سیئه کرده اند. و دلیل بر این تقیید، چیزی است که از بزرگان صحابه و تابعین از امور حادث صادر شده که در زمان رسول خدا ﷺ نبوده است ...

ن) و نیز هر نوآوری، بدعت حرام نیست، و اگر چنین بود باید کار ابوبکر و عمر و زید بن ثابت هم حرام باشد که دستور دادند قرآن جمع و تدوین شود تا با مرگ صحابه قاری آیات خدا از بین نرود! و نیز جمع و تدوین حدیث شریف در کتب صحاح و سنن و دیگر مصادر، صحیح نباشد. و نیز نباید علم فقه و تجوید و توحید و دیگر علوم از علوم شرعی که بعد از عهد نبوی شریف، تصنیف و ابتکار شد تألیف گردد.

و در آخر این که: تسامح دینی نشانه دین حنیف ما است که به آن امر شده ایم تا در حال صلح و جنگ، و هنگام مجادله و مناقشه و مخاطبه به آن رجوع نماییم». (2132)

فواید برپایی مراسم

برپایی مراسم و یادبود اولیای الهی آثار و برکاتی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - هر ساله مسلمانان در آن روز به یاد پیامبر ﷺ و اولیای الهی افتاده و محبت شان نسبت به ایشان زیادت‌تر می‌گردد.
- 2 - برخی از کمالات و فضایل آن حضرات، تشریح و توضیح داده می‌شود و مردم نیز با تأسی به آنان، به خدا نزدیک‌تر می‌شوند.
- 3 - با اظهار فرح و شادی، ایمان و ارادت خود را به پیامبر ﷺ و اولیای الهی ابراز داشته و آن را مستحکم می‌سازند.
- 4 - در پایان مجلس با اطعام و پخش شیرینی به ثواب اطعام رسیده و گروهی از ضعفاً از این مجالس بهره‌مندی نیز می‌برند.
- 5 - در این مجالس یاد خدا زنده شده و مقدار زیادی از آیات قرآن تلاوت می‌شود.
- 6 - فرصت مناسبی است که مردم بیشتر بر پیامبر خود درود بفرستند.
- 7 - همچنین موقعیت مناسبی برای دعوت مردم به خدا و دستورات او فراهم می‌گردد.

بررسی اشکالات و هابیان

با وجود ادله فراوان از آیات، روایات و سیره مسلمین بر جواز، بلکه رجحان برپایی مراسم یادبود، باز هم هابیان در مقابل عمل مسلمین ایستاده و با انواع ایرادات سست، مانع برپایی این عمل مقدس می‌شوند. اینک به ذکر برخی از ایرادات و پاسخ آن‌ها می‌پردازیم:

اشکال اول

برپایی مراسم و یادبود، نوعی عبادت غیر خدا است. (2133)

پاسخ

در جای خود اشاره شده است که عنصر مقوم عبادت، اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی است که او را تعظیم می نماییم. لذا در صورتی که تکریم و تعظیمی از این عنصر خالی باشد، اصطلاحاً آن را عبادت نمی گویند.

اشکال دوم

برپایی چنین مراسمی، همراه با اموری است که غالباً حرام است؛ همانند اختلاط زنان با مردان، قرائت مدح با موسیقی و غنا. (2134)

پاسخ

عمل گناه در هر مکان و زمانی حرام است؛ خواه در این مراسم باشد یا غیر آن، ولی ما نمی توانیم عملی ممدوح و پسندیده را به جهت امور جانبی که گاهی اتفاق می افتد مانع شویم، بلکه باید از اعمال خلاف و حرام جلوگیری نمود. (2135)

اشکال سوم

پیامبر ﷺ فرمود: «خانه های خود را قبر و قبر مرا عید قرار ندهید». (2136)
ابن قیم به این حدیث بر حرمت برپایی مراسم استدلال کرده است. (2137)

پاسخ

اولاً: دلیل، اخصّ از مدعا است؛ زیرا روایت تنها اشاره به قبر پیامبر ﷺ دارد، نه مطلق مکان ها.

ثانیاً: جهت آن شاید این باشد که انسان باید در محضر پیامبر ﷺ با خضوع و خشوع باشد و این مسئله با اظهار فرح و سرور در کنار قبر سازگاری ندارد، ولی منافاتی ندارد که در جایی دیگر انجام گیرد.

سبکی می گوید: محتمل است که معنای حدیث این باشد: قبر مرا مانند روزهای عید قرار ندهید، بلکه در کنار قبر من زیارت و سلام و دعا بخوانید. (2138)

اشکال چهارم

در برپایی مراسم و مولودی خوانی، تشبّه به نصارا است. (2139)

پاسخ

اولاً: تشبّه از عناوین قصدی است که در ترتّب حکم بر آن، احتیاج به قصد دارد. حال سؤال می کنیم که آیا احدی از مسلمین در برپایی مراسم، قصد تشبّه به کفار و نصارا را دارد؟ قطعاً جواب منفی است.

بخاری در کتاب مغازی از صحیح خود در باب غزوه احد نقل می کند: ابوسفیان برای تحریک مشرکین صدا داد: «أعل هبل، أعل هبل»، «زنده باد بت هبل، زنده باد بت هبل» پیامبر ﷺ فرمود: شما نیز جواب او را بگویید. عرض کردند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «الله أعلى وأجل». ابوسفیان بار دیگر شعار دیگری را برای تحریک مشرکین به حمله سر داد: «نحن لنا العزى ولا عزى لكم»، «برای ماست عزى و شما عزی ندارید». پیامبر ﷺ فرمود: شما نیز جواب او را بدهید. عرض کردند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید: «الله مولانا ولا مولى لكم»، (2140) «خدا مولای ماست و شما مولا ندارید».

آیا کسی مثل وهابیان می تواند به پیامبر ﷺ اعتراض نموده و بگوید: ای رسول خدا! این عمل تو تشبّه به کفار است و جایز نیست؟ مگر خداوند متعال در قرآن کریم نفرموده: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) (2141) «بر شما روزه نوشته و حتمی شده؛ همان گونه که بر اقوام قبل از شما نیز

نوشته شده بود. « پس مجرد تشابه یک عمل با کردار پیشینیان، دلیلی بر بطلان آن نیست.

شیخ شلتوت در کتاب «الفتاوی» در جواب سؤال کسی که از او درباره کلاه هایی که از غرب وارد می شود سؤال نمود، می گوید: «صحیح نیست که بگوییم این کلاه ها زی خاص غیر مسلمین و شعار غیراسلامی است، بلکه مسلمان و غیرمسلمان در آن مساوی است و آنچه که مسلمانان به سر می گذارند به قصد تشبه به غیر مسلمین در خصوصیات دینشان نیست، بلکه به جهت جلوگیری از حرارت خورشید یا سرمای زمستان از آن استفاده می کنند. لذا مشکلی ندارد».

(2142)

ثانیاً: اساس جواز یک عمل، انطباق آن با کتاب و سنت است؛ خواه شبیه به عمل دیگران باشد یا نه. و ما مشروعیت آن را با ادله عام و خاص ثابت کردیم. ثالثاً: همان گونه که از کلام شیخ شلتوت استفاده شد، مقصود از تشبّه به نصارا، تشبّه در اختصاصیات آنان؛ از قبیل صلیب و زدن ناقوس است، نه در هر عملی.

اشکال پنجم

سلف صالح این عمل را انجام ندادند.

پاسخ

اولاً: در اصول به اثبات رسیده که عدم فعل معصوم دلالت بر حرمت، و فعل معصوم دلالت بر وجوب ندارد، بلکه تنها عدم فعل، دلالت بر عدم وجوب و فعل دلالت بر عدم حرمت دارد. پس مجرد انجام ندادن، دلیل بر حرمت و عدم جواز نیست.

ثانیاً: سیره و عمل مسلمین تا عصر ابن تیمیه، برپایی مراسم بوده و اهل سنت تصریح دارند که اجماع حجّت است.

ثالثاً: این که در کلام ابن تیمیه آمده: محبت سلف صالح نسبت به رسول خدا بیشتر بوده و اگر جایز می بود حتماً این عمل را انجام می دادند، این حرف، خلاف احادیث نبوی است؛ زیرا در روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به صحابه آمده: «همانا زود است که اقوامی بیایند که از شما محبت شان نسبت به من بیشتر باشد». (2143)

اشکال ششم

اختصاص دادن روزی خاص برای اظهار فرح و شادی بدعت است.

پاسخ

اولاً: همان گونه که به اثبات رسیده، گاهی مکانی به جهت مظروفش شرف پیدا می کند، زمان نیز این چنین است؛ برخی از زمان ها به جهت عمل خاصی که در آن انجام گرفته ارزشمند است؛ همانند شب قدر که قرآن می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ) «ما قرآن را در شب مبارکی نازل کردیم.» پس اگر مراسمی را در وقت خاصی مثل میلاد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا غدیر انجام می دهیم به جهت مبارکی آن زمان خاص است.

ثانیاً: اوامر شارع گاهی به شیئی به عنوان عام آن تعلق می گیرد، که تطبیقش بر مصادیق بر عهده مکلف است؛ همانند کمک به فقرا، که حکم بر موضوعی کلی است (کمک به فقرا)، ولی تطبیق آن بر مصادیق خاص، به عهده مکلف واگذار شده تا هر نوع کمکی که فقیر لازم دارد و مقدور اوست انجام دهد. در اینجا نیز تطبیق آن بر وقتش به مکلف واگذار شده تا در هر وقتی که مناسب می بیند پیاده نماید.

تألیفات درباره برپایی مراسم

علمای اهل سنت درباره جواز بلکه استحباب و رجحان برپایی مراسم جشن ولادت، کتاب های مستقلی تألیف کرده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

- 1 - «حسن المقصد فی عمل المولد»، حافظ جلال الدین سیوطی.
- 2 - «الحاوی للفتاوی»، سیوطی.
او در یکی از فصول این کتاب بحثی را تحت عنوان «حکم الاحتفال بالمولد النبوی» مطرح کرده است.
- 3 - «جامع الآثار فی مولد النبی المختار»، در سه جلد، از ابن کثیر دمشقی.
- 4 - «اللفظ الرائق فی مولد خیر الخلائق»، از ابن کثیر.
- 5 - «مورد الصادی فی مولد الهادی»، از ابن کثیر. ⁽²¹⁴⁴⁾
- 6 - «المورد الهنی فی المولد السنّی»، از حافظ عراقی.
- 7 - «التبر المسبوک فی ذیل السلوک»، از حافظ سخاوی.
- 8 - «المولد الروی فی المولد النبوی»، ملاّ علی قاری.

فهرست مصادر

الف

آداب السفر

آل سعود من أين إلى أين

ابن تيميه، ابوزهره

ابن تيميه، حياته و عقايدہ، صائب عبدالحميد

ابوالشهداء، عباس محمود عقّاد

اتحاف السادة المتّقين، زيبيدي

اتقان سيوطي

احكام الجنائز، الالباني

احياء علوم الدين، غزالي

اخبار الطوال، بلاذري

اخبار مكة، ازرقى

اذكار الحج

ارشاد السارى، قسطلانى

ارشاد الطالبين، فاضل مقداد

ارواء غليله

استيعاب، ابن عبدالبر

اسد الغابه، ابن اثير

اصول كافى، كلينى

اصول مذهب الشيعة الإمامية، دكتور قفادى

اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريه

اعانة الطالبين، سيد بكرى
اعتقاد اهل السنة
اعلام الموقّعين، ابن قيم جوزيه
اعلام النساء، رضا كحاله
اعلام الورى، طبرسى
ايعان الشيعة، سيد محسن امين عاملى
اغائة اللهفان، ابن قيم جوزيه
اقتضاء الصراط المستقيم، ابن تيميه
الآحاد و المثنائى، ابن ابى عاصم شيبانى
الاحسان بترتيب صحيح ابن حبان
الاحكام السلطانية، ماوردى
الإحكام فى أصول الأحكام، ابن حزم
الاختلاف فى اللفظ و الردّ على الجهمية و المشبهة
الآداب، ابوبكر بيهقى
الأدب المفرد، بخارى
الاستئذان
الاستغاثة، كوفى
الاسلام و حركة التاريخ
الاصابة، ابن حجر
الاعتصام، سبحانى
الاعتقادات، صدوق
الاعتكاف

الاعلام، زرکلی
الاعانة بأدلة الاستعانة، حسن بن على سقاف
الامام جعفر الصادق ؑ، مستشار جندی
الامام صادق ؑ، محمد ابوزهره
الامامة من أبقار الأفكار فى اصول الدين
الامامة و السياسة، ابن قتيبه دينورى
الأمّ، شافعى
الانساب، سمعانى
الايمان، ابن مند
البحر الرائق
البحر المحيط، ابوحيان
البداية و النهاية، ابن كثير
البدر الطالع
البدع و المحدثات و ما لا اصل له،
البدعة، ابن فوزان
البدعة، دكتور عبدالملك سعدى
البدعة فى مفهومها الاسلامى
البدء و التاريخ، نسوى
البرهان، بقرانى
التاج الجامع للأصول، شيخ منصور على ناصف
التاريخ الصغير، بخارى
التبيان فى تفسير القرآن، شيخ طوسى

الترغيب و الترهيب، منذرى
التعرّف لمذهب أهل التصوّف
التعريفات، جرجانى
التفسير الكبير، فخر رازى
التمهيد فى شرح الموطأ، ابن عبد الله
التنبيه و الرد، سقاف
التنديد لمن عدّد التوحيد، حسن بن على سقاف شافعى
التنقيح، آيت الله خويى رحمه الله
التوحيد، محمد بن عبد الوهاب
التوسل انواعه و احكامه
التوسل و الوسيله
التوصل الى حقيقة التوسل
التوفيق الربانى فى الرد على ابن تيميه
الجامع الصحيح، بخارى
الجامع الصغير، سيوطى
الجنائز
الجنة الدائمة من الفتوى، (گروه فتاوى وهاييان)
الجنة و صفة نعيمها
الجواب الصحيح، ابن تيميه
الجواهر الحسان، ثعالبى
الجهاد و السير
الحاوى فى سيرة الطحاوى

الحاوى للفتاوى، سيوطى
الحدود الانيقة و التعريفات الدقيقة
الحديقة الثنية
الحديقة الندية
الحقائق الجليلة
الحقيقة الضائعة، معتصم سيد احمد
الحلال و الحرام، دكتور يوسف قرضاوى
الخصائص الكبرى، سيوطى
الخطط، مقريزى
الدرر السنية، زينى دحلان
الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلانى
الذرية الطاهرة، رازى دولابى
الرد على الرافضة، محمد بن عبدالوهاب
الرسائل العشر، شيخ طوسى رحمه الله
الرسائل العلمية، محمد بن عبدالوهاب
الرسائل الغمارية، عبدالله غفارى
الروائح الزكية
الروح، ابن قيم
الروض الفائق،
الرياض النضرة، محب الدين طبرى
السلفية الوهابية، حسن بن على سقاف
السلفية بين اهل السنة و الامامية، روحانى

السلفية مرحلة زمينة، بوطنى
السلفية و دعوة الشيخ محمد بن عبدالوهاب
السلفية و قضايا العصر، دكتور زنىدى
السنن الكبرى، بيهقى
السنه، بغوى
السنة، ابن ابى عاصم
السنة المفترى عليها، سالم بهنساوى
السيرة الحلبىة، حلبى
السيرة النبوىة، ابن كثر
السيرة النبوىة، ابن هشام
السؤال على الهاتف، ابن عثىمىن
الشفاء، قاضى عىاض
الشيخ الغزالى كما عرفته رحلة نصف قرن، قرضاوى
الصحوة الاسلامىة
الصحيح المسند من فضائل الصحابة
الصحيح من سيرة النبى الأعظم، جعفر مرتضى عاملى
الصلة بين التصوف و التشىع، كامل مصطفى شىبى
الصواعق الالهىة، سليمان بن عبدالوهاب
الصواعق المحرقة، ابن حجر هىتمى
الضعفاء الكبير، عقىلى
الطبقات الكبرى، ابن سعد
العروة الوثقى، سىد كاظم يزدى رحمه الله

العقائد السلفية، آل أبوطامى
العقل و الجهل، امام خمينى
العقيدة السلفية
العقيدة الطحاوية، ابو جعفر طحاوى
العقيدة للامام احمد بن حنبل
العلو، ذهبى
العين، خليل بن احمد
الغدير، علامه امينى رحمه الله
الفتاوى، ابن تيميه
الفتاوى الحديثية، ابن حجر مكى
الفتاوى، شلتوت
الفتنة الكبرى، طه حسين
الفتوح، ابن اعثم
الفتوح، ابن اعثم
الفجر الصادق
الفرقان بين الاولياء الرحمن و اولياء الشيطان، ابن تيميه
الفصل، ابن حزم
الفصول المهمّة، ابن صباغ مالكى
الفقہ على المذاهب الاربعة، جزرى
الفكر السلفى
القاعدة الجليلية، ابن تيميه
القول الفصل فى حكم الاحتفال بمولد خير الرسل

القول المفيد على كتاب التوحيد، ابن فوزان
الكامل فى التاريخ، ابن اثير
الكامل فى الضعفاء
الكشف عن مناهج الأدلة، ابن رشد
الكفاية، خطيب بغدادى
اللآلى المصنوعة فى الاحاديث الموضوعة، سيوطى
اللباس
اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، مفتيان وهابى
المبسوط، سرخسى
المجروحين، ابن حبان
المجروحين، ابن حبان
المجموع، نووى
المحاسن و المساوى، بيهقى
المحلّى، ابن حزم
المحيط بالتكليف
المختارة، ضياء مقدسى
المخططات الاستعمارية لمكافحة الاسلام
المدخل، ابن الحاج
المدخل الى دراسة علم الكلام، حسن محمود شافعى
المدونة الكبرى، مالك بن انس و ابن رشد
المذاهب الاسلامية، محمد ابوزهره
المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى

المصنّف، ابن ابى شيبة
المصنّف، عبدالرزاق
المطالب العاليه، رازى
المعارف، ابن قتيبه
المعجم الأوسط، بيهقى
المعجم الاوسط، طبرانى
المعجم الصغير، طبرانى
المعجم الكبير، طبرانى
المعرفة و التاريخ
المغازى، واقدى
المغنى، ذهبى
المغنى عن حمل الأسفار، عراقى
المغنى، قاضى عبدالجبار معتزلى
المقالات السنّية، حبشى
الملل و النحل، شهرستانى
المنار، سيد رشيد رضا
المناقب، خوارزمى
المنتظم، ابن الجوزى
المنتقى من فتاوى الشيخ صالح بن فوزان
المنتقى من فتاوى بن باز
المنهاج، نووى
المنهج الجديد و الصحيح فى الحوار مع الوهابيين، دكتور سيد عصام

المنهل الصافي و المستوفى بعد الوافى
المواقف، قاضى ايجى
المواهب اللدنية بالمنح المحمدية، قسطلانى
الموضوعات، ابن الجوزى
المهذب، شيرازى
النبراس، ميرداماد
النكت البديعات
النكت على كتاب ابن صلاح، ابن حجر
النهايه، ابن اثير
النهج الأحمد، علمى
الوافى بالوفيات، صفدى
الوصية الكبرى، ابن تيميه
الهدية السنية، ابن تيميه
اليواقيت و الجواهر، شعرانى
امالى، شيخ صدوق
انتصار الحق
انساب الاشراف، بلاذرى
انوار التنزيل، بيضاوى
اوائل المقالات، شيخ مفيد رحمه الله
اهل البيت عليهم السلام، توفيق ابو علم
اهوال القبور، ابن رجب حنبلى
أعمدة الاستعمار، خيرى حماد

أنوار الملكوت، علامه حلى رحمه الله

ب

بحار الأنوار، علامه مجلسى

بدائع الصنائع، كاشانى

بلوغ المأمول فى الاحتفاء و الاحتقال بمولد الرسول ﷺ، عيسى حميرى

بيان تلبيس الجهمية

بيعة على بن ابى طالب، حسن فرحان مالكى

بين الشيعة و السنة

ت

تاج العروس، زييدى

تاريخ آل سعود

تاريخ ابن خلدون، ابن خلدون

تاريخ ابن خلكان، ابن خلكان

تاريخ ابن عساكر، ابن عساكر

تاريخ ابن عساكر، ترجمه امام على عليه السلام

تاريخ ابن كثير، ابن كثير

تاريخ ابى الفداء، ابى الفداء

تاريخ الاسلام، ذهبى

تاريخ البخارى (الكبير)، بخارى

تاريخ التشريع الاسلامى، سيد محمد تقى حكيم رحمه الله

تاريخ الخلفاء، سيوطى

تاريخ الخميس، ديار بكرى

تاريخ العرب
تاريخ المدينة المنورة، ابن شيه
تاريخ المذاهب، ابي زهره
تاريخ المذاهب الاسلاميه
تاريخ المملكة العربية السعودية
تاريخ بغداد، خطيب بغدادى
تاريخه نقد و بررسى و هابيها
تاريخ طبرى، طبرى
تاريخ مغول، عباس اقبال آشتيانى
تاريخ نجد، آلوسى
تاريخ نجد، عبدالله فيلبى
تاريخ وهاييان
تاريخ يعقوبى، يعقوبى
تأويلات اهل السنة
تبرك الصحابة بآثار الرسول ﷺ
تتمة المختصر
تجارب الأمم، ابن مسكويه رازى
تحذير المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانى
تحفة الاحوذى، مباركفورى
تحفة المرید، با جورى
تذكرة الحفاظ، ذهبى
تذكرة الخواص، سبط بن جوزى

تذكرة الموضوعات، فتنى

ترتيب العين، خليل بن احمد

ترجمه امام الحسن عليه السلام از تاريخ دمشق، ابن عساكر

ترجمه امام حسين عليه السلام از تاريخ دمشق، ابن عساكر

تصحيح الاعتقاد، شيخ مفيد رحمه الله

تطهير الاعتقاد، صنعانى

تفسير ابن تيميه، ابن تيميه

تفسير ابن كثير، ابن كثير

تفسير ابى السعود، ابى السعود

تفسير الميزان، علامه طباطبايى

تفسير خازن

تفسير روح المعانى، آلوسى

تفسير سوره نور، ابن تيميه

تفسير طبرى

تفسير فخر رازى

تفسير قرطبى

تفسير قمى

تفسير كشاف، زمخشرى

تفسير مراغى

تفسير نسائى

تفسير نسفى

تفسير نيشابورى در حاشيه جامع البيان طبرى

تقريب التهذيب، ابن حجر

تكملة السيف الصقيل

تلخيص الحبير

تناقضات الألباني الواضحات، حسن بن علي سقاف شافعي

توحيد، شيخ صدوق

تهذيب الاحكام، شيخ طوسي رحمه الله

تهذيب التهذيب، ابن حجر

تهذيب الكمال، مزى

تهذيب اللغة، الازهرى

تهذيب خصائص الامام علي عليه السلام

ج

جامع الاصول، ابن اثير

جامع البيان، طبرى

جامع العلوم والحكم، ابن رجب حنبلى

جامع المقاصد، تفتازانى

جريدة ام القرى

جزيرة العرب فى القرن العشرين

جواهر العقدين، سمهودى شافعي

جواهر الفقه، قاضى

ح

حادى الارواح الى بلاد الأرواح، ابن قيم جوزيه

حاشيه شيخ زاده بر تفسير بيضاوى، شيخ زاده

حاشيه عون المعبود، ابن تيمم جوزيه
حاشية الايضاح على المناسك
حقيقة التوسل و الوسيله، موسى محمد علي
حلية الاولياء، ابن نعيم اصفهاني
خصائص اميرالمؤمنين عليه السلام، نسائي
خطط الشام، محمد كرد علي

د

دائرة المعارف الاسلامية، بسطاني
داعية و ليس نبياً، حسن بن فرحان مالكي
دراسات اللبيب في الاسوة الحسنة بالحيب
در المنثور، سيوطي

درء تعارض العقل و النقل، ابن تيميه
دعوة التقريب بين الاديان، دكتور قفاري
دفع شبهة التشبيه، ابن الجوزي
دفع شبهة من شبه و تمرّد
دليل الأخطاء
ديوان الضعفاء

ديوان الضعفاء و المتروكين

ذ

ذخائر العقبي، محب الدين طبري
ذكريات لا مذكرات، عمر تلمساني
ذيل الروضتين

ذيل الموضوعات

ر

رأس الحسين عليه السلام، ابن تيميه

ربيع الابرار، زمخشري

رجال كشي، كشي

رحلة ابن بطوطه

رحلة ابن جبير

ردّ المحتار على الدرّ المختار

ردود على شبهات السلفية، شيخ ديرثوى

رسائل الهدية السنية

رسائل جاحظ، جاحظ

رسائل كركي

رساله زيارة القبور، ابن تيميه

رسالة التقريب

رسالة الهدية السنية

روح البيان، بروسيوى

روح المعاني، الوسى

روضة المحتاجين لمعرفة قواعد الدين

روضة الواعظين، فتال نيشابورى

ز

زيارت جامعه كبيره

زيارة القبور، علامه بدر الدين حوثي

س

سبل السلام، صنعانى

سرّ تأخر العرب، محمد غزالى

سلسلة الاحاديث الصحيحة، البانى

سلسلة الاحاديث الضعيفه، البانى

سنن ابن ماجه

سنن ابى داود

سنن بيهقى

سنن ترمذى

سنن دارقطنى

سنن دارمى

سنن نسائى

سير اعلام النبلاء، ذهبى

سيره ابن هشام، ابن هشام

سيف الجبر المسلول على الأعداء، شاه فضل رسول قادرى

سؤالات البرقانى

سؤال فى يزيد و معاويه، ابن تيميه

ش

شذرات الذهب، ابن عماد حنبلى

شرح ابن ابى الحديد

شرح ابن علان بر كتاب امالى الأذكار

شرح الاصول الخمسة، قاضى عبدالجبار

شرح السنة، بريهاري
شرح الشفا، خفاجي
شرح المقاصد، تفتازاني
شرح المواهب اللدنية
شرح المهذب (المجموع)، نووي
شرح تجريد، قوشجي حنفي
شرح جامع الصغير، مناوي
شرح صحيح مسلم، نووي
شرح عقائد نسفيه، تفتازاني
شعب الايمان، بيهقي.
شفاء السقام، قاضي سبكي
شفاء الصدور بشرح حال الموتى و القبور، سيوطي
شيعه شناسى و پاسخ به شبهات، رضوانى

ص

صالح الاخوان
صحاح اللغة، جوهرى
صحيح ابن حبان، ابن حبان
صحيح الجامع الصغير، البانى
صحيح بخارى، بخارى
صحيح ترمذى، ترمذى
صحيح سنن ابن ماجه، ناصرالدين البانى
صحيح سنن ترمذى، البانى

صحيح صفة صلاة النبي ﷺ، حسن بن علي سقاف

صحيح مسلم با شرح نووى، نووى

صريح البيان، شيخ عبداللّه حبشى

صفة الصفوة، ابن جوزى

صلح الأخوان، خالدى

ضحى الاسلام، احمد امين

طبقات ابن سعد

طبقات الحنابلة، ابى يعلى موصلى

طبقات الشافعية، سبكى

طبقات الكبرى، ابن سعد

طبقات المدلسين، ابن حجر

ع

عبد اللّه بن سبأ، عسكرى

عقد الفريد، ابن عبد ربّه

عقيدته السلف و اصحاب الحديث، صابونى

علل الحديث، ترمذى

على و بنوة، طه حسين

عمدة القارى، قاضى عينى

عنوان المجد فى تاريخ نجد

عيون الاخبار، ابن قتيبه

ف

فتاوى ابن عثيمين

فتاوى اسلامية
فتاوى الالبانى، البانى
فتاوى التعزية
فتاوى شيخ الاسلام عزالدين بن عبد السلام
فتاوى منار الاسلام
فتاوى نور على الدرب
فتح البارى فى شرح صحيح البخارى، عسقلانى
فتح القدير، شوكانى
فتح المجيد بشرح عقيدة التوحيد
فتنه الوهابية، حلبى
فجر الاسلام، احمد امين
فرقان القرآن، عزامى
فرقان القرآن، قضاعى
فصل المقال، ابن رشد
فضائل الصحابة، احمد بن حنبل
فضائل القرآن
فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة
فقه السنة، سيد سابق
فقه القرآن، شيخ محمد يزدى
فيض القدير، مناوى
فى عقائد الإسلام، از رسائل شيخ محمد بن عبد الوهاب

ق

قاموس المحيط، فيروز آبادی

قانون الموضوعات

قواعد المرام، ابن میثم بحرانی

ک

کامل ابن اثیر

کامل سلیمان، حسن بن علی عليه السلام

کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیة فی العقيدة

کشاف القناع

کشف الارتباب، سید محسن امین عاملی

کشف الشبهات، محمد بن عبدالوهاب

کشف الظنون، حاجی خلیفه

کشف الغطاء، کاشف الغطاء رحمه الله

کشف المراد، علامه حلّی رحمه الله

کفاية الطالب، گنجی ہندی

کنز العمال، متقی ہندی

کنز الفوائد، کراچکی

کنوز الحقائق، مناوی

ل

لسان العرب، ابن منظور

لسان المیزان، ذہبی

لعلک تضحک

لفظ الآلی

لقاء الباب المفتوح

ليس من الاسلام، محمد غزالي

م

ماضى النجف و حاضرها، آل محبوبه

مجلة السياسة الكويتية

مجلة العالم الاسلامي

مجلة رسالة الثقلين

مجلة ميقات به نقل از روزنامه عكاظ

مجلة البحوث الاسلامية

مجلة الدعوة

مجمع الأنهر في شرح ملتقى الأبحر، داماد فندی

مجمع البحرين، طريحي

مجمع البيان، طبرسي رحمه الله

مجمع الزوائد، هيثمي

مجمع فتاوى و رسائل ابن عثيمين

مجموع الفتاوى، ابن عثيمين

مجموع فتاوا، ابن تيميه

مجموع فتاوى، بن باز

مجموع فتاوى و رسائل، ابن عثيمين

مجموع فتاوى و مقالات متنوعة، شيخ بن باز

مجموعه آثار، شهيد مطهرى رحمه الله

مجموعه الرسائل الكبرى، ابن تيميه

مجموعة الرسائل و المسائل
محاسن التأويل، قاسمى
مخالفة الوهابية للقرآن و السنة، عمر السلام
مختصر التحفة، آلوسى
مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور
مختصر تفسير ابن كثير، صابونى
مذاكرات حاييم و ايزمن اولين رئيس وزراء
مروج الذهب، مسعودى
مستدرک حاکم، حاکم نيشابورى
مسند ابى يعلى، ابو يعلى
مسند احمد، احمد بن حنبل
مسند بزار
مسند طيالسى
مسند على عليه السلام
مشارك الأنوار
مشكل الآثار، طحاوى
معالم العلماء، ابن شهر آشوب
معجم رجال الحديث، آيت الله خويى رحمه الله
معجم مقاييس اللغة، ابن فارس
مع رجال الفكر فى القاهرة، سيد مرتضى رضوى
مغنى المحتاج، نووى
مفاتيح الغيب، فخر رازى

مفردات راغب، راغب اصفهانی
مقالات الاسلاميين، اشعری
مقالات الكوثري
مقتل ابي مخنف
مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمي
مقدمه ابن خلدون
مقدمه ارغام المبتدع الغبي بجواز التوسل بالنبي، غماري
من اسرار القرآن، مصطفى محمود
مناظرات في الامامه، شيخ عبدالله الحسن
مناقب الشافعي، رازي
مناقب خوارزمي
منتخب كنز العمال در حاشيه مسند احمد بن حنبل
منتهى المطلب، علامه حلي رحمه الله
منهاج السنة، ابن تيميه
منهاج القاصدين، ابن قدامه
منهج الرشاد
موارد الضمان الي زوائد ابن حبان
موافقة صحيح المنقول لصريح المعقول، ابن تيميه
مورد الصادى في مولد الهادى
موضح اوهام الجمع و التفريق، خطيب بغدادى
موطأ، مالك
ميزان الاعتدال، ذهبى

ن

نحو انقاذ التاريخ الاسلامى، حسن بن فرحان مالكى

نسب قريش

نصب الرايه، ذيلعى

نصيحتى لإخواننا النجديين

نظرات فى الكتب الخالدة، دكتور حامد حفى داود

نظم درر السمطين، زرندى

نور على الدرب

نهاية ابن اثير

نهاية الارب، نوبرى

نيل الأوطار، شوكانى

و

و جاء دور المجوس

وسائل الشيعة. شيخ حرّ عاملى رحمه الله

وسيلة المآل، حصرمى

وفاء الوفاء، سمهودى

وفيات الاعيان، ابن خلكان

وكيع، اخبارالقضاة

وهايت، مبانى فكرى و كارنامه عملى، آيت الله سبحانى

ه

هموم داعية، محمد غزالى

ى

ینایع المودة، قندورزی

پی نوشت ها :

- (1) سوره انعام / آیه 153.
- (2) سوره آل عمران / آیه 105.
- (3) لسان العرب، ج 6، ص 330 و 331.
- (4) معجم مقاییس اللغة، ماده سلف.
- (5) صحاح اللغة، ماده سلف.
- (6) السلفية مرحلة زمينة، ص 9.
- (7) الفكر السلفی، ص 15 و 16.
- (8) السلفية مرحلة زمينة، ص 9.
- (9) السلفية ودعوة الشيخ محمد بن عبد الوهاب، ص 9 و 10.
- (10) الصحوة الاسلامية، ص 25.
- (11) العقائد السلفية، آل أبوظامی، ص 11.
- (12) المذاهب الاسلامية، محمد ابوزهره، ص 311.
- (13) تحفة المرید، با جورى، ص 178؛ تاريخ المذاهب، ابى زهره، ص 211.
- (14) عقیده السلف و اصحاب الحديث، صابونى، ص 236.
- (15) العقيدة السلفية، ص 25 - 27.
- (16) السلفية و قضايا العصر، دکتر زیندى، ص 19 و 20، چاپ رياض.
- (17) ملل و نحل، شهرستانی، ج 1، ص 165.
- (18) فى عقائد الإسلام، از رسائل شيخ محمد بن عبد الوهاب، ص 155.
- (19) العقيدة للامام احمد بن حنبل، ص 35 - 37.
- (20) ابن تيمية، ابوزهره، ص 322 - 324.
- (21) ملل و نحل، شهرستانی، ص 84.
- (22) موافقة صحيح المنقول لصريح المعقول، ج 1، ص 21.
- (23) الحقيقة الضائعة، ص 362.
- (24) اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريه، ص 23، به نقل از رشيد رضا.
- (25) الحقيقة الضائعة، ص 363.

- (26) ملل و نحل، شهرستاني، ص 95 و 96.
- (27) العقيدة للامام احمد بن حنبل، ص 38.
- (28) اعلام الموقعين، ج 4، ص 218؛ سنن دارمي، ج 1، ص 52.
- (29) سنن دارمي، ج 2، ص 365.
- (30) تفسير طبري، ذيل آيه كلاله.
- (31) الإحكام فى أصول الأحكام، ج 6، ص 83.
- (32) سورة انفال، آيه 22.
- (33) سورة يونس، آيه 100.
- (34) اصول كافي، ج 1، ص 29، كتاب العقل و الجهل، ح 34.
- (35) همان، ح 3.
- (36) سنن ابى داود، مقدمه، ص 10.
- (37) ملل و نحل، شهرستاني، ج 1، ص 106.
- (38) شرح ابن ابى الحديد، ج 4، ص 73.
- (39) ر.ك: تاريخ بغداد، ج 2، ص 98؛ الغدير، ج 5 و 6.
- (40) تفسير فخر رازي، ج 3، ص 259.
- (41) در تعارض العقل و النقل، ج 1، ص 201.
- (42) صحيح بخارى، ج 4، ص 57، كتاب الاستئذان؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 481، كتاب الجنة و صفة نعيمها، باب يدخل الجنة اقوام افتدتهم مثل افتدة الطير.
- (43) صحيح بخارى، ج 3، ص 127، تفسير سورة ق؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 482، باب النار يدخلها الجبارون والجنة يدخلها الضعفاء.
- (44) صحيح بخارى، ج 4، ص 68، باب الدعاء نصف الليل، كتاب الدعوات؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 283، باب الترغيب فى الدعاء و الذكر فى آخر الليل.
- (45) النهج الأحمد، ج 1، ص 37، به نقل از العبر، ذهبى، ج 2، ص 146.
- (46) همان.
- (47) كامل، ابن اثير، ج 8، ص 83.
- (48) النهج الأحمد.
- (49) المذاهب الاسلامية، ص 354.
- (50) الكامل فى التاريخ، حوادث سال 429.

- 51) الكامل فى التاريخ، حوادث سال 458.
- 52) ر. ك: تناقضات البانى، سقاف، ج 2، ص 72 و ج 3، ص 158.
- 53) روضة المحتاجين لمعرفة قواعد الدين، ص 384.
- 54) تناقضات الألبانى الواضحات، حسن بن على سقاف شافعى.
- 55) تناقضات البانى، ج 2، ص 244.
- 56) صحيح سنن ابن ماجه، ناصرالدين البانى، ج 2، ص 48، رقم 1939.
- 57) ارواء غليله، ج 7، ص 270.
- 58) ر. ك: تهذيب التهذيب؛ تهذيب الكمال.
- 59) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 5، ص 262.
- 60) تناقضات الألبانى الواضحات، حسن بن على سقاف، ج 2، ص 248 و 249.
- 61) سنن ترمذى، ج 2، ص 320؛ مستدرک حاكم، ج 3، ص 154.
- 62) شرح السنة، برهاری، ص 106.
- 63) دعوة التقريب بين الاديان، ج 4، ص 1422 و 1543.
- 64) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 6، ص 676.
- 65) شرح السنة، برهاری، به نقل از السلفية الوهابية، سقاف، ص 54.
- 66) شرح السنة، برهاری، ص 92.
- 67) همان، ص 92.
- 68) دفع شبهة التشبيه، ابن جوزى، ص 11.
- 69) تذكرة الحفاظ، ج 4، ص 1496؛ الوافى بالوفيات، ج 7، ص 15؛ شذرات الذهب، ج 6، ص 80.
- 70) ابن تيميه، حياته و عقايد، ص 57.
- 71) البداية و النهاية، ج 14، ص 4.
- 72) البداية و النهاية، ج 14، ص 52.
- 73) المنهل الصافى و المستوفى بعد الوافى، ص 340.
- 74) مرآة الجنان، ج 4، ص 277.
- 75) الكامل فى التاريخ، ج 12، ص 358.
- 76) جهت اطلاع بيشر رجوع شود به كتاب «وهابيت، مبانى فكرى و كارنامه عملى» تأليف دانشمند فرزانه و فقيه توانا حضرت آيت الله سبحانى، ص 21 - 24.

و جهت آگاهی از جنایات مغول و روابط آنان با صلیبیون بر ضد اسلام، رجوع شود به کتاب «تاریخ مغول» اثر محقق توانمند آقای عباس اقبال آشتیانی، ص 191 و 197 و 226 به بعد.

- 77) البدر الطالع، ج 2، ص 260.
- 78) سوره آل عمران، آیه 103.
- 79) سوره حجرات، آیه 10.
- 80) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.
- 81) التوسل و الوسيلة، ص 156.
- 82) الهدية السننية، ص 40.
- 83) زیارة القبور، ص 17 و 18.
- 84) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 293 و 295.
- 85) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 17.
- 86) الفتاوى، ج 5، ص 192.
- 87) رحلة ابن بطوطة، ص 95؛ الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلانی، ج 1، ص 154.
- 88) منهاج السنة، ج 5، ص 101 و 102، ج 7، ص 215.
- 89) منهاج السنة، ج 3، ص 456.
- 90) منهاج السنة، ج 7، ص 178.
- 91) همان، ج 5، ص 511.
- 92) منهاج السنة، ج 7، ص 515.
- 93) همان ص 53.
- 94) منهاج السنة، ج 7، ص 96.
- 95) همان، ص 400.
- 96) همان، ج 5، ص 396.
- 97) همان، ج 6، ص 300 و 305 و 319 و 326 و 362.
- 98) منهاج السنة، ج 7، ص 299.
- 99) الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیه، ص 70.
- 100) همان، ص 57.
- 101) زیارة، ص 23 و 34.
- 102) سلسلة الاحادیث الصحیحة، حدیث 1750.

- 103) تفسير ابن تيميه معروف به تفسير كبير، ج 1، ص 253.
- 104) سورة آل عمران، آيه 7.
- 105) ر.ك: الوافي بالوفيات، صفدى، ج 7، ص 20؛ تفسير قرطبي، ج 7، ص 338.
- 106) مقدمه كتاب اصول التفسير، ابن تيميه.
- 107) منهاج السنة، ج 1، ص 474.
- 108) زيارة القبور، ص 156.
- 109) الهدية السننية، ص 40.
- 110) زيارة القبور، ص 17 و 18.
- 111) منهاج السنة، ج 2، ص 435 - 437.
- 112) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 293 - 295.
- 113) الفتاوى، ج 5، ص 192.
- 114) تفسير سوره نور، ابن تيميه، ص 178 و 179.
- 115) السلفية، ص 134.
- 116) سوره قلم، آيه 42.
- 117) تفسير طبرى، مجلد 5، جزء 8، ص 201 و 202.
- 118) سوره ذاريات، آيه 47.
- 119) تفسير طبرى، ج 27، ص 7.
- 120) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- 121) ر.ك: سلسلة الاحاديث الصحيحة، البانى، ج 5، ص 261.
- 122) ر.ك: سلسلة الاحاديث الصحيحة، البانى، ج 5، ص 261 - 264.
- 123) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.
- 124) منهاج السنة، ج 5، ص 175.
- 125) همان، ص 163.
- 126) همان، ج 1، ص 38.
- 127) الحقائق الجلية، ص 31 و 32.
- 128) مرآة الجنان، ج 4، ص 277.
- 129) دفع شبهة من شبه و تمرّد، ص 216.
- 130) الدرر الكامنة، ج 4، ص 308.

- (131) اتحاف السادة المتقين، ج 1، ص 106.
- (132) الدرر الكامنة، ج 1، ص 150.
- (133) المقالات السنية، ص 43 به نقل از او.
- (134) همان، به نقل از ابن حجر.
- (135) منهاج السنة، ج 7، ص 122.
- (136) كنز العمال، ج 6، ص 407.
- (137) مسند احمد، ج 1، ص 3 و 151.
- (138) سوره نور، آیه 12.
- (139) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
- (140) سوره تحریم، آیه 6.
- (141) سوره زمر، آیه 15؛ سوره شوری، آیه 45.
- (142) صحیح بخاری.
- (143) همان، ج 5، ص 22، باب مناقب علی بن ابی طالب عليه السلام.
- (144) كنز العمال، ج 11، ص 628.
- (145) كنز العمال، ج 6، ص 407.
- (146) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
- (147) تفسیر كشاف، زمخشری، ج 1، ص 369؛ تفسیر مراغی، ج 3، ص 175.
- (148) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
- (149) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
- (150) حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی، ج 1، ص 634.
- (151) درّ المنتور، ج 2، ص 230 و 231.
- (152) منهاج السنة، ج 3، ص 4.
- (153) مسند احمد، ج 6، ص 292.
- (154) سوره نساء، آیه 27.
- (155) منهاج السنة، ج 4، ص 20.
- (156) منهاج السنة، ج 4، ص 21.
- (157) منهاج السنة، ج 7، ص 139 - 143.
- (158) همان.

- 159) منهاج السنة، ج 7، ص 139 - 143.
- 160) منهاج السنة، ج 4، ص 5 و 6.
- 161) لسان العرب، ج 15، ص 407.
- 162) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.
- 163) تفسير قرطبي، ج 16، ص 1.
- 164) البحر المحيط، ج 7، ص 507.
- 165) فتح القدير، ج 4، ص 524.
- 166) روح المعاني، ج 25، ص 10.
- 167) جامع البيان، ج 20، ص 86.
- 168) تفسير قرطبي، ج 10، ص 346.
- 169) اتقان سيوطي ج 1 ص 16.
- 170) تفسير قرطبي، ج 12، ص 1.
- 171) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.
- 172) تفسير كشاف، زمخشرى، ج 4، ص 219 و 220.
- 173) التفسير الكبير، ج 27، ص 167.
- 174) البحر المحيط، ج 7، ص 516.
- 175) تفسير نيشابورى در حاشيه تفسير طبرى، ج 25، ص 33.
- 176) تفسير ابو السعود، ج 8، ص 30.
- 177) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.
- 178) سوره شعراء، آيه 107 و 109.
- 179) سوره هود، آيه 51.
- 180) سوره شعراء، آيه 143 - 145.
- 181) سوره سبأ، آيه 47.
- 182) سوره فرقان، آيه 57.
- 183) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- 184) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- 185) دراسات اللبيب فى الاسوة الحسنه بالحيب، ص 231 - 237.
- 186) شرح المقاصد، ج 2، ص 221.

- 187) نيل الاوطار، ج 2، ص 328.
- 188) ذخائر العقبي، ص 16.
- 189) صحيح سنن الترمذى، ج 3، ص 543، ح 3788.
- 190) صحيح الجامع الصغير، ج 1، ص 842، ح 2457.
- 191) المطالب العالیه، ج 4، ص 65، ح 3972.
- 192) الصواعق المحرقة، ج 2، ص 428.
- 193) اتحاف الخيرة المهرة، ج 9، ص 279.
- 194) المعرفة و التاريخ، ج 1، ص 536.
- 195) ينيبيع المودة، ج 1 ص 120، رقم 45.
- 196) مختصر التحفة، ص 52.
- 197) كنز العمال، ج 1، ص 379، ح 1650.
- 198) مسند على عليه السلام، ص 192، ح 6050.
- 199) صحيح صفة صلاة النبي صلى الله عليه وسلم، ص 29.
- 200) مستدرک حاکم، ج 3، ص 118، 4576.
- 201) تفسير ابن كثير، ج 4، ص 122.
- 202) البداية و النهاية، ابن كثير، ج 5، ص 228.
- 203) مجمع الزوائد، ج 1، ص 170.
- 204) محاسن التأويل، ج 14، ص 307.
- 205) جواهر العقدين، ص 236.
- 206) تهذيب اللغة، ج 2، ص 264.
- 207) منهاج السنة، ج 7، ص 319.
- 208) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 1750.
- 209) منهاج السنة، ج 7، ص 55.
- 210) مسند احمد، ج 1، ص 118 و 119 و 152.
- 211) سنن نسائي، ج 5، ص 132 و 134 و 136 و 154.
- 212) المصنف، ج 6، ص 366 و 368.
- 213) صحيح ابن حبان، ج 15، ص 376.
- 214) المعجم الكبير، ج 5، ص 166؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 119.

- (215) مسند بزار، ج 2، ص 133 و 235 و ج 3، ص 35.
- (216) المختارة، ج 2، ص 105 و 106.
- (217) مستدرک حاکم، ج 3، ص 118.
- (218) السنة، ج 2، ص 566.
- (219) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 45.
- (220) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 4، ص 346.
- (221) لسان الميزان، ج 6، ص 319.
- (222) منهاج السنة، ج 7، ص 359 - 361.
- (223) الجامع الصحيح، ج 5، ص 638.
- (224) خصائص امير المؤمنين عليه السلام، ص 3.
- (225) تاريخ امام علي عليه السلام از تاريخ دمشق، ج 1، ص 117.
- (226) مسند احمد، ج 1، ص 230.
- (227) مستدرک حاکم، ج 3، ص 14.
- (228) منتخب كنز العمال در حاشيه مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 45.
- (229) شرح المواهب اللدنية، ج 1، ص 273.
- (230) فتح الباری فی شرح صحيح بخارى، ج 7، ص 217.
- (231) منهاج السنة، ج 2، ص 204.
- (232) همان، ص 208.
- (233) الخصائص الكبرى، ج 2، ص 140.
- (234) لفظ الآلى، ص 222 و 223؛ فيض القدير، ج 6، ص 366.
- (235) الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ج 2، ص 481.
- (236) فتح البارى، ج 1، ص 543.
- (237) صحيح بخارى، كتاب الصلاة، باب التعاون فى بناء المسجد.
- (238) همان، كتاب الجهاد و السير، باب مسح الغبار.
- (239) الاحسان به ترتيب صحيح ابن حبان، ج 9، ص 105.
- (240) همان، ج 8، ص 260 و ج 9، ص 105.
- (241) فتح البارى، ج 13، ص 85 و 86.
- (242) منهاج السنة، ج 3، ص 9.

- 243) همان، ج 4، ص 104.
- 244) سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب.
- 245) خصائص امیر المؤمنین عليه السلام، ص 78؛ مسند احمد، ج 4، ص 437؛ فضائل الصحابة، ج 3، ص 605.
- 246) الاحسان به ترتيب صحيح ابن حبان، ج 9، ص 42.
- 247) مستدرک حاکم، ج 3، ص 110.
- 248) الاصابة، ج 2، ص 509.
- 249) الثقات، ج 6، ص 140.
- 250) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- 251) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 2223.
- 252) منهاج السنة، ج 4، ص 186.
- 253) فتح الباری، ج 6، ص 221 و 222.
- 254) الموضوعات، ابن جوزی، ج 1، ص 355 - 357.
- 255) النکت البديعات، ص 294.
- 256) منهاج السنة، ج 3، ص 9؛ الفتاوى، ج 4، ص 415.
- 257) القول المسدّد، ص 26.
- 258) همان، ص 31.
- 259) اللآلی المصنوعة فی الاحاديث الموضوعة، ج 1، ص 347.
- 260) منهاج السنة، ج 4، ص 138؛ مجموع فتاوى، ج 4، ص 410.
- 261) اللآلی المصنوعة، ج 1، ص 334.
- 262) لسان الميزان، ج 2، ص 123.
- 263) منهاج السنة، ج 4، ص 138.
- 264) صحيح بخارى، تفسير سورة بقره، باب قوله: «مانسخ من آية أوتنسها نأت بخير منها أو مثلها». سورة بقره، آيه 106.
- 265) فتح الباری، ج 8، ص 167.
- 266) مسند احمد، ج 5، ص 26؛ المعجم الكبير، ج 2، ص 229 و 230.
- 267) المغنى عن حمل الأسفار، ج 2، ص 919 و 920.
- 268) منهاج السنة، ج 4، ص 99.

- 269) المطالب العالیة، ج 4، ص 297.
- 270) مسند ابی یعلی، ج 1، ص 397 و ج 3، ص 194 و 195.
- 271) لسان المیزان، ج 6، ص 319.
- 272) المعجم الکبیر، ج 23، ص 380.
- 273) مجمع الزوائد، ج 9، ص 132.
- 274) مستدرک حاکم، ج 3، ص 130.
- 275) شرح المواهب اللدنیة، ج 1، ص 273.
- 276) منهاج السنة، ج 4، ص 255.
- 277) سورة مائده، آیه 44.
- 278) برای بیشتر روشن شدن موضوع فدک، به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» از نویسنده مراجعه شود.
- 279) صحیح مسلم، ج 1، ص 86.
- 280) منهاج السنة، ج 7، ص 137 و 138.
- 281) صحیح مسلم، ج 1، ص 86؛ مسند احمد، ج 1، ص 95؛ صحیح ترمذی، ج 5، ص 643؛ سنن نسائی، ج 5، ص 137؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42.
- 282) مسند احمد، ج 3، ص 483؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 131؛ صحیح ابن حبان، ج 15، ص 365.
- 283) مسند احمد، ج 6، ص 323؛ سنن نسائی، ج 5، ص 133؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 130.
- 284) مستدرک حاکم، ج 3، ص 141؛ المعجم الکبیر، ج 23، ص 380؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 130.
- 285) صحیح بخاری، ج 2، ص 960 و ج 3، ص 1357.
- 286) صحیح بخاری، ج 2، ص 1359 و ج 4، ص 1602؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1870 و 1871.
- 287) مسند احمد، ج 5، ص 353 و 354؛ صحیح بخاری، ج 3، ص 1096؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1871.
- 288) منهاج السنة، ج 4، ص 105.
- 289) تاریخ الخمیس، ج 1، ص 188؛ عقد الفرید، ج 3، ص 64.

- (290) تاريخ طبرى، ج 3، ص 198 و 199؛ شرح ابن ابى الحديد، ج 2، ص 130 - 134.
- (291) بيعة على بن ابى طالب فى ضوء الروايات الصحيحة، ص 193.
- (292) امام على عليه السلام از تاريخ الاسلام، ص 484.
- (293) تاريخ خليفه، ص 196.
- (294) بيعة على بن ابى طالب، ص 196.
- (295) التاريخ الصغير، بخارى، ص 125.
- (296) بيعة على بن ابى طالب، ص 201.
- (297) انساب الاشراف، ج 2، ص 208.
- (298) الرياض النضرة، ج 3، ص 202.
- (299) بيعة على بن ابى طالب عليه السلام، ص 205.
- (300) مناقب الشافعى، رازى، ص 125.
- (301) الطبقات الكبرى، ج 3، ص 31.
- (302) الاختلاف فى اللفظ و الردّ على الجهمية و المشتبهة، ص 41.
- (303) اعتقاد اهل السنة، ص 46.
- (304) منهاج القاصدين، ابن قدامه، ص 77.
- (305) عقيدة السلف و اصحاب الحديث، صابونى، ص 292.
- (306) الاستيعاب، ج 3، ص 26.
- (307) الامامة من أبتكار الأفكار فى اصول الدين، ص 300 - 302.
- (308) شذرات الذهب، ج 1، ص 212 و 213.
- (309) شرح العقيدة الطحاوية، ص 722.
- (310) فتح البارى، ج 7، ص 72.
- (311) منهاج السنة، ابن تيميه، ج 8، ص 459 و 460.
- (312) سوره توبه، آيه 40.
- (313) سوره يونس، آيه 62.
- (314) صحيح بخارى، ج 1، ص 438 و 439؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 1807.
- (315) صحيح بخارى، ج 1، ص 437، باب من جلس عند المصيبة يعرف فيه الحزن؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 614.
- (316) صحيح بخارى، ج 1، ص 437.

- (317) سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 128.
- (318) مسند طيالسي، ج 1، ص 217.
- (319) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 510؛ المعجم الأوسط، بيهقي، ج 4، ص 365؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 366.
- (320) حلية الاولياء، ج 1، ص 207؛ شعب الايمان، بيهقي، ج 7، ص 378.
- (321) منهاج السنة، ج 4، ص 243 و 244.
- (322) صحيح بخارى، ج 4، ص 1549؛ صحيح مسلم، ج 3، ص 1380؛ صحيح ابن حبان، ج 11، ص 153.
- (323) سوره مجادله، آيه 1.
- (324) سنن ابى داود، ج 2، ص 266.
- (325) صحيح بخارى، ج 3، ص 1133؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 2091؛ مسند احمد، ج 1، ص 136.
- (326) صحيح بخارى، ج 1، ص 345.
- (327) صحيح ابن حبان، ج 11، ص 340.
- (328) مجمع الزوائد، ج 6، ص 212.
- (329) صحيح بخارى، ج 1، ص 130 و 131؛ مسند احمد، ج 4، ص 434.
- (330) صحيح بخارى، ج 3، ص 1104؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 1925.
- (331) مسند احمد، ج 5، ص 402؛ سنن نسائي، ج 6، ص 117.
- (332) صحيح ابن حبان، ج 15، ص 565؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 349.
- (333) الترغيب و الترهيب، منذرى، ج 3، ص 237؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 160.
- (334) صحيح مسلم، ج 4، ص 1727.
- (335) صحيح بخارى، ج 3، ص 1322؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 433.
- (336) صحيح بخارى، ج 2، ص 725؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 276.
- (337) سنن ابى داود، ج 2، ص 245؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 638.
- (338) صحيح بخارى، ج 4، ص 2591؛ مسند احمد، ج 3، ص 132.
- (339) مجمع الزوائد، ج 9، ص 138؛ الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 99.
- (340) مسند احمد، ج 4، ص 173؛ الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 144.
- (341) منهاج السنة، ج 4، ص 244.

- (342) همان، ص 248 و 249.
- (343) الآحاد و المثاني، ج 5، ص 363.
- (344) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 167.
- (345) المعجم الكبير، ج 1، ص 108 و ج 22، ص 401.
- (346) الذرية الطاهرة، ج 1، ص 120.
- (347) تاريخ دمشق، ج 3، ص 156.
- (348) ذخائر العقبى، ج 1، ص 39.
- (349) مجمع الزوائد، ج 9، ص 203.
- (350) الكامل، ج 2، ص 351.
- (351) تهذيب التهذيب، ج 1، ص 166، رقم 1321.
- (352) سوالات البرقاني، ج 1، ص 22.
- (353) لسان الميزان، ج 4، ص 235.
- (354) صحيح بخارى، ج 3، ص 1361.
- (355) سورة احزاب، آيه 57.
- (356) منهاج السنة، ج 4، ص 247 و 248.
- (357) صحيح بخارى، باب مناقب فاطمة عليها السلام.
- (358) صحيح بخارى، ج 5، ص 177.
- (359) صحيح مسلم، ج 3، ص 1380، ح 1759.
- (360) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 115.
- (361) شرح ابن ابى الحديد، ج 6، ص 50.
- (362) اهل البيت عليهم السلام، توفيق ابو علم، ص 184.
- (363) منهاج السنة، ج 4، ص 41.
- (364) سنن ترمذى، ج 5، ص 327؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 170.
- (365) البداية و النهاية، ج 8، ص 35.
- (366) كنز العمال، ج 13، ص 652، رقم 37653.
- (367) صحيح مسلم، ج 7، ص 129؛ صحيح ترمذى، ج 5، ص 661.
- (368) صحيح ترمذى، ج 5، ص 661.
- (369) صحيح بخارى، ج 4، ص 57.

- (370) فرائد السمطين، ج 2، ص 68.
- (371) كنز العمال، ج 7، ص 107؛ ذخائر العقبى، ص 123.
- (372) ترجمه امام الحسن عليه السلام از تاريخ دمشق، ص 5.
- (373) صحيح بخارى، ج 5، ص 33؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 168.
- (374) همان، کتاب اللباس؛ مسند احمد، ج 2، ص 231؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 169.
- (375) مستدرک حاکم، ج 3، ص 174؛ حلیة الاولیاء، ج 2، ص 35.
- (376) مسند احمد، ج 4، ص 122؛ فیض القدير، ج 3، ص 415.
- (377) سنن بیهقی، ج 4، ص 331؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 37.
- (378) البداية و النهاية، ج 8، ص 38؛ تاريخ الخلفاء، ص 191؛ تهذيب التهذيب، ج 2، ص 289؛ الصواعق المحرقة، ص 138.
- (379) مستدرک حاکم، ج 3، ص 169.
- (380) مستدرک حاکم، ج 3، ص 168.
- (381) همان.
- (382) مجمع الزوائد، ج 9، ص 177.
- (383) مسند احمد، ج 9، ص 232، رقم حديث 9478.
- (384) صواعق المحرقة، ص 82.
- (385) سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 253.
- (386) الاستيعاب در حاشیه الاصابة، ج 1، ص 369.
- (387) الفصول المهمة، ص 155.
- (388) سورة احزاب، آیه 45.
- (389) سورة هود، آیه 103.
- (390) نور الابصار، ص 140.
- (391) عَلَّمُوا أَوْلَادَكُمْ مُحَبَّةَ آلِ بَيْتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ص 124.
- (392) الفصول المهمة، ص 157.
- (393) ترجمه امام حسن عليه السلام از تاريخ دمشق، ص 143.
- (394) همان، ص 148؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 38.
- (395) ترجمه امام حسن عليه السلام، ابن عساکر، ص 141 و 142.
- (396) البداية و النهاية، ج 8، ص 37 و 38.

- (397) وفيات الاعيان، ابن خلكان، ج 2، ص 68.
- (398) عقد الفريد، ج 2، ص 220.
- (399) الفصول المهمة، ص 183.
- (400) ربيع الابرار، ص 210.
- (401) صفة الصفوة، ج 1، ص 321؛ اسد الغابه، ج 3، ص 20، چاپ مصر.
- (402) الإستيعاب، ج 1، ص 393.
- (403) تاريخ طبرى، ج 5، ص 421.
- (404).[نظم درر المسطين، زرندي، ص 209،
- (405) وسيلة المال، حضرمي، ص 183.
- (406) صحيح بخارى، ج 5، ص 33، كتاب فضائل الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسين.
- (407) مستدرک حاكم، ج 3، ص 166.
- (408) مستدرک حاكم، ج 3، ص 167.
- (409) سنن ترمذى، ج 5، ص 323، رقم 3861.
- (410) المعجم الكبير، ج 22، ص 274؛ كنز العمال، ج 13، ص 662؛ تاريخ دمشق، ج 14، ص 150.
- (411) مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.
- (412) مستدرک حاكم، ج 3، ص 177.
- (413) ذخائر العقبى، ص 126.
- (414) كنز العمال، ج 7، ص 110؛ اسد الغابه، ج 2، ص 21.
- (415) اسد الغابه، ج 3، ص 5.
- (416) نظم درر السمطين، زرندي، ص 208؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 225.
- (417) مجمع الزوائد، ج 9، ص 187.
- (418) الاصابة، ج 1، ص 333.
- (419) همان.
- (420) كامل سليمان، حسن بن على عليه السلام، ص 173.
- (421) كامل سليمان، حسن بن على عليه السلام، ص 147.
- (422) الاصابة، ج 1، ص 335.
- (423) تهذيب التهذيب، ج 2، ص 299.

- 424) نظم درالسمطين، ص 208.
- 425) مرآة الجنان، ج 1، ص 131.
- 426) تاريخ ابن عساكر، ج 4، ص 339.
- 427) ابوالشهداء، ص 195.
- 428) علموا أولادكم محبة آل بيت النبي، ص 133.
- 429) اعلام النساء، ج 1، ص 28.
- 430) منهاج السنة، ج 4، ص 168 و 169.
- 431) تاريخ بغداد، ج 1، ص 140؛ المستدرک على الصحيحين، ج 3، ص 167.
- 432) كنز العمال، ج 16، ص 281.
- 433) ترجمه امام حسين عليه السلام از تاريخ دمشق، ص 45.
- 434) كفاية الطالب، ص 341.
- 435) همان، به نقل از طبرانی.
- 436) المستدرک على الصحيحين، ج 3، ص 167.
- 437) المستدرک على الصحيحين، ج 3، ص 167.
- 438) همان.
- 439) سنن ترمذی، ج 5، ص 660.
- 440) تحفة الاحوذی بشرح صحيح الترمذی، ج 10، ص 272.
- 441) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 2، ص 423 - 426.
- 442) همان، ص 424.
- 443) مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.
- 444) الصحيح المسند من فضائل الصحابة، ص 257.
- 445) تهذيب خصائص الامام على عليه السلام، ص 99، ح 124.
- 446) خصائص اميرالمؤمنين عليه السلام، تحقيق آل زهوى، ص 107، ح 140.
- 447) مسند احمد با تحقيق حمزه احمد الزين، ج 1، ص 101 و 195 و 204 و 259.
- 448) صحيح ابن حبان، ج 15، ص 413؛ مؤسسة الرسالة.
- 449) تحفة الاحوذی، ج 10، ص 186؛ فيض القدير، ج 3، ص 550؛ الانساب، ج 3، ص 477.
- 450) تحفة الاحوذی، ج 10، ص 149 و 150.

- 451) الضعفاء الكبير، ص 166.
- 452) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص 332.
- 453) تاريخ ابن عساکر، ترجمه امام علی عليه السلام، ج 2، ص 65.
- 454) طبقات المدلسين، ص 27.
- 455) ر.ک: ميزان الاعتدال، تهذيب التهذيب و لسان الميزان ترجمه محمد بن كثير.
- 456) نصب الرايه، ج 3، ص 155؛ تحقيق الغاية، ص 309؛ طبقات المدلسين، ابن حجر، ص 16.
- 457) الكفاية، خطيب بغدادى، ص 355، به نقل از شعبة بن الحجاج.
- 458) تهذيب التهذيب، ج 3، ص 205.
- 459) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 36 - 38.
- 460) طبقات المدلسين، ص 20.
- 461) سلسلة الاحاديث الضعيفه، البانى، ج 3، ص 66.
- 462) سلسلة الاحاديث الضعيفه، البانى، ج 3، ص 66.
- 463) كتاب المجروحين، ج 1، ص 224.
- 464) وكيع، اخبار القضاة، ج 2، ص 421 - 426.
- 465) همان، ص 427.
- 466) شرح ابن ابى الحديد، ج 17، ص 66.
- 467) صحيح مسلم با شرح نووى، ج 1، ص 97.
- 468) كتاب المجروحين، ج 1، ص 216.
- 469) تقريب التهذيب، ج 1، ص 141.
- 470) تحقيق الغاية بترتيب الرواة المترجم لهم فى نصب الراية، ص 120.
- 471) تذكرة الموضوعات، ص 248.
- 472) تهذيب التهذيب، ج 6، ص 369.
- 473) موارد الضمان الى زوائد ابن حبان، ص 538.
- 474) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 669؛ لسان الميزان، ج 2، ص 411؛ المغنى، ذهبى، ص 215.
- 475) مسند احمد، ج 1، ص 80.
- 476) المغنى، ص 355؛ ديوان الضعفاء، ص 175.
- 477) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 492.

- (478) قانون الموضوعات، ص 249.
- (479) تاريخ بغداد، ج 5، ص 307.
- (480) كتاب المجروحين، ج 3، ص 124.
- (481) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 400.
- (482) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص 339.
- (483) المغنى، ص 196.
- (484) تهذيب التهذيب، ج 1، ص 441.
- (485) تاريخ بغداد، ج 10، ص 192.
- (486) ميزان الاعتدال، ج 3، ص 16.
- (487) همان.
- (488) تهذيب التهذيب، ج 11، ص 434.
- (489) تهذيب التهذيب، ج 5، ص 8؛ كتاب المجروحين، ج 2، ص 8؛ الاحكام، ابن حزم، ج 7، ص 101؛ المحلى، ج 11، ص 276؛ ميزان الاعتدال، ج 2، ص 340؛ تاريخ بخارى (الكبير)، ج 4، ص 350.
- (490) موضح اوهام الجمع و التفريق، ج 2، ص 178، چاپ حيدرآباد.
- (491) ر. ك: المجروحين، ابن حبان؛ ميزان الاعتدال، ذهبى.
- (492) لسان الميزان، ج 3، ص 427.
- (493) همان.
- (494) ميزان الاعتدال، ج 2، ص 196.
- (495) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 371.
- (496) كتاب المجروحين، ج 3، ص 111.
- (497) تهذيب التهذيب، ترجمه اصبع بن فرج.
- (498) كتاب المجروحين، ج 2، ص 104.
- (499) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص 256.
- (500) علل الحديث، ج 2، ص 382، چاپ سلفيه مصر.
- (501) المعجم الكبير، ج 22، ص 85 و 86.
- (502) الزوائد، ج 8، ص 1.
- (503) كتاب المجروحين، ج 3، ص 48.

- 504) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 279؛ الموضوعات، ابن جوزى، ج 1، ص 41.
- 505) تهذيب التهذيب، ج 10، ص 488.
- 506) سنن ترمذى، ج 4، ص 683؛ سنن دارمى، ج 2، ص 335؛ مجمع الزوائد، ج 10، ص 398.
- 507) التاج الجامع للأصول، ج 5، ص 375.
- 508) لسان الميزان، ج 6، ص 319 و 320.
- 509) الدرر الكامنة، ج 1، ص 153.
- 510) الدرر الكامنة، ج 1، ص 155.
- 511) الفتاوى الحديثية، ص 114.
- 512) الحاوى فى سيرة الطحاوى، ص 26.
- 513) الرسائل الغمارية، ص 120 و 121.
- 514) التنبيه و الردّ، سقاف، ص 7.
- 515) التوفيق الربانى فى الردّ على ابن تيميه، ص 85.
- 516) المقالات السننية، ص 200.
- 517) نحو انقاذ التاريخ الاسلامى، ص 35.
- 518) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
- 519) سلسلة الاحاديث الصحيحة، رقم حديث 2223.
- 520) مجمع الزوائد، ج 9، ص 174، ح 14737.
- 521) مستدرک حاکم، ج 3، ص 138، ح 4640.
- 522) مستدرک حاکم، ج 3، ص 145، ح 4657؛ مسند ابى يعلى، ج 2، ص 259، ح 1599.
- 523) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43، ح 116؛ مسند احمد، ج 6، ص 401، ح 18506؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 118، ح 4576.
- 524) كنز العمال، ج 11، ص 601، ح 32899.
- 525) تاريخ دمشق، ج 42، ص 301، ح 8832؛ طبقات الحنابلة، ج 1، ص 320.
- 526) مناقب خوارزمى، ص 323، ح 330.
- 527) تاريخ دمشق، ج 42، ص 288، ح 888.
- 528) صحيح مسلم، ج 1، ص 120، ح 131، كتاب الايمان؛ سنن ترمذى، ج 5، ص 601، ح 3736؛ مسند احمد، ج 1، ص 135، ح 643؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42، ح 114.

- (529) سنن ترمذی، ج 5، ص 549، ح 3717؛ المصنّف، ابن ابی شیبیة، ج 12، ص 77، ح 12163.
- (530) الرياض النضرة، ج 3، ص 167؛ كنز العمال، ج 13، ص 106، ح 36346.
- (531) سنن ترمذی، ج 5، ص 593، ح 3717.
- (532) تاريخ دمشق، ج 42، ص 285، ح 8817.
- (533) منهاج السنة، ج 8، ص 279.
- (534) صحيح مسلم، ج 1، ص 355، ح 112؛ سنن ابی داود، ج 1، ص 88، ح 322.
- (535) مسند احمد، ج 1، ص 317، ح 1680؛ سنن بيهقي، ج 2، ص 332.
- (536) سورة نساء، آيه 20.
- (537) سيرة عمر، ص 137؛ درّ المنثور، ج 2، ص 466؛ السنن الكبرى، بيهقي، ج 5، ص 233.
- (538) الطبقات الكبرى، ج 3، ص 327؛ مستدرک حاكم، ج 2، ص 559، ح 3897؛ فتح الباری، ج 13، ص 270.
- (539) مستدرک حاكم، ج 1، ص 628، ح 1682؛ عمدة القاری، ج 9، ص 240.
- (540) سنن بيهقي، ج 2، ص 347 و 381؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج 2، ص 122، ح 2748.
- (541) مختصر تاريخ دمشق، ج 17، ص 389.
- (542) صحيح مسلم، ج 4، ص 361، ح 36، كتاب الآداب؛ صحيح بخارى، ج 2، ص 727، ح 1956.
- (543) مسند احمد، ج 1، ص 393، 551، ح 2128 و 3093؛ مستدرک حاكم، ج 3، ص 210، ح 4869.
- (544) المصنّف، ابن ابی شیبیة، ج 9، ص 486 و 487، ح 8206 و 8211.
- (545) كنز العمال، ج 9، ص 668، ح 27905.
- (546) المصنّف، ابن ابی شیبیة، ج 3، ص 102؛ مجمع الزوائد، ج 3، ص 191.
- (547) صحيح بخارى، ج 2، ص 696، ح 1870؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 513، ح 179.
- (548) سورة بقره، آيه 233.
- (549) سورة احقاف، آيه 15.
- (550) سورة لقمان، آيه 14.
- (551) المصنّف، عبدالرزاق، ج 7، ص 350، ح 13444؛ السنن الكبرى، ج 7، ص 442.

- (552) سنن ابى داود، ج 4، ص 140، ح 4399 و 4401؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 659، ح 2042؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 68، ح 2351؛ فتح الباری، ج 12، ص 121.
- (553) الرياض النضرة، ج 3، ص 143؛ ذخائر العقبى، ص 80.
- (554) منهاج السنة، ج 4، ص 365.
- (555) همان، ج 6، ص 55.
- (556) شيعه شناسى و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 654 - 664.
- (557) رأس الحسين، ص 207.
- (558) مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمى، ج 2، ص 59.
- (559) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 222.
- (560) البداية و النهاية، ج 8، ص 197؛ سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 309.
- (561) الخطط، مقرىزى، ج 2، ص 289؛ سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 319.
- (562) البداية و النهاية، ج 8، ص 222.
- (563) تاريخ الخلفاء، ص 207.
- (564) مرآة الزمان، ج 8، ص 496؛ صواعق المحرقة، ج 2، ص 634.
- (565) شذرات الذهب، ج 1، ص 69.
- (566) مقدمه ابن خلدون، ص 181.
- (567) مروج الذهب، ج 3، ص 77.
- (568) تذكرة الخواص، ص 260.
- (569) كتاب الفتوح ج 5 ص 252
- (570) كامل ابن اثير، ج 3، ص 300؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 388؛ تاريخ الخلفاء، ص 208؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 254؛ كتاب الفتوح، ج 5، ص 252.
- (571) تاريخ طبرى، ج 4، ص 288.
- (572) كامل ابن اثير، ج 3، ص 301؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 252؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 209.
- (573) رأس الحسين عليه السلام، ص 207؛ الوصية الكبرى، ص 206.
- (574) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 241؛ الفتوح، ج 5، ص 10 و 11.
- (575) كامل ابن اثير، ج 3، ص 300؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 388؛ تاريخ الخلفاء، ص 208؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 254؛ كتاب الفتوح، ج 5، ص 252.

(576) تاريخ طبرى، ج 4، ص 356؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 298.
(577) كامل ابن اثير، ج 3، ص 298.
(578) تاريخ الخلفاء، ص 208.
(579) تذكرة الخواص، ص 235.
(580) منهاج السنة، ج 2، ص 226.
(581) كامل ابن اثير، ج 3، ص 301؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 252؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 209.

(582) كامل ابن اثير، ج 3، ص 298؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 254.
(583) سؤال فى يزيد و معاويه، ص 16.
(584) الفتوح، ابن اعثم، مجلد 3، جزء 5، ص 18.
(585) تاريخ دمشق، ج 14، ص 208.
(586) الفتوح، ابن اعثم، مجلد 3، ج 5، ص 89.
(587) تاريخ الخلفاء، ص 193.
(588) الفتوح، ابن اعثم، مجلد 3، ج 5، ص 135.
(589) همان، ص 136.
(590) تذكرة الخواص، ص 290؛ مروج الذهب، ج 3، ص 67.
(591) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 242؛ مختصر تاريخ دمشق، ج 28، ص 19.
(592) الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 150؛ مقتل الحسين، خوارزمى، ج 1، ص 140.
(593) منهاج السنة، ج 4، ص 575 و 576.
(594) لسان العرب، ماده حرر.
(595) عيون الاخبار، ابن قتيبه، ج 1، ص 238.
(596) تجارب الأمم، ج 2، ص 79.
(597) طبقات الكبرى، ج 5، ص 106؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 368.
(598) تاريخ طبرى، ج 4، ص 368؛ عقداالفريد، ج 5، ص 135.
(599) الفتوح، ج 3، ص 179.
(600) تاريخ طبرى، ج 4، ص 368؛ البداية و النهاية، ج 6، ص 233.
(601) همان.
(602) تاريخ الخلفاء، ص 209.

- 603) تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.
- 604) مقتل ابي مخنف، ص 200.
- 605) نهاية الارب، ج 6، ص 216.
- 606) همان.
- 607) المعارف، ص 345.
- 608) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 250؛ الامامة و السياسة، ج 1، ص 206.
- 609) وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.
- 610) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.
- 611) همان؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 111؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.
- 612) كامل ابن اثير، ج 4، ص 114؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.
- 613) الامامة و السياسة، ج 2، ص 9؛ المحاسن و المساوى، ج 1، ص 46.
- 614) الفتوح، ج 3، ص 179؛ طبقات ابن سعد، ج 5، ص 176؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 11.
- 615) الفتوح، ج 3، ص 180.
- 616) كامل ابن اثير، ج 4، ص 112؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 128.
- 617) تاريخ طبرى، ج 4، ص 371؛ اخبار الطوال، ص 310.
- 618) كامل ابن اثير، ج 4، ص 56.
- 619) تاريخ العرب، ج 1، ص 248.
- 620) اخبار الطوال، ص 310؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 112؛ الفتوح، ج 3، ص 180.
- 621) الامامة و السياسة، ج 1، ص 211.
- 622) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.
- 623) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 48؛ الاعلام، ج 4، ص 234.
- 624) الامامة و السياسة، ج 1، ص 211؛ اخبار الطوال، ص 310؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 129.
- 625) وفاء الوفاء، ج 1، ص 130.
- 626) الامامة و السياسة، ج 1، ص 220 و 221.
- 627) همان، ج 2، ص 10.
- 628) الفتوح، ج 3، ص 181؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 17.
- 629) الامامة و السياسة، ج 2، ص 10؛ الفتوح، ج 3، ص 181؛ البدء و التاريخ، ج 6، ص 14؛
وفيات الاعيان، ج 6، ص 276؛ تاريخ الخلفاء، ص 209.

- 630) كامل ابن اثير، ج 4، ص 113.
- 631) الامامة و الاسياسة، ج 1، ص 215.
- 632) اخبار الطوال، ص 314.
- 633) الامامة و السياسة، ج 1، ص 220.
- 634) همان، ج 1، ص 216؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 242.
- 635) تاريخ الخلفاء، ص 209؛ سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 37 و 38.
- 636) الامامة و السياسة، ج 1، ص 218.
- 637) تذكرة الخواص، ص 259 و 260؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 242؛ تهذيب التهذيب، ج 2، ص 316.
- 638) الفتوح، ج 2، ص 182.
- 639) نهاية الارب، ج 6، ص 227.
- 640) همان.
- 641) المعارف، ص 187.
- 642) وفاء الوفاء، ج 1، ص 133.
- 643) نهاية الارب، ج 6، ص 227.
- 644) حلية الاولياء، ج 1، ص 369.
- 645) نسب قريش، ص 384.
- 646) منهاج السنة، ج 4، ص 577.
- 647) كامل ابن اثير، ج 3، ص 316؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 246؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 381 و 382.
- 648) الامامة و السياسة، ج 2، ص 12؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلى، ج 1، ص 287.
- 649) تاريخ الخلفاء، ص 209؛ اخبار مكة، ازرقى، ج 1، ص 202.
- 650) تفسير روح المعانى، ج 26، ص 73.
- 651) مقدمه ابن خلدون، ص 254.
- 652) شرح عقائد نسفيه، ص 181.
- 653) رسائل جاحظ، ص 298.
- 654) الفتنة الكبرى، ج 2، ص 265.
- 655) الوصية الكبرى، ابن تيميه، ص 5.

- 656) منهاج السنة، ج 4، ص 37 و 38.
- 657) منهاج السنة، ج 7، ص 36.
- 658) همان، ج 7، ص 260.
- 659) منهاج السنة، ج 7، ص 57 - 59.
- 660) منهاج السنة، ج 4، ص 393.
- 661) تاريخ ابن عساکر، ج 7، ص 339؛ كفاية الطالب، ص 173، باب 38.
- 662) مسند ابى يعلى، ج 3، ص 194، ح 1623؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 238.
- 663) تاريخ ابن عساکر، ج 12، ص 370؛ كنز العمال، ج 11، ص 613، ح 32970.
- 664) تاريخ بغداد، ج 8، ص 340، رقم 4447؛ تاريخ ابن كثير، ج 7، ص 338.
- 665) مستدرک حاکم، ج 3، ص 150، ح 4674؛ الخصائص الكبرى، سيوطى، ج 2، ص 235.
- 666) المعجم الكبير، ج 10، ص 91، ح 10054؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 138.
- 667) مجمع الزوائد، ج 7، ص 238؛ مسند ابى يعلى، ج 1، ص 397، ح 519.
- 668) مناقب خوارزمى، ص 175، ح 212.
- 669) تاريخ ابن كثير، ج 7، ص 338؛ كنز العمال، ج 11، ص 292، ح 31553.
- 670) تاريخ مدينة دمشق، ج 12، ص 367؛ البداية و النهاية، ج 7، ص 337.
- 671) تاريخ ابن كثير، ج 7، ص 339؛ كنز العمال، ج 13، ص 110، ح 36361؛ الرياض
النضرة، ج 3، ص 198.
- 672) مسند احمد، ج 7، ص 537، ح 26657؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 224؛ المعجم الصغير،
ج 1، ص 332، ح 995؛ كنز العمال، ج 11، ص 196، ح 31205.
- 673) شرح ابن ابى الحديد، ج 13، ص 183، شرح خطبه 283.
- 674) منهاج السنة، ج 7، ص 153.
- 675) منهاج السنة، ج 5، ص 47.
- 676) مسند احمد، ج 1، ص 130؛ خصائص نسائي، ص 39؛ طبقات ابن سعد، ج 3، ص 21.
- 677) مشكل الآثار، ج 1، ص 351.
- 678) منهاج السنة، ج 8، ص 238 - 242.
- 679) همان، ج 4، ص 130.
- 680) همان، ج 3، ص 404.
- 681) المستدرک على الصحيحين، ج 4، ص 480.

- (682) تاريخ بغداد، ج 6، ص 271 و ج 8، ص 280.
- (683) تفسير فخر رازی، ذیل آیه.
- (684) تفسير خازن، ذیل آیه.
- (685) درّ المنتور، ذیل آیه.
- (686) تاريخ ابی الفداء، ج 3، ص 115.
- (687) مسند احمد، ج 2، ص 385؛ مستدرک حاکم، ج 4، ص 480.
- (688) ر. ک: تاريخ نجد، آلوسی؛ الصواعق الالهية، سليمان بن عبدالوهاب؛ فتنه الوهابية.
- (689) جزيرة العرب في القرن العشرين، ص 341.
- (690) تاريخ المملكة العربية السعودية، ج 1، ص 51.
- (691) المخططات الاستعمارية لمكافحة الاسلام، ص 78.
- (692) همان، ص 105.
- (693) تاريخ المملكة السعودية، ج 3، ص 73.
- (694) عنوان المجد في تاريخ نجد، ج 1، ص 121، حوادث سال 1216 ه. ق.
- (695) تاريخچه نقد و بررسی وهايها، ص 162.
- (696) مسير طالبي، ص 408.
- (697) ماضي النجف و حاضرها، ج 1، ص 325.
- (698) تاريخ المملكة السعودية، ج 1، ص 92.
- (699) الفجر الصادق، ص 22.
- (700) سيف الجبر المسلول على الأعداء، شاه فضل رسول قادري، ص 2.
- (701) تاريخ وهاييان، ص 33.
- (702) همان، ص 74.
- (703) تاريخ وهاييان، ص 107.
- (704) سوره بقره، آیه 248.
- (705) درّ المنتور، ج 6، ص 203.
- (706) مروج الذهب، ج 2، ص 288.
- (707) رحلة ابن جبیر، ص 173، جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به كتاب «وهاييت، مبانی فکری و کارنامه عملی» ص 149 - 179، تألیف دانشمند فرزانه و فقیه توانا حضرت آیت الله سبحانی.

- (708) كشف الارتياب، ص 27، به نقل از تاريخ الجبرتي.
- (709) ر.ك: نصيحتي لإخواننا النجديين.
- (710) ر.ك: تاريخ آل سعود، ج 1، ص 158؛ كشف الارتياب، ج 55، ص 187 و 324، اعيان الشيعة، ج 2، ص 72؛ الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج 1، ص 81؛ آل سعود من أين إلى أين، ص 47.
- (711) ر.ك: الرسائل العلمية، محمّد بن عبد الوهاب، ص 79؛ تطهير الاعتقاد، صنعاني، ص 17؛ فتح المجيد، ص 40 و 41؛ كشف الشبهات.
- (712) صحيح بخارى، كتاب التوحيد، باب 57، ح 7123.
- (713) ارشاد السارى، ج 15، ص 626.
- (714) مجموع فتاوا، ابن تيميه، ج 13، ص 32.
- (715) السلفية بين اهل السنة و الامامية، ص 680.
- (716) ردود على شبهات السلفية، شيخ ديرثوى، ص 249.
- (717) جامع البيان، ذيل آيه شريفه.
- (718) مجلّه ميقات، شماره 43، ص 198، به نقل از روزنامه عكاظ، مورّخ 81/9/11.
- (719) جريده الرأى العام الكويتية، به تاريخ 2001/6/30. نامه مذکور در سايت هاى مختلف اينترنت قرار گرفته است.
- (720) و جاء دور المجوس، ص 357.
- (721) همان، ص 374.
- (722) اصول مذهب الشيعة الإمامية، ج 3، ص 1392.
- (723) المنهج الجديد و الصحيح فى الحوار مع الوهابيين، ص 178.
- (724) المنهج الجديد و الصحيح فى الحوار مع الوهابيين، ص 178.
- (725) مقدّمه كتاب الشيعة الإمامية فى ميزان الإسلام، ص 5.
- (726) مقدّمه كتاب من سب الصحابة و معاوية فأّمه هاوية، ص 4.
- (727) مقدمة أصول مذهب الشيعة الإمامية الاثنى عشرية، ج 1، ص 9.
- (728) انتصار الحق، ص 11 و 14.
- (729) برگزيده اخبار، شماره 16، مورخ 80/9/7، ص 13.
- (730) فتاوى اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الإفتاء، ج 18، ص 298.
- (731) فتاوى اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الإفتاء، ج 18، ص 315.

- (732) شرح صحيح مسلم، نووى، ج 1، ص 160.
- (733) همان، ج 9، ص 182 و 183.
- (734) ارشاد السارى، ج 10، ص 250.
- (735) تأويلات اهل السنة، ج 3، ص 51.
- (736) درّ المنتور، ج 3، ص 91.
- (737) الفتاوى، ج 5، ص 192.
- (738) رحلة ابن بطوطه، ج 1، ص 57 و 58.
- (739) فتاوى بن باز، ج 4، ص 131.
- (740) همان، ج 2، ص 105 - 107.
- (741) فتاوى الالبانى، ص 142.
- (742) همان، ص 523.
- (743) همان، ص 522 و 523.
- (744) شرح صحيح مسلم، نووى، ج 3، جزء 5، ص 24.
- (745) تفسير الميزان، ج 3، ص 58، با تلخيص.
- (746) فصل المقال، ص 96 - 98.
- (747) فضل الاعتزال، ص 163.
- (748) توحيد صدوق، ص 69، باب 2.
- (749) توحيد صدوق، ص 125، باب 9.
- (750) كافي، ج 1، ص 104.
- (751) سورة انفال، آيه 22.
- (752) سورة يونس، آيه 100.
- (753) اصول كافي، ج 1، ص 29، ح 34.
- (754) فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة، ص 139.
- (755) المحيط بالتكليف، ج 4، ص 174.
- (756) حادى الارواح الى بلاد الأرواح، ص 305.
- (757) فتاوى الألبانى، ص 142.
- (758) فتاوى بن باز، رقم 2887.
- (759) العقيدة الطحاوية با تعليق و شرح البانى، ص 27.

- (760) كشف المراد، ص 296 و 297.
- (761) سورة انعام، آيه 103.
- (762) شرح الاصول الخمسة، ص 233.
- (763) سورة طه، آيه 109.
- (764) سورة اعراف، آيه 143.
- (765) صحيح مسلم، ج 1، ص 110.
- (766) تفسير نسائي، ج 2، ص 245؛ ارشاد الساري، ج 5، ص 276؛ المطالب العالیه، رازی، ج 1، ص 87.
- (767) جامع البيان، ج 9، ص 38.
- (768) ر. ك: سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1426.
- (769) نهج البلاغه، خطبه 185.
- (770) بحار الأنوار، ج 4، ص 31.
- (771) نهج البلاغه، خطبه 179.
- (772) توحيد صدوق، ص 107.
- (773) توحيد صدوق، ص 107، حديث 15.
- (774) همان، حديث 17.
- (775) توحيد صدوق، باب ما جاء في الرؤيه، ح 5.
- (776) كافي، ج 1، ص 95، باب في ابطال الرؤيه.
- (777) بحار الأنوار، ج 4، ص 31.
- (778) الميزان، ج 8، ص 252 و 253.
- (779) الجواهر الحسان، ج 3، ص 253.
- (780) الاعتصام، ج 2، ص 176.
- (781) تاريخ الاسلام، ج 20، ص 153.
- (782) سورة قيامت، آيات 22 - 25.
- (783) المغني، قاضي عبدالجبار معتزلي، ج 4، ص 212 و 213.
- (784) سورة كهف، آيه 110.
- (785) سورة توبه، آيه 77.
- (786) شرح الاصول الخمسة، قاضي عبدالجبار، ص 265 و 266.

- (787) سورة مطففين، آيه 15.
- (788) تفسير فخر رازي، ذيل آيه.
- (789) صحيح بخارى، ج 8، ص 117؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 113، باب معرفة طريق الرؤية.
- (790) صحيح بخارى، ج 1، ص 111، باب 26 و 35؛ صحيح مسلم، ج 5، ص 136.
- (791) ميزان الاعتدال، رقم 6908.
- (792) الفتاوى، ج 5، ص 192.
- (793) تاريخ المذاهب الاسلاميه، ج 1، ص 232 - 235.
- (794) تنمة المختصر، ج 2، ص 363.
- (795) كتاب السنة، ص 79.
- (796) المطالب العاليه، ج 2، ص 25.
- (797) كافي، ج 1، ص 104 - 106.
- (798) التوحيد، ص 97.
- (799) كنز الفوائد، ج 2، ص 37.
- (800) التبيان فى تفسير القرآن، ج 3، ص 429 و 430.
- (801) المبسوط، ج 1، ص 14.
- (802) جواهر الفقه، ص 245.
- (803) فقه القرآن، ج 1، ص 97 و ج 2، ص 270.
- (804) همان، ص 123.
- (805) مجمع البيان، ج 3، ص 271.
- (806) منتهى المطلب، ج 1، ص 161.
- (807) الرسائل العشر، ص 146.
- (808) جامع المقاصد، ج 1، ص 164.
- (809) بحار الأنوار، ج 3، ص 287.
- (810) سورة حديد، آيه 4.
- (811) سورة مجادله، آيه 7.
- (812) سورة بقره، آيه 115.
- (813) سورة شورى، آيه 11.
- (814) سورة محمد، آيه 38.

- (815) سورة حديد، آيه 3.
- (816) سورة انعام، آيه 103.
- (817) كافي، ج 1، ص 104.
- (818) همان، ص 106.
- (819) توحيد صدوق، ص 101.
- (820) الملل و النحل، ج 1، ص 117.
- (821) طبقات الشافعيه، ج 9، ص 43.
- (822) تاريخ المذاهب الاسلاميه، ج 1، ص 232-235.
- (823) فرقان القرآن، قضاعى، ص 72.
- (824) كشف الارتباب، ص 130، به نقل از الجوهر المنظم، ابن حجر.
- (825) تاريخ ابى الفداء، حوادث سنه 705 هـ. ق.
- (826) سورة جن، آيه 3.
- (827) سورة مريم، آيه 88.
- (828) سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 489.
- (829) العظمة، ج 1، ص 140.
- (830) السنه، ابن ابى عاصم، ص 249، ح 568.
- (831) العلو، ص 446، رقم 425.
- (832) السنه، ج 2، ص 477.
- (833) النكت على كتاب ابن صلاح، ابن حجر، ج 2، ص 532.
- (834) سير اعلام النبلاء، ج 13، ص 105.
- (835) صحيح مسلم، ج 1، ص 175، كتاب التمييز.
- (836) موطأ، مالك، حديث 222، كتاب النداء للصلاة.
- (837) العلو، ص 450.
- (838) الكامل فى الضعفاء، ج 7، ص 2482.
- (839) ذيل الموضوعات، ص 5.
- (840) سير اعلام النبلاء، ج 7، ص 201.
- (841) همان، ج 4، ص 545.
- (842) ميزان الاعتدال، ترجمه محمّد بن كرام.

- (843) مسند احمد، ج 3، ص 125.
- (844) صحيح ترمذى، حديث 3074.
- (845) التعريفات، جرجاني، ص 341.
- (846) النبراس، ص 42.
- (847) ضحى الاسلام، ج 3، ص 71.
- (848) الملل و النحل، شهرستاني، ج 1، ص 105 و 106.
- (849) الكشف عن مناهج الأدلة، ابن رشد، ص 134.
- (850) المدخل الى دراسة علم الكلام، حسن محمود شافعى، ص 76.
- (851) العلو، ذهبي، ص 542.
- (852) الكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج 9، ص 305.
- (853) المنتظم، ابن جوزى، ج 15، ص 125.
- (854) لسان الميزان، ج 5، ص 114، ترجمه ابن حبان.
- (855) سير اعلام النبلاء، ج 22، ص 168.
- (856) ذيل الروضتين، ص 139.
- (857) ابن تيميه، ابوزهره، ص 322 - 324.
- (858) نقض اساس التقديس، ج 1، ص 109.
- (859) همان، ص 100 و 101.
- (860) روضة المحتاجين لمعرفة قواعد الدين، ص 384.
- (861) السلفية الوهايبية، حسن بن على سقاف، ص 43.
- (862) اصول مذهب الشيعة، ج 1، ص 529؛ منهاج السنة، ج 1، ص 20.
- (863) همان، ج 1، ص 530.
- (864) كافى، ج 1، ص 104 - 106.
- (865) التوحيد، ص 97.
- (866) تصحيح الاعتقاد، ص 73.
- (867) كنز الفوائد، ج 2، ص 37.
- (868) التبيان، ج 3، ص 429 و 430.
- (869) المبسوط، ج 1، ص 14.
- (870) جواهر الفقه، ص 245.

- (871) فقه القرآن، ج 1، ص 97 و ج 2، ص 270.
- (872) همان، ج 1، ص 123.
- (873) مجمع البيان، ج 3، ص 271.
- (874) منتهى المطلب، ج 1، ص 161.
- (875) الرسائل العشر، ص 146.
- (876) جامع المقاصد، ج 1، ص 164.
- (877) رسائل كركي، ج 1، ص 60.
- (878) مناظرات في الامامه، ص 347، به نقل از او.
- (879) بحار الانوار، ج 3، ص 287 و 309.
- (880) كشف الغطاء، ج 1، ص 51 و 52.
- (881) شرح الاسماء الحسنی، ج 1، ص 188.
- (882) التنقيح، ج 2، ص 77.
- (883) رجال كشي، ص 270.
- (884) الملل و النحل در حاشیه الفصل، ج 2، ص 22 و 23.
- (885) سيره اعلام النبلاء، ج 10، ص 543.
- (886) كافي، ج 1، ص 172 و 173.
- (887) اعلام الوری، ص 281 - 283.
- (888) كافي، ج 1، ص 87؛ توحيد، شيخ صدوق، ص 221.
- (889) كافي، ج 1، ص 72 - 74.
- (890) معالم العلماء، ص 128.
- (891) رجال كشي، ص 270.
- (892) همان، ص 268 و 269.
- (893) همان، ص 270.
- (894) رجال كشي، ص 483.
- (895) توحيد، شيخ صدوق، ص 243 - 250.
- (896) توحيد، شيخ صدوق، ص 175.
- (897) مقالات الاسلاميين، ص 304.
- (898) رجال كشي، ص 284، رقم 503.

- 899) الملل و النحل، شهرستاني، ج 2، ص 23.
- 900) مقالات الاسلاميين، ص 301.
- 901) منهاج السنة، ج 2، ص 136.
- 902) كتب و رسائل و فتاوى ابن تيمية فى العقيدة، ج 5، ص 298.
- 903) الجواب الصحيح، ج 4، ص 430.
- 904) الحدود الانيقة و التعريفات الدقيقة، ص 71.
- 905) بيان تلبيس الجهمية، ج 1، ص 25.
- 906) الفصل، ج 2، ص 120.
- 907) همان، ج 3، ص 249.
- 908) كتب و رسائل و فتاوى ابن تيمية فى العقيدة، ج 5، ص 299.
- 909) الجواب الصحيح، ج 4، ص 431.
- 910) ر.ك: معجم رجال الحديث، آيت الله خويى رحمه الله، ج 2، ص 313 - 315.
- 911) مجموع فتاوى، بن باز، ج 2، ص 549.
- 912) مجموع فتاوى، بن باز، ج 2، ص 552.
- 913) همان.
- 914) همان، ص 561.
- 915) همان، ص 586.
- 916) مجموع فتاوى، بن باز، ج 2، ص 722.
- 917) همان، ص 746 و 747.
- 918) مخالفة الوهابية للقرآن و السنة، ص 3 و 4.
- 919) ر.ك: أعمدة الاستعمار، خيرى حماد؛ تاريخ نجد، عبدالله فيلبى؛ مذكرات حاييم و ايزمن اولين رئيس وزراء اسرائيل؛ مذكرات مستر همفر.
- 920) سورة نحل، آيه 36.
- 921) صحيح بخارى، ج 1، ص 11؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 39.
- 922) سورة بقره، آيه 163.
- 923) سورة اخلاص، آيه 1.
- 924) سورة مؤمنون، آيه 91.
- 925) سورة ذاريات، آيه 51.

- (926) سوره رعد، آیه 16.
- (927) سوره فاطر، آیه 3.
- (928) سوره فاتحه، آیه 2.
- (929) سوره انعام، آیه 164.
- (930) سوره اسراء، آیه 23.
- (931) سوره آل عمران، آیه 64.
- (932) سوره نحل، آیه 36.
- (933) لسان العرب، ماده عبد.
- (934) قاموس المحيط، ماده عبد.
- (935) مفردات راغب، ماده عبد.
- (936) سوره مائده، آیه 54.
- (937) سوره بقره / آیه 34.
- (938) سوره اعراف، آیه 12.
- (939) سوره اعراف، آیه 28.
- (940) سوره يوسف، آیه 100.
- (941) منهج الرشاد، ص 24.
- (942) سوره حجر، آیه 96.
- (943) سوره مریم، آیه 81.
- (944) سوره مائده، آیه 72.
- (945) سوره آل عمران، آیه 51.
- (946) سوره توبه، آیات 17 و 18.
- (947) سوره اسراء، آیه 24.
- (948) همان گونه که در کتاب «شیعه شناسی» به آن ها اشاره کردیم.
- (949) سوره توبه، آیه 31.
- (950) سوره عنکبوت، آیه 17.
- (951) سوره سبأ، آیه 22.
- (952) سیره ابن هشام، ج 1، ص 79.
- (953) التندید لمن عدد التوحید، ص 30.

- (954) التندید لمن عدد التوحید، ص 34 و 35.
- (955) همان.
- (956) فتح الباری، ج 3، ص 338.
- (957) القول المفید علی کتاب التوحید، ج 1، ص 16 و 17.
- (958) سورہ لقمان، آیه 25.
- (959) سورہ انعام، آیه 161.
- (960) سورہ یونس، آیه 105.
- (961) سورہ مائدہ، آیه 17.
- (962) سورہ انعام، آیات 76 - 78.
- (963) سورہ نساء، آیه 48.
- (964) سورہ لقمان، آیه 13.
- (965) سورہ حج، آیه 31.
- (966) سورہ مائدہ، آیه 72.
- (967) سورہ نساء، آیه 116.
- (968) سورہ مؤمنون، آیه 117.
- (969) سورہ زمر، آیه 65.
- (970) سورہ انعام، آیه 151.
- (971) سورہ توبہ، آیه 28.
- (972) سورہ توبہ، آیه 3.
- (973) سورہ ہود، آیات 25 و 26.
- (974) سورہ رعد، آیه 36.
- (975) سورہ انبیاء، آیه 108.
- (976) سورہ ممتحنہ، آیه 4.
- (977) سورہ مؤمنون، آیه 117.
- (978) سورہ یوسف، آیه 40.
- (979) سورہ حج، آیه 71.
- (980) سورہ یونس، آیه 66.
- (981) سورہ انبیاء، آیه 24.

- (982) سورة يونس، آيه 78.
- (983) سورة نساء، آيه 153.
- (984) سورة بقره، آيه 210.
- (985) سورة يونس، آيه 18.
- (986) سورة يس، آيه 74.
- (987) سورة مريم، آيه 81.
- (988) سورة زخرف، آيات 22 و 23.
- (989) سورة شعراء، آيات 71 - 74.
- (990) سورة بقره، آيه 170.
- (991) سورة سبأ، آيه 43.
- (992) مجموع فتاوى بن باز، ج 2، ص 552.
- (993) سورة يوسف، آيه 93.
- (994) همان.
- (995) سورة بقره، آيه 60.
- (996) سورة نمل، آيه 40.
- (997) كشف الشبهات، ص 70.
- (998) فتح المجيد، ص 68.
- (999) الرد على الرافضه.
- (1000) سورة غافر، آيه 60.
- (1001) سورة مائده، آيه 35.
- (1002) التنديد لمن عدّد التوحيد، ص 30 و 31.
- (1003) ترتيب العين، ص 56.
- (1004) لسان العرب، ج 13، ص 21.
- (1005) سورة بقره، آيه 227.
- (1006) سورة طه، آيه 112.
- (1007) سورة حجرات، آيه 9.
- (1008) سورة توبه، آيه 119.
- (1009) سورة مجادله، آيه 22.

- 1010) سورة حجرات، آیه 14.
- 1011) صحیح بخاری، ج 1، ص 10، کتاب الایمان؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 17، باب فضائل علی علیه السلام.
- 1012) بحار الأنوار، ج 66، ص 16 به نقل از معانی الأخبار صدوق.
- 1013) سورة حدید، آیه 20.
- 1014) المواقف، 388.
- 1015) قواعد المرام، ص 171.
- 1016) ارشاد الطالبین، ص 443.
- 1017) العروة الوثقی، کتاب الطهارة، مبحث النجاسات.
- 1018) سورة نمل، آیه 14.
- 1019) تاج العروس، ج 3، ص 254؛ لسان العرب، ج 5، ص 144.
- 1020) البواقیت و الجواهر، ص 58.
- 1021) المواقف، ص 392.
- 1022) شرح المقاصد، ج 5، ص 227.
- 1023) ردّ المحتار علی الدرّ المختار، ج 4، ص 237.
- 1024) سورة نحل، آیه 125.
- 1025) مفاهیم یجب أن تصحح، به نقل از او، ص 72.
- 1026) صحیح بخاری، ج 7، ص 597.
- 1027) برای مجموع این احادیث ر.ک: جامع الاصول، ج 1، ص 10 و 11.
- 1028) مفردات راغب، ماده «سلم».
- 1029) سورة انعام، آیه 14.
- 1030) سورة آل عمران، آیه 67.
- 1031) سورة بقره، آیه 108.
- 1032) سورة آل عمران، آیه 167.
- 1033) سورة حجرات، آیه 14.
- 1034) سورة زخرف، آیه 69.
- 1035) سورة نساء، آیه 65.
- 1036) سورة بقره، آیه 131.

- (1037) الدرر السنية، ج 10، ص 51.
- (1038) الدرر السنية، ج 10، ص 51.
- (1039) السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 79.
- (1040) الدرر السنية، ج 10، ص 31.
- (1041) همان، ص 78.
- (1042) همان، ج 10، ص 63.
- (1043) همان، ص 43.
- (1044) همان، ص 64.
- (1045) الدرر السنية، ج 10، ص 12 و 64 و 75 و 77 و 86.
- (1046) همان، ج 10، ص 369.
- (1047) همان، ج 10، ص 369.
- (1048) الدرر السنية، ج 10، ص 86 و ج 9، ص 291.
- (1049) همان، ج 9، ص 238 و ج 10، ص 113 و 114 و ج 8، ص 117 و 118 و 119.
- (1050) الدرر السنية، ج 2، ص 77.
- (1051) همان.
- (1052) همان، ج، ص 54.
- (1053) همان، ج 10، ص 113.
- (1054) الدرر السنية، ج 10، ص 113.
- (1055) همان، ج 8، ص 57.
- (1056) همان، ج 10، ص 25.
- (1057) همان، ج 10، ص 8.
- (1058) همان، ج 1، ص 63.
- (1059) همان، ج 10، ص 193.
- (1060) همان، ج 10، ص 355.
- (1061) الدرر السنية، ج 2، ص 59.
- (1062) همان، ج 1، ص 53.
- (1063) الدرر السنية، ج 1، ص 117.
- (1064) همان، ص 120.

- (1065) همان، ص 160.
- (1066) همان، ص 234.
- (1067) كشف الشبهات، ص 49.
- (1068) كشف الشبهات، ص 49 و 50.
- (1069) سورة زمر، آيه 3.
- (1070) سورة مائده، آيه 116.
- (1071) سورة مائده، آيه 73.
- (1072) كشف الشبهات، ص 50.
- (1073) سورة مائده، آيه 35.
- (1074) سورة نساء، آيه 64.
- (1075) سورة يوسف، آيه 97.
- (1076) كشف الشبهات، ص 7.
- (1077) سورة لقمان، آيه 25.
- (1078) سورة عنكبوت، آيه 17.
- (1079).[سورة سبأ، آيه 22.
- (1080) التنديد لمن عدّد التوحيد، ص 34.
- (1081) داعية و ليس نبياً، حسن بن فرحان مالكي، ص 48.
- (1082) مجموع فتاوا، بن باز، ج 1، ص 408.
- (1083) همان، ص 417.
- (1084) مجموع فتاوا، بن باز، ج 2، ص 765.
- (1085) مقدمة الآيات البيّنات فى عدم سماع الاموات، نعمان آلوسى.
- (1086) مفاتيح الغيب، ج 4، ص 149.
- (1087) سورة فجر، آيات 27 - 30.
- (1088) سورة واقعه، آيات 83 و 84.
- (1089) سورة زمر، آيه 42.
- (1090) سورة آل عمران، آيه 169.
- (1091) سورة نساء، آيه 69.
- (1092) سورة حديد، آيه 4.

- (1093) سورة بقره، آيه 115.
- (1094) سورة ق، آيه 16.
- (1095) سورة غافر، آيه 19.
- (1096) صحيح بخارى، ج 5، ص 76 و 77، باب قتل ابى جهل.
- (1097) همان، ج 2، ص 123، باب الميت يسمع خفق النعال.
- (1098) كنز العمال، ج 16، ص 619 و 620، رقم 46080.
- (1099) سورة اعراف، آيات 78 و 79.
- (1100) همان، آيات 91 - 93.
- (1101) سورة زخرف، آيه 45.
- (1102) الفتاوى، شلتوت، ص 19.
- (1103) فتاوى شيخ الاسلام عزالدين بن عبدالسلام، ص 431.
- (1104) الروح، ابن قيم، ص 9.
- (1105) همان.
- (1106) الروح، ص 9.
- (1107) همان.
- (1108) فيض القدير، ج 5، ص 487.
- (1109) حقيقة التوسل و الوسيله، موسى محمّد على، ص 242.
- (1110) الروح، ص 8.
- (1111) فتح البارى، ج 3، ص 205.
- (1112) تلخيص الحبير، ج 2، ص 137.
- (1113) صحيح ترمذى، كتاب فضائل القرآن.
- (1114) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.
- (1115) فيض القدير، ج 3، ص 184.
- (1116) سلسله الاحاديث الصحيحه، ح 621.
- (1117) كنز العمال، ج 1، ص 507، رقم 2242.
- (1118) همان، ص 506.
- (1119) سنن دارمى، ج 1، ص 56 و 57، رقم 93.
- (1120) حقيقة التوسل و الوسيله، موسى محمّد على، ص 271.

- (1121) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.
- (1122) همان، ج 9، ص 24؛ الخصائص الكبرى، سيوطي، ج 2، ص 281.
- (1123) طرح التثريب في شرح التفرير، ج 3، ص 297.
- (1124) مجمع الزوائد ج 9، ص 24.
- (1125) فيض القدير، ج 3، ص 401، شرح الشفا، ج 1، ص 102.
- (1126) رجوع شود به بحث استغائه.
- (1127) الحاوي للفتاوى، سيوطي، ج 2، ص 261.
- (1128) صحيح مسلم، ج 2، ص 268.
- (1129) ابن حجر، المطلب العالية، ج 4، ص 23.
- (1130) حقيقة التوسل و الوسيله، ص 265، به نقل از حاكم.
- (1131) همان، ص 257.
- (1132) الروح، ص 16 - 18.
- (1133) همان.
- (1134) همان.
- (1135) همان.
- (1136) الروح، ص 16 - 18.
- (1137) همان.
- (1138) همان.
- (1139) همان، ص 18 و 19.
- (1140) همان.
- (1141) همان.
- (1142) الروح، ص 18 و 19.
- (1143) سوره طور، آيه 21.
- (1144) شفاء الصدور بشرح حال الموتى و القبور، ص 402 - 406.
- (1145) سوره غافر، آيه 7.
- (1146) سوره شورى، آيه 5.
- (1147) سوره حشر، آيه 10.
- (1148) ر. ك: صحيح مسلم، ج 3، ص 155 و 156، باب قضاء الصيام عن الميت.

- (1149) همان.
- (1150) ر.ك: صحيح مسلم، ج 3، ص 155 و 156، باب قضاء الصيام عن الميت.
- (1151) ر.ك: همان، ج 5، ص 73 - 78؛ كنز العمال، ج 8، ص 598 - 602، رقم 17050 - 17071؛ الروح، ص 118 - 121.
- (1152) ر.ك: صريح البيان، شيخ عبد الله حبشي، ص 176.
- (1153) سورة روم، آيه 52.
- (1154) سورة فاطر، آيه 22.
- (1155) الروح، ص 45 - 46.
- (1156) مختصر تفسير ابن كثير، ج 3، ص 145.
- (1157) الاستغاثة.
- (1158) مجموع فتاوى و مقالات متنوعة، بن باز، ج 4، ص 311.
- (1159) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، فتاوى رقم 7210.
- (1160) المنتقى من فتاوى الشيخ صالح بن فوزان، ج 2، ص 86.
- (1161) مجموع فتاوى و مقالات متنوعه، ج 1، ص 183.
- (1162) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية، رقم فتوا 9696.
- (1163) فتاوى اسلامية، ج 1، ص 251.
- (1164) فتاوى منار الاسلام، ج 1، ص 43.
- (1165) مجموع فتاوى و رسائل، ابن عثيمين، ج 2، ص 302.
- (1166) فتاوى اسلاميه، ج 2، ص 20.
- (1167) مجلّة البحوث الاسلاميه، ج 39، ص 142.
- (1168) مجلّة الدعوة، شماره 1612، ص 37.
- (1169) مجموع الفتاوى، ابن عثيمين، رقم 366.
- (1170) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، فتاوى 3019.
- (1171) السؤال على الهاتف، ابن عثيمين، به نقل از كتاب البدع و المحدثات، ص 259.
- (1172) فتاوى منار الاسلام، ج 1، ص 270.
- (1173) مجموع فتاوى و رسائل ابن عثيمين، رقم 360.
- (1174) لقاء الباب المفتوح، ج 12، ص 16.
- (1175) مجمع فتاوى و رسائل ابن عثيمين، رقم 357.

- (1176) اللجنة الدائمة، رقم فتوا 1207.
- (1177) مجموع فتاوى بن باز، ص 777.
- (1178) مجموع فتاوى و مقالات متنوّعة، ج 5، ص 119.
- (1179) اللجنة الدائمة، رقم 7482.
- (1180) همان، رقم 3582.
- (1181) فتاوى التعزية، ص 143.
- (1182) المنتقى من فتاوى بن باز، ج 2، ص 72.
- (1183) اللجنة الدائمة، رقم 6167.
- (1184) فتاوى ابن عثيمين، ج 1، ص 21.
- (1185) فتاوى التعزية، ص 35.
- (1186) اللجنة الدائمة من الفتوى، رقم 4160.
- (1187) دليل الأخطاء التى يقع فيها الحاج و المعتمر، ص 43.
- (1188) البدعة، ابن فوزان، ص 30 و 31.
- (1189) اللجنة الدائمة، رقم فتوا 5303.
- (1190) دليل الأخطاء، ص 107.
- (1191) فتاوى الاسلامية، ج 4، ص 408.
- (1192) لقاء الباب المفتوح، ج 18، ص 48.
- (1193) نور على الدرب، ص 43.
- (1194) اللجنة الدائمة من الفتوى، رقم 4994.
- (1195) فتاوى الاسلامية، ج 4، ص 17.
- (1196) اللجنة الدائمة من الفتوى، رقم 3303.
- (1197) اقتضاء الصراط المستقيم، ابن تيميه، ص 269.
- (1198) دائرة المعارف الاسلامية، ج 3، ص 456.
- (1199) احياء علوم الدين، غزالى، ج 2، ص 251.
- (1200) المدخل، ابن الحاج، ص 217.
- (1201) همان، ج 2، ص 224.
- (1202) صحيح بخارى، ح 2697: صحيح مسلم، ح 1718.
- (1203) صحيح مسلم، ح 1718.

- (1204) مسند احمد، ج 4، ص 126.
- (1205) صحيح مسلم، ح 867.
- (1206) سورة فتح، آيه 23.
- (1207) سورة انفال، آيه 38.
- (1208) سورة كهف، آيه 55.
- (1209) الميزان، ج 15، ص 34.
- (1210) اصول كافي، ج 1، ص 59، ح 4.
- (1211) وسائل الشيعه، ج 1، ص 347.
- (1212) همان، ج 5، ص 72.
- (1213) ر. ك: العين، ج 2، ص 54؛ لسان العرب، ج 8، ص 6؛ صحاح اللغة، ج 3، ص 1183؛ مفردات راغب، ماده بدع.
- (1214) نهج البلاغه، خطبه 176.
- (1215) همان، خطبه 161.
- (1216) همان، خطبه 145.
- (1217) جامع العلوم والحكم، ص 160.
- (1218) فتح الباري، ج 17، ص 9.
- (1219) رسائل شريف المرتضى، ج 2، ص 264.
- (1220) بحار الأنوار، ج 74، ص 202.
- (1221) سورة توبه، آيه 31.
- (1222) اصول كافي، ج 4، كتاب الايمان و الكفر، باب الشرك؛ تفسير طبري، ج 1، ص 80.
- (1223) سورة حديد، آيه 27.
- (1224) اصول كافي ج 12، كتاب فضل العلم، باب الدع؛ جامع الاصول، ح 3974.
- (1225) سورة يونس، آيه 59.
- (1226) سورة بقره، آيه 79.
- (1227) صحيح مسلم، ج 8، ص 62، كتاب العلم؛ صحيح بخارى، ج 9، باب الاعتصام بالكتاب و السنة.
- (1228) سورة انفال، آيه 60.
- (1229) صحيح بخارى، ج 2، ص 157.

- (1230) سوره شوری، آیه 23.
- (1231) سوره ابراهیم، آیه 5.
- (1232) سوره اعراف، آیه 157.
- (1233) سوره هود، آیه 120.
- (1234) سوره حج، آیه 32.
- (1235) سوره نور، آیات 36 و 37.
- (1236) سوره اعراف، آیه 204.
- (1237) سوره نساء، آیه 141.
- (1238) سوره مائده، آیه 2.
- (1239) مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.
- (1240) مجمع الزوائد، هیشمی، ج 1، ص 19.
- (1241) صحیح بخاری، ج 2، ص 158؛ سنن ترمذی، ح 3071.
- (1242) تراثنا الفکری فی میزان الشرع و العقل، محمد غزالی، ص 102 به نقل از طبرانی.
- (1243) مسند احمد، ج 3، ص 106، ح 11623.
- (1244) البدعة، دکتر عبدالملک سعدی، ص 16 و 17.
- (1245) سوره انعام، آیه 38.
- (1246) سوره اسراء، آیه 12.
- (1247) سوره نحل، آیه 89.
- (1248) کافی، ج 1، ص 74، ح 2.
- (1249) سوره اسراء، آیه 15.
- (1250) سوره بقره، آیه 286.
- (1251) صحیح مسلم با شرح نووی، ج 15، ص 106.
- (1252) سوره اعراف، آیه 32.
- (1253) سنن ترمذی، ج 5، ص 45 و 46، ح 2679.
- (1254) سوره بقره، آیه 185.
- (1255) سوره نساء، آیه 28.
- (1256) مسند احمد، ج 5، ص 266، ح.
- (1257) ر. ک: النهایه، ابن اثیر، ج 1، ص 79.

- (1258) سورة انعام، آيه 145.
- (1259) الحلال و الحرام، ص 33 - 35.
- (1260) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 294 و 295.
- (1261) القوال الفصل، ص 49.
- (1262) المدخل، ج 2، ص 10.
- (1263) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 271 و 272.
- (1264) شرح ابن ابى الحديد، ج 19، ص 235.
- (1265) سورة احزاب، آيه 33.
- (1266) صحيح مسلم، ج 7، ص 130.
- (1267) فجر الاسلام، ص 330.
- (1268) تاج العروس، ج 8، ص 194.
- (1269) الصلة بين التصوف و التشيع، فصل غلات.
- (1270) لسان العرب، ج 15، ص 132.
- (1271) سورة مائده، آيه 77.
- (1272) همان، آيه 72.
- (1273) بحار الأنوار، ج 25، ص 346.
- (1274) همان، ص 265 به نقل از امالى شيخ طوسى.
- (1275) همان.
- (1276) همان، ص 286 به نقل از رجال كشى.
- (1277) همان، 296.
- (1278) الاعتقادات، ص 71.
- (1279) تصحيح الاعتقاد، ص 109.
- (1280) أنوار الملكوت، ص 202.
- (1281) سورة آل عمران، آيه 42.
- (1282) سورة نمل، آيه 40.
- (1283) صحيح بخارى، ج 2، ص 295.
- (1284) الاسلام و حركة التاريخ، ص 421.
- (1285) بين الشيعة و اهل السنة، ص 11.

- (1286) رسالة التقريب، شماره 3، سال اول، شعبان 1414، ص 250.
- (1287) ليس من الاسلام، محمد غزالي، ص 48.
- (1288) الامام جعفر الصادق عليه السلام، ص 235.
- (1289) على و بنوة، ص 25.
- (1290) بين الشيعة و السنة، ص 4.
- (1291) السنة المفترى عليها، سالم بهنساوى، ص 6.
- (1292) ذكريات لا مذكرات، عمر تلمساني، ص 250.
- (1293) لعلك تضحك، ص 201.
- (1294) خطط الشام، محمد كرد على، ج 6، ص 251.
- (1295) مجله العالم الاسلامي، شماره 91.
- (1296) الامام صادق عليه السلام، محمد ابوزهره، ص 22.
- (1297) همان، ص 151.
- (1298) تاريخ التشريع الاسلامي.
- (1299) تاريخ المذاهب الاسلامية، ص 39.
- (1300) مجله رسالة الثقليين، شماره 2، سال اول 1413 هـ. ق، ص 252.
- (1301) في سبيل الوحدة الاسلامية.
- (1302) نظرات في الكتب الخالدة، ص 33.
- (1303) عبد الله بن سبأ، عسكري، ج 1، ص 13.
- (1304) مع رجال الفكر في القاهرة، ص 40.
- (1305) الشيخ الغزالي كما عرفته رحلة نصف قرن، قرضاوى، ص 263.
- (1306) هموم داعية، محمد غزالي، ص 152؛ سرّ تأخر العرب، محمد غزالي، ص 52.
- (1307) سورة اعراف / آيه 188.
- (1308) صحيح بخارى، ج 2، ص 242؛ صحيح احمد، ج 3، ص 8.
- (1309) سورة هود، آيه 27.
- (1310) سورة مؤمنون، آيه 47.
- (1311) سورة شعراء، آيه 154.
- (1312) سورة شعراء، آيه 185 - 186.
- (1313) سورة فرقان، آيه 7.

- (1314) صحيح بخارى، ج 4، ص 168.
- (1315) صحيح بخارى، ج 1، ص 108.
- (1316) صحيح بخارى، ج 2، ص 94.
- (1317) سورة زمر، آيه 44.
- (1318) سورة بقره، آيه 255.
- (1319) قرطبي، ج 10، ص 49؛ مصنف ابن ابى شيبه، ج 7، ص 442.
- (1320) سنن دارمي، ج 1، ص 26.
- (1321) سورة نمل، آيه 65.
- (1322) سورة جن، آيه 26 - 27.
- (1323) سورة قصص، آيه 56.
- (1324) سورة شوري، آيه 52.
- (1325) سورة توبه، آيه 117.
- (1326) سورة توبه، آيه 128.
- (1327) سورة بقره، آيه 34.
- (1328) سورة حجر، آيه 30.
- (1329) سورة يوسف / آيه 100.
- (1330) سورة فتح، آيه 8 - 9.
- (1331) سورة حجرات، آيه 1.
- (1332) سورة نور، آيه 63.
- (1333) مستدرک، ج 4، ص 400.
- (1334) ترتيب العين، ماده «وسل».
- (1335) لسان العرب، ماده «وسل».
- (1336) ر. ك: تفسير روح المعاني، آلوسی، ج 6، ص 124 - 128.
- (1337) مجموع فتاوى و مقالات متنوعه، شيخ بن باز، ج 4، ص 311.
- (1338) المنتقى من فتاوى الشيخ بن فوزان، ج 2، ص 54.
- (1339) البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص 265 و 266.
- (1340) فتاوى الالباني، ص 432.
- (1341) سورة سجده، آيه 7.

- (1342) سورة نساء، آيه 64.
- (1343) مجموعه آثار، ج 1، ص 264.
- (1344) سورة مائده، آيه 35.
- (1345) سورة بقره، آيه 144.
- (1346) سورة بقره، آيه 189.
- (1347) سورة بقره، آيه 34.
- (1348) سورة يونس، آيه 87.
- (1349) سورة يوسف، آيه 4.
- (1350) سورة يوسف، آيات 99 و 100.
- (1351) سورة يوسف، آيه 111.
- (1352) سورة مائده، آيه 35.
- (1353) سورة نساء، آيه 64.
- (1354) سورة آل عمران، آيه 45.
- (1355) سورة احزاب، آيه 69.
- (1356) سنن ترمذی، كتاب الدعوات، باب 118.
- (1357) سنن ترمذی، كتاب الدعوات، باب 119، ح 3578؛ سنن ابن ماجه، كتاب اقامة الصلاة، باب 189، ح 1385.
- (1358) سورة رحمن، آيه 26 و 27.
- (1359) صحيح بخارى، ج 8، ص 72، كتاب التعبير.
- (1360) سورة يوسف، آيات 97 و 98.
- (1361) سورة اعراف، آيه 134.
- (1362) سورة نساء، آيه 64.
- (1363) سورة اعراف، آيه 80.
- (1364) صحيح ترمذی، ج 5، ص 515، ح 3475.
- (1365) مجموع فتاوى و مقالات متنوعه، ج 4، ص 311.
- (1366) روح المعانى، ج 6، ص 124.
- (1367) سورة بقره، آيه 127.
- (1368) سورة بقره، آيه 128.

- (1369) سنن ترمذی، حدیث 3475؛ مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج 4، ص 311.
- (1370) من اسرار القرآن، مصطفی محمود، ص 76 و 77.
- (1371) مسند احمد، ج 4، ص 445.
- (1372) البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص 265 و 266؛ صحیح بخاری، ح 7440؛ صحیح مسلم، ح 193.
- (1373) صحیح بخاری، ج 1، ص 55؛ مسند احمد، ج 4، ص 329.
- (1374) سوره یوسف، آیات 97 و 98.
- (1375) سوره منافقون، آیه 5.
- (1376) مستدرک حاکم، ج 2، ص 615.
- (1377) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 13.
- (1378) التوصل إلى حقيقة التوسل، ص 310 به نقل از جامع الاصول.
- (1379) سوره نساء، آیه 60.
- (1380) سوره یونس، آیه 18.
- (1381) البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص 265 و 266.
- (1382) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 108.
- (1383) الاصابة، ج 4، ص 382.
- (1384) حلیة الاولیاء، ج 3، ص 121.
- (1385) سیر اعلام النبلاء، ج 2، ص 118، رقم 7.
- (1386) مجمع الزوائد، ج 9، ص 256.
- (1387) کنز العمال، ج 13، ص 636، ح 37608.
- (1388) سنن دارمی، ج 1، ص 43.
- (1389) التوسل انواعه و احکامه، ص 128.
- (1390) تهذیب التهذیب، ج 4، ص 29.
- (1391) میزان الاعتدال، ج 4، ص 8.
- (1392) المواهب اللدنیة، قسطلانی، ج 4، ص 584.
- (1393) ابن تیمیہ، قاعدة جلیلة، ص 94.
- (1394) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1372.
- (1395) سوره احزاب، آیه 69.

- (1396) البدعة في مفهومها الاسلامي، ص 45.
- (1397) المواهب اللدنية، ج 4، ص 593.
- (1398) المدخل، ج 1، ص 254.
- (1399) حاشية الايضاح على المناسك، ص 450 و 498؛ شرح المهذب (المجموع)، ج 8، ص 274؛ شرح الاذكار، باب اذكار الحج، ص 307.
- (1400) مقدمه ارغام المبتدع الغيبي بجواز التوسل بالنبي، غماري.
- (1401) صواعق المحرقة، ص 18.
- (1402) الدرر السنية، زيني دحلان، ص 31.
- (1403) الغدير، ج 3، ص 403.
- (1404) زيارة القبور، ص 24 و 25.
- (1405) سورة نساء، آيه 64.
- (1406) ر.ك: بحث «حيات برزخي».
- (1407) الدرر السنية، زيني دحلان، ص 18.
- (1408) الروض الفائق، ص 380؛ وفاء الوفا، ج 4، ص 1399؛ المواهب اللدنية، ج 4، ص 583؛ صالح الاخوان، ص 540؛ مشارق الأنوار، ج 1، ص 121.
- (1409) مستدرک حاکم، ج 4، ص 560، ح 8571؛ شفاء السقام، ص 152؛ وفاء الوفا، ج 4، ص 1353 و 1404؛ مجمع الزوائد، ج 4، ص 2.
- (1410) وفاء الوفا، ج 1، ص 385.
- (1411) صحيح بخارى، ج 8، ص 154.
- (1412) الأدب المفرد، ص 144؛ الطبقات الكبرى، ج 4، ص 39.
- (1413) الغدير، ج 5، ص 144.
- (1414) سورة نساء، آيه 64.
- (1415) الغدير، ج 5، ص 144.
- (1416) سورة اعراف، آيه 180.
- (1417) سورة جن، آيه 18.
- (1418) سورة هود، آيه 101.
- (1419) سورة زخرف، آيه 86.
- (1420) سورة فاطر، آيه 13.

- (1421) سورة اسراء، آيه 56.
- (1422) سورة فاطر، آيه 13 و 14.
- (1423) الاغاثة بادللة الاستغاثة، ص 31 و 32.
- (1424) تفسير قمى، ج 2، ص 73.
- (1425) سورة اعراف، آيه 71.
- (1426) سورة نجم، آيه 23.
- (1427) سورة آل عمران، آيه 151.
- (1428) سورة حج، آيه 71.
- (1429) سورة يوسف، آيه 40.
- (1430) سورة شورى، آيه 21.
- (1431) سورة يونس، آيه 59.
- (1432) سورة آل عمران، آيات 96 و 97.
- (1433) سورة بقره، آيه 125.
- (1434) سورة بقره، آيه 158.
- (1435) سورة حجر، آيه 72.
- (1436) سورة بلد، آيات 1 و 2.
- (1437) سورة نساء، آيه 64.
- (1438) سورة آل عمران، آيه 159.
- (1439) سورة منافقون، آيه 5.
- (1440) سورة يوسف، آيه 97.
- (1441) سورة غافر، آيه 7.
- (1442) سورة يوسف، آيه 93.
- (1443) سورة بقره، آيه 248.
- (1444) صحيح بخارى، كتاب المناقب، باب صفة النبى، ص 632.
- (1445) سورة نساء، آيه 97.
- (1446) سورة انعام، آيه 61.
- (1447) سورة نحل، آيه 32.
- (1448) سورة سجده، آيه 11.

- 1449) سورة زمر، آيه 42.
- 1450) سورة بقره، آيه 22.
- 1451) سورة انعام، آيه 99.
- 1452) سورة نحل، آيه 65.
- 1453) سورة انبياء، آيه 30.
- 1454) سورة فاطر، آيه 9.
- 1455) المنتقى من فتاوى الشيخ صالح بن فوزان، ج 2، ص 86.
- 1456) مجموع الفتاوى لابن عثيمين، رقم 366.
- 1457) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، ح 3019.
- 1458) فتاوى اسلاميه، ج 4، ص 29.
- 1459) البدعة، ص 28 و 29.
- 1460) دليل الأخطاء، ص 107.
- 1461) لسان العرب، ج 10، ص 390؛ صحاح اللغة، ج 4، ص 1075؛ النهاية، ج 1، ص 120.
- 1462) سورة هود، آيه 48.
- 1463) سورة مريم، آيه 31.
- 1464) سورة نمل، آيه 8.
- 1465) سورة صافات، آيه 113.
- 1466) سورة هود، آيه 73.
- 1467) سورة آل عمران، آيه 96.
- 1468) سورة اسراء، آيه 1.
- 1469) سورة دخان، آيه 3.
- 1470) صحيح مسلم، كتاب الصلاة، باب الصلاة على النبي ﷺ بعد التشهد، ج 1، ص 350، ح 65.
- 1471) صحيح بخارى، ج 3، ص 119، كتاب التفسير، تفسير سورة الاحزاب.
- 1472) سورة يوسف، آيه 93.
- 1473) سورة بقره، آيه 248.
- 1474) تفسير كشاف، ج 1، ص 293.
- 1475) تبرك الصحابة بآثار الرسول ﷺ، ص 7.

1476) تحنیک، عبارت است از اولین خوردنی که به طفل می خوراندند؛ از تربت یا چیزی

دیگر.

1477) الاصابة، ترجمه ولید بن عقبه، ج 3، ص 638، رقم 9147.

1478) مسند احمد، ج 7، ص 303، ح 25243.

1479) صحیح بخاری، ج 1، ص 62، کتاب الغسل.

1480) فتح الباری، ج 1، ص 326، کتاب الوضوء.

1481) صحیح مسلم با شرح نووی، ج 15، ص 83؛ مسند احمد، ج 3، ص 591.

1482) صحیح بخاری، ج 1، ص 55، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

1483) صحیح بخاری، ج 1، ص 55، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

1484) الطبقات الكبرى، ج 1، ص 2، ح 184.

1485) البداية و النهاية، ج 3، ص 201؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 144.

1486) صحیح مسلم، ج 4، ص 82.

1487) صحیح بخاری، ج 4، ص 46، باب ما ذکر من درع النبی ﷺ و عصاه و سیفه ...

1488) السیرة الحلبیة، ج 3، ص 109؛ الاصابة، ج 3، ص 400؛ تاریخ دمشق، ج 59، ص

229.

1489) طبقات ابن سعد، ترجمه عمر بن عبدالعزیز، ج 5، ص 406.

1490) همان، ج 7، ص 25، ترجمه انس.

1491) صحیح بخاری، ج 1، ص 51، کتاب الوضوء، باب الماء الذى یغسل شعر الانسان.

1492) الاصابة، ترجمه فراس، ج 3، ص 202؛ اسد الغابة، ج 4، ص 352.

1493) مسند احمد، ج 7، ص 520، ح 26574؛ طبقات ابن سعد، ج 8، ص 313.

1494) البداية و النهاية، ج 6، ص 6.

1495) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 254، ذکر منبر الرسول ﷺ.

1496) همان.

1497) المعجم الاوسط، ج 1، ص 94؛ الجامع الصغیر، ص 728.

1498) وفاء الوفا، ج 4، ص 1405.

1499) همان.

1500) تاریخ دمشق، ج 7، ص 137؛ تهذیب الکمال، ج 4، ص 289؛ اسد الغابه، ج 1، ص

244.

- (1501) صحيح بخارى، ج 1، ص 130.
- (1502) فتح البارى، ج 1، ص 469.
- (1503) الاستيعاب، ج 2، ص 342.
- (1504) عمدة القارى فى شرح صحيح البخارى، ج 18، ص 79.
- (1505) مجمع الزوائد، ج 8، ص 42.
- (1506) الادب المفرد ص 144، طبقات ابن سعيد، ج 4، ص 39.
- (1507) صحيح بخارى، كتاب الاعتصام، بالكتاب والسنة.
- (1508) سنن نسائى، ج 3، ص 243.
- (1509) صحيح بخارى، كتاب الجنائز، باب ما جاء فى قبر النبي ﷺ و كتاب فضائل الصحابة،
باب قصة البيعة.

- (1510) سير اعلام النبلاء، ج 11، ص 212.
- (1511) المنهاج فى شرح صحيح مسلم، ج 5، ص 161.
- (1512) فتح البارى، ج 1، ص 518.
- (1513) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 367.
- (1514) سورة انبياء، آيه 28.
- (1515) تأويلات اهل السنة، ص 148.
- (1516) التعرف لمذهب أهل التصوف، ص 54 و 55.
- (1517) اوائل المقالات، ص 15.
- (1518) التبيان، ج 1، ص 213 و 214.
- (1519) العقائد النسفية، ص 148.
- (1520) همان.
- (1521) شرح صحيح مسلم، نووى، ج 3، ص 35.
- (1522) انوار التنزيل، ج 1، ص 152.
- (1523) روضة الواعظين، ص 406.
- (1524) مجموعة الرسائل الكبرى، ج 1، ص 403.
- (1525) سورة اسراء، آيه 79.
- (1526) شرح تجريد، ص 501.
- (1527) اليواقيت و الجواهر، ج 2، ص 170.

- (1528) بحار الأنوار، ج 8، ص 29.
- (1529) الهدية السنية، ص 42.
- (1530) سورة بقره، آیه 254.
- (1531) سورة بقره، آیه 47 و 48.
- (1532) سورة مدثر، آیات 46 - 48.
- (1533) سورة يونس، آیه 18.
- (1534) سورة زمر، آیه 44.
- (1535) سورة يونس، آیه 3.
- (1536) سورة سبأ، آیه 23.
- (1537) سورة كهف، آیه 88.
- (1538) سورة نحل، آیه 61؛ سورة فاطر، آیه 45.
- (1539) سورة غافر، آیه 7.
- (1540) سورة انعام، آیه 147.
- (1541) سورة بقره، آیه 255.
- (1542) سورة انبياء، آیه 28.
- (1543) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1441.
- (1544) سورة شوری، آیه 25.
- (1545) سورة يونس، آیه 18.
- (1546) سورة انبياء، آیات 26 - 28.
- (1547) سورة نساء، آیه 85.
- (1548) تفسیر نیشابوری در حاشیه جامع البیان طبری، ج 5، ص 118.
- (1549) سورة نوح، آیه 28.
- (1550) مفاتیح الغیب، ج 8، ص 220.
- (1551) صحیح مسلم، ج 3، ص 54.
- (1552) صحیح بخاری، ج 2، ص 29، ابواب الاستسقاء.
- (1553) سورة منافقون، آیه 5.
- (1554) سورة يوسف، آیات 97 و 98.
- (1555) سورة نساء، آیه 64.

- (1556) سنن ترمذى، ج 4، ص 42، باب ما جاء فى شأن الصراط.
- (1557) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 470، رقم 1773.
- (1558) تهذيب التهذيب، ج 2، ص 225 و 226، رقم 418.
- (1559) المعجم الكبير، ج 7، ص 109 - 111؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 250.
- (1560) التوصل الى حقيقة التوسل، ص 399.
- (1561) مسند احمد، ح 228.
- (1562) السيرة الحلبية، ج 3، ص 392.
- (1563) زيارة القبور، ص 156.
- (1564) الهدية السننية، ص 42.
- (1565) سورة جن، آيه 18.
- (1566) صحيح ترمذى، ج 4، ص 42، باب ما جاء فى شأن الصراط.
- (1567) سورة يوسف، آيه 97.
- (1568) سورة نساء، آيه 64.
- (1569) سورة يونس، آيه 18.
- (1570) سورة زمر، آيه 44.
- (1571) سورة بقره، آيه 255.
- (1572) سورة يونس، آيه 3.
- (1573) الهدية السننية، ص 40.
- (1574) الميزان، ج 1، ص 165.
- (1575) سورة طه، آيه 101.
- (1576) سورة غافر، آيه 18.
- (1577) بحار الأنوار، ج 82، ص 235.
- (1578) الميزان، ج 1، ذيل آيه 48 سورة بقره.
- (1579) سورة انبياء، آيه 28.
- (1580) سورة مريم، آيه 87.
- (1581) سورة مؤمن، آيه 18.
- (1582) بحار الأنوار، ج 11، ص 105.
- (1583) سورة سجده، آيه 7.

- (1584) سورة نساء، آيه 64.
- (1585) مجموعه آثار، ج 1، ص 264.
- (1586) المنار، ج 4، ص 307.
- (1587) سورة فاطر، آيه 43.
- (1588) الهدية السنية، ص 40.
- (1589) زيارة القبور، ص 17 و 18.
- (1590) كشف الارتباب، ص 214.
- (1591) مجموع فتاوى بن باز، ج 2، ص 549.
- (1592) همان، ص 552.
- (1593) همان، ص 746.
- (1594) سورة كهف، آيه 95.
- (1595) سورة نمل، آيه 38.
- (1596) همان، ص 40.
- (1597) سورة مائدة، آيه 110.
- (1598) سورة منافقون، آيه 5.
- (1599) سورة يوسف، آيات 97 و 98.
- (1600) سورة حشر، آيه 10.
- (1601) رسالة زيارة القبور، ص 155.
- (1602) فتح البارى شرح صحيح بخارى، ج 3، ص 338، كتاب الزكاة، رقم 52.
- (1603) مجمع الزوائد، ج 1، ص 132.
- (1604) شرح ابن علان بر كتاب امالى الأذكار، ج 5، ص 151.
- (1605) فتح البارى، ج 2، ص 495.
- (1606) سنن دارمى، ج 1، ص 43.
- (1607) المسائل، ص 217.
- (1608) سلسلة الأحاديث الضعيفة، ج 3، ص 111.
- (1609) حقيقة التوسل و الوسيلة، موسى محمد على، ص 264، به نقل از المواهب اللدنية.
- (1610) همان.
- (1611) حقيقة التوسل و الوسيلة، موسى محمد على، ص 264، به نقل از المواهب اللدنية.

- 1612) وفاء الوفاء، سمهودی، ج 4، ص 1361.
- 1613) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1380.
- 1614) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.
- 1615) كنز العمال، ج 1، ص 507، رقم حدیث 2181.
- 1616) سنن دارمی، ج 1، ص 56، رقم 93.
- 1617) صحیح ترمذی، ج 4، ص 76، ح 2635.
- 1618) مجمع الزوائد، ج 8، ص 40.
- 1619) سوره جن، آیه 18.
- 1620) سوره رعد، آیه 14.
- 1621) سوره اعراف، آیه 197.
- 1622) همان، آیه 194.
- 1623) سوره اسراء، آیه 57.
- 1624) سوره یونس، آیه 106.
- 1625) سوره فاطر، آیه 14.
- 1626) سوره احقاف، آیه 5.
- 1627) سوره غافر، آیه 60.
- 1628) سوره هود، آیه 101.
- 1629) زخرف، آیه 86.
- 1630) سوره فاطر، آیه 13.
- 1631) سوره اسراء، آیه 56.
- 1632) سوره فاطر، آیه 13.
- 1633) الاغانة بادللة الاستغاثة، ص 31 و 32.
- 1634) مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 55.
- 1635) سوره انفال، آیه 17.
- 1636) سوره توبه، آیه 14.
- 1637) سوره توبه، آیه 55.
- 1638) سوره شعراء، آیه 80.
- 1639) سوره نحل، آیه 69.

- (1640) سورة اسراء، آيه 82.
- (1641) سورة نساء، آيه 81.
- (1642) سورة زخرف، آيه 80.
- (1643) سورة يونس، آيه 3.
- (1644) سورة نازعات، آيه 5.
- (1645) سورة زمر، آيه 42.
- (1646) سورة نحل، آيه 32.
- (1647) سورة آل عمران، آيه 126.
- (1648) سورة حمد، آيه 5.
- (1649) سورة بقره، آيه 45.
- (1650) سورة مائده، آيه 2.
- (1651) سورة انفال، آيه 72.
- (1652) الاغاثة بأدلة الاستغاثة، ص 3.
- (1653) همان، ص 4، چاپ عمان.
- (1654) رسالة الهدية السنية، ص 162.
- (1655) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 209.
- (1656) همان، ج 1، ص 17.
- (1657) تطهير الاعتقاد، ص 14.
- (1658) سورة نساء، آيه 148.
- (1659) صحيح مسلم، ج 3، ص 94، كتاب الزكاة، باب أفضل الصدقة.
- (1660) صحيح مسلم، ج 1، ص 32، باب ما هو الاسلام.
- (1661) مسند احمد، ج 5، ص 225.
- (1662) نهج البلاغه، 367.
- (1663) موطأ مالك، رقم حديث 29.
- (1664) ر.ك: سنن ترمذی، ج 4، ص 109؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 277؛ مسند احمد، ج 2، ص 69.
- (1665) سنن نسائي، ج 7، ص 7؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 278.
- (1666) السنن الكبرى، بيهقي، ج 10، ص 29.

- (1667) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 21.
- (1668) التوصل الى حقيقة التوسل، ص 217 و 218.
- (1669) كشف الارتياح، به نقل از قدورى.
- (1670) سورة روم، آيه 47.
- (1671) الجامع الصغير، سيوطى، ج 2، ص 33.
- (1672) المستدرک على الصحيحين، ج 2، ص 615.
- (1673) مجمع الزوائد، ج 9، ص 257.
- (1674) اتحاف الاذكياء، ص 20.
- (1675) الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 119.
- (1676) الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 119.
- (1677) نتائج الأفكار، ج 1، ص 272.
- (1678) عراقى، تخريج احاديث الإحياء، ج 1، ص 323.
- (1679) مصباح الزجاجاة فى زوائد ابن ماجه، ج 1، ص 98.
- (1680) المتحجر الرابع، ص 471.
- (1681) كشف الشبهات، ص 62، چاپ المنار مصر.
- (1682) مسند احمد، ج 3، ص 356؛ سنن ابى داود، ج 3، ص 99؛ ح 281؛ سنن ترمذى، ج 4، ص 77، ح 1505.
- (1683) سنن ابى داود، ج 3، ص 94، ح 2790.
- (1684) صحيح مسلم، ج 2، ص 805، ح 1149.
- (1685) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 315.
- (1686) فائدة جلييلة فى التوسل و الوسيلة، ص 103.
- (1687) رسائل الهدية السنية، ص 16.
- (1688) فتح المجيد، ص 274.
- (1689) همان، ص 137.
- (1690) كشف الارتياح، ص 283.
- (1691) صحيح بخارى، كتاب الاعتكاف، ح 5 و 15 و 16؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، ح 27؛ سنن ابى داود، كتاب الايمان، ح 22؛ سنن ترمذى، كتاب النذور، ح 12.

- 1692) سنن ابى داود، كتاب الايمان، ح 22؛ سنن ابن ماجه، باب الكفارات، ح 18؛ مسند احمد، باب اول، ح 90.
- 1693) همان.
- 1694) سنن ابى داود، ج 2، ص 81.
- 1695) صلح الأخوان، خالدى، ص 102 - 109.
- 1696) صلح الأخوان، خالدى، ص 109.
- 1697) فرقان القرآن، عزامى، ص 133.
- 1698) منهاج السنة، ج 2، ص 441.
- 1699) ارشاد السارى، ج 2، ص 329.
- 1700) التوسل و الوسيله، ص 72.
- 1701) التوسل و الوسيله، ص 156.
- 1702) مجموع فتاوى بن باز، ج 2، ص 754 و 755.
- 1703) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، رقم فتوا 423.
- 1704) سوره شمس، آيه 8.
- 1705) سوره توبه، آيه 89.
- 1706) انوار التنزيل، ج 1، ص 416.
- 1707) روح المعانى، ج 10، ص 155.
- 1708) سوره كهف، آيه 21.
- 1709) مستدرک حاكم، ج 1، ص 375.
- 1710) مسند احمد، ج 3، ص 237 - 250؛ مستدرک حاكم، ج 1، ص 376.
- 1711) المصنّف، عبدالرزاق، ج 3، ص 57.
- 1712) احوال القبور، ابن رجب حنبلى، ص 142.
- 1713) همان، ص 143.
- 1714) صحيح مسلم، ج 2، ص 366، ح 107، كتاب الجنائز.
- 1715) مستدرک حاكم، ج 1، ص 531، ح 1389.
- 1716) همان، ح 1390.
- 1717) سنن ابى داود، ج 2، ص 218، ح 357، كتاب المناسك، باب زيارة القبور.
- 1718) صحيح مسلم، ج 2، ص 363، ح 102، كتاب الجنائز.

- (1719) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533، ح 1396.
- (1720) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533، ح 1396.
- (1721) الرياض النضرة، ج 2، ص 330.
- (1722) مستدرک حاکم، ج 1، ص 532، ح 1392.
- (1723) اسد الغابه، ج 2، ص 143.
- (1724) العقد الفريد، ج 3، ص 13.
- (1725) تاريخ بغداد، ج 1، ص 120.
- (1726) تهذيب التهذيب، ج 7، ص 339.
- (1727) المواهب اللدنية بالمنح المحمدية، قسطلاني، ج 3، ص 405.
- (1728) شفاء السقام، ص 184.
- (1729) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1363.
- (1730) كتاب الأمّ، شافعي، ج 1، ص 317.
- (1731) مغنى المحتاج، ج 1، ص 512.
- (1732) مغنى المحتاج، ج 1، ص 365.
- (1733) المجموع، ج 5، ص 309.
- (1734) ردّ المحتار على الدرّ المختار، ج 1، ص 604.
- (1735) بدائع الصنائع، ج 1، ص 320.
- (1736) بدائع الصنائع، ج 2، ص 212.
- (1737) البحر الرائق، ج 2، ص 342.
- (1738) كشاف القناع، ج 2، ص 601.
- (1739) نگارنده می گوید: درباره ایمان آباء و امهات پیامبران بحث های زیادی شده است ما معتقدیم که پدران و مادران پیامبران همگی از حضرت آدم عليه السلام به بعد مؤمن و مؤحد بوده اند و این موضوع را در کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات به طور مستقل بحث کرده ایم.
- (1740) المحلّی، ج 5، ص 160 - 161.
- (1741) صحیح مسلم، ج 3، ص 1564، ج 2، ص 672.
- (1742) سنن ابی داود، ج 3، ص 218 و 332.
- (1743) سنن بیهقی، ج 4، ص 77.
- (1744) سنن نسائی، ج 4، ص 89، و ج 7، ص 234.

- (1745) مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 350، 355، 356، 361.
- (1746) المجموع نووی، ج 5، ص 310.
- (1747) سبل السلام، صنعانی، ج 2، ص 578.
- (1748) مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 38، 63، و 66.
- (1749) مستدرک حاکم، ج 1، ص 375 - 376.
- (1750) سنن بیهقی، ج 4، ص 77.
- (1751) مجمع هیثمی، ج 3، ص 58.
- (1752) المعجم الصغیر، ج 2، ص 42.
- (1753) مستدرک حاکم، ج 1، ص 376.
- (1754) همان، ص 375 - 376.
- (1755) احکام الجنائز، الالبانی، ص 178.
- (1756) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1363.
- (1757) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1362.
- (1758) صحیح مسلم، ج 2، ص 365، ح 106، کتاب الجنائز.
- (1759) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533، ح 1395.
- (1760) المعجم الکبیر، طبرانی، ج 2، ص 94، ح 1419؛ مجمع الزوائد، ج 3، ص 58.
- (1761) تهذیب الاحکام، ج 6، ص 78 و 79، ح 3.
- (1762) سوره نساء، آیه 64.
- (1763) شفاء السقام، ص 81 و 82.
- (1764) وفاء الوفاء، سمهودی، ج 4، ص 1361.
- (1765) همان، ج 2، ص 612.
- (1766) وفاء الوفاء، ج 2، ص 612.
- (1767) سنن دارقطنی، ج 2، ص 278، ح 194؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 5، ص 245.
- (1768) المعجم الکبیر، طبرانی، ج 12، ص 225، ح 13149.
- (1769) المعجم الکبیر، ج 12، ص 310، ح 13497؛ سنن دارقطنی، ج 2، ص 278، ح 192.
- (1770) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1342؛ المواهب اللدنیة، ج 4، ص 571.
- (1771) مختصر تاریخ دمشق، ج 2، ص 407؛ کنوز الحقائق، ج 2، ص 107.
- (1772) سنن دارقطنی، ج 2، ص 278، ح 193؛ السنن الکبری، ج 5، ص 245.

- (1773) شفاء السقام، ص 34، ح 9؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1344؛ نيل الاوطار، ج 5، ص 109.
- (1774) شفاء السقام، ص 35؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1345.
- (1775) مختصر تاريخ دمشق، ج 2، ص 406؛ التاج الجامع للاصول، ج 2، ص 190.
- (1776) شفاء السقام، ص 37؛ المواهب اللدنية، ج 4، ص 572؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1346.
- (1777) مختصر تاريخ دمشق، ج 2، ص 406؛ شفاء السقام، ص 38؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1346.
- (1778) مختصر تاريخ دمشق، ج 2، ص 406؛ شفاء السقام، ص 39؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1347.
- (1779) المعجم الاوسط، ج 1، ص 201، ح 289؛ السنن الكبرى، بيهقي، ج 5، ص 246.
- (1780) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1347؛ نيل الاوطار، ج 5، ص 109.
- (1781) مختصر تاريخ دمشق، ج 2، ص 406؛ نيل الأوطار، ج 5، ص 109.
- (1782) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405؛ ارشاد السارى، ج 2، ص 390.
- (1783) شعب الايمان، ج 3، ص 491.
- (1784) مستدرک حاكم، ج 4، ص 515؛ مجمع الزوائد، ج 5، ص 245.
- (1785) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1361؛ تفسير نسفى، ج 1، ص 234.
- (1786) تاريخ ابن عساکر، ترجمه بلال؛ مختصر تاريخ دمشق، ج 4، ص 118؛ تهذيب الكمال، ج 4، ص 289؛ اسدالغابة، ج 1، ص 307.
- (1787) المجموع، نووى، ج 6، ص 211.
- (1788) المصنّف، ج 3، ص 576، ح 6725؛ المجموع، نووى، ج 8، ص 272؛ وفاء الوفاء، ج 4، ص 1358.
- (1789) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1377.
- (1790) الشفاء، قاضى عياض، ج 2، ص 85؛ شعب الايمان، بيهقى، ج 3، ص 492؛ المواهب اللدنية، ج 3، ص 406.
- (1791) الاحكام السلطانية، ج 2، ص 109.
- (1792) المهذب، ج 1، ص 233.
- (1793) شرح الشفا، خفاجى، ج 3، ص 515.
- (1794) شرح مختصر الخرقى فى فروغ الحنابله، ج 6، ص 588.

- (1795) المنهاج، ج 1، ص 511.
- (1796) شفاء السقام، ص 100 - 117.
- (1797) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1362.
- (1798) المواهب اللدنية، ج 4، ص 570.
- (1799) مغنى المحتاج، ج 1، ص 365.
- (1800) شرح جامع الصغير، ج 6، ص 140.
- (1801) مجمع الأنهر فى شرح ملتقى الأبحر، ج 1، ص 157.
- (1802) شرح المواهب، ج 8، ص 299.
- (1803) نيل الاوطار، ج 5، ص 107.
- (1804) الفقه على المذاهب الاربعه، ج 1، ص 711.
- (1805) تهذيب الاحكام، ج 6، ص 78 و 79، ج 3.
- (1806) بحار الأنوار، ج 98، ص 3؛ امالى صدوق، ص 126.
- (1807) بحار الأنوار، ج 98، ص 5.
- (1808) سوره نساء، آيه 64.
- (1809) صحيح مسلم، ج 2، ص 366، ح 107، كتاب الجنائز؛ صحيح ترمذى، ج 3، ص 370.
- (1810) وفاء الوفاء، سمهودى، ج 2، ص 612.
- (1811) اسد الغابه، ج 1، ص 307 و 308؛ مختصر تاريخ دمشق، ج 4، ص 118؛ تهذيب الكمال، ج 4، ص 289.
- (1812) شفاء السقام، ص 55.
- (1813) تاريخ بغداد، ج 1، ص 120.
- (1814) تهذيب التهذيب، ج 7، ص 339.
- (1815) سنن ابى داود، ج 2، ص 218، ح 357.
- (1816) مستدرک حاکم، ج 1، ص 533.
- (1817) ر.ك: صحيح مسلم.
- (1818) صحيح بخارى، ج 2، ص 136، كتاب الصلاة؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 126، كتاب الحج.
- (1819) احياء العلوم، غزالى، ج 2، ص 247، كتاب آداب السفر.
- (1820) البدعة، دكتور عبدالملك سعدى، ص 60.

- (1821) الفتاوى، ابن تيميه.
- (1822) فتح البارى، ج 3، ص 66.
- (1823) سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 484.
- (1824) سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 485.
- (1825) مجموع فتاوى و مقالات متنوعة، بن باز، ج 4، ص 344.
- (1826) تكملة السيف الصقيل، ص 156.
- (1827) اللجنة الدائمة، ج 1، ص 288.
- (1828) مجموع فتاوى بن باز، ج 2، ص 757.
- (1829) مجموع فتاوى بن باز، ج 2، ص 753 و 754.
- (1830) مستدرک حاکم، ج 1، ص 376، كتاب الجنائز.
- (1831) نيل الاوطار، ج 4، ص 164.
- (1832) سنن بيهقى، ج 4، ص 78، كتاب الجنائز.
- (1833) اعانة الطالبين، ج 2، ص 142.
- (1834) مغنى المحتاج، ج 1، ص 365.
- (1835) صحيح مسلم بشرح نووى، ج 7، ص 44، كتاب الجنائز.
- (1836) تلخيص الحبير، ج 2، ص 137.
- (1837) اعانة الطالبين، ج 2، ص 142.
- (1838) مغنى المحتاج، ج 1، ص 365.
- (1839) سبل السلام، ج 2، ص 579 و 585.
- (1840) مستدرک حاکم، ج 1، ص 377، كتاب الجنائز، سنن بيهقى ج 4، ص 78، كتاب الجنائز.
- (1841) تلخيص الحبير، ج 2، ص 137.
- (1842) سبل السلام، ج 2، ص 579 و 580.
- (1843) المغنى، ج 2، ص 430، الشرح الكبير، ج 2، ص 427.
- (1844) مستدرک حاکم، ج 1، ص 375 - 377، كتاب الجنائز.
- (1845) همان.
- (1846) همان.
- (1847) همان.

- (1848) همان.
- (1849) همان.
- (1850) همان.
- (1851) همان، ص 376 - 377 كتاب الجنائز.
- (1852) فقه السنّة، ج 1، ص 442.
- (1853) سنن ابى داود، ج 2، ص 87؛ سنن بيهقى، ج 4، ص 78.
- (1854) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 502؛ سنن بيهقى، ج 4، ص 87.
- (1855) ميزان الاعتدال، ج 2، ص 459.
- (1856) همان، ص 551.
- (1857) تهذيب الكمال، ج 4، ص 6.
- (1858) سير اعلام النبلاء، ج 6، ص 133.
- (1859) سلسلة الاحاديث الضعيفة و اثرها السلبى فى الأمة، ص 260.
- (1860) لسان العرب، ج 12، حرف اللام.
- (1861) المصنّف، عبدالرزاق، ج 3، ص 572 و 574؛ السنن الكبرى، ج 4، ص 131.
- (1862) مستدرک حاكم، ج 1، ص 533؛ السنن الكبرى، ج 4، ص 131.
- (1863) المصنّف، عبدالرزاق، ج 3، ص 570.
- (1864) السنن الكبرى، ج 4، ص 131.
- (1865) سنن ترمذى، ج 3، ص 372، كتاب الجنائز.
- (1866) اعانة الطالبين، ج 2، ص 142.
- (1867) سنن ترمذى، ج 3، ص 372، كتاب الجنائز.
- (1868) كشف القناع، ج 2، ص 147.
- (1869) مغنى المحتاج، ج 1، ص 365.
- (1870) المبسوط، ج 24، ص 10.
- (1871) نيل الاوطار، ج 4، ص 166.
- (1872) نيل الاوطار، ج 4، ص 164.
- (1873) مستدرک حاكم، ج 1، ص 375، كتاب الجنائز.
- (1874) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 500، ح 1570، كتاب الجنائز، باب 47، ما جاء فى زيارة القبور.

- (1875) مستدرک حاکم، ج 1، ص 374، کتاب الجنائز.
- (1876) التمهيد في شرح الموطأ، ج 3، ص 234.
- (1877) رد المختار على الدر المختار، ج 2، ص 263.
- (1878) سنن ترمذی، ج 3، ص 372، باب 62، ح 1056.
- (1879) التاج الجامع للاصول، ج 1، ص 381.
- (1880) همان.
- (1881) المبسوط، ج 24، ص 10.
- (1882) مغنی المحتاج، ج 1، ص 365.
- (1883) المغنی، ج 2، ص 430.
- (1884) تلخیص الحبير، ج 5، ص 248.
- (1885) المبسوط، ج 24، ص 10.
- (1886) ابوالشهداء، عباس محمود عقّاد، ص 129.
- (1887) مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.
- (1888) سوره شوری، آیه 23.
- (1889) تهذيب الاحكام، ج 6، ص 78 و 79.
- (1890) کامل الزیارات، ص 131.
- (1891) همان، ص 145.
- (1892) کامل الزیارات، ص 147.
- (1893) همان.
- (1894) همان، ص 151.
- (1895) همان، ص 167.
- (1896) همان، ص 170.
- (1897) همان، ص 175.
- (1898) زیارت جامعه کبیره.
- (1899) دعای ندبه.
- (1900) المجموع، نووی، ج 8، ص 275.
- (1901) مغنی المحتاج، ج 1، ص 513.
- (1902) وفاء الوفاء، ج 2، ص 1402.

- (1903) وسائل الشيعه، ج 2، ص 411، چاپ امير بهادر.
- (1904) وسائل الشيعه، ج 2، ص 411، چاپ امير بهادر.
- (1905) مجمع البحرين، طريحي، ماده «طوف».
- (1906) صحاح اللغة، ماده «طوف».
- (1907) قاموس المحيط، ماده «طوف».
- (1908) بحار الانوار، ج 100، ص 126 - 128.
- (1909) همان.
- (1910) دليل الأخطاء، ص 107.
- (1911) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1402.
- (1912) الشرح الكبير، ج 3، ص 496.
- (1913) المجموع، نووى، ج 5، ص 311.
- (1914) المجموع، ج 8، ص 275.
- (1915) مغنى المحتاج، ج 1، ص 513.
- (1916) فتح البارى، ج 3، ص 475.
- (1917) وفاء الوفاء، ج 2، ص 1404.
- (1918) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1404، المعجم الاوسط، طبرانى، ج 4، ص 1405.
- (1919) الغدير، ج 5، ص 148.
- (1920) همان، ج 4، ص 515.
- (1921) الغدير، ج 5، ص 148 - 149.
- (1922) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.
- (1923) همان، ج 5، ص 147.
- (1924) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.
- (1925) وفاء الوفاء، ج 2، ص 340.
- (1926) وفاء الوفاء، ج 2، ص 210.
- (1927) همان، ص 9.
- (1928) همان، ص 57.
- (1929) همان، ص 63.
- (1930) همان، ج 3، ص 391.

- (1931) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.
- (1932) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1406.
- (1933) همان، 1406، الغدير، ج 5، ص 150.
- (1934) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1402.
- (1935) وفاء الوفاء، ج 1، ص 28.
- (1936) الغدير، ج 5، ص 150 - 151.
- (1937) الغدير، ج 5، ص 455.
- (1938) ابن كثير، ج 10، ص 331.
- (1939) الغدير، ج 5، ص 151.
- (1940) همان، ج 1، ص 133.
- (1941) الغدير، ج 5، ص 152.
- (1942) همان، ج 8، ص 315.
- (1943) همان، ج 5، ص 153.
- (1944) همان، ج 1، ص 276.
- (1945) همان، ج 5، ص 153 - 154.
- (1946) الغدير، ص 20.
- (1947) همان، ص 66.
- (1948) همان، ج 5، ص 154.
- (1949) الشرح الكبير، ج 3، ص 496.
- (1950) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1405.
- (1951) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 468.
- (1952) كشف الارتباب، ص 350.
- (1953) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1402.
- (1954) منهاج السنة، ج 2، ص 435 - 437.
- (1955) منهاج السنة، ج 1، ص 474 - 479.
- (1956) كشف الارتباب، ص 286 از تطهير الاعتقاد صنعاني.
- (1957) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، رقم فتوى 7210.
- (1958) تحذير المساجد من اتخاذ القبور مساجد، الباني، ص 68 و 69.

- (1959) سورة حج، آية 32.
- (1960) سورة بقره، آية 158.
- (1961) سورة حج، آية 36.
- (1962) تفسير قرطبي، ج 12، ص 56.
- (1963) ابوالشهداء، ص 145.
- (1964) سورة شوري، آية 23.
- (1965) سورة نور، آيات 36 و 37.
- (1966) سورة زخرف، آية 33.
- (1967) البرهان، بحراني، ج 3، ص 137.
- (1968) سورة مريم، آية 57.
- (1969) تفسير كشاف، ج 2، ص 390.
- (1970) روح البيان، ج 6، ص 158.
- (1971) درّ المنثور، سيوطي، ج 5، ص 50.
- (1972) صحيح بخاري، كتاب الجنائز، حديث 62.
- (1973) اعانة الطالبين، ج 2، ص 120.
- (1974) تاريخ المدينة المنورة، ج 1، ص 120.
- (1975) وفاء الوفاء، ج 2.
- (1976) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 291، ق 1.
- (1977) همان، ج 3، ص 289، ق 1.
- (1978) سنن ابي داود، ج 3، ص 211؛ السيرة الحلبية، ج 2، ص 95.
- (1979) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 11، ق 1.
- (1980) صحيح بخاري، ج 2، ص 119.
- (1981) طبقات ابن سعد، ج 8، ص 80.
- (1982) رحلة ابن جبیر، ص 229.
- (1983) تاريخ بغدادی، ج 1، ص 163.
- (1984) رحلة ابن بطوطة، ص 203.
- (1985) المنتظم، ابن جوزی، ج 9، ص 39.
- (1986) مستدرک حاکم، ج 3، ص 458؛ صفة الصفوة، ابن جوزی، ج 1، ص 187.

- (1987) وفيات الاعيان، ج 1، ص 170؛ المنتظم، ج 7، ص 216.
- (1988) رحلة ابن بطوطة، ص 195.
- (1989) تاريخ بغداد، ج 1، ص 120.
- (1990) تهذيب التهذيب، ج 7، ص 399.
- (1991) شذرات الذهب، ج 2، ص 48.
- (1992) تاريخ بغداد، ج 1، ص 122.
- (1993) رحلة ابن بطوطة، ص 225.
- (1994) تاريخ بغداد، ج 1، ص 123.
- (1995) اعلام النساء، ج 5، ص 187 و 189.
- (1996) تاريخ ابن خلكان، ج 1، ص 109.
- (1997) تاريخ ابن خلكان، ج 2، ص 82.
- (1998) منهاج السنة، ج 1، ص 474.
- (1999) ر.ك: مقالات الكوثري، ص 246 به نقل از شرح صحيح مسلم، آبي مالكي، ج 2، ص

.234

- (2000) جريدة ام القرى، تاريخ 17 شوال 1344 هـ. ق
- (2001) الفقه على المذاهب الاربعة، ج 1، ص 421.
- (2002) شرح صحيح مسلم، نووي، ج 7، ص 27 كتاب الجنائز.
- (2003) مقالات الكوثري، ص 247، به نقل از المدونة الكبرى، ج 1، ص 90.
- (2004) همان، به نقل از كتاب الأمّ، ج 1، ص 246.
- (2005) المحلّي، ج 5، ص 133.
- (2006) المجموع، ج 5، ص 298.
- (2007) الحديقة الندية، ج 2، ص 630.
- (2008) صحيح مسلم، ج 3، ص 61، كتاب الجنائز.
- (2009) ر.ك: تهذيب التهذيب، ج 11، ص 123.
- (2010) همان، ج 4، ص 115.
- (2011) همان، ج 2، ص 179.
- (2012) ر.ك: تهذيب التهذيب، ج 4، ص 362.
- (2013) ر.ك: زيارة القبور، علامه بدر الدين حوثي.

- (2014) كنز العمال، ج 15، ص 736، ح 42932.
- (2015) صحيح مسلم، ج 3، ص 62.
- (2016) تهذيب التهذيب، ج 6، ص 406.
- (2017) همان.
- (2018) همان، ج 6، ص 404.
- (2019) همان، ترجمه ابى الزبير.
- (2020) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 474.
- (2021) ميزان الاعتدال، ج 2، ص 476؛ تهذيب التهذيب، ج 1، ص 444.
- (2022) وفاء الوفاء، ج 2، ص 96.
- (2023) القاعدة الجلييلة، ص 22.
- (2024) زيارة القبور، ص 106.
- (2025) سوره كهف، آيه 21.
- (2026) مفاتيح الغيب، ج 21، ص 105.
- (2027) البحر المحيط، ذيل آيه.
- (2028) تفسير ابى السعود، ج 5، ص 215؛ تفسير كشاف، ج 2، ص 245.
- (2029) استيعاب، ج 4، ص 21-23؛ تاريخ ابن عساکر، ج 8، ص 334.
- (2030) صحيح مسلم، ج 1، ص 378.
- (2031) مسند احمد، ج 2، ص 246.
- (2032) صحيح مسلم، ج 2، ص 66، كتاب المساجد.
- (2033) صحيح بخارى، ج 2، ص 111، كتاب الجنائز؛ سنن نسائي، ج 2، ص 871، كتاب

الجنائز.

- (2034) سنن نسائي، ج 2، ص 41.
- (2035) صحيح بخارى، ج 2، ص 111.
- (2036) المقالات السننية، ص 427.
- (2037) الحديقة الثنية، ج 2، ص 631.
- (2038) زيارة القبور، ص 28.
- (2039) اعلام الموقعين، ج 3، ص 148.
- (2040) سنن نسائي، ج 4، ص 95؛ مستدرک حاکم، ج 1، ص 530، ح 1384.

- (2041) تحذير المساجد من اتخاذ القبور مساجد، الباني، ص 43 و 44.
- (2042) شرح جامع الصغير، ج 3، ص 198.
- (2043) سنن نسائي، ج 4، ص 95.
- (2044) التاج الجامع للاصول، ج 1، ص 381.
- (2045) تاريخ بغداد، ج 1، ص 154.
- (2046) المنتظم، ج 14، ص 383.
- (2047) وفيات الاعيان، ج 5، ص 310.
- (2048) الجامع الصحيح، ج 3، ص 372، باب 62.
- (2049) رساله زيارة القبور، ص 159.
- (2050) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.
- (2051) اغائة اللفهان، ج 1، ص 214.
- (2052) زيارة القبور، ص 159 و 160.
- (2053) فتاوى نور على درب، ج 1، ص 302.
- (2054) سورة آل عمران، آيه 96.
- (2055) سورة مؤمنون، آيه 29.
- (2056) سورة انبياء، آيه 71.
- (2057) سورة نازعات، آيه 16.
- (2058) سورة طه، آيه 12.
- (2059) سورة انبياء، آيه 81.
- (2060) سورة اسراء، آيه 1.
- (2061) صحيح بخارى، ج 6، ص 7، كتاب المغازى.
- (2062) همان، ج 1، ص 90، كتاب الصلاة.
- (2063) السيرة الحلبية، ج 3، ص 306.
- (2064) وفاء الوفاء، ج 1، ص 52.
- (2065) همان، ص 385.
- (2066) سورة نساء، آيه 64.
- (2067) الكشاف، ذيل آيه.
- (2068) سورة بقره، آيه 125.

- (2069) الخصائص الكبرى، ج 1، ص 154.
- (2070) المعجم الكبير، ج 3، ص 204.
- (2071) صحيح ابن حبان.
- (2072) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.
- (2073) المدونة الكبرى، ج 1، ص 90.
- (2074) الحديقة الندية، ج 2، ص 631.
- (2075) شرح الشفا، ج 3، ص 517.
- (2076) شرح الشفا، ج 3، ص 517.
- (2077) المعجم الكبير، ج 3، ص 145.
- (2078) الفِصَل، ج 4، ص 94.
- (2079) حقيقة التوسل و الوسيله، ص 145، به نقل از تفسير بيضاوى.
- (2080) فتاوى نور على الدرب، ج 1، ص 302.
- (2081) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 293 - 295.
- (2082) مجموع فتاوى و مقالات متنوعة، ج 1، ص 183.
- (2083) اللجنة الدائمة من الفتوى، رقم 1774.
- (2084) البدعة، ابن فوزان، ص 25 و 27.
- (2085) فتاوى منار الاسلام، ج 1، ص 43.
- (2086) سورة توبه، آيه 24.
- (2087) مستدرک حاکم، ج 3، ص 149.
- (2088) المعجم الكبير، ج 3، ص 129.
- (2089) سورة شورى، آيه 23.
- (2090) سورة صافات، آيه 24.
- (2091) تذكرة الخواص، ص 10.
- (2092) صحيح مسلم، ج 1، ص 120 ح 131، كتاب الايمان، صحيح ترمذى، ج 5، ص 601 ح 3736، مسند احمد ج 1، ص 135، ح 643، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42، ح 114.
- (2093) نهاية ابن اثير، ماده زخ.
- (2094) تاريخ مدينة دمشق، ج 12، ص 143.
- (2095) مستدرک حاکم.

- (2096) سورة بقره، آيه 125.
- (2097) صحيح بخارى، كتاب الانبياء، ج 2، ص 158.
- (2098) سورة بقره، آيه 158.
- (2099) صحيح بخارى، كتاب الانبياء، ج 2، ص 158.
- (2100) سورة صافات، آيات 101 - 107.
- (2101) مسند احمد، ج 1، ص 306؛ مسند طيالسى، ح 2697.
- (2102) سورة حج، آيه 32.
- (2103) سورة ابراهيم، آيه 5.
- (2104) سورة شورى، آيه 23.
- (2105) سورة ضحى، آيات 1 و 2.
- (2106) السيرة الحلبية، ج 1، ص 58.
- (2107) سورة اعراف، آيه 157.
- (2108) سورة انشراح، آيه 7.
- (2109) سورة فتح، آيه 3.
- (2110) سورة هود، آيه 120.
- (2111) بلوغ المأمول فى الاحتفاء و الاحتفال بمولد الرسول ﷺ.
- (2112) سورة يونس، آيه 58.
- (2113) سورة انبياء، آيه 107.
- (2114) در المنثور، ج 4، ص 367.
- (2115) روح المعانى، ج 10، ص 141.
- (2116) صحيح مسلم، ج 2، ص 819.
- (2117) صحيح مسلم، ح 1130؛ صحيح بخارى، ج 7، ص 215.
- (2118) الحاوى للفتاوى، ج 1، ص 196.
- (2119) مورد الصادى فى مولد الهادى.
- (2120) الحاوى، ج 1، ص 196.
- (2121) همان.
- (2122) صحيح ترمذى، ح 491.

- 2123) مسند احمد، ج 4، ص 24؛ المصنّف، ابن ابى شيبة، ج 6، ص 180؛ المعجم الكبير، ج 1، ص 842.
- 2124) مسند احمد، ج 1، ص 306؛ مسند طيالسى، ح 2697.
- 2125) المواهب اللدنية، ج 1، ص 148.
- 2126) القول الفصل فى حكم الاحتفال بمولد خير الرسل، ص 175.
- 2127) الحاوى للفتاوى، ج 1، ص 189 و 197.
- 2128) الروائع الزكية، ص 33.
- 2129) تاريخ الخميس، ج 1، ص 323.
- 2130) السيرة الحلبية، ج 1، ص 83 و 84.
- 2131) سورة احزاب، آيه 21.
- 2132) مجله السياسة الكويتية، 23 ربيع الاول، سال 1402 هـ. ق، شماره 4870.
- 2133) فتح المجيد بشرح عقيدة التوحيد، ص 154 و 155، در حاشيه.
- 2134) المدخل، ابن الحاج، ج 2، ص 2.
- 2135) الحاوى للفتاوى، سيوطى، ج 1، ص 19.
- 2136) مسند احمد، ج 2، ص 246.
- 2137) حاشيه عون المعبود، ج 6، ص 32.
- 2138) كشف الارتباب، ص 449.
- 2139) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 294.
- 2140) صحيح بخارى، ح 4043؛ البداية و النهاية، ج 4، ص 28.
- 2141) سورة بقره، آيه 183.
- 2142) الفتاوى، شلتوت، ص 88.
- 2143) مجمع الزوائد، ج 10، ص 66؛ كنز العمال، ج 2، ص 374.
- 2144) ر. ك: كشف الظنون.

فهرست مطالب

| | |
|----|---|
| 2 | مقدمه ناشر |
| 4 | پیشگفتار |
| 6 | پیدایش سلفیه |
| 7 | ابن تیمیه از پیشوایان اندیشه سلفیه |
| 8 | محمد بن عبدالوهاب، مجدد سلفیه |
| 11 | سلفی گری |
| 11 | مفهوم لغوی سلفی |
| 12 | مفهوم اصطلاحی سلفی |
| 14 | احمد بن حنبل رئیس خط سلفی گری |
| 14 | روش احمد بن حنبل در عقاید |
| 16 | جایگاه عقل نزد سلفیون |
| 17 | آثار سوء منع تدوین حدیث |
| 17 | عامل تاریخی پیدایش خط سلفی گری |
| 18 | اعتدال |
| 21 | ضرورت بررسی احادیث |
| 23 | تأویل، ضرورتی بنیادین |
| 24 | سلفیه جدید |
| 24 | منشأ پیدایش فکر سلفی |
| 26 | اسلوب دعوت سلفیان پیشین |
| 28 | برخی از افکار و اعتقادات سلفیان وهابی |
| 28 | 1 - عقیده تشبیه و تجسیم |

- 2 - بی احترامی و بغض اهل بیت علیهم السلام 29
- تناقض در تضعیفات البانی 30
- 3 - نسبت شرک و کفر به مخالفین 34
- 4 - مخالفت با تقریب 34
- 5 - مخالفت با تصوف اسلامی و زیارت قبور اولیا 35
- 6 - بی اعتنایی به تفسیر 35
- 7 - دوری از استدلال به قرآن 36
- 8 - مخالفت با عقل و عقلانیت 36
- 9 - عدم اعتراف به اجماع 37
- عدم امکان میزان بودن فهم سلف 37
- نبود مذهبی به نام «مذهب سلف» 38
- شرح حال ابن تیمیه 39
- نسب ابن تیمیه 39
- شروع تحصیل 40
- جرأت و جسارت 40
- عصر ظهور ابن تیمیه 43
- عصر ظهور وهابیت 44
- عملکرد سیاسی 46
- برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه 47
- 1 - تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیا 47
- 2 - تحریم زیارت قبور 47
- 3 - تحریم استغاثه به غیر خدا 47
- 4 - تحریم برپایی مراسم 47
- 5 - تحریم قسم به غیر خداوند 48
- 6 - نسبت دادن جسمیت به خدا 48

- 48 تناقضات ابن تیمیه
- 51 روش های غلط ابن تیمیه
- 51 1 - روش او در جرح و تعدیل
- 52 2 - عملکرد ابن تیمیه در مورد قرآن
- 53 3 - توسعه در عنوان شرک
- 54 4 - توسعه در عنوان بدعت
- 54 5 - اصرار بر تجسیم
- 54 6 - ادّعی اجماعات وهمی
- 55 7 - تضعیف مغرضانه روایات
- 57 8 - انکار حقایق تاریخی
- 58 9 - نسبت دروغ بر مخالفان
- 59 ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنت
- 59 1 - ابن جُهَل
- 59 2 - یافعی
- 59 3 - ابوبکر حصینی
- 60 4 - ابوحیان اندلسی
- 60 5 - ابن حجر عسقلانی
- 60 مؤلفین یا مناظره کنندگان در ردّ ابن تیمیه
- 64 ابن قیم، مروّج افکار ابن تیمیه
- 66 دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت علیهم السلام
- 66 1 - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت علیهم السلام
- 66 الف) کسی با پیامبر صلی الله علیه و آله مساوی نیست!!
- 66 پاسخ
- 67 ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات!
- 67 پاسخ

- ج) کفایت دعای پیامبر ﷺ!! 69
- پاسخ 69
- د) عدم اختصاص به حضرت علی ؑ!! 69
- پاسخ 70
- ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پیامبر ﷺ است!! 70
- پاسخ 70
- 2 - توجیه آیه تطهیر 71
- پاسخ 71
- پاسخ 72
- 3 - مخالفت با شأن نزول آیه انذار 73
- پاسخ 73
- ایراد دیگر 73
- پاسخ 74
- 4 - تضعیف دلالت آیه ولایت 74
- پاسخ 75
- 5 - تضعیف شأن نزول آیه مودت 75
- پاسخ 75
- پاسخ 77
- پاسخ 78
- 6 - تضعیف ذیل حدیث ثقلین 81
- پاسخ 81
- 7 - توجیه بی مورد حدیث «ثقلین» 82
- پاسخ 82
- فهم علمای اهل سنت از ثقلین 82
- 8 - تضعیف حدیث غدیر 85

- 85..... پاسخ
- 86 - 9 - تکذیب ذیل حدیث غدیر پاسخ
- 86..... پاسخ
- 88 - 10 - تکذیب حدیث «مؤاخاة» پاسخ
- 88..... پاسخ
- 90 - 11 - تضعیف حدیث «عمار» پاسخ
- 91..... پاسخ
- 93 - 12 - ردّ حدیث «ولایت» پاسخ
- 93..... پاسخ
- 95 - 13 - تکذیب حدیث «ردّ الشمس» پاسخ
- 95..... پاسخ
- 97 - 14 - جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب» پاسخ
- 97..... پاسخ
- 98 - 15 - تکذیب حدیث «مدینه علم» پاسخ
- 99..... پاسخ
- 99 - 16 - تضعیف حدیث «اقضاکم علی علیّ» پاسخ
- 100..... پاسخ
- 100 - 17 - تضعیف حدیث «قتال ناکثین و...» پاسخ
- 101..... پاسخ
- 101 - 18 - تکذیب حدیث «محبت حضرت علی علیّ» پاسخ
- 101..... پاسخ
- 102 - 19 - تهمت ابن تیمیه به امام علی علیّ پاسخ
- 102..... پاسخ
- 103 - 20 - ادّعی بغض صحابه نسبت به حضرت علی علیّ پاسخ
- 104..... پاسخ

- 21 - ادّعاى بيعت نکردن اکثر امت با امام على عليه السلام 105
 پاسخ 105
- 22 - اعتراض به حزن حضرت زهرا عليها السلام 110
 پاسخ 111
- 23 - اعتراض به شکوه حضرت زهرا عليها السلام 113
 پاسخ 114
- 24 - اعتراض به قهر کردن حضرت زهرا عليها السلام با ابوبکر 115
 پاسخ 116
- 25 - اعتراض بر حضرت زهرا عليها السلام به جهت وصیت به دفن شبانه!! 118
 پاسخ 119
- 26 - نفى اعلمیت امام حسن و امام حسین علیهما السلام 121
 پاسخ 121
- الف) فضایل امام حسن عليه السلام 121
 ب) فضایل امام حسین عليه السلام 128
- 27 - ادّعاى برترى شیخین بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام 136
 پاسخ 136
- نتیجه 150
- اعتراف به ناصبى بودن ابن تیمیه اعتراف به ناصبى بودن ابن تیمیه 151
 اشاره 151
- 1 - ابن حجر عسقلانى 151
- 2 - ابن حجر هیثمى 151
- 3 - علامه زاهد کوثرى 151
- 4 - شیخ عبداللّه غمارى 152
- 5 - حسن بن على سقّاف 152
- 6 - علامه شیخ کمال الحوت 152

- 7 - شیخ عبدالله حبشی 152
- 8 - حسن بن فرحان مالکی 152
- 9 - ناصر الدین البانی (محدث وهاپی) 152
- حکم بغض امیر مؤمنان علی علیه السلام 153
- صفات دشمنان حضرت علی علیه السلام 155
- 1 - خبث ولادت 155
- 2 - نفاق 156
- 3 - فسق 156
- دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت علیهم السلام 157
- 1 - ادّعی افضلیت عمر بر امام علی علیه السلام !! 157
- پاسخ 157
- 2 - تقدیم سه خلیفه بر امام علی علیه السلام 160
- پاسخ 160
- 3 - ادّعی عدم رضایت یزید به قتل امام حسین علیه السلام 161
- پاسخ 161
- 4 - انکار انتقال سر مبارک امام حسین علیه السلام به شام 164
- پاسخ 164
- 5 - انکار به اسارت بردن حریم امام حسین علیه السلام 166
- پاسخ 166
- 6 - انکار امر یزید به قتل امام حسین علیه السلام 167
- پاسخ 167
- 7 - انکار واقعه حرّه 169
- پاسخ 169
- عوامل قیام مردم مدینه 170
- 8 - انکار امر یزید به خراب کردن کعبه 179

| | |
|-----------|---|
| 180..... | پاسخ |
| 181..... | کلمات علمای اهل سنت درباره یزید |
| 181 | 9 - تمجید از یزیدیه |
| 182..... | 10 - دفاع از خوارج |
| 183..... | 11 - دفاع از قاتلین حضرت علی <small>علیه السلام</small> |
| 183..... | پاسخ |
| 186..... | 12 - دفاع از ابن ملجم |
| 186..... | پاسخ |
| 186..... | 13 - دفاع از بنی امیه |
| 187..... | پاسخ |
| 188..... | شناخت وهابیان |
| 188..... | شناخت وهابیان |
| 188..... | شرح حال محمد بن عبدالوهاب |
| 190..... | کشتار بی رحمانه شیعیان در کربلا |
| 192..... | قتل عام مردم طائف |
| 193..... | تصمیم به کشتار عمومی علمای اهل سنت |
| 194..... | خطبه کفرآمیز سعود در مدینه منوره |
| 195..... | انهدام میراث فرهنگی |
| 197..... | تخریب آثار بزرگان مکه |
| 198..... | آتش زدن کتابخانه های بزرگ |
| 198..... | تخریب آثار بزرگان مدینه |
| 199..... | برخی از عقاید و فتاوی وهابیان |
| 200..... | مسلمانان از دیدگاه وهابیان |
| 200..... | تشابه بین وهابیان و خوارج |

| | |
|-----|---|
| 202 | روش های دعوت وهابیان |
| 202 | 1 - مبارزه و مقابله با کتاب های شیعه |
| 202 | 2 - تحریف کتاب ها |
| 204 | 3 - مختصر کردن کتاب ها |
| 205 | 4 - استفاده از موسم حج |
| 207 | 5 - تهمت ها بر ضد شیعه |
| 208 | از عوامل تهاجم بر ضد شیعه |
| 211 | وهابیت، عامل تفرقه |
| 213 | گزارشی از برخی فعالیت های تبلیغی |
| 215 | تألیفات بر ضد وهابیان |
| 237 | صفات الهی از دیدگاه وهابیت |
| 237 | کیفیت صفات |
| 237 | 1 - مذهب تأویل |
| 238 | 2 - مذهب تفویض و توقف |
| 238 | 3 - مذهب حمل به ظاهر |
| 239 | استدلال قائلین به تأویل صفات |
| 241 | اهتمام اهل بیت <small>علیهم السلام</small> در تنزیه باری تعالی |
| 241 | منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات |
| 243 | رؤیت |
| 244 | ادله امامیه و معتزله بر نفی رؤیت |
| 244 | الف) دلیل عقلی |
| 244 | ب) دلیل نقلی قرآنی |
| 245 | ج) دلیل نقلی روایی |
| 247 | تصریح ائمه اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به امکان رؤیت قلبی |

| | |
|-----|--|
| 248 | اعتراف برخی از علمای عامه |
| 249 | بررسی ادله قائلین به رؤیت |
| 249 | دلیل اول |
| 249 | پاسخ |
| 250 | دلیل دوم |
| 250 | پاسخ |
| 251 | دلیل سوم |
| 251 | پاسخ |
| 251 | دلیل چهارم |
| 252 | پاسخ |
| 253 | تجسیم |
| 255 | قرآن و نفی جسمیت از خداوند |
| 257 | مقابله اهل بیت <small>علیهم السلام</small> با قول به تشبیه |
| 257 | عوامل پیدایش نظریه تجسیم |
| 257 | 1 - میل عوام به تجسیم |
| 258 | 2 - خوف از افتادن در تعطیل |
| 258 | 3 - تأثر از فرهنگ یهود |
| 258 | تصریح علمای اهل سنت به تجسیم ابن تیمیه |
| 259 | ادوار قول به تجسیم |
| 259 | دور اول: عصر یهود |
| 262 | دور دوم: از زمان صحابه تا احمد بن حنبل |
| 266 | دور سوم از ادوار تجسیم |
| 270 | دور چهارم از ادوار تجسیم |
| 270 | دور پنجم از ادوار تجسیم |
| 271 | دور ششم از ادوار تجسیم |

| | |
|-----|--|
| 271 | تبرئه رجال شيعه از قول به تجسيم |
| 272 | آرای علمای شيعه در مسأله تجسيم |
| 275 | تبرئه هشام بن حکم از قول به تجسيم |
| 275 | مرحله اول: بررسی اصل نسبت |
| 279 | مرحله دوم: بررسی کلام |
| 285 | مبانی اعتقادی وهاييت |
| 285 | میزان در توحيد و شرک |
| 285 | فتاوی وهاييان در مصاديق شرک |
| 288 | توحيد، اساس دعوت انبيا |
| 288 | مراحل توحيد |
| 289 | 1 - توحيد در الوهيت |
| 289 | 2 - توحيد در خالقيت |
| 290 | 3 - توحيد در ربوبيت |
| 290 | 4 - توحيد در عبادت |
| 291 | بررسی مفهوم عبادت |
| 294 | ارکان عبادت |
| 295 | الف) اعتقاد به الوهيت کسی که بر او خضوع کرده است |
| 295 | ب) اعتقاد به ربوبيت کسی که بر او خضوع کرده است |
| 295 | اعمال به نیت است |
| 296 | عقیده مشرکان |
| 299 | تقسيم توحيد نزد وهاييان |
| 301 | شرک |
| 301 | اقسام شرک |
| 302 | شرک در خالقيت |
| 302 | شرک در ربوبيت |

- 303..... شرک در عبادت و طاعت
- 303..... حکم شرک به خداوند
- 303..... 1 - شرک، گناهی نا بخشودنی
- 303..... 2 - شرک، ظلمی بزرگ است
- 304..... 3 - شرک موجب سقوط از مقامات عالی است
- 304..... 4 - مشرک در آتش است
- 304..... 5 - مشرک در گمراهی است
- 304..... 6 - مشرک بدون برهان است
- 304..... 7 - شرک موجب حبط عمل است
- 304..... 8 - نهی از شرک، محور گفت و گوی ادیان
- 305..... 9 - خبثت مشرک
- 305..... 10 - خداوند از مشرک بیزار است
- 305..... 11 - نفی شرک، هدف بعثت انبیا
- 306..... سرچشمه های شرک
- 306..... 1 - پیروی از اوهام
- 307..... 2 - حس گرایی
- 308..... 3 - منافع خیالی
- 308..... 4 - تقلید کور کورانه
- 309..... ملاکهای شرک نزد وهابیان
- 310..... 1 - اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند
- 310..... پاسخ
- 311..... 2 - تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک
- 311..... پاسخ
- 311..... 3 - دعا نوعی عبادت است
- 312..... پاسخ

| | |
|----------|---|
| 314..... | ایمان و کفر |
| 314..... | ایمان و کفر |
| 314..... | ایمان در لغت و اصطلاح |
| 316..... | اموری که ایمان به آن ها واجب است |
| 317..... | کفر در لغت و اصطلاح |
| 318..... | اقسام کفر |
| 318..... | تکفیر اهل قبله |
| 320..... | اجتناب از گزافه گویی در تکفیر |
| 321..... | تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات |
| 322..... | فرق بین اسلام و ایمان |
| 323..... | 1 - اسلام در مقابل ایمان |
| 323..... | 2 - تسلیم زبانی و تصدیق قلبی |
| 323..... | 3 - تسلیم، و رای تصدیق قلبی |
| 324..... | غلوّ محمد بن عبدالوهاب در تکفیر |
| 324..... | 1 - توحید انحصاری |
| 325..... | 2 - نسبت شرک به علمای اسلام |
| 326..... | 3 - تکفیر اشخاص |
| 326..... | 4 - مقایسه بین افراد |
| 327..... | 5 - نسبت انکار معاد به غالب مردم |
| 327..... | 6 - تکفیر شخصی |
| 327..... | 7 - کفر تمام دیار |
| 327..... | 8 - تکفیر امامیه |
| 328..... | 9 - تکفیر کسی که صحابه را ناسزا می گوید |
| 328..... | 10 - تکفیر اهل مکه |
| 328..... | 11 - تکفیر اهالی برخی مناطق |

- 329..... 12 - تکفیر ابن عربی
- 330..... 13 - تکفیر اکثر مسلمانان
- 330..... 14 - بت پرستی در نجد
- 330..... 15 - تکفیر فخر رازی
- 330..... 16 - نسبت شرک به علم فقه
- 331..... 17 - تکفیر متکلمین
- 331..... 18 - دیدگاه محمد بن عبدالوهاب نسبت به مسلمانان معاصر
- 333..... نظری گذرا به کتاب «کشف الشبهات»
- 333..... نقد اول
- 333..... پاسخ
- 334..... نقد دوم
- 335..... پاسخ
- 336..... نقد سوم
- 337..... پاسخ
- 338..... نقد چهارم
- 338..... پاسخ
- 341..... حیات برزخی
- 341..... فتواهای وهابیان
- 342..... ترکیب انسان از روح و جسم
- 343..... استمرار حیات بعد از انتقال از دنیا
- 345..... وجود ارتباط بین حیات برزخی و حیات مادی
- 346..... الف) آیات
- 347..... ب) روایات
- 349..... حیات انبیا در عالم برزخ
- 351..... کرامات اولیا در عالم برزخ

| | |
|-----|---------------------------------------|
| 352 | حکم قرائت قرآن بر مردگان |
| 354 | بهره مندی اموات |
| 354 | 1 - آیات |
| 355 | 2 - روایات |
| 356 | بررسی اشکالات وهابیان |
| 356 | اشکال اول |
| 357 | پاسخ |
| 357 | اشکال دوم |
| 358 | پاسخ |
| 360 | سنّت و بدعت |
| 360 | سنّت و بدعت |
| 360 | فتاوی وهابیان در مصادیق بدعت |
| 368 | تحجّر وهابیان |
| 370 | نمونه هایی از انحراف فکری |
| 370 | ادله وهابیان بر حرمت این مصادیق |
| 371 | پاسخ اجمالی |
| 373 | سنّت در لغت و اصطلاح |
| 375 | بدعت در لغت |
| 376 | بدعت در اصطلاح |
| 377 | تشویش در مفهوم بدعت |
| 378 | حرمت بدعت |
| 378 | ارکان بدعت |
| 381 | نمونه هایی از عمومات قرآنی |
| 383 | نمونه هایی از عمومات حدیثی |

| | |
|-----|---|
| 383 | شواهد تاریخی بر تطبیق |
| 385 | شمولیت و عمومیت تشریح اسلامی |
| 386 | وسعت دایره حلال |
| 387 | بدعت حسن و قبیح از نظر اهل سنت |
| 388 | اصل عملی اباحه در اشیا و افعال |
| 388 | نقد میزان بودن فعل سلف |
| 389 | پاسخ |
| 393 | مصادیق واقعی بدعت |
| 393 | الف) بدعت های خلیفه اول |
| 394 | ب) بدعت های خلیفه دوم |
| 394 | ج) بدعت های عثمان |
| 395 | عوامل پیدایش بدعت |
| 395 | 1 - مبالغه در تعبد انسان نسبت به خداوند |
| 395 | 2 - متابعت از هوای نفس |
| 396 | 3 - نبود روحیه تسلیم |
| 397 | حجیت سنت اهل بیت <small>علیهم السلام</small> |
| 397 | 1 - آیه تطهیر |
| 397 | 2 - حدیث ثقلین |
| 399 | غلو |
| 399 | تعریف غلو |
| 400 | پدیده غلو در جهان اسلام |
| 400 | نشانه های غلو |
| 401 | موضع ائمه اهل بیت <small>علیهم السلام</small> در برابر غالیان |
| 402 | مخالفت متکلمان امامیه با غلو و غالیان |
| 404 | حد و میزان در غلو چیست؟ |

| | |
|-----|---|
| 404 | اعتراف به حق |
| 410 | عوامل پیدایش نظریه همسانی تشیع و غلو |
| 411 | اعتقاد ما درباره اولیای الهی |
| 413 | امور مشترک بین خالق و مخلوق |
| 414 | 1 - شفاعت |
| 414 | 2 - علم غیب |
| 414 | 3 - هدایت |
| 415 | 4 - رأفت و رحمت |
| 415 | تعظیم اولیای الهی |
| 417 | فتاوی و آرای وهابیان |
| 417 | توسل |
| 417 | تعریف توسل |
| 417 | توسل در لغت |
| 417 | توسل در اصطلاح |
| 417 | فتوا های وهابیان |
| 418 | فلسفه توسل |
| 420 | توسل از دیدگاه قرآن |
| 424 | عالم مظهر خداست |
| 425 | ولی کامل، وجه خدا |
| 425 | تأثیر دعای پیامبر ﷺ |
| 426 | انواع توسل |
| 427 | موارد اتفاق بر جواز |
| 427 | 1 - توسل به خدا، به ذات و اسماء و صفاتش |
| 427 | 2 - توسل به طاعت و ایمان |

- 428..... 3 - توسل به قرآن کریم
- 428..... 4 - توسل به پیامبر ﷺ در روز قیامت
- 429..... 5 - توسل به آثار پیامبر ﷺ در زمان حیات
- 429..... 6 - توسل به دعای پیامبر ﷺ در حال حیات
- 430..... 7 - توسل به ذات پیامبر ﷺ قبل از آمدن به دنیا
- 430..... 8 - توسل به انبیا و اولیا در حیات شان
- 431..... موارد اتفاق بر عدم جواز
- 431..... 1 - توسل به طاغوت:
- 431..... 2 - توسل به بتان:
- 431..... موارد اختلاف
- 431..... 1 - توسل به جاه پیامبر ﷺ در حیات برزخی
- 432..... دلیل جواز و رجحان
- 435..... دیدگاه علمای اهل سنت
- 437..... 2 - توسل به دعای پیامبر ﷺ در حیات برزخی
- 438..... دلیل جواز و رجحان
- 439..... منع از توسل، از بدعت های امویان
- 439..... 3 - توسل و تبرک به آثار پیامبر ﷺ در حیات برزخی
- 440..... کلمات اهل سنت درباره توسل
- 442..... پاسخ به شبهات
- 443..... 1 - اسمای الهی، تنها وسیله
- 443..... پاسخ
- 444..... 2 - تنها وسیله، طاعات و اعمال صالح
- 445..... پاسخ
- 445..... 3 - ابراهیم و ردّ وسیله
- 445..... پاسخ

| | |
|-----|--|
| 445 | دو نوع وسیله |
| 448 | اشاره به توسل در شعائر دینی |
| 452 | خلقت از طریق وسائط |
| 453 | 1 - گرفتن جان |
| 453 | 2 - واسطه در روزی رساندن |
| 455 | تبرک |
| 455 | فتاوی و هابیان در حرمت تبرک |
| 456 | معنای تبرک |
| 456 | تبرک در قرآن کریم |
| 456 | الف) برکت در اشخاص |
| 457 | ب) برکت در زمان و مکان |
| 458 | تبرک در روایات |
| 458 | تبرک در تاریخ |
| 460 | سیره مسلمین در تبرک |
| 460 | الف) سیره صحابه در تبرک به پیامبر ﷺ در زمان حیاتش |
| 463 | ب) تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر ﷺ بعد از وفاتش |
| 467 | دلالت نصوص تبرک |
| 468 | رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرک |
| 469 | شفاعت |
| 469 | اجماع امت |
| 471 | شفاعت در قرآن کریم |
| 471 | 1 - آیاتی که شفاعت را نفی می کنند |
| 472 | 2 - ابطال عقیده یهود در شفاعت |
| 472 | 3 - نفی شفاعت از کافران |
| 472 | 4 - نفی صلاحیت شفاعت از بت ها |

| | |
|----------|------------------------------------|
| 473..... | 5 - اختصاص شفاعت به خداوند |
| 473..... | 6 - شفاعت مشروط برای غیر خدا |
| 473..... | ضرورت شفاعت |
| 474..... | 1 - ابتلای مردم به گناه |
| 474..... | 2 - گستره رحمت الهی |
| 474..... | 3 - نجات، اصل اولی در انسان |
| 475..... | اثر شفاعت |
| 476..... | درخواست شفاعت از شفاعت کنندگان |
| 477..... | تحقیق مطلب |
| 477..... | توضیح نکته اول |
| 478..... | توضیح نکته دوم |
| 479..... | درخواست از اولیای الهی در حال حیات |
| 481..... | وهابیان و درخواست شفاعت از شفیعیان |
| 482..... | دلایل وهابیان |
| 482..... | دلیل اول |
| 482..... | پاسخ |
| 483..... | دلیل دوم |
| 483..... | پاسخ |
| 484..... | دلیل سوم |
| 484..... | پاسخ |
| 484..... | دلیل چهارم |
| 485..... | پاسخ |
| 485..... | دلیل پنجم |
| 485..... | پاسخ |
| 485..... | بررسی دلایل منکران |

- 485..... 1 - شفاعت محرک معصیت است!
- 485..... پاسخ
- 487..... 2 - شفاعت واسطه گری است!
- 487..... پاسخ
- 489..... آثار شفاعت
- 490..... 3 - چه نیازی به شفیع داریم؟
- 490..... پاسخ
- 491..... 4 - شفاعت عامل دگرگونی در علم و اراده الهی
- 492..... پاسخ
- 493..... 5 - لزوم یکی از دو محذور
- 493..... پاسخ
- 494..... 6 - تغییر ناپذیری سنت های الهی
- 494..... پاسخ
- 496..... استغاثه به ارواح اولیا
- 496..... فتوا های وهابیان
- 497..... انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر
- 497..... 1 - کمک گرفتن از انسان در زمان حیات
- 500..... 2 - کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ
- 500..... ادله جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)
- 504..... بررسی شبهات
- 504..... شبهه اول
- 504..... پاسخ
- 505..... شبهه دوم
- 505..... پاسخ
- 505..... شبهه سوم

| | |
|----------|----------------------------------|
| 506..... | پاسخ |
| 506..... | شبهه چهارم |
| 507..... | پاسخ |
| 508..... | شبهه پنجم |
| 508..... | پاسخ |
| 509..... | دیدگاه قرآن |
| 513..... | شبهه ششم |
| 513..... | پاسخ |
| 514..... | کتابشناسی توصیفی |
| 515..... | قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا |
| 515..... | الف) قسم خوردن به غیر خداوند |
| 515..... | ادله جواز قسم به غیر خداوند |
| 517..... | دلیل وهابیان |
| 517..... | حکم قسم بر خدا به حق مخلوق |
| 518..... | دلیل وهابیان |
| 520..... | ب) حکم ذبح برای غیر خداوند |
| 522..... | ج) حکم نذر برای غیر خداوند |
| 523..... | تحقیق بحث |
| 524..... | دیدگاه علمای اهل سنت |
| 527..... | زیارت قبور |
| 527..... | فتاوی وهابیان |
| 528..... | ادله مشروعیت زیارت قبور |
| 529..... | 1 - دلیل فطرت |
| 529..... | 2 - قرآن و زیارت قبور |
| 530..... | 3 - احادیث و زیارت قبور |

- 534..... 4 - اجماع مسلمین
- 535..... فتاوی علمای اهل تسنن درباره زیارت قبور.....
- 546..... آثار زیارت قبور
- 546..... 1 - خشوع و یاد مرگ
- 546..... 2 - دعا برای اموات
- 546..... 3 - ادای حقوق اموات
- 547..... زیارت قبر پیامبر اکرم ﷺ از نظر قرآن.....
- 549..... روایات و زیارت قبر پیامبر ﷺ
- 552..... زیارت قبر پیامبر ﷺ در سیره صحابه
- 552..... 1 - حضرت زهرا علیها السلام
- 552..... 2 - جابر بن عبدالله
- 553..... 3 - ابویوب انصاری
- 553..... 4 - شخص اعرابی
- 554..... 5 - بلال حبشی
- 555..... 6 - عبدالله بن عمر
- 556..... 7 - ایوب سختیانی
- 556..... 8 - فرستادن پیک به جهت زیارت
- 556..... اهل سنت و استحباب زیارت قبر رسول خدا ﷺ
- 560..... استحباب زیارت قبور امامان
- 560..... زیارت قبور و مشروعیت سفر به سوی آن
- 563..... دلیل وهابیان بر حرمت زیارت قبور
- 564..... نقد کلام ابن تیمیه
- 565..... پاسخ
- 565..... اعتراض علمای اهل سنت به ابن تیمیه
- 566..... 1 - ابن حجر عسقلانی

| | |
|----------|--|
| 566..... | 2 - حافظ ذهبی |
| 568..... | ردّ بر ابن تیمیه در مسأله زیارت قبور |
| 568..... | تقسیم زیارت به شرعی و بدعی |
| 569..... | پاسخ |
| 570..... | زنان و زیارت قبور..... |
| 572..... | ادله جواز |
| 575..... | تمسّک به عموم تعلیل در روایات |
| 577..... | نقد ادله وهابیان بر حرمت زیارت زنان از قبور |
| 577..... | الف) نقد روایات |
| 585..... | ب) نقد قاعده سدّ ذرایع |
| 585..... | فتاوی جواز |
| 587..... | فتاوی اهل سنّت در جواز زیارت قبور برای بانوان |
| 588..... | فلسفه زیارت قبور اولیای الهی |
| 591..... | فضیلت زیارت قبر امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| 592..... | چرا زیارت امام حسین <small>علیه السلام</small> از زیارت کعبه افضل است؟ |
| 594..... | حکم طواف بر قبور اولیا |
| 594..... | دیدگاه اهل سنّت |
| 594..... | تفصیلی درباره طواف بر قبور اولیا |
| 595..... | بررسی روایات |
| 597..... | تحقیقی از علامه مجلسی |
| 598..... | دست کشیدن و بوسیدن قبور اولیا |
| 598..... | اقوال در مسأله |
| 611..... | توجیه ادله قائلین به حرمت |
| 611..... | پاسخ |

- 612..... پاسخ
- 612..... پاسخ
- 614..... پاسخ
- 615..... بنای بر قبور
- 615..... فتوا های وهابیان
- 616..... قرآن و بنای بر قبور
- 616..... 1 - بنای بر قبور، تعظیم شعائر الهی
- 618..... 2 - بنای بر قبور از مصادیق مودت ذوی القربی
- 618..... 3 - بنای بر قبور اولیای الهی مصداق ترفیع بیوت
- 620..... سیره سلف و بنای بر قبور
- 622..... مزار بزرگان
- 622..... 1 - مزار بلال حبشی
- 622..... 2 - مزار سلمان فارسی
- 623..... 3 - مزار طلحة بن عبید الله
- 623..... 4 - مزار زبیر بن عوام
- 624..... 5 - مزار ابویوب انصاری
- 624..... 6 - مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام
- 625..... 7 - مرقد امام کاظم علیه السلام
- 625..... 8 - مرقد امام رضا علیه السلام
- 626..... 9 - مرقد امام جواد علیه السلام
- 626..... 10 - مزار معروف کرخی
- 627..... 11 - مزار احمد بن موسی علیه السلام
- 627..... 12 - مزار عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام
- 627..... 13 - مزار سیده نفیسه
- 627..... 14 - مزار ذوالنون مصری

- 15 - مزار ابن طباطبا..... 628
- بررسی ایراد های وهابیان 628
- 1 - بنای بر قبور از مظاهر شرک یا راهی به سوی شرک است 628
- 2 - بنای بر قبور از اعمال مشرکین است 628
- 3 - بنای بر قبور، بدعت منکر است 629
- 4 - ادّعی اجماع 629
- قائلین به عدم حرمت 630
- 5 - استدلال به برخی از احادیث 631
- 6 - زمین بقیع موقوفه است 636
- آثار سازنده بنای قبور اولیای الهی 636
- عدم فرق بین بنای بر قبر با دفن در بنا 637
- بنای مسجد و روشن کردن چراغ بر قبور اولیا 641
- فتاوی وهابیان 641
- قرآن و ساختن مسجد در جوار قبور اولیا 641
- سیره مسلمین بر بنای مسجد در جوار قبور اولیا 643
- نقد ادله وهابیان 643
- الف) استدلال به روایات 643
- ب) استدلال به قاعده سدّ ذرایع 646
- حکم تزئین قبور اولیای الهی و روشن کردن چراغ 647
- دلیل وهابیان بر حرمت 648
- پاسخ 648
- الف) سند حدیث 648
- ب) دلالت حدیث 649
- نماز و دعا در کنار قبور اولیای الهی 651
- فتاوی وهابیان 651

- 652..... تبرک برخی از زمین ها و بقعه ها
- 652..... الف) آیات
- 653..... ب) روایات
- 654..... دلیل جواز یا رجحان
- 657..... فتاوی فقهای عامه
- 658..... بررسی ادله وهابیان
- 658..... الف) روایات
- 658..... پاسخ
- 659..... ب) اصول
- 659..... پاسخ
- 661..... برپایی مراسم جشن
- 661..... فتاوی وهابیان
- 662..... برپایی جشن، مظهر حبّ و بغض
- 662..... وجوب محبت
- 663..... 1 - خداوند
- 663..... 2 - رسول خدا ﷺ
- 663..... 3 - آل بیت پیامبر ﷺ
- 664..... عوامل لزوم حبّ آل رسول ﷺ
- 666..... برپایی مراسم از دیدگاه قرآن
- 667..... الف) مقام ابراهیم ؑ
- 667..... ب) صفا و مروه
- 668..... ج) فدیّه
- 669..... د) رمی جمرات
- 672..... برپایی مراسم از دیدگاه احادیث
- 675..... عید میلاد پیامبر ﷺ نزد اهل سنت

| | | |
|-----|-------|-----------------------------|
| 679 | | فواید برپایی مراسم |
| 680 | | بررسی اشکالات و هائیان |
| 680 | | اشکال اول |
| 681 | | پاسخ |
| 681 | | اشکال دوم |
| 681 | | پاسخ |
| 681 | | اشکال سوم |
| 681 | | پاسخ |
| 682 | | اشکال چهارم |
| 682 | | پاسخ |
| 683 | | اشکال پنجم |
| 683 | | پاسخ |
| 684 | | اشکال ششم |
| 684 | | پاسخ |
| 685 | | تألیفات درباره برپایی مراسم |
| 686 | | فهرست مصادر |
| 712 | | پی نوشت ها : |
| 792 | | فهرست مطالب |